





شرح کلمش ران

شماره دار و احمد و ...  
عدد و ...

کتاب و ایمان بود که ولایت  
بنوکا و نجا بکم



ای راه بکشد تا توانی  
خاندان بوزان نهانی  
مست و ...  
فلسفه الفاظ معانی



۴۶۶

ای دوست کتاب خواند  
ای بکشد بجا که حرف بگوید  
ای آرد هست از بخت بگوید  
نفسه بی حرف و ورق آرد

MILLET GENEL KÜTÜPHANESİ	
KISIM :	H. Ali paşa
ESKİ KAYI	476
YENİ KAYIT No.	
TASNİF No.	







سکون طریق است بقیم کرد و بواسطه تصفیه باطن بر سر ابرو فاطن کردند و آنچه شنیده  
 باشند بعین بصیرت مشاهده نمایند و بعد از شهود نام کاغذی این معنی را این  
 روشن کرد و بعد از آنکه استبصیرت و تعلیم در یافتن میریت کسالت این راه  
 که خود است و با آنکه مقصود است با ملک المعبود و شوقا به اولی الشیخ  
 و بیده از منتهای تحقیق بر فیض که از فیض مطلق فیض میشود چون بواسطه اسما  
 الهیه است اسما که نام علم حکیم چه بمن و آفته اجدید نبی که نموده منور **نام**  
**نام** اگر جا را فکرت است **طراح** دل نور جان را فروخت **چون** **مطلوب**  
 و مقصود اصلی اتفاق را با این است و ملل اصحاب مبارک و محل معرفه الهیه حصول  
 آخری است و بنظر است لالت و خصل که عبارت از انصال اتصال است **و اصطلاح**  
 بر دو طریق این دو طریق معبر فکرت است **فکر** حقیقه سه معنوی است از ظاهر باطن  
 و از صورت معنی و با عبارت از روح انسانی که در کس این معنی است و علم هم  
 و معلوم هم حضرت خداوندی است که علوم را بر او و بیدار او بر قطره از بحر علم بی  
 او را عظمت این نیست که معرفت بطریق فکرت فرمود که نام آنکه و تصریح با حسی  
 آنکه در نظم کجایی مثل حق غیره نفرد و معلوم خواص و معلوم است که نیست عظمی  
 جاز نیستی نماید که در است موجود است بر یکی از خود است و خود از خود را روشن بشود  
 و چون صفات کامل و انعام و انضال است نزد تجدد بود و اگر اجل نعم حقیقه حدوثی  
 با تم و جرات فلهذا اظهار بقطر تجدد نفرد و دیگر آنکه عدم اظهار در شوق و تصور  
 از عبادت محض و حمد از غایت کثره حزن احسان و این غایت حمد و شکر است و چون  
 ان بزرگان بل است و بل محل تفضیل علم و کالات روح است منظر تقدیر است

آلهی شریک نیست ازین صفت می باشد و فرمود که روح دل نور جان را فروخت  
 و چون دل است میان روح و نفس و کالات هر دو بحسب رتبه در ظهور یافته و روح  
 متبعض و متبعض است گفت که روح دل نور جان را فروخت است و با کمال متبعض  
 روح دل را چراغ آدینه نیست که در کجای خود ظلمت ادراک است با واسطه نور چراغ  
 و توان نور در حالت حال حدت حقیقی در یک کجای که جو نصفی از اصل متبعض بود  
 جام جهان نادر است که است **مرآت** حق با حقیقه بین است **دل** **مخزن** **الهی**  
 مقصود در کون دل جو کمال است **و نور** یکی از است و اگر بفضای محدود یکی  
 که در حالت تعلل است و عقل روح که جانت و سر و خفی و نفس طاق و قلب حقیقه اند که  
 ظهور در آنکه بواسطه اختلاف صفات این سال مختلف است اگر در سر می و عین صفاتی  
 که لا یخلفا المثال ما وجه تسمیه بقول لاندان چیست است که نقل از خود و موجودی نماید و در  
 ایشان است و حال نظر فارسی است یعنی روح و روح انانیت تسمیه کرده اند که ذات خود را  
 و زنده کننده غیر است و در آن انانیت تسمیه نموده اند که غیر از آنکه در آن کس نیست  
 و حق انانیت تسمیه کرده اند که حقیقه وی بر عرفا و غیر هم مخفی است و نفس طاق از انانیت  
 تسمیه نموده اند که او است که یک است و قبل از انانیت تسمیه نموده اند که غیر از انانیت  
 الی است و هر خط از اثر و صف دیگر ظاهر میگرد و در مقابل است از صفی دیگر و در مقابل  
 متقابل است میان چیزی که با نیست خواست و چیزی که با نیست خواست و از حق متبعض و محض  
 و در آن سال اول فکر آخر اهل است ذکر کنیم اول انانیت فرمود که خصوص این است  
 و با آنکه در نفس خود کمال عالم آدم است خصوصیه آدم و تقدم ذات او بر عالم آدم  
 و کثرت از نفسش در عالم کثرت **فیض** خاک آدم کثرتش در نفسش در عالم کثرت



نوع است که هم در هم خاص هم در کلی و جهانی باشد که انقضای وجود مع بقی  
 الکمال است بقیات موجودات فرموده و در کلی هم موجودات مساوی اند  
 تری فی خلق الرحمن من تفاوت و در جمعی و سبب کل شیء و این جهت را در جمعی  
 میخوانند به بعضی من تفاوت است به سبب عمل بر همه شیا و انقضای این جهت فرموده  
 عبارت از این کلی است هر دو عالم را که عبارت از غیب و شهادت و فی حق تعالی  
 بر کلی با وجود روشن ساخته این در دو عالم است تا قطعی نوی را بر کلی  
 کاف و کفر و موافق و ایمان برادر اند و مساوی و آن و بجای اوم را که حاصل  
 بجای جمعی میگویند که فیض کلی است منسوب به بر مومنان و صدیقان و ارباب القلوب  
 میفرماید مثل معرفت و حید و رضا و سلم و کل من است و اوم واجب است از نوری  
 و از این کلی به بعضی منسوب شده و در این کلی کافرا و مومنان عاصی از مطیع و ناقص از کامل  
 ممتاز شده است و این فیض خاص است که طاعت از انکسار که دهنده و صدق را  
 کل نگارند و شوی معارف و تعینات و را که شکر فایده است **۴** کوری  
 در دوستان حق بر ویست و غی و بوستان **۵** سر کل که در درون بویا بود  
 آن کل از هر کل که بویا بود بوی ایشان نعم انفشان **۶** که در عالم میروند  
 براده ایمان و در بعضی منوی و فیضش ز نورش واقع است و آن نیز برین  
 دارد که شاره بر آن که شاره نور اسمی است از اسماء الالهیه و عبارت از حق  
 باسم الظاهر که بر او وجود عالم ظاهر است در یکس جمیع صور که اینها از حیثیات  
 روحانیات **۷** منظر حسن کمال بود **۸** مرجه دیدم نهایی بیداری و چون ظاهر  
 کالاته و اسماء بقدرت و ارات در بر هر کمال الاماراده و وقت فرموده که

اینها از حیثیات روحانیات است  
 و در بعضی منوی و فیضش ز نورش واقع است  
 و آن نیز برین دارد که شاره بر آن که شاره نور اسمی است  
 از اسماء الالهیه و عبارت از حق باسم الظاهر که بر او وجود عالم  
 ظاهر است در یکس جمیع صور که اینها از حیثیات روحانیات  
 منظر حسن کمال بود مرجه دیدم نهایی بیداری و چون ظاهر

نورانی که در یک طرفه است **۱** زکات و نون برید آورد کومین یعنی نوری که  
 اجلا که عبارت از انقضای است جنط و اظهار از کاف و نون که صورت  
 یکسان است بر آورد کومین یعنی اعیان با جمیع موجودات غیب و شهادت که آن اعیان را  
 علیه حق میماند بجای دوم که فعلی احدیت و الوهیت است تفصیل یافته از یکدیگر  
 شده و این بقدر منزل است از مرتبه احدیت تا به مرتبه اسماء صفات و خلاصه این  
 است که ذال احدیت و انقضای تعین اول که در کبریا جمیع است میام و اینها  
 احدیه به عقب نشون اسماء و احدیه و آلهیه شد و این تعین اول و فعل کل و قلم و روح  
 اعظم و ام الکتاب و حقیقه محمدی میباشند و یکس اینها با بقیا اختلاف صفات و اعیان  
 جمیع اشیا از غیب و شهادت که کومین گفته اند بصورتی تعین اول بسبب امتیاز و علم  
 نبوت یافتند و برین کلی نفس جمله ظهور یافت و نفس جمله عبارت از ظهور حق  
 بصورت ممکنات و این کلی است که انقضای وجود بر جمیع موجودات فرموده اول مرتبه که  
 قبول این فیض بوده تعین اول است **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**  
 نر از انکسار روح عدم زد یعنی اراده الهی و قدرت نامتناهی نفس جمله چون  
 تعین اول که در قلم عبارت از دست نر از انکسار نفس نبی نورش ایمان کرات موجود است  
 غیر قلم به روحان و جسمان روح عدم زد و ازین عدم مراد عدم اضافت است  
 ثابته را نسبت به وجود خارجی عدم میباشند و مراد ازین سخن که نفوس کثیر است  
 روح عدم اند و نسبت عدم طرف اعیان شده بلکه مراد است که اعیان ثابته در عالمی که  
 علم حق از حقیقت عدم خارج است نکاتی که ثابته عدم اند و تفاوتی که اول  
 قدرت است نه که در آن اول مقدوری که قدرت متعلق باشد تعین اول است علم



می مانند چون شاره کرد که قدرت سبحان نفس حجاب اظهار می نماید و علم فرمود  
 و بر آنکه تحقق صورت عینه بود و خارجیه تواند بود و وجود خارجی هم از مقتضای آن کم  
 که نفس حجاب است فرمود که نفس از آنکه گشت سید امر دو عالم و از آنکه شد سید  
 جان آدم یعنی از آن نفس حجاب که انفسه وجود اضافی بصورت عالم که اعیان  
 ثابت اند می نماید و از علم بعین و از غیبت شهادت می آید در دو عالم که مکرر گفته شد  
 که غیبت شهادت بر آنست که شودی حق ظهور یافتند این ظهور حق را در صورت  
 گویند نفس حجاب گفته اند تشبیه نفس انسان که ده که چنانچه نفس انسانی در نفس خود  
 سازج است و چون پنج حرف میرسد پس یکبار صورت حرف میگردد از حدیث  
 که نمره از کثرت جوی مراتب منظر را که بجهت تجلی می نماید بجهت اظهار اسما و صفات  
 یکبار گشت از آنست که ای روی که کشیده باز آرا ده خلق برین هم  
 گرفت آرا ده یک عین متفق که جزا و ذره نبود و گشت ظاهر این عبارت  
 و از آنکه شد سید جان آدم چون آدم را جده جامع به جمیع مراتب خصوصیتی  
 با وجود آنکه از جمله عالمین است تخصیص بر گرفته میفرماید که هم انسان است که هر  
 که عبارت از نفس حجاب است و حقیقت آدم که جامع جمیع کالات و جود و انبیا است  
 حود او ظاهر است خود را بی خود بخود یا جلوه کرد و لیکن هیچ نمودی وجود  
 از دست کسی بر عالم خلاص یافت تا بار جهان در گنج نهان شود و اگر کسی  
 هم عالم ز گنج آید و بخود و نکاست در روی جوی فرود چون آدم محلی است  
 و آینه جمیع اسما و صفات الهی بود در آینه عقل و تیزی که مستلزم معرفت نام  
 باشد در نشاء او ظهور آید و از این جهت فرمود حق و آدم شد بیدار این عقل و تیزی

مکرر است

که است از آن اصل همه چیز چون مقصود از اینجا موجودات کائنات میفرمودند  
 حضرت سید است تعالی و تقدس چنانکه در حدیث قدسی آمده که او و دیگر از حضرت  
 عزت سوال نمود لماذا خلقت الخلق فاجاب الله تعالی الی داود و گفت انما  
 فاجبت ان اعرف مخلوق الخلق کل اعرف می برد اجبت ان اعرف کاف و زنه گوا  
 آن صفت کاف و در کتابم که عظمه میفرماید که و خلقت الخلق و الله لا یعبدهون  
 المقهرین این عبارت تشبیه لیبعدون به یعرفون فرموده موافق حدیث قدسی که گشت  
 می باید دانست که اراده یعرفون کردن و لیبعدون گفتن بنا بر گفته فراموش بود و آن  
 درین محلی آنکه عرفان به طریق میراست کی بطریق استلال از اثر موز و از  
 بعضی از صفات نبات و این مخصوص علی است و دوم بطریق تصفیه باطن و تجلیه  
 از غیر و تجلیه روح و این طریق معرفت فاضله انبیا و اولیا و عرفاست و این نوع معرفت  
 کشفی و شهودی غیر از مجز و مطلق میگویند بیکر امیر نیست که سبب طاعت و عبادت الهی  
 و نقل قلبی و روحی و خفی پس ذکر سبب که باشد و اراده مسبب بوده تا نفس  
 دهند که غرض از اینجا دعالم معرفت شهودی است که سبب طاعت و عبادت حاصل شود  
 معرفت استلال کاف می استند لایان حین کاف بای چوین بخت تا یکبار بود  
 حد نمره اسل تقلید و نشان کاف افکنده نشان نیم و می در کان کاف با عصا کور  
 اگر زده دیده اند کاف در پناه خلق روشن دیده اند و مقتضای حکمت بالله الهی  
 بجهت اظهار اسما و صفات نامنای آن بود که انشاء مراتب کلیه و اظهار مظاهر  
 غیر مظاهر نماید تا هر یکی از این مراتب کلیه و جزویه مظهر اسمی از اسما و کلیه و جزویه الهیه  
 و احکام و سلطنت آن اسم که بر بران مرتبه است در آن مظهر تمام و کمال ظهور

نفس



و مجموع اسما و کلمات و جزو و بنفیس جمله از کربکون بروج برود مروج گردند و مخرج  
انسان بنفیس زدن و جمع کلمات که در مرتبه جمع محمل است در تمام کلمات و فرق  
مفصل گردد و مقرر است که هر کرا خطی و بنفیس از علمی و صفتی باشد اندک و بزرگ  
آن صفت دارد. اما معرفت الفضل من انسان فوه پس از هر صفتی که شخصی الحمله  
از آن محفوظ باشد آن صفت نسبت به وی مخفی باشد و موجودات با سبب که مظاهر  
اسماء الهه اند بر یکی مظهر بعضی اسما اند و چنانچه تلاک که فرمودند و سخن نسج بحد کوه  
لک شیطانی بگوید فیوزک لا غنیم جمیع و مظهر است اسما و صفات غیر از انسان  
نیست لهذا اعتبارات و معرفت تمام بر انسان کامل نباید بلکه موجودات بر یکی بعضی  
اسما و صفات عارض شده اند که مظهر آنند و عبادت آن کم میکنند که انسان از آن  
اسم بنفیس است و انسان بحسب جمعیت عارف جمیع اسماست فلذا فرمود که در آدم  
بدید این عقل و تینر یعنی آدم که انسان است مظهر جمیع اسما و صفات الهی بود  
این عقل و تینر که لازم جمیع است در آدم مظهر بود است که داشت لذا این عقل  
نام که لازم جمیع است اصل همه چیز را که بر خورده اند است و چون گفته اند  
عارف است اسما گفته است مجموع اسما و دیگر در تحت اسم کلی اسما که اسم ذات  
مستجمع جمیع اسماست مندرج است بمخارج جزو و بنفیس و تحت کلی مراد یکی این  
محل که کل منطقی است بلکه مراد از کل محیط است نسبت به او و درین محل که میگوید  
که فلک کل شتری و فلک است و فلک کل عطارد و عطا و از این منفرجه  
که آری با بنفیس قون خیرام اسما الواحد التهار **4** توی که مظهر ذات و صفات  
بلکه صورت و غیره و شمس جمله **5** که جامع آیه کائنات بود از آنکه نسخه لای

هر دو جهان **6** تر است با همه انسی از آنکه توی **7** از سبب تسمیه این **8** اگر  
بکنه کمال حقیقت برسی **9** از خویش شنوی آن صدای سبحان **10** چون این سخن جمیع  
عوالم است و کلیات و جزو و بنفیس و صورت شخصی و مجموع گشته و بعد از نصف  
عروج است که سرالاه است فرمود که **11** خود را بدید یک شخص همین **12** تفکر کرد  
تا خود چشم **13** بدان که سر عینی از عیالی موجوده و خارج را و اعتبار است یکی  
مرحله الحقیقه و آن غیر عبارت است از ظهور حق در صورت مظهر ممکنات و این تخیل بود  
می خوانند فحقت الحق اشاره باین معنی است و اعتبار دوم من حیث الیقین شخص  
و این اعتبارات که بسیار خلق ممکن می مانند و جمیع تفاوتی موجودات ممکن است  
و به منسوب می دارند **14** از ده صورت نماید غیر دوست **15** چون نظر کردی منعی حله  
اوست **16** زان یکی عندکم میخشد شنو **17** جز نبی با عده باقی بود **18** که زده چون  
میگوید سفال **19** چون سفال شک شد بگر تو حال **20** عندکم انراست عیالی  
دوم است و ما عند الله باقی اشاره باین اعتبار اول و تینر است که در حقیقه اظهار می  
چون نظر بعین الیقین کنی پرده جمال آن جمیلی است که در مایه مظهر موجود است  
نموده و مرعاج کن که ظاهر گشته است **21** در صورت هر چه گشته موجود **22** بنمود جمال  
رخسار **23** از فرط ظهور گشته مخفی **24** در عین خفا نمود اظهار **25** تا نقش در کز طهور  
یوسته نماید او با طوار **26** و پیش ازین گذشت که میان دو چیز که مناسبت مایه نباشد منیا  
معرفت متصور نیست پس میان عارف و معارف مناسبتی آیه می باید که باشد و چون  
که حق است و احد الذات کثیر الصفات است مقتضای حکمت الهی آن بود که بموجب خلق  
تعالی آدم علی صورت انسان نیز که عارف حقیقی است و احد شخص و کثیر صفات و انفعالی



باشد بکلمه جمیع معرفه که در غایب ایجا ممکن است درین باب بصورت  
و آنکه در عبارت فاعله است که اکثرین اوصافین اشاره بوجه حقیقی حق بوده  
شخص انسانست و ما علی الله تکیه این جمیع العالم واحد و هر آدم  
اسماکنه عکس خود در صورتش بداند نقش آدم را رقم نوعی زند که در  
عالم را در و پنهان کند و اول چیزی که درک انسان شود تعین شخصی خود است  
تفرقات نصفه و اوله و دایره وجود است و بدایت نصف عروجی و مرتبه انسان را  
البحر میگویند ازین سبب انسان نهایت ظلمت شکسته و بدایه نور روز و حدت  
واقع است است انسان برین نور و ظلم مطلع انفسش ازین گفتند هم  
و ضایحه از ابد او مراتب موجودات تا مرتبه انسان که نهایت کثرت است سیر حرکت  
بجانب قطره از مرتبه انسان مقام احدیه سیر قطره است بسوی دریا و چون مبداء  
این سیر و عروج و مرتبه انسانیت پیدا و سید تفکر که حرکت منوی است که  
بوجه و از صورت یعنی این سیر سیریت فرمود که خود را دید به شخص تعین به  
خاص که تحت قیاس کالات گویند و آئینه بکلمه ای مظهر و ظاهر در ان تعین مندرج است  
تفکر کردن خود جسم من یعنی تعین خود را که منسوبت به ان سید و مقدر است  
واجب که در این جهت مشابهت در حیث الی مینه اولان الکثیر از ان متین ضایحه  
به آنکه تفکر و رقت سیر و سیر که سالک علی بن موه میگویند سیر کشفی حیدر میگویند  
نه است لای که ترتیب مقدمات معلوم بهر که متادی مجهول شود زیرا که حرکت  
است لای نسبت برزق کشفی که الی حرکت که و لیس الحیر که المعانی من کان  
مشتمله احوال باطنه یعنی و یغفر الایات المحسن عصار کنه و این و جو

چون ظاهر محتاجی است تنزل احدیت را در مراتب کثرات اما نه از جهت اظهار  
اسما و صفات سیر مطلق در مقبه و سیر کلی در جزوی میگویند و این سیر ظهوری و انبساطی است  
و اکسیر عروجی که عکس سیر نزول است و نشاء انسان مبداء این سیر عروجی است  
این سیر وصول انسانست منقطه اول که احدیت است این مقبه که است مطلق و سیر جزوی  
بسوی کلی می باشد و این سیر شوری و انقباضی و تحقیقه این سیر است که مستند معرفه  
کشفی و شهودیت ازین جهت که سیر جزوی بسوی کلی سیر کرد و از انجا باز عالم  
چون وجود واحد مطلق در مراتب تنزلات تجلی فرمود و متعین متعین شد مقبه کثرات  
مقید را جزوی و مطلق را کلی نام نهاده اند و مطلق مل مقیدات و کلی شامل جزویات  
و مقید جزوی از جهت تقید که دارد مجربان کلی است نسبت اشیا موجوده متعینه با وجود  
مطلق که حق عبارت از دست نسبت جزویات است به کلی و این سیر که سیر و سیر مقید است  
بجانب مطلق و سیر بهر حال است از آدم که ان کی ملت تصور نیست و کفایت این  
سیر و سیر بکلمه اکثر به چنانکه طالب صادق باشد و شیخ کامل بطریق تصفیه شمس بود  
و پیوسته بیکر و توجیه او نفی فراط مشغول باشد و قبل و سیر خود را از یاد غیر حق ببرد  
و مکرر از و چون دل سالک بصیقین که توجیه مصقل و مصفا کشت انوار الهی در بطن  
ظاهر او ظاهر گردد و بقوت آن نور و جذبه از صفات که موجب تقید سالک بود عبور نماید  
اول از صفات بشری و حیوانی و نباتی و عنصری در گذرد و از مرتبه که عبوری نماید  
سالک را که شفه و حالاته فصل میشود که علامات آن حال صاحب حال باشد  
آن طریقه دارد و درین حین سالک می بیند که در صحرای با و دریا و دریا و دریا و دریا  
سیر آن طریقه می نمایند و باز از صفات فکری و ملک عبوری نماید و در مقام سالک







که در دراصل خود دو بایکیت و چنانچه مراتب اعداد غیر متناهی است شرط ظهور و فاضل و اعداد  
 که در سه عداوت انگیزد چار در چهار با هم آمیزد لیکن آنجا خاصه احد است  
 منظرش بقدر تبه عدد دست مراتب موجودات امکانیه نیز که عاقلش بخوانی شرط  
 ظهور احکام اسماء الهیه اند چه اگر مخلوق نباشد خالقیت خالق با ظهور بیشتر و اگر جم  
 و مجرم نباشد احکام غفور در رؤف و رحیم و ضار و منتقم با ظهور نباشد غلظت  
 ربانیت علیه الصلوة و السلام میفایده حکایتی عن الله تعالی لولا انکم تهینون لذمت  
 انکم و جاد یقوم بزیون نیست غفور و غنیفر لکم با ظهور تو نیست و وجود من از تو  
 و نیست نظر لولای اگر لولا که چون آدم که ان کی است سیر جوع بمقام احد است  
 سبب اول است و حصول قیاس سیر زوال و ظهوری باز آمدن احدیه با عالم نزل نمود  
 و کثرات موجودات را قائم بحق نیست در شهودش غیر مانند و سرچ دیدم راقی  
 و غیره را در میان فلند افرمود که جهان خلق امر از یک نفس که هم آدم که آمد  
 با بر سر شد خلق عاقلیت که موجود با دودت شده باشد مثل فلک و غنم و  
 و این عالم خلق ملک و نهاده می نامند و امر عالم است که با موجود با ماده ویده  
 موجود گشته باشد مجموع عقول نفوس و این عالم ملک و ملک و غیب بخوانند و این  
 سر دو عالم را از یک نفس حلقه که عباده از تجلی حق است در محال کثرات ظهور پیدا  
 که هم آدم که آمد یعنی با نفس حلقه که افاضه وجود عام بر موجودات ممکنه برزوا  
 فرموده نهایت مراتب تیرلات که مرتبه انسانیت رسید باز با نفس از مرتبه  
 سیر جوعی که عکس سیر اول است باز شد یعنی قیود کثرات که گشته نقطه اخر  
 با مل رسید بطلان گشت عشق چون بند جهان خویش را در تقابل بر یکدیگر و من

غیرت از حسن او که بد که زود جا به اختیار بر کن از بدن حسن خود را از یکسر و  
 برون باز در ذاتش سازد وطن کثرت که بنی را در خود گشت و هر وجه  
 چون کرد موج زن بنا بر تقریرات مذکوره اگر چه مراتب تجلیات ظهوری و شهودی  
 آتی بصورت صورت ابره گشته و از مقام احدیه تا مرتبه انسانیت نفوس زوال و از  
 انسانیت تا مقام احدیه ذات نفوس و جی معبر شده است و با جریان لکه مقام کشف و شهود  
 رسیدی بند که غیر از یک حقیقت است که هر خط بطوری شانه ظهوری نماید و چنانچه در  
 کثرات امریت اعتباری آمده شد نیز همین اعتباری شش نیست و تنبیه به معنی نموده میفرماید  
تو را اینجا که آمده شد نیست ۹ ندن چون سبکی خواهد گشت مقرر شد که  
 از وجود واحد مطلق حقیقت موجودی نیست و وجود اشیا عبارت از تجلی حق است و این  
 و چنانچه کثرات است اشیاء اعتباری اند آمده شد آن حقیقت نیز امر است که سالک از  
 مراتب موجودات یکدیگر از تقدم و تاخر بعضی با بعضی ملاحظه میکرد و در الواقع آمده  
 نیست بلکه از غایت تجدد فیض حلقه تینیت که انانیت بودی دارند که چنانچه اید  
 در صوره است این نمود بود و باطل از یک است تجلی جلال حدت حقیقت  
 این کثرت انعام است مستی عالم هستی است بی نقای حق همان عین حق نیست  
 و اگر آمده شد حقیقی بودی باستی که در سیر زوال از مرتبه به مرتبه دیگر که نزل کردی مرتبه  
 اول یکی مقدم گشتی و در سیر عروجی که از مرتبه انسانیت تا مقام اطلاق تا موجودات  
 منبهم گشتی چه از قیود کثرات برگشته و حال آنکه اشیا همان نمود هستی که داشته شد  
 بهمنی اند از این معلوم میشود که آمده شد عبارت از تجدد تجلیات حقیقت  
 سخن آخر که چون جلال ظهور از آن لذت یافته و استجلا که ظهور است لذت آن عینیت



لازم ذات احدی است فلهذا فیض تجلی رحمتی الدوام بر موجودات فانی و کثرت  
 آنان از مقتضای امکانی ذاتی نیست بشوند و فیض تجلی حق است میگردند و سر  
 تجدد فیض رحمتی است که ادراک حق و آمدن آن نمیتواند بلکه آنرا شش غایت  
 در نفس غیبی آنرا در الحقیقه آمده اعتبار معتبر است امر محقق الوقوع صورت  
 آن صورتها آید چون باز شد که با الیه الراجعون پس بر هر لحظه هر که صفت  
 مصطفی فرمود و بی سعتش در نفس نمیشود دنیا و ما بهر از روشن اندر قیام  
 آن زیری ستم شکل است چو شکرش نیز صفت بدست شمع آتش  
 بکینه بسازد در نظر آتش نماید پس بداند و در شود در فلان یک مشهور نیست  
 که در صورت ظاهر ظهوری نماید و خود را در صورت تفصیل مشاهده میکند و که اگر  
 برده غیرت موم بر میدارد و نمودار بود عالم نمیکند و از نیست فرمود  
بصل خویش راجع گشت است همه یک خورشید نهایی پیدا است عبارت از کثرت  
 عالم است که حقیقه عدم است و اصل به اشتقاق است به اصل شری فی الحقیقه برستی است  
 و عالم که نیستی است تجلی که هستی است برگشته و رجوع به دست بلکه در حقیقت خود است  
 و غیر او هیچ موجودی نیست همه یک خورشید نهایی پیدا است عبارت از عالم غیبی است  
 و پیدا عبارت از عالم خلق و شهادت و این هر دو عالم که نمود و دل داشتند یک خورشید  
 یعنی خورشید که نمود تجلی احدیت که موجب غایت است موجود شکرش و در فلان  
 صرف ظاهر شد و محقق گشت که همه یک خورشید بود و غیر او در میان نبوده چندین نظره  
 زردیای سبکان افشاند از فیض باطراف کنعان تا که در میان یکی می نمود  
 محیط هم قطره گشت غرق در عالم کن در فایده نمود کون را اثر

اعتبار

در بحر قطره را نتوان بین نشان جمله یکی بود و بود از دوازده توحید و شکر  
 این شود عیان چون برز و کون از مقتضیات که نیست ظهور و جده شکرش  
 و باز گشت کثرت بوحده هم از آثار نفس جانیست فرمود که تعالی الله قدیمی که یکدم  
 که آغاز و ختام دو عالم یعنی رفیع و عظیم است خداوند قدیم منزله از تغییر و کثرت  
 و حدوث که یکدم که عبارت از نفس جانیست که یعنی تجلی رحمتی که کثرت عالم را از هم  
 عدم بصحرا و وجودی اردو بهمان هم که حکم اولیه ای که در جهان بود مقتضای  
 این هم که تلاش کثرت بنور وحدت از این دو عالم که در کثرت میفرماید اول و آخر  
 وجود و حیات است کنونی نیست کنیاتی با جبر و شکرش دو عالم کم است  
 اول و آخر یکدم است در صفت کثرت و فرمانده ایم خبر عرف الله فرمودیم  
 و چون در نظر شود در باب کثرت و یقین وجود واحد است که در مرتبه کثرت ظهور  
 بصورت کثرت که موسوم بعالم است ظاهر گشته و فی الحقیقه بعبارة یک حقیقت نیست  
 اعتباری است از اعتبارات و حده فرمود که جهان هستی امری یکی است که یکی  
 بسیار اندک است کثرات عالم غیبی شهادت و مقام و حده وجود مطلق یکی  
 چه غیر وجود عدم است و تجلی ظهور آن یکی که وجود واحد است بسیار نموده چه  
 جمیع اشیا اوست که ظاهر گشته و واحد کثیر نیست در تجلی شعوری که سر عروجی  
 بسیار که نمود کثرت عالم مراد است اندک شد یعنی بوحده حقیقی که بعد او معاد کثرت  
 باز گشت و تعینات موسوم نماند متنازعه نوا برینید اغیر و در نه او عین  
 و نهایت اوستی غیر از غیر نیست تا و خود نیستی نیست  
 و نایب نیست و نیستی است این نمود از هم مرکز نیستی است چون میفرماید

آغاز



که نام غیب و شهادت و جود و احد است که بجهت این تحکیم بصورت کثراه نموده و در هر  
 بنظری خاص ظاهر شده است شخصی که بر تبه کشف و شهود رسیده و محجوب و محال  
 باشد و تصدیق کلان داشته باشد که من پسیم که تعدد اشیا حقیقی است  
 اعتباری و انکاشا هر یک که است که طاعت الیها الامتثال نیست  
 آن میگوید میفرماید از دم است این صورت غیر که نقطه دایره است سرعت  
 یعنی نمود غیر تکرار از دم و جاست و الا نه الحقیقه یک نقطه وحدت است که از غیر  
 انقضای وجود و نیست قیاس به جهت اختلاف صفات مانند خط مستقیم بر صورت  
 و از جهت نیست جسمی حرکت نموده و از کثرت نیست متواتر زمان بودم  
 همواره غیر متناهی بودن گفته و نه الواقع چون نظر کنی غیر از یک نقطه نیست  
 این نقطه سرعت حرکت صد دایره مرز زمان نماید و نقطه آتش کردن ۴  
 دایره روان نماید این دایره غیر نقطه نیست لیکن بنظر من نماید  
 و هم قویست که اگر معانی خودی نماید مثل دوستی زید و دشمنی عمرو چون دریا  
 حقیقه حال بنظر تو کشف و شهود میسر نیست چه مایل طوطی ظاهر و باطن بسیار  
 فرمود که از دم است این صورت غیر یعنی نمود غیر تبه اشیا از مقتضای قوه و  
 که در کجاست است و بجهت حقیقی امور اطلاق ندارد و الا یک حقیقه نیست  
 که بصورت مختلفه که عالم غیب شهادت نموده و در حواس چون غلط بسیار واقع است  
 اعتماد بر درکات و این شواهد چنانچه احوال یکی مادی و پند و سر بر که معدوم است  
 موجودی اند و قطره نازل در خط مستقیم می نهد و نقطه جواهر دایره می نماید  
 و شخصی که درستی شسته است که حرکت است ساکن می پند و شرطه که ساکن است

و کثرات

متحرک

متحرک است میدانند و علی بن ابی طالب که نقطه دایره است از سر حرکت قیاس محسوس  
 کرده میفرماید که نقطه آتش است که بر حرکت کند و در هر صورت بصورت دایره می نماید  
 الحقیقه بغیر از یک نقطه انجا چیزی دیگر نیست محض نقطه وحدت است که بهر جهت حرکت  
 غیر متناهی بصورت دایره موجود است ممکنه ظاهر شده است این نظر کردش که در  
 بر صورت دایره برآید بگذر از خیال و هم و بگویم تا دایره نقطه نماید چون آتش  
 موجودات ممکنه خط مستقیم بر وجه است از سر حرکت تعدد نیست نقطه وحدت دایره است  
 فرموده که هر یک خط است اول با آخر بر وجهی چهار شسته مسافر از اول هر سه  
 که عقل است آخر تزلزل که تزلزل است از تزلزل است تا تزلزل است که نقطه  
 آخرین دایره با اول متصل شود یک خط مستقیم می شود است که از جهت نیست نقطه وحدت  
 نموده شود یک خط مستقیم می شود است بر وجهی چهار شسته مسافر درین خط حرکت  
 عالم مسافر اند که از بطون ظهور می آیند و از ظهور بطون میروند که با هم نمیروند  
 و معاد و تقدم و تاخر و این جسم عقول و نفوس کثرت و کثرت نیست نقطه وحدت  
 میشود مساوی است از عدم در هر زمان است ایم که در اول کاروان باز آید  
 روانی عدم می رود این کاروانها دم بدم جزو بار و بارها سوی طست میباشند  
 عشق بازی بکست آنچه از دریا بریا می رود از همانجا که انداخته می رود و حکمت  
 باله حضرت آئینه مقتضی است که زقین و آمدن خلایق را در راه خط میوم که مذکور  
 لی ببرد که متصف بکل اعتدال جمع آلی باشد میسر نگردد و آنچه است که متصف بدین  
 کامل اند و لا و بالذات انبیا اند علیهم السلام که منظر حقیقه نبوت روح اعظم اند  
 بسبب بقدر انبیا اولیا اند قدس الله ارواحهم فلهذا فرمود که درین دنیا



سارویند دلیل و سندی که در دست است یعنی این راه مبدء او معاد و نزول و عروج  
 اینها که بحسب کمال آن اطلاع بر صفات امور و منازل و مراحل و محلات و مراتب و سوانح  
 حقیقه یافته اند چون ساربانند یعنی چنانچه ساربان در کار روان ضبط و نگاهبان  
 ایشان می نماید و که روان را با احوال و احوال را بسبب ایشان برادر بنمزل  
 میرساند اینها ضبط و نگهبانی نفس و طایق از افراط و تفریط افلاک و احوال  
 و اعمال می نمایند و بصراط استقیم عدالت را اینسرآموده بمنزل کمال که در صوم  
 مبدء است میرسانند و در شبیه انبیا بسیار با ایشان است و قیاس نفسانی  
 که کسی مستعد ریاضت و محنت می بوده باشد و در اصطلاحات صوفیه بقره می باشد  
 و بعد از اشتغال به کمال بدنی خوانند و بدنه شریعت که روز عید اجماعی در کمال  
 می نمایند خلاصه سخن اینست که چون انبیا علیه السلام همه بر این طریقی و هدایت حقیقه که  
 رجوع مبدء است آن جماعتی را میرسانند که بدنه نفس را تمنع می گفت و مواد مرت  
 اختیار می نماند نموده باشند که نه که بعثت انبیا علیه السلام بجهت ایصال و نفوس این  
 جماعت است بمنزل وصول چنانکه حکم نبوت شامل همه است که واسطه بر عوالم دارالسلام  
 و مهدی می باشد و الاصل استقیم این طایفه اند اسل منی باقی غم خویش پرستند  
 خانه خود و به دوستی این طایفه که نیستند و ستند و دلیل که در افلاک و احوال  
 که خانه طایفه اند و سندی که روان را طریقه یقین که خواص اند بر طایفه بقدر استعداد  
 فطری که دارند قبول فیض و ایتادی می نمایند نمود منت بر ذره در کمالی در کمال  
 پس مردند بدورانی که بر سر کمال کمال او بود و قریب کمال او بود  
 لا جرم و چون تلفات بسیار هم در کمال نیست و طریقه اگر چه ان منظر جامع است

کلی است و از حقیقه از جمیع اسما و صفات که می خیزد الی مرتبه محفوظ است  
 انبیا که کل که انبیا و اولیا اند از بانه افراد اولیا و انبیا اند از جهت کمال و کمال  
 که بطریق تعریف رجوع مبدء حاصل کرده اند و در بر کمال احدیه استی می نمود  
 خانه کشته بانه با بده شده اند و صفات خودی ایشان بر صفات کلی فرشته است  
 مرتبه بقا را با بده تفاوت است که بحسب تحقیق و تصانیف صفات الی سبب است  
 تحقیق اکثر صفات که شده اند و بعضی قبل و بعد از این احوال اکثر تفاوت است  
 فردی که مستعد آن باشد که بحسب حقیقه و معنی مظهرات و مجموع اسما و صفات آمده باشد  
 و خواص و احکام اکمل که انبیا و کبرویات و یکسان و ظاهر میشود و او متعلق به صفات  
 آنکه کرد حضرت قائم محمد بن علی علیه السلام و بانه انبیا و اولیا اگر چه مظهر این است  
 کل اندازد و قریب یک مظهر این اسم بنفس صفات و مظهر نام است که مجموع صفات  
 در و با فعل مظهر می باشد به خصوص که این است پس نشاء ختم محمدی و حقیقه  
 و این سبب جمیع انبیا باشد که گفت نبیا و آدم بنی المار و طین و غیره اینها  
 متفرع علت غیر اول الفکر و اول الفکر است که کنی که از خرد و کتب و کتب  
 و انی که گفت این آدم صوره غایبه معنی شاید بودی از کنی عالم و آدم  
 پدید آمدن از مقام باشند با نشان می بوده ام پس از کنی سر غیب به بصرای  
 بزرگ غیب و شهادت در میان می بوده ام که چه در صورت خود را در عالم گشته ام  
 بمعنی تنگداری بر جهان می بوده ام و از جهت این تقدم ذات که پیش بر سبب اجل  
 گفته شد فرمود که در این رسید گشته سالار هم اول عم او خود در کمال و در این  
 یعنی از انبیا رسید که حضرت رسالت نبیه محمدی است که گشته سالار نیز مقدم و بزرگ گفته اند

کلی



خلائق از اینها و غیر هم و در محصل سلاسل نسبت که بواسطه هم او اول هم او آخر  
 درین یکی یعنی درین که نبوت و انبیا است یعنی این است یعنی این است که از ذات  
 و صفات اسماء الهی و احکام خبر دهد و اخبار حقیقی پس اسل حقیقی او لا و بالذات  
 از عقل کل است که مبعوث است بجهت انبیا و مطهری که نبی کل و بواسطه سبکی  
 نفوس جزو و برین از انبیا از آن دم تا زمان خاتم مطهریت از مطهر نبوت روح  
 عظم که عقل اول است پس نبوت عقل کل دایمی است باشد و نبوت مطهر از ایل عرض  
 محمدی عقل اول است که روح عظم است که اول با خلق اسم العقل و اول با خلق اسم نور  
 و اول با خلق اسم روح و صورت محمدی صل الله علیه و آله و سلم صورتی که روح عظم  
 تمام است اسماء و صفات خدای که شد و مطهر شده و همچنین نبوت ذات که اخبار از  
 ذات و صفات خدای که اول و بالذات روح عظم است که حقیقت آنحضرت است در آن  
 قسم نبوت عرض بر صحت بر منبر آنحضرت گشته پس اول حقیقت و آخر بعد از آن  
 نبوت که اخبار و اعلام است آنحضرت بوده و بدین انبیا یکی مطهر بعضی از کمال  
 حقیقت آنحضرت است و کلمه عن حسن معانی دابر بدایر است ادوار و در شریعتی  
 و ما هم الا و قد کان ذلک نبوت الحق من نبوت و قبل فضل او و تکلیف ظاهری  
 ختم بر شریع الموضع کل شریعت و چون حقیقت محمدی با صبطاح این طایفه عبارت از  
 ذات احدیه است بعبارة تعین اول و منظر اسم جامع است که و اتفاق نام علیه  
 و اسم اسم ذات است بعبارة جمیع اسماء و صفات و مجموع اسماء و صفات در حق اسم  
 مستخرج است چه بر اسم از اسماء عبارت از ذات است و صفت صفتی که بعبارة علم  
 و العزیز بعبارة القدره و علی ذلک یسخر الخلاق الله ذات است بعبارة جمیع صفات

و اسم عظم است و اسم اکبر بدین معنی طویل است پس خدای که حقیقت و مرتبت مقدم است بر جمیع  
 ظهور و کمال بر جمیع اسماء نموده است که در کل منظر اسم کل است باید که بذات مرتبه  
 برین جمیع منظر مقدم باشد بنا بر آنکه دو منظر و منظر و منظر و منظر بر باقی منظر باشد  
 پس جمیع مراتب موجودات که منظر اسماء الهیه اند منظر ان که علی باشند و حقیقت  
 شئی باشد بر جمیع اشیا شتمال الکل علی الاغراض فلهذا فرمود که **و اسم** دریم احمد شایسته  
 درین دو اول مدین آخر **و اسم** ذات است بعبارة انتقاد تعدد اسماء و صفات و نسبت  
 تعینات دریم احمد که تعین محمد است بعبارة احمد از احمدیم است که عبارت از تعین است  
 گشته و منظر حقیقی احمد حقیقت احمد است و بقدر مراتب موجودات منظر حقیقت محمدی اند چون  
 ذکر رفت و از این معنی است که عرف فرموده اند که حق را چنانچه در جمیع موجودات بر است  
 ان که علی انبیا را باید که در جمیع مراتب موجودات سرایان باشد چه که علی است از خودی  
 خود فنا و بقای قریب باشد **و اسم** نیست که در جهان کسی که در این است  
 عین در بارگاهش میدان علی که است **و اسم** در دنیا و در این عالم بوده دل **و اسم**  
 در میان و در با حایل است چشم دریا پس کسی دارد که غرق بگردد و در تعین  
 موج چند مر که او بر ساحل است **و اسم** احمد شایسته بدایره موجودات که حقیقت  
 محمدی اند چنانچه اشاره کرده شد **و اسم** احمد یکیم فرق است **و اسم** احمد از احمد  
 یکیم فرق است **و اسم** در حد و چهل است و مراتب موجودات اگر چهار دردی  
 لا یخسر نه ما از روی یکیم چهلست مجموع این چهل مرتبه کلی و منظر حقیقت محمدی  
 و آنحضرت از حقیقت ظاهر و منظر بر اسم است و اسم احمد از این جهت فرموده که جمیع  
 گویند اخبار حقیقت محمدی اند و در صورتی معنی آنحضرت است که ظهور یافته و چهل



ثبت ۱ عقل کل که روح عظم و قیاس اول و ام الکتاب بنمایند ۲ نفس کل که  
 روح محفوظ و کنه پسین میگویند ۳ میوه که میوه کنه بطور و درین نشو و نما  
 ۴ طبیعت کلیه که مبداء اما ما را افعال ۵ فلک اطلک که عرض است ۶  
 کرسی که فلک ثابت ۷ فلک سیم ۸ فلک ششم ۹ فلک نهم ۱۰  
 فلک چهارم ۱۱ فلک سیم ۱۲ فلک دوم ۱۳ فلک اول ۱۴ زحل که کبریا  
 بنشیند ۱۵ مشتری که بر چس میگویند ۱۶ مریخ که بهرام است ۱۷ زحل  
 که بر عظم است ۱۸ نایب که زمره است ۱۹ تیر که عطارد است ۲۰ قمر که  
 نیر است ۲۱ حمل ۲۲ ثور ۲۳ جوزا ۲۴ سرطان ۲۵ میزان  
 ۲۶ سنبله ۲۷ میزان ۲۸ عقرب ۲۹ قوس ۳۰ جدی ۳۱ دلو  
 ۳۲ قوت ۳۳ کره نهار ۳۴ کره ماه ۳۵ کره آب ۳۶ کره خاک ۳۷  
 جاد ۳۸ ثبات ۳۹ جبران ۴۰ انسان درین و درین دایره موجود است  
 که مذکور است اول که عقل کل است غیر از آنست که بنده عقل کل بصورت  
 ان که کل تمام طریقت و منظر و طریکی که در نقطه آخر و اول متصل شود و کل  
 تمام و درین و ان که کل و اصل ظهور آید ۴۱ کی که در کنه است و ان  
 قطره که صدر را دریا است و ان که کنه سراد که بر سر دوی نمک است و ان  
 و چون غیر کسبیه و شرف سیم است و کسبیه و شرف خود که بر دهم آمده  
 باین آیه که بر منزل شده ادعوا اما الله راه عزت انبیا علیهم السلام است  
 بار که انحضرت است تا باخ او را به نبوت انحضرت خلیفه از او بوده ابدی  
 که کان محمد اباجه زهره کلم و کن رسول الله و قائم الین و بولش محمد صلی

عید و آله و سلم منظر اسم جامعیت و معاد کس مبداء و اصل خود تواند بود و دعوت  
 انحضرت شامل دعوت است انبیاء تا صلی که معلوم شد فطرت او را انحضرت  
 شده که قل نه پس از ادعوا اما الله علی بصیرة یعنی بگوی ای محمد که طریق تو حیدر است  
 که هر اوطا بقیم عبادت است راه حقیر نیست که محمد و در خلافت ابی اسم جامع است که  
 منظر این اسم بصیرت بنمایند که انحضرت کسب و معاد و معاد و طلاع یافته  
 قیاس نمیداند که هر طایفه بلکه شخصی از انسانی عالم در تحت بر توبه اسرار الله  
 البته و بنده و مربوط به ان است که منظر انست پس دعوت ایشان از ان است که  
 که جمیع جمیع اسمانی غایب که از باب تنفیر و نیرام الله الواحد النور و دعوت بر  
 این دعوت است که از اسمی که اسم اعظم خوانند و الا میران موبده احدیه با جمیع  
 علی السوء است ای که اندر حجاب نشسته است آیت نور انخواندنی در خودی کرده  
 خدا را کم این نام فایده ممکن چند کردی کردی که سر کو در خود را و او را خود  
 سخن که مرد اکانت یسری جنتی سواد است چون کنان عارف اصل کل را  
 و سیر الله و سیر الله و سیر الله عبور بر منازل مقامات بسیار و ان مقام  
 کس لایق حال نیست و اندر بود از آنچه فرموده که مقام دکن پس جمع است جا  
 جانفراش شمع جمع است سرچ بخضر موبده بر دل پاک ساکت از طریقت از جانب حق  
 و بار و شوق و تعلل ساکت و با ظهور صفات نفس ایل میگرد آزا حال فی مند و  
 حال در بر شده و ملک ساکت است تمام بنمایند لایق ساکت فیه و چون حال مقام  
 از خراسان باطل است فرمود که مقام دکن ای انحضرت جمع جمع است در اصطلاح  
 این کلام بنده است و فرق است از حق بخلق بنوع خلق بنده و فرق است از حق



غیر اند و جمع مشایخ قیامت با خلق و این مرتبه فاسد است چه از بلند که هستی  
 ساکن جای باشد شود قیامت با خلق نیست و جمع الجمع شود قیامت با جمیع قیامت  
 در جمیع موجودات و مخلوقات مشایخ می نماید هر چه با صفتی دیگر ظاهر گشته و این مقام  
 بقای باشد است این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانی میگویند و صحیح بعد المحکم نیز  
 میگویند بعد از وحده صرف که جمع و محکم است تمام فرق و صحیح تر از آن بوده و این مقام  
 تعالی که در این مرتبه سرشتی چنانچه هست می بیند و می بیند و صاحب این مقام وحده  
 در کثرت و کثرت در وحده مشایخ می نماید و نزد این مقام وحده آینه کثرت است و کثرت  
 آینه وحده و صاحب این مقام چنانچه برود کثرت محجب از وحده حقیقی میشود برود  
 وحده نیز محجب از کثرت نمیکرد و **ولولاه ولولانا لما کان الذی کان** فرق وجود  
 عین غیر انکاشتن جمع غیر شری عدم نیست است صاحب تعطیل سلسله فرق ان  
 گویند از فرق درین عالم نشان **مرکه گوید نیست کی هیچ غیر در قیاس و نیست**  
 صاحب جمعیت شری نیست فرق **جال و در بحر وحده کشت غرق** جمع جمع است  
 آنکه قیامت عیان در برابر عیانت و نشان صاحب این مرتبه که مل بود  
 زانکه این را در درگاه مل بود **جمال** با تفریق این تعریف جامعیه که لا شریع صفا  
 و اسما که ذات آنحضرت که جمال با تفریق عبارت از است شمع جمع است یعنی روشن  
 کننده آنجهی قیامت ارواح جمیع که مل است زیرا که لوطن کمال به واسطه نور است  
 آنحضرت نور گشته و لطف و لطف در مرتبه ای افزیند و می مل و جمیع جمیع مراتب  
 گویند چنانچه ذکر رفت شمع جمال وجود مبارک است **و هوید است** چنانچه  
 هر جمال محمدی ذراته کون قیامت میبوی **نقش صنم نقش هنر چو نقی**

بودش مراد صوره زیبای احمدی **چون تقدم ذال و نبی آنحضرت** تفریق بدان که  
 ارواح مقدسه جمیع کمالان از انبیا و اولیا و شریعت تمام در درجه اولت است  
 آن نادیده از غیب است که در شهادت نبوت و شهادت آن هر چه نبوت رسیده است  
 و این است که **الارحمه للعالمین** اگر نه دست نرانی دست در میان بودی **نیانی بخدا**  
 میگویند پس بخدا و بجهت تفریق این معنی فرمود که **سده او پس و این جمله در ک**  
 دست عیان در فرمودی **یعنی آنحضرت در کمال نبوت و ولایت پیش و پیش از همه است**  
 مشهود عالم اطلاق است و دلای انبیا و اولیا بطریق و غیبت شریع و مفاد و سطوح  
 در پرت آنحضرت روانه مقام حاصل اند و ارواح مقدسه ایشان که جانها عبارت از است  
 دست متبیت و میباید در درجه هر است آنحضرت زنده از حجب است خلاص نایب تمام  
 و منزل روحیه عیان و وصول می بیند وجود و ارت قرب که کالات انبیا اولیا اند  
 ولایت انبیا بعد از سنده ادب یکی سیده هان فرمود که **درین راه اولیا باز پس**  
 نشان میدهد مندر از منزل قیامت یعنی درین راه خط مستقیم بر میوم که از اعتبار  
 مبدء او معاد باز دید گشته و انبیا مبارکان که در آن این طریق اند که مطابق نفوس  
 خلاصه را می فطرت و سوق معاد میرسانند اولیا که واصل مقام به نشانند از این  
 راه بتابت انبیا باز پس و پیش یعنی چنانچه در میان انبیا مقدم و مافخر کمال  
 و مرتبه واقع بود که **تکامل فضل و فضیلت بعضی** از اینان که بر قدم انبیا اند  
 از پس پیش از جبهه تدریس است که دارند سر کینه انان و مقام که سیر و سیر و کمال  
 بطریق می کشند و انی رسیده به زبانش راه خبری از ان منزل میدهد و از و جلدان  
 نشان میگویند **مرکب از روشن شده داده باز** خود است نیست ای ذراتی ساز



مجد جانهاز گنبد است پشان اینبار فکر است پشان و چون دیگر و هر  
 به صلح در جوع یا قند سر یک تغییر از راه و رسم و رونده و منزل نموده دیگر نموده  
 فلهذا افزوده که مجد خویش چکشتند و آفت سخن گفتند در معروف و عارف یعنی  
 چون از نقبه منی موم که می نمود خلاص یافتند و با طلاق پیوستند و نهیت که خود  
 که اتصال همه است و حصول باشد و معرفه حقیق حاصل کرده سخن در معروف و عارف  
 عارف عبارت از سالک است که از مقام نقبه بمقام اطلاق میسر نموده است و معروف  
 مطلق است که بعد از وحدت است و چون نقه حقیقی است که سالک در یک وجه مشغول  
 کرده و تعین قطره غایب و قطره و دریا یکی شود فرموده که یکی از یک وجهه گفت آن طبع  
 یکی از قرب بعد و سیر و در اول الله الودعه بعضی ایست کردند و درستی افشا را  
 آنکه که بر دل که این ظهور نموده میفرمایند و از بخودی آنچه برایشان ظاهر گشته مخفی  
 نمیدارند و از آن حال خبر میدهند که یکی از یک وجهه گفت آن طبع یعنی چون سالک راه  
 آن بطریق نقبه از مرتبه کثرت به سیر و جود در کثرت و تباهی احدیه در یک وجهه  
 غایب و مشغول شد و فدا که قطره بود از دریای حقیقه عین دریا یافتن آن  
 که صاحب کس است و منشی آن حال اگر گوید که من عین دریا می بینم از بخودی او عجب باشد این  
 مرتبه حقیقه است نیز خویش بنم آنکه در قطره ناله موج در بحر و درف خودی  
 غوطه خورم بسی از آن نفس زفر است و بنوی پان که او از من نشو می شکم  
 یکی دیگر که سکون وجود من حال نه در مرتبه اول باشد و حال وی بیابوده رسد  
 بر رخ میس که و صحو واقع بوده و نور من عند است باشد و غیر به منو هر که از مجد  
 از آن سخن و خود خبر بدین سبب است و طبعی که حقیقه کرده و از لذت

نمونه

نفس نه مشیت که مانع اطلاع است بر قبایق امور عرض نموده روی مجرای حقیقی  
 آرند با ضرورت بیان هر آنچه که بعد و سیر سفینه تعین سالک در یک وجهه عین  
 نموده و طریق سیر کان راه طریقت معلوم کرده که یک کیفیت است و طریق عبارت از این روش است  
 بهر آن که قرب است است از سیر قطره بجای بیاید بطریق که سابقا ذکر رفت و وصول  
 بمقام حقیقی و تصاف صفات آتی و بعد عبارت است از نقبه بقیه صفات شری و  
 لذات نفس که موجب بعد است از بعد از حقیقی و عدم اطلاع بر حقیقت حال و سیر  
 عبارت از عبور از این است از منازل انواع کثرت و رسیدن بمقام وحده و مراد از  
 زورق کشتی تعین است و تعین است از انحصار زورق که از انچه گردانیده که سیر  
 در دریای وجود عین غیر از انشاء است هیچ مرتبه دیگر نیست و الله اعلم  
 مرتب این تعینات صوری و منوی نموده است و یک وجهه حق ذات که در توحید  
 مطلق است در بحر عشق چله جهان مجوز و رقت دارد و در غایت از غایت و رقت  
 اندر محیط هستی او هر که معرفت و کاملی که در مقام اشیا باشد البته می باید که مقدا  
 باین معیار اسلام بود و بنویشتن اشیا ظاهر و باطن خود گردانیده و غایتی با از ان  
 وصفه و اخلاق که سبب تعین ایشان در عالم شغل باشد منع نماید و دلالت بر احوال  
 خویش که موجب وصول ایشان به عالم علوی و تعریف میسر آید و چون قسام اولیای  
 هستند که بمقتضای علم اسم انظار احکام شرایع و حسن بقیت انبیا برایشان است  
 و تعین می دهند که تا مقام قربانی آن حکام میفرمایند از سالک وصول می کنند  
 و مقامات غیر نخواهند بود و البته با شریعت که علم با حکم است و طریقت که عمل بر حقیقه  
 که نتیجه تعین مذکور است حاصل میگرداند و در غایت از غایت از سالکان







و خود و محدثی که بکلی قدیم بوده و هر یک بحسب اقتضای احکام هر یک در بر  
 ایشانست تغییر از مکاشفات و حالات خود نسبت آن احکام فرموده اند و بعد  
 واقع است و اگر قصوری در ایشان راه و تبعیضاتی نماید از جهت ضیق عبارت  
 نمیکند است **مرجه** که بر مدعیان بوی عشق از دهنش میهد در کوشش  
 که بگوید نفقه فقرا بدهد بوی فقر آید بیکدیگر از آن خوشی در **مرجه** و بر یکدیگر کفر دارد  
 بوی **دین** و **رب** که بر یکدیگر در یقین و بر یکدیگر کج نماید بر استیغای ای  
 راست آراستی چون بعد از انبیا اولیا الله اند که من عند الله میگردند و مکاشفات  
 گشته اند که بنا بر خلافت است پس اینست لاجرم بنحو گشته که احوال این عباد  
 از دیده کوتاه نظران که بمناسبت اهل محضر باشد به این طایفه اند اند و انانی  
 من عند الله پیش ایشان دیده است بنا بر غیرت آبی مدانی دارند که غیری بران اطلاع  
 یا بدینند اوضاع اصطلاح فرمودند که هر که که بهر از احوالات و مقامات نیست  
 که اهل حال نعم میماند و هر که از آن حال بهره باشد از ادراک آن محروم  
اصطلاح است ابرار را که نباشند و جواهر احوال را لکن مرغان را اگر در صف  
 برادران و کافران شوی که با موزی صیفر میسب تو به در آن که در در یکی  
 بعضی از احوال اصل آن معلوم گشتی و شهودی با رعایت نسبت  
 بحسب و تواتر است که در کتب لغوی و ذیل خط مشرب و شعور در نظر خلاص  
 داده اند و از این فرموده که **حق** می از آن و احوال خطا بکشد شراب و شکر  
 عین کینه بر آن کثرت از آن و خطا از جهت آن که جوی و حد شوشیه کرده اند و  
 و حده را بنظر نیست داده اند از دیده کوتاه نظران که بحسب خطه اهل است و قبول آن

پیروز اند و نهان باشد و عشق و ذوق سکون بیشتر از آنرا آتی و اگر در دل سالک  
 اطوار ظهوری نماید به تبع تحسین جای از اطمینان و در یکس شایسته می نموده اند چون  
 وصول بقصد حقیقی که تمام توجه عینیت با آنکه از منزلت می مومم خود که موجب نعم  
 اثبیت حقیقی است عبور نماید و از پندار غیرت میگذرد و بهر نسبت فرمود که **مرجه**  
 یکی از این فرموده است **مرجه** یکی مستغرق است در **مرجه** سالکان که راه طریقت قدیم  
 پیروانند و بهر حقیقت رسید و اند یقین دانسته اند که وصول بمنزل ادا و رسید  
 نمی آید است میسر میگردد و غلبه میسر است که اول یقین ذکر لا اله الا الله میسر باشد  
 تا بیکدیگر لا جمیع انبیاء را که نمودی دارند نفس نماید و بیکدیگر لا اله الا الله حقیقی فرمایند  
 تا که بیکدیگر متعین نشود و حده با مکتب خود که نمی نماید و هیچ نمرسا که را بچشم  
 خود نیست و کامل را دوست که جدا شد و طایب میان موانع راه اند بفرمایند و از این سبب  
 اولیا اول از حبستی و پندار خودی با سالکان گشتند و خود فرمودند که هر که از آن  
 اقبال نباشد سلسله ای که صندل بشکند شیران باشد که خود را بشکند که در  
 آبی زینت او وجود بر تو گردد و هر یک که وجود و نبض دیگر با وجود است و از حده  
 که بت اشاره بهت از خدمت میماند و بیکدیگر از یاد و سبک است و بدین  
 مرتب است که سالکان راه را چل شده به سیر کرطه و حده و سیر و سبک و حده  
 نبیند بود است بحقیقت خوشی آن باشد که مرکز از آن طریق که سبب حصول مطلوب  
 بوده و از این پس چو کسی آتی بر اقصای است و ادق ابل مختلف واقع شده لاجرم  
 سبب یکی راه دیگر و در عارفتن منزل دیگر بدینند فرمود که **حق** تنها چون  
 منزل افتد در اندام خلایق شکل افتاد چون یکی از اولیا بر خصوصیت فیض که

مشریان







لیکن از روی امتحان که عادت خود نمایان می شود و است بلکه آن بجهت که بموجب عادت است  
کارهای چنین جواب پر فایده بفرستد که هر کس بقدر قابلیت خود از آن مجتهد شود  
و سبب نفع مشکوک و شبهات طالبان گردد **در این** در این مشکل چه از عبارت مشکوک  
از باب است میفرماید که آن که آن بزرگ است و در مشکل بود مشکوک  
از باب است که اول آنکه حدیثی است منوعه و در تپ و مناز و مختلف اند  
چه میگوید که رسید و در مشکوک که نموده اند از مشهور و مناز و منوعه و غیر  
تفسیر نموده اند و از بجهت فرموده که مشکوک چه از عبارت حدیثی است که در اختلاف  
که می باشد در عبارت و الفاظ است و در حدیثی که از خودی خود فتنه و بیجا و باقی  
بنده شده و در حدیثی است که در ظاهر و ظاهر و مطلق بر جمیع مراتب است  
کشته می باشد که هر کس از کدام منزل از چه حال نشانی می بیند فتنه و اختلاف  
از پیش می برد است و سخن می بیند و این و غرض است که بر حقیقت امر و  
او مطلع می شوند **در این** آورده و پرسیده یک یک جدا معنی اند و لغت اند  
چون خوش آمد نظم چنانچه فرموده اند طبع موزون و بزرگی است مشکلات را  
در مشکوک کشیده و یک یک از مشکلات بر پس تفصیل رسیده جدا معنی  
جدا پس در لغت اند که آورده این نیز باین عینه فضل و کمال آن است  
خیر الکلام باطل و دل **در این** سوال آن را به بار خاندانگاه فتا و احوال احوال  
در افواه آن را به ما که آنی که نوشته فرستاده بود آن سوال مذکور به تیر بر سر  
و پیش کس فرماید و احوال و حکایات و سوالات که در آن به مکتوبه در دم و زبان  
در افواه است اما که چنانچه در این مشکل است نظم آورده از فرموده اند

در این مجلس عزرا که حاضر **در این** در این مجلس که حاضر فاضل یعنی مجلسی که عزرا و بزرگان  
شهر تبریز و غیره بودند و حکایت آن سوال و جواب در میان آن بزرگان نگاه  
در این میگردید چه معلوم بود که حل این مشکلات و جوابات سوالات که در این موعود است  
موقوف به ثبات و ثبات است بجز از این روش و اصل که در این مجلس می گردید  
کار دیده را ماضی باین معنی کشیده در میان آن بزرگان که از جمله جوابات آن  
نگاه دیدن در این میگردید که هر کس در دیده بود یعنی فهم و ادراک این نوع سخن است  
داشت و صد نسبت این سخن از نزد درویش کشیده بود و تحقیق نموده که گاهی معنی جواب  
شد که در این سوالات مشکوک از این فقری آید و آنچه گفته که زاهد با کثرت و غایت  
بسیار کشیده بود **در این** گفت جوابی که در این موعود که از این نفع گیرند اصل عالم آن که  
دیده مرا گفت که جواب آن را در دم و زمان بگوی و بسوف و عقل نقل می کند که در این  
آفتاب از احوال این عالم هر یک بقدر حوصله خود منفعت گیرند و سبب کشیده  
است و در این سخن که در گفته اند که آن بزرگان دیده که امر جواب است فرموده است  
نه این سخن می بیند بود که هر کس در محدوده چندی که قابل جواب است است و این سخن  
دور نیست **در این** در این موعود که در این موعود که در این موعود که در این موعود که در این موعود  
که جواب به نویس گفتیم که جواب این سوال مشکوک در این موعود است اما در این سوال  
و کار از زیاده فایده ندارد و از جواب آن سوال که فرموده و ساده و حق تعالی در سال  
شاه و شیر دیگر است که تصنیف این بزرگ است و در الحقیقه بسیار چند که در این سخن  
معارف و تحقیق داده اند **در این** می گفتا ولی در وقت سوال از منظوم میفرمایم که  
چون نمید مودت کرده که جوابات سوالات در این موعود که گفته شده است ایشان

در این



فرمودند که می بینم اینست که ایضا در اینم که جواب این نیز مطابق سوال منظم باشد  
 چه خواهد آن شریعت و میل طبع موزون نباشد و خواندن این سخن از این جهت  
 خواهد بود و پس الحیر کا المعانی می بینم که در تصوف کتب معتبره شده بر معانی  
 و حقایق و غایب خواهد و پاک بسیار نوشته اند و این مقدار که میل کتابت بکثر از  
 دارند هیچ کدام از آنها ندارند و الحقیقه در اینست که این معنی و حدیث  
 بر این الحاح اینست که در اینست که جواب این در لفظ اینست که چون در اینست  
 جواب بطریق نظم الحاح و مبالغه بسیار نمودند و قبول معذره نفرمودند و جواب  
 ناه موافق سوال در عبارت لفظ بطریق اینی بنا کرده و به تعلیم باید است  
 آنکی و یقین فیض فضل و تناسل **نظم** یک خطه بیان جمع بسیار که تعلیم این سخن  
 بی فکر و تکرار در اندک ساعت در آن مجلس می آید که در این جواب است  
 بنظم و لیسیر گفته آمد به نال و تکرار چنانچه در مقابل هر سوال می در جواب گفته  
 چون صنوی مطن و لطف طبع و یقین معنی و یکدرا آن الهام آهلی جمع گفته  
 یقین که فکر و تکرار حاجت نمی آید بود فیض روح القدس را باز در فرمایید  
 دیگران هم بکنند و بجهت میسر میگردند که نوزاد لطف و حسنه که دارند از این  
 حظه گیری در گذارند اشارت به این سوال است که ناه آورده است زیرا که در  
 اول فرموده بود که رسوبان را از لطف و حسان بکم تن صفت که اینست  
 بطریق معذرت میفرماید که از لطف و حسان و نیکو خواسی جسی که دارند بر خود  
 نفرمایند و اگر عیبی و نقصی در عبادت و الفاظ و قوافی یا بنیه چشم ز نظر  
 بران نموده اند از آن در گذارند و عین الرضا عن کل عیب کلید و کل عین السخط

**نظم** و ناه و می تواند بود که این در اینست که ناه مطلق باشد که هر که مطلع  
 کرد در نقص این مذکور است چون معانی بر طبق مراد شود که ناه از خود خود  
 گیری در گذارند **نظم** می بینم که در اینست که ناه مطلق باشد که هر که مطلع  
 خواص و عوام می بینند که من در عمر خود قصه شعر گفتن و معانی را بطریق نظم آموخه  
 کرده ام ناه چون طبع من زود است البته لا عن قصه شعر که گفته شود موزون خواهد  
 و لیکن اصطلاحات شاعران که گفته اند که ناه به عبارت از حرف روی و عو که قبل است  
 متبع نموده ام و در اینست که ناه کرده و اگر باورنداری بشنو که شعر و شعر در اینست  
 آورده ام که عادت صادق در اینست که ناه که در اینست که ناه که در اینست  
 لطف طبع مستقیم اینست که ناه که فرموده در می باید **نظم** ناه که در اینست  
 ولی گفتن نبود الا با ناه یعنی با وجود آنکه طبع این فقیر بر نظم قادر بوده که طبع  
 ناموزون که بسبب گفتن مجبور و قصور طبع او باشد ولی از جهت آنکه فکر اعم بود و پرو  
 شاعری و شعر نداشت که بسبب ندرت واقع شده باشد که فردی را بهر باغ و ناله  
 و قطعه فرموده باشند چه نظم ثنوی را صریحی نمی فرموده باشد می تواند بود که بوده باشد  
 و می تواند بود که تخفیف ثنوی نمی از جهت آن باشد که ایشان آهلیست و اینست که نظم نموده  
 و البته آن بطریق ثنوی خواهد بود پس می تواند بود که بعضی از آنها را دیگر بگفته باشد  
 از اینست که کتب بسیار است بنظم ثنوی بر اینست که ناه میفرماید که کتب بسیار  
 بهتری ساخته و تهیه اند و اشعار و غزلیات و انواع از قریب سیل می نمودم ناه هرگز نظم  
 ثنوی نمی بردم و از اینست که ناه که در اینست که ناه که در اینست که ناه که در اینست  
 صورت است و موجب تحسین و تکلف است و بنا ضرورت که ناه از خود دور است که ناه که ناه



بر این فن و روح علوم اولی در ضمن آن مندرج باشد و الهام آنی نیز باین  
 نظم گردد عروض و قافیه می بخشد بهر طرف درو معنی بکشد عروض و قافیه می بخشد  
 که باین آیه نشسته شود کسور شعرا میزدند و رکن آخر از مصراع اول شعرا نیز عود  
 میگویند و قافیه عبارت از عروض و کلمات قبلش میفرماید که عروض و قافیه  
 نیز از اینها نمیتوانند شمرده و معنی باین میزان نمیتوان بکشد این نیز از الفاظ عروض  
 و الفاظ عروض و قافیه معنی اند و هر معنی در هر طرف نمیکشد که در طرف هر صفت  
 کلمات از قافیه هستی خود مطلق گشته عین می شده باشد و فهم این معنی کسی تواند کرد که از  
 حالات اسرار بهره مند بوده باشد و لازم محو باین است که هیچ معنی نمیتواند  
 بود که در طرف الفاظ نیامده است ای خدا اینها تو جانرا آفریدی کما ندر و بحر  
میروی کلام معانی که از هر حرف میاید که بحر فخر اندر طرف میاید معانی که  
مثل صده ذات و صفات و ظهورات و نظورات و تنوعات و کمالات و احاطه و  
الفاظ و عروض و عروض و معانی که بحر فخر اندر طرف نمیکشد اینها یکدیگر نیز در طرف  
حرف الفاظ نمیکشد و قیاس معانی که بر معانی جزوید که این الفاظ و عروض مستفاد  
شود که معنی نمیتوان کرد و قیاس غایب باشد بر بنیاد و قیاس معانی  
بحر و قیاس نیست و نیست میدان معانی زیاد آن است که محصور بخصایف الفاظ  
و عروض که در الفاظ و دلالت احاطه آن تواند نمود فرمود که چو از حرف خود در  
تنگیم چرا خبری که بروی فرایم یعنی هر که بطرفی می کشد شود پنداره  
نفس از آن نیز در طرف خفا میاید بهر نظر تو انیم نمود و از تنگ الفاظ  
و عبارات از تنگ معانی در بعضی باشد بهر چرا خبری دیگر که عروض و قافیه است

عروض و عروض و قافیه که در هر طرف میاید که در هر طرف میاید که در هر طرف میاید  
 فکر عروض و قافیه بشیم قافیه ای شیم و دلدار میاید که بدیم نشدش خبر دیدار من  
حرف خود تا نراندیشی از آن حرف خود تا نراندیشی از آن حرف خود تا نراندیشی از آن  
بر هم زخم تا که باین سر نه بودم زخم چون شاره فرمود که جواب به در آن  
بجس یک خط گشتم با وجود آنکه سر کز قصد گفتن شمر کرده بودم و ترسیده معانی ترا  
ایضا است که در تنگی الفاظ و عروض و قافیه خصوص که بقصد عروض و قافیه میاید  
بای آن بود که از این سخنان هشتم را بیکه انانیت و غرور و مغالطه نیندازد آن هم  
نموده فرمود که بهر طرف این سخن گزیند بهر طرف این سخن گزیند بهر طرف این سخن گزیند  
یعنی این سخن که ذکر کرده شد از نوشتن جواب به در یک خط و نصف کتب بسیار  
و عدم التفات بشیم به سبب مغالطه که از عجز و انانیت ظاهر میگردد و بیکه ننگ  
این نه تنها که ذکر گشت یکم به سبب مغالطه که از عجز و انانیت ظاهر میگردد و بیکه ننگ  
مرشک و نرزد اسرار که نظم سوالات به سبب مغالطه که از عجز و انانیت ظاهر میگردد و بیکه ننگ  
این سخن که گفته شد نمیدانست تا اگر قصوری درین سخن نبود از انواع بیاب  
بذیل عفو فرمود بر شنید زیرا که گفت جواب چنان سوالات بطریق نظم با فکر و فکر در  
الفاظ و معانی با وجود عدم اشتغال بنظم ثنوی و تتبع قوافی و رعایت صواب است  
و بیکه ننگ تا که نرزد که عدم التفات بنظم الفاظ را دای معانی از آن فرج آید بود که  
بهر چه نقص کمال است فرمود که بهر طرف این سخن گزیند بهر طرف این سخن گزیند  
چون سخن را بد میفرماید که از شعر گفتن و الفاظ را در ادعا در سبک نظم  
کشیدن را رعایت میاید حال آنکه اینک میفرماید که طایف سخن از هر دو سخن است



بوده اند چه زوج را در پیشگاه طریقت و تربیت علوم و مکاشفات حقیقت  
 اشتغال بشمار فرموده اند از آنجمله قطب العرفان و المحققین شیخ فرید الدین عطار که  
 قرن چهارم ایشان را علی مکی مکی که بظهور آید با وجود آن که کلام شیعه گفته اند و ب  
 بسیار نظم و بند زهرها که از غایت علم و فصاحت الفاظ و ترتیب از شرح  
 مدح نور نیست و تخریج حب فارغست از مدح و تعریف آفتاب مدح  
 نورشید مدح خود است که در چشم روشن آید است چون فرمود که کمالان  
 سبائی شرف فرموده اند ممکن است که آن بده این نوع اهرار معرفت و حقیقت که این  
 بزرگ در این جواب نه گفته کسی باز گفته است از غایت کمال انصاف چه آن دم  
 میفرماید که اگر چه درین نظم صد عالم هزار بود یک شمه از دکان عطار  
 یعنی اگر چه درین نوع سخن معارف که درین کلمات است صد عالم هزار یعنی هزار  
 ال فایت نهایت بود یک شمه یعنی آنکه کی از دکان عطار ذکر دکان نهایت لفظ  
 عطار فرموده چه دستکی حضرت عطار در ولایت و معارف و تحقیقات زیاده  
 از آنست که در حد فطره نماید قدر تو بکنه شمس از کاف عقول عقل اندر شرح  
 توشه بولفضل مدح تو معارف است با اهل همان گویم اندر مجمع روحانیان  
 چون فرمود که هر چه درین کن بکشن گفته ام یک شمه از دکان عطار است کسی فکر  
 نکند که این معنی را از سخنان شیخ عطار یا از دیگری اخذ نموده منظوم کرده اند  
 نه آنکه از مکاشفات و جدا افتاد است از پنجه فرمود که مستولی این برین  
انگشت نه چون دیوار فرشته سهر وقت اشاره بدانست که معنی  
 که درین کتاب ذکر کرده شده مجموع برین اتفاق دم و قدم مشهود و گشته تحقیق

معانی که پیش از این حاصل شده اند که بطریق استراحت سمیع چون بوزن ملک اله  
 استراحت سمیع قاصد شهاب همین اشاره بدانست تعلیه از ذکر آن فراموش است  
 و بخود نسبت داده حرف درویشان بدزد و سرزدون تا بخواند بر سر کمر و  
 صد نشان دیده مردم می رسند اما کان که ایشان از این است چون شایسته  
 نظم کتاب که ده تفسیر موزنه که پیش نموده شد میفرماید که مستغنی الجمله جواب مردم  
 بکنم یک یک پیش نه کم یعنی جواب نه آن بزرگ مردم و زمان یک یک در مقابل  
 بر سوال جواب گفته شد چنانچه در مقابل یک بیت و در بعضی دیگر مقابل یک بیت که شش  
 دو سوال بوده در وقت در آن مجلس فرمود اگر چه بعضی سوالات را جواب ندهد و بوزن یاد  
 مجلس بر سوال ایک جواب گفته شد نه پیش نه کم جواب داده از سوال و کم از سوال شود  
 جواب مطابق سوال بود و آن جواب که اول در مجلس فرموده پیش اصل خبره طهر است  
 ایست چون جواب آن در آن مجلس غریزان تمام شد مستن رسول آن در رسته باغزار  
 و از آن ای که آمد باز شد بار یعنی آن سوال لطیف احسان که از خدمت اهل ضامن  
 بان مشکلات از باب انوار است سینه بوده و آن جواب آن سوالات که در آن مجلس غریزان  
 گفته شد باغزار و احترام و ادب تمام بسته از ادب پرور گشت این یک و از ادب  
 مخصوص و پاک آدمک و از آن ای که آمد باز شد بزرگوار از جبهه تا کینه میفرماید که البته  
 از آن او خوشان که آمده بود بهمان راه باز گشت و بسطرت و راه دیگر رفت از بیچ معلوم  
 بشود که آن سوال البته بجهت جواب آن سوالات پیش از آنکه فرستاده بوده اند  
 آنجا انجا رسیده باشد و آن را در آورده چون در اول جواب نه چنانچه معلوم شد حتما  
 پیش نموده با غرض اضافی را که بعد از آن شده بیان نموده میفرماید که مستن و گریه



که در مایه راکتان چری پیرایه یعنی آن مردی که دیده که در مجلس غریزان  
 جمله حاضر بودند با فرمود که جواب نه بگو و عذری که گفته شد سمع و ناسمعه و  
 و فرموده ایشان جواب نه نه پیش منم گفته اند و آن رسول باغرا از آن پاسته  
 بر جهت نمود که باره عاقل سیر بر کار فرمود که برین جواب نوشته شده چری می باید  
 و آنچه بسبب اجمال بودی شده به بسبب تفصیل باری می باید نمود و شاره بخواهی که لازم آید  
 از علم بعین می باید آورد تا اثنان و کنایات صحیح و الفاظ مدعا در غایت  
 باشد بر مولان این کلام که گفت: پیش منم که برگردنت: چون این کلام در  
 اول بر مقتضای علم محکم گفته شده بود فرمود که همان سخن که گفتی در بیان آن عین  
علم باین بیان آید: یعنی همان که بسبب اجمال در جواب نه فرموده در بیان آن  
 در شرح آن سخن تفصیل بفرموده از عین علم باین بیان آید: به اول بجهت اختصار جواب  
 بطریق علم فرموده آن عین علم را عین بیان کرد و در عقب جوابی که شاهرآ  
 ارباب کشف و شهود باند و اشارت بکالات که مناسب آن مقام باشد در هر چه بفرمود  
 علم البتین عین البتین کرده و موجب دفع شبهات گفته شده است عین البتین کرد و این  
 سخن به جملات سیم را معلوم میشود که جملات که متبع اصطلاحات صرفیه نموده باشند  
 و بطریق تنقیح و تمجید مقیاس کشف و شهود رسیده البته که چنانی ادراک مینماید که در کتب  
 مذکور شده نمیتوانست نموده علوم و جملات و ذوات و امثله و الفاظ اصطلاحات  
 نمیتوانست به مرجه شخصی گوید که عین شریف قائل آن لذت که ذاتی عمل است که  
 بنده ذوق نخواهد بود و در کتب ادراک این سخن از فرموده که در پس طریقه معانی  
 این کلام است که در عقب جوابی که سوال قائل نموده است که بتوفیق آنی بر یک علم

عین البتین و این خود بداند و تمیز علم و هیئت او را سر کرده جان علم نیست این  
 که به این علم از علم البتین چون شقوق در باری و سال خواهد که خود را جاسل بیان  
 و نشان آورد البته از آن شقوق باری می باید فکند و فرمود که مقتضی بیدم در اوقات  
 آن مجال که بردارم به در اوقات و حال یعنی در اوقات خود مجال آن نمیدم  
 که جواب آن به چری دیگر بفرمایم و بر تپ آن شوق گفته شد تا اینکه سائمه مکتوم  
 و این عدم مجال گفته شد بر اسطه ذوق طریقت مقتضی که وصف آن گفت و گوئی است  
 که صاحب حال آنکه کن چه حالت چه حال در مقام نمی آید و صاحب حال که بر تپ  
 و شهود معنوی رسیده میباید که آن حالت و تعبیر از آن که معنی نمیتواند و قبل  
 و قال سهر حال در یافته میشود مقتضی تا بر رسیده حالت است که در پیش بیان  
 با شارت حدیث فراموش کن که غریبم زبان نمیدانم که چند در مقام حال منزل  
 قال نزل نمودن از مرتبت تا دعوته و ارشاد و اناده خلق نه یکبار است و این  
 فرمود که مقتضی بر ذوق قائل این مکتوم در سوال سائلین با وجود عدم  
 مجال که واقع بود و نمیتوانستم که باین بردارم و با اسطه خلق متابع و موافق  
 قائل این که حضرت مخبر صادق است علیه السلام چیست قائل این ظاهر یعنی  
 خواننده را منع کن سوال سائلان که فرمود که چری بر جواب آن به بفرماید  
 و قبول نمودم اضافه سوال سائلان این اشارت به آن که غرض آن بکار است  
 فرمود ترویج اسرار دین و تثبیت ارباب بعین بوده و سناد آیه و اسباب فلان  
 بجز است اصل اسرار و آنکه و سلم با وجود کلام حضرت عزت غایت که است از آنچه  
 فرمود که قرآن مجید که کلام ربنا است از الفاظ و بر حضرت سمر سمع شده پس این



اینست بطریق مجاز باشد که چه قرآن از لب پیغمبر است که گویند کلمات الهی است  
 اگر حل آن سوالات مشکوک به جواب است که در محکم گفته شده بود حاصل بود و چون  
 غرض تفصیل آن اجمال بود میفرمایند مستوی آن شود روشن بر اسرار در آمد طوطی  
 نظم گفتار بواسطه آنکه اسراری که در آن نامه از اسرار الی کرده شده بود روشن تر  
 شود یعنی بجای آنکه گفته بودیم روشن گشته بود و با آنکه تا روشن تر شود طوطی  
 نظم میگوید در آمد نظم یعنی طقه است شبیه طقه خود بطوطی از آنجهت فرموده که  
 طوطی در نظم آن مسلم می باشد این کلام نیز هر چه حضرت علم الصواب الهام و انوار بود  
 درین کتاب نوشته است و در پس این طوطی ضمیمه داشته اند هر چه سنا دازد از کتاب  
 میگویم چون سرود که طوطی نظم چه اسرار معلوم این کتب از آن احوال آن است  
 که بیان آن اسرار بعد از آنکه و ایام با کلام رسانیده باشد با آنکه در آنکه در بعضی آن  
 و حسن اتمام نموده باشد و منع آن احوال اول نموده فرموده که بیون فضل و رفیع  
خداوند بکنم جود را در سستی چند اشارت بر آنست که هر چه از سر کسی آید بیند  
 بر آید و نسبت از آن حکم می آید است و بقیه بنده را در اختیار نیست که کسی  
 مراد بگری نه که الاشیاء جبر را بیان نمایند ای هر که خدا بکشد دشمن  
 در دل بصر اختیار ایشان دیگر است قطره اندر صحنها کوهر است  
 میفرماید که بیاری بخشش ازین حضرت سرور داری نه با اختیار و سی و خود آنچه  
 کن برشته شده است جود را در سستی چند نیز در آنکه در آنکه چون سبب نظم کتاب  
 تفصیل گفته شده شروع در باب تسمیه کن باینهم نموده میفرماید دل از حضرت جو  
هر نامه خواست جواب آنکه در کتاب است بعد از آنکه جواب نامه دل که خلا

بینه آنست و آنست آنست آنست حقیقه باو است روح محفوظ در عالم صغیر و آنست  
 فیض طاعت نام نامه که در جواب آن گفته شده بود و در خواسته شده با نام الی جواب  
 آن درخواست از حضرت مجید الهی است بل رسیده که آن که مکش است و  
 آنست که چنانچه در کتب کلامی که در آنست گفته میشود درین کتب نیز کلامی عجب  
 غریب است از آنکه پیوسته از این بزرگ کرده و بر منصفه ظهور آمده است  
 دانست که اگر چه بنده مختتم گشته و بابت حق و اسرار جبریل مسدود است یا الهام  
اعلام و انوار آیت به باقیست این معانی لازم و لایست و لایست مقتضای  
 اسم الاول است که از اسرار الهی است احکام اسرار الهی را میسر ظهور خواهد بود و مرکز  
 منقطع نخواهد شد و حضرت به با لاریات ابد الهی اولیا و خفیه پوسته مکان  
 و محاشیه بوده است خواهد بود از پرورش و درین و حی دل گویند از  
صوفیان و حی دل درین کتب ترک است چون خطا باشد که دل کاوه  
 از آن فرمود که دل چه نام نامه در خواست نموده معلوم شود که چنانچه درین محل در خواست  
 فعل دل بود و از اعراض نفس میمرا بود جواب آن نیز که دل آید از شبیه نفس  
 بر است چون تسمیه کن است اختیار مصنف از عالم غیب نموده است میفرماید که باین  
 چه حضرت گردان نام ناکشیدن شود و چشم و لسان جلد روشن یعنی چون حضرت  
 منبع انبساط الکمال است تسمیه این نامه بکشتن فرموده یعنی چشم و لسان جلد روشن  
 از خواهر شد یعنی بر چشم دلی باشد چه آمان که دیده معنی ندارد از جلال الهی  
 این معانی بهر اندوخته ایمن به اسرار لایان خواهد بود زیرا که فیض عالم مطهر  
 به تسمیه است معنی شود و سرانجام فیض مطلق مقید است بطریق محموم است چشم



دل از آنچه فرمود که او را که این امر و معانی جز بقوه بصیرت که دیده و محال  
 از آنست غیر ممکن بود که رسیداری حال بدست دل بدان که بدیده و است  
 دل بدست آورد کمال او بیند آینه که از جان حال او بیند و در آن متدبیر است  
 قانع شد انوشیروان در سوال و جواب می نماید **سوال** نخست از فکر فرمایم  
 چه خبر است که گویدش فکر نزد اهل تحقیق غرابت که اول چیزی که برینده بگفت  
 واجبست معرفت الله است اصل جمیع معارف تعین و عقد بدین است و وجوب است  
 و اجابت معرفت بر علیه متغیر برای اصل میگردد و در طریق معرفت اگر چه از روی خودت که غیر  
 که الطرق اما الله به دانستن الخلاق نه از روی کیه چنانکه که نشئت منحصر در دو  
 نسبت است لایا و کشف است لایا طلب دلیل است از مضموع بصانع و کشف مع  
 جی مضموع است از جمال صانع و این دو طریق بهر فکر است چه فکر سیر از ظاهر  
 بباطن و از صورت بمنزله اول سوال از فکر فرموده گفت که نخست از فکر فرمایم  
 در تجربه یعنی اول از مشکلات که واقع است آنست که از آنکه بشود خود در خیر و کمال  
 ادراک متبرک انمود که آنچه در اصطلاح محقق نفسی که می نامند چه خبر است معرفت فکر  
 از آنکه بر قوف علیه معرفت الله است واجبست معرفت اصل شناسایی بود چشم  
 دل را نور بیند بود و در طریق معرفت نیاید است تا خود را از نشانی نخست  
 و چون معرفت حقیقی که انقباض اصل است سیر و جی که سیرال الله است اصل  
 بتواند شرحه بخدا حکم امکان که از این شایع شده که حال معده و جوهر است لازم  
 اشاره سیر و جی معرفت علیه معرفت است فرموده گفت **جواب** هر گاه می گوید  
 که این معنی بانه در تجربه می نماید که از خبر برسد که غرابت که ازین معنی فکر در تجربه

و نه ام از اسبیتنی سوال کردند و سایل عشق و توجه هم متوجه جواب کرد فرمود  
 که **مقتضی** فکر رفتن باطل سوی حق بخود اندر بدین کل سلیق باطل از تعالی حق  
 و چنانچه حق حقیقی و اضداد می باشد باطل نیز حقیقی و اضداد نیست حق حقیقی وجود واحد  
 سلیق است در تعالی وجود عدم است پس باطل حقیقی عدم باشد الا کل شی  
 الا باطل حق اضافی آنست که منع او نسبت با بعضی باشد در بعضی مثل غسل که نسبت  
 به نزع بار و نزع بر طهر مانع و حق است نسبت به نزع محوری صواب است  
 منفرد با غلت و درست خبر و درست رنج و کاه که نسبت با انبیا با طلب کمال  
 این نسبت و نسبت با حیوانات حق فایده است و ظاهر انبیا و حق اضافی و باطل صانع  
 سر او با حق حقیقی اندر تحت وجود و غلظت نه خارج و باطل حق که درین محال است  
 حقیقی را است معنی آنست که فکر به اصطلاح این طایفه رفتن با کمال است سیر کشفی بطریقی  
 که در اول گذشت از کثرت و تعینات که بحقیقه باطل اند میسر عدم اند سوی حق یعنی کمال  
 و حده و مطلق حق حقیقی است و ازین سخن مجازة از اصول ساکت تمام نشانی الله و محو  
 و تملک شدن ذرات که پات را شعله نور و حده ذات که انظره فی الهم چند این و کمال  
 که در او بر خیزد و درست دلی بر روی بر خیزد تا او نشانی ولی اگر کسی که جای  
 برسی که از تو بری بر خیزد و در مصحح دوم که بخود اندر بدین کل سلیق است اشارت نماید  
 کمال معرفت فرموده که بعد از این است معنی آن حرف خیر تر نسبت و تفاوت شود  
 از اصلان این تمام مختلف واقع است جوهر تعین و تشخص باشد و حده حقیقی میگردد  
 که گفتن آن با شریک فکر که سیر معرفت است آنست که ساکت راه حقیقت تعین خود  
 جمیع تعینات در مجرد حده مستغرق بید و بعد از فنا و رجوع بعدم اصل حقیقی تعین

فی الاضداد



گفته اند این را غیب و شهادت منظر یک حقیقت باشد و شناسد هر جانوری و ظهور  
 کرده و در جمیع منظر ممکنه و اطرار باشد **بهر دیده روشنان بزدان فردا**  
**شش خبر از منظر آیات که در بهر این سیر نمودن آن کجاست** چیست و بستم و بستم و چه  
 از غش که در قبح آید خرم در درون بفرمان نظم و در هر یک از افراد  
 تعینات که حقیقت جزوی از اجزای کلی حقیقی اند بیده حق بین باشد هر یک کل مطلق  
 نماید با نفع غیره چه سر قید و چه نظر بیده بصیرت نماید مطلق است با قید  
 یقین و تعین حقیقت امر اعتبار است که در خارج کفایت دارد و بجز مطلق هیچ موجود  
 حقیقی نیست و این به نیت نهاده شود که دانست چو بیان فکر به صلاح اهل تحقیق از  
 ارباب کشف و شهود فرموده بطریق اسی نظر و استدلال نباشد نهاده گفته  
 یکبارگی اندرین گفته تصدیق چنین گفته در سنگم تعریف حکیم آنست که بطریق  
 استدلال بسیار موجود را چنانچه اشیا است بقدر طاقت بشری است نه باشد و علی  
 مقتضای علم نموده و الا به صلاح محققان بجز علم حکیم نمیگویند یعنی دانیان  
 در مثنی فکر تعریف فرموده اند در سنگم تعریف یعنی در وقت تعریف فکر چنین گفته اند  
**که چون در دل شود حاصل تصور نخستین نام او باشد تذکر یعنی هر که که در دل**  
**که پیش از این طایفه عبارت از نفس طایفه است و تفصیل مندرج است در صورتی از صورت**  
**حاصل شود یعنی در دل خطور کند چه تصور که علم مراد است پیش هر یک و علی صورت**  
**حاصل در ذهن است نخستین نام وی باشد تذکر یعنی اول نام آن تصور تذکر است**  
 چون شخصی خواهد که مجهول بطریق استدلال معلوم کند اول مبادی مطلق را حاصل  
 نمود تا بوسیله آن مبادی معلوم آن مجهول معلوم نماید پس هر وقت که تصور مبادی مطلق  
 شود

که سابقا

که سابقا منقصر بوده اعم از آن که مبادی آن مجهول اند آن تصور آن ذکر نموده اند  
 از آن نقل بود اکنون چه استعمال مجهول باید آورد و این معنی که اگر آن معلوم بود که  
 بر وجه کلی در نفس طایفه باشد که قلب عبارت از دست است و اینست و اینست  
 و غیر این اشیا و بداند آن در یک است و اینست که در بود و اینست و اینست و اینست  
 از میان آن معلومات که بوسیله علم بآن مجهول مطلوب میشود و باقی دانسته اند چنانچه  
 بعضی از حکما بر آن گفته اند که درین علم مبادی اولی و اولی بود و اینست  
 آنست که در اینست و اینست و اینست که چه استعمال مطلوب بود و فرموده اند از اینست  
 دانسته اند که در اینست و اینست که در استعمال آن مجهول مطلوب که در اینست  
 بلا خط و قاعده دیگرست فرموده که **مثنی** و در چوین بگذری منکم فکرت بود نام وی  
 عرف عبارت چوین تصور مبادی مطلوب پس حکم و وقت فکره و اندیشه بجهت استعمال  
 آن مجهول مطلوب بگذری قابل و نه بر مقلد که اگر مجهول مطلوب تصویری است و بجهت  
 اعم و اخص که مندرج در نفس و عرض عام و خاص است بجهت کیفیت باید نمود که موصوفین  
 مطلوب کرده و اگر مجهول تصدیقی است تربیت شده بین در قیاس اقران و اشیا  
 بجز نوع و بجز شرا و اینست که نتیجه و در تمام وی اندر عرف عبارت بفرمان آن تصور  
 موصوفین بگذر بود پس اعتبار که ذکر کرده شد در عرف ایشان موصوفین عبارت  
 از عبور است و عبور در گذشتن است فلذا اینها را بر سر رود خانه و جدا اول میکنند  
 می دانند چه از این میگویند و در اینست که در صورت تصور مبادی در گذشته و بهتر ترخیص  
 که در چوین آنست مطلوب است ملاحظه نموده از پنجه غیره نامیده اند چوین تصور مبادی  
 بطریق مذکور حاصل مطلوب بود فرموده که **مثنی** تصور که در مثنی بر اینست و اینست



یعنی تصور که موصوفه در بر گشت و ملاحظه ترتیب بر وجه مذکور واقع شده تصور  
 عنوان نزد عقل که اگر بایسته لایحه و اشیاء بر طبق قوانین عقلی باشد پس  
تفکیر است اکنون اصطلاح ارباب عقل اشاره به تعریف تفکر نموده میفرماید در ترتیب  
تصورهای معلوم شود تصدیق معلوم معلوم به ترتیب فکر ترتیب امور معلوم که  
 متادی پس معلوم که در در آن که در مرتب است تا بهم آید که فکر و نظر انساب  
 مجهول است از معلومات و هیچ شبه نیست که کس مجهول که باشد از معلوم که اتفاق  
 افتد ممکن نیست بلکه لابد است که کس مجهول از این معلومات کند که نسبت مجهول داشته  
 باشد و همچنین شایسته نیست که تحصیل مجهول فصل از معلومات مناسبت هر دو که خوا  
 ممکن نیست که ترتیب پس در سال بر معلوم میخواند خواه در امور تصوری و خواه تصدیقی  
 چنانچه در محل خود متور شده و تصورهای معلوم عبارت از آن امور معلوم است که میاید  
 معلوم است و آنانی که تفاسیر متفرکه میگویند است شود تصدیق معلوم معلوم یعنی  
 تصدیق معلوم است معلوم یعنی مجهول معلوم میشود چنانچه حقیقه آن است که مجهول  
 تصور است تصور حیوان و تصور ناظر و ترتیب فکر که تقدم اعم است از خصوص و غیره  
 معلوم معلوم میگردد و صحت عالم مثلاً که مجهول تصدیق است از تصور عالم سبب  
 و تصور کل تغییر حادث و ترتیب فکر که تقدم صوری است بر کبری و اشیاء صوری  
 کبریه و غیره است معلوم یعنی معلوم معلوم میشود بدان که آنچه در طریق تصور  
 شده است است که مجهول تصوری مرتب است تصدیق است مجهول تصدیقی متفکر تصدیق  
 فاما اگر تصور از تصدیق و تصدیق از تصور مرتب نمیشود و دلیل بر این یافته اند پس  
 توانه که باشد و دیدن محل آنکه فرمود که شود تصدیق معلوم معلوم شایده که ایما بر آن

آنان

باشد که میتواند یا آنکه حصول تصدیق نزد متفکر محکم است موقوف به تصور موضوع  
 و تصور معلوم تصور نیست پنهان است و بشر صاحب ذوق با حقیقه خود آنست که تصدیق  
 در محسوس لغوی را دست نه اصطلاحی منطقی چون مستلزم آنست که حصول تصدیق بر  
 تصدیقات معلوم میاید نموده و فرموده پنهان در حد وسطی میاید داد پنهان تصدیق  
 کرد و فرموده مقدم چون بدین پایا چو مادر بقیومت فرزندانی برادر  
 در قضایای جملیه مقدمه صوری مقدمه کبری که مقدم و تامل لغوی اند و در قضایای  
 شرطیه مقدمه متین که مقدم و تامل اصطلاحی اند پنهان را در وید و واقع شده اند که در حد  
 اوسط از دو احوالی باشد و قیوم که از این تولدی باشد پنهان در ترتیب چون میان تفکر  
 بر طبق قوانین ممکن نموده میفرماید که ولی در مرتبه که راجع و چون بود و چون  
استحال آنکه کیفیت ترتیب مذکور که عبارت از تفکرات بطریق حکم که طریق حکم  
 بطلال با عقل است محتاج استحال آنکه قانون است قانون امری است که کل که اطلاق  
 بر جمیع جزئیات خود داشته باشد تا احکام آن جزئیات بر وی داشته شود و درین محل  
 مراد بقانون علم منطقی است که مسایل وی قوانین کلیه اند که متین چگونه ترتیب امور  
 معلوم اند بر وجهی که برساند به این مجهول تصوری یا تصدیقی چون حصول تعین حقیقی  
 که ممکن نیست است از اضطراب شد که بر طریق مشاهده و معاینه که مرتبه بین تعین است  
 بر عین خود فرمود که و که باره در در گزینست بر این که باشد محض تقلید یعنی  
 بر این ترتیب مخصوص بر طبق قواعد منطقی واقع باشد اگر چنانچه نایب است که ایما  
 از پس اده نظری و قضایا است نظم منظم باشد و اول قیود جمعی است که میفرمود  
 از ترتیب دلایل و ترکیب حجج و بر این غرض تقلید محض حاصل نموده اند

پنهان

منج ۲



آن متعلق به حق و عیسی که در این باب یک دلیل آن توفیق و دلیل  
از بعضی میگویند که عیسی چون کشته و دود و متضاد اند که اینها بجز در بعضی  
معرفة اند که حاصل توان کرد و فلان افرمود که ره دور در این است  
چون کسی که از آن غصا کن چون بطریق است لال باقی و مکمل و تکمیل در آن  
حقایق بسیار در غایت صواب است و معرفت از صفات متعالیه که مقتضای  
توانند ذات و صفات محجوب نظر العقول از قبیل مستحیلات و مرکبات که نامشهور  
میباشد با مرئوس و تعریفی حاصل نشود و خواهیم که تحصیل آن امر بوجه اکتفا  
البته میاید که در این محله که بجا است معلومات مخزنه در وی و این معلوم دیگر  
بتفصیل عبور نماید معلومات مناسبت مطلوب خود بیاید و آن معلومات که  
بنیادی شده و باز میاید که در هر که دیگر در آن بنیادی نماید آن مادی است  
ترتیب خاص که دانند که مودی بهشت آن مطلوب محمول گردد و پوشیده نیست که آن  
ترتیب خاص است از قبیل محجوب تجربه در این غفلات و تحریف عقلی و غیره  
و اینها فرق میان آیات و عرضیات که غیبی میاید نمود و الاحقاقی نمیاید  
از جمله فرمود که ره دور در این است و ما کن زیرا که بعد از حتمه پانصد است که  
آنست که ادراک حقایق بسیار در این خصوص می تواند نمود و تحصیل معرفة حق تعالی  
بصفت تملی و سلبی و این نوع علم فایده اش که در شبهات خیال و عدم نخواهد بود  
و این طریق اطلاع تمام بر حقایق امور متعذر است و تحصیل معرفة بصورت طریق  
تصفیه و تکلیف قبل از حصول نتایج و تصفیه معرفت است یعنی ماسوی است چه نتایج  
اغبار از روح دل بزرگ و فکر شده نبوده و رقم حقیقی در درون نمیکند بطریق

استهلال و دلیل که اثبات لول و بر این است بر خلاف طریقی تصفیه و آنست که  
نزد مستدل دلیل موضح در است و پیش از آنکه دلیل محال پس بر چند دلیل مشتمل  
مدلول مخفی گردد و در این حقیقه ظهور کمال توجه در غایت است که کمال توجه در این  
عنه و آنچه دلیل عالم است لول عارف و آنچه حجاب و به محجوب است در اینها که اینها  
محجوب است اینست که لول در راه غیب در هر چه نظر کنند از اینها که محجوب  
یکسان از آن غصا کن و مراد از این غصا در این محمل و نیست غیب است زیرا که  
این امر در حق است و این غصا است حجابی که دیده دل ایشان بعضی کشف شده  
و حال حقیقی باید که منوی مشایخ عیان می تواند نمود و بعضی دلیل راه  
میروند و منزل عقل و فکر صفت است ذات بزرگ علم و معرفت و نور  
دلیل و فلسفه در این حق غلط نگردد پس امر و حق از خدا توان است کس  
خدا را باین توان است یعنی موسی پس میگفت که رب السموات و الارض فرعون  
مبسم نمیداشت و میگفت ان سوکلم الذی اسئل البکم بمجنون و چون عیبای  
بحکم و ان اسعصاک بنی اخی نه روضه از پس حجاب غایب میگردید و فرعون  
و هم در حال از کثر آن موهوب بر اینچنین بود و بعد از آنکه متلاش میگردید که فاذی  
مایا نمکون طالب آتی نبری باید که در هر طریق است لال گفته توجه به اد حقیقی نماید  
بیش از هر که دل بینه دل از غبار اغیار صاف گرداند با حال محجوب حقیقی در آن آینه  
زوی نباید و آنچه دیگر از این بیان بود و او را عقاید کرد و حاصل شده مرا هر روز  
نیم خوف نیست و ای قیامت و غیب یاب از حضرت ترش علی علیه السلام سوال نمود  
که از این است که جواب فرمود که ان عیب لاوری باز میفرماید که رایت فرشته  
کم آنچه و تا کم آره و تا کم کن و فرزند

و مناسبت



فقیه نه لم اعبد ربکم ارمه منکم بر جواتها ارمه فیصل صائی ولا یشکر لعباده  
اصدا من که بنم جمال دوست عیان حاجتی بودم هیچ بیان دیدگان  
صیف نور بود چو شب پره روزگور بود چون ای که در بهر دست در راه  
عاشق که از باب تصفیه اند و بطریق کشف شود در راه تحقیق آئی هر قدر فرمود  
در ادوار وادی این که نگاه در حق گوید است انما الله در محصل وادی  
این عبارت از طریق تصفیه است که تجلی آئی را آن ملت و مشاهد جمال و الجلال هر  
بر آن طریق میرسد در حق حقیقه نیست که بجای تجلی آن وصف را بنویسند  
منی این است این فرموده که و زدی نه علی الود الایضه البقعه البیاضه  
نرا بجز آن بوسی آئی ان الله رب العالمین یعنی از جانب وادی این که طریق  
قبل و مجله روح که مستند فیض و قوت و مخصوص فاعل باب کشف و شهود  
در بقعه مبارک کشف انسان کامل است و هر چه جو یا از او حاصل است و مبارکتر این  
بقعه نمر را در مراتب کثرت از آن نیست از جمله مخصوصه خصوصیه و معینه که حقیقه  
و نیست اگر ده شده که ای موسی بدستی که منم الله که پروردگار عالم است بای  
منی عیاره بود بای و بر رفت نام با هم شیخ دین است میفرماید که در طریق  
تصفیه در ادوار آن کل از رنگارنگ عیار پاک و مصفا کردن آن بکلم غلبه کلی  
اصدی آقا و ظهور ظاهر از حقیقه خود بسمع دل نه ای انما الله شبنوی و بریده افق  
بن خود را و خدا را پس شناسی سر که بر من خود اندر طلبت سعی کرد  
از پا آب چای نم عمر طبعه آنکه با عقل طلب که در عمر نیافت و از کجا  
فرش در آید بیک رسید خواب جمل زحمات و فربان در کینه نوزد نزدیکتر

از دوست کسی هیچ ندید چون خود را ندانم نمی بینم یا فنی کج  
سودت که بر آن نیست برید چون کار و که نهایت مرآت کشف و شهود  
بی مزاجه و هم انبار در همه اشیا جمال و حده واحد مطلق باشد پس بد فرمود که  
حق که و حده در شهود است نخستین نظره بر نور وجود است محقق آن که  
که حقیقه اشیا که فنی را از ظاهر و مکتشف گشته باشد و این سخن کسی را میسر نیست  
کشف آئی رسیده باشد و بینش عیان باشد نهوده که حقیقه همه اشیا حقیقت  
از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیا دیگر مجرد اضافی  
نیست چشم من بجز از حق نتواند دیدن باطل اندر نظر مردم باطل است  
و از حده یکسانی حق است که تجلی آن کثرت و جلوه گری نموده و اشیا را بهر شی  
که رسیده است و شهود رویه حق است بخی یعنی کلی که از مرآت کشف آن موهوم  
معنوی عبور نموده باشد و مقام ترجید عیان رسیده و بدیده حق من کلم گفت  
بفرموده اندی میفرماید در صورت جمع موجودات بدیده حق مشاهده حق نماید چون در  
و حالت موجودات آنیم تجلی شده لاجرم غیرت اینست از پیش نظرش بر باشد و  
می بیند و میداند حق دیده و حق نیست است و مشاهده جمع اشیا نظره او شرف  
وجود واحد مطلق است و صاحب این شهود و این است که حق اظهر من بین و خلق را  
باطن و خلق نزد وی مراه حق است و خلق ظاهر و خلق در وی نیست چنانکه آینه در  
مخفی نماید علت بکلیه الوجود و نظری فنی کل بری را با بر و نه  
هر چه می کرم صورت نوی نیم از آنکه در نظم جلی تر آبی و در بعضی نسخه  
محقق که از حده شهود است و مع نیست و معنی چنان باشد که محقق بکلیه از



شود و از دینی منزه توحید آتی و باطنی شود کشف حاصل گشته باشد نه از  
 رکب و حجت و برهان چون عارف حق عبارت از وجود مطلق است اشاره بر او  
 لعین نمود میفرماید که دلی که معرفت نور و صفایید زیر چیزی که دیدار  
خدا دید اشاره بر اینست که در پائین خفاقی امور در ظاهر و ان فی خلاصه  
 صورت گیند است ولی است که بنور معرفت منور گشته باشد و مظهر نشان آتی دلست  
 ان نیست انسان نیست: توان کنی که از چشم دو عالم: شدی مستور در  
 ویرانه دل و عارف کسی بود که حضرت آتی او را بر تنه شود ذات و اسما و صفات  
 خود سینه باشد و این تمام بطریق حال و مکاشفه بر او ظاهر گشته باشد نه بطریق  
 مجرد علم فلان العلم که عین و معرفت حال عارفست و آن دل که بدین کمال متصف  
 گشت زیر چیزی که مشاهده نماید اول خدا را می بیند و این مرتبه ذوالعین است  
 ذکر رفت که حق اطرری بنده و خلق باطن نیز که از اطرر شباهتی حق است  
 بخود پیدا است و به اشیا دیگر بواسطه اوست نمی بینی که فرضا اگر صورتی از دور  
 مشاهده شود اول خود دیده او معلوم نمیکرد و تا مگاه باشد که از غایت بهر معلوم  
 نگردد که آن صورت آنست یا فرس یا غیر آن بگو در حال حقیقت آنچه درک میشود  
 وجود است زیرا که غیر او عدم است فلنما محتس میفرماید که ان فی محسوس و الحقی  
مستقول روی زنی است بی علم نهان کیست: که او نهان و در میان خود عیان  
 نامشده است مظهر حسن و جمال تر: ای جان بگو چه مظهر و ظاهر جهان کیست: و در  
 سابق فرمود که در نخستین نظره بر نور وجود است و درین بیت میگوید که زیر چیزی  
 که دیدار خدا دیده معلوم گردد که با صلاح محققان این طایفه خدا دیده از وجود

و احد است که تر جانی نوعی محلی نموده و یکی شفاف است کل کشف بحسب اختلاف مراتب  
 از منتهی مختلف است و در غایت اسر کسی در مرتبه زمانه بموجب ترفیع اسرار آتی از معنی دیگر  
 خبر میدهد یکی میفرماید که ما رایت شیئا الا و ایت الله بعد نظر بر هر چه  
 از کتبیم و الله دیده در نظر ما را ایت الله و باین مرتبه گذشته دیگری  
 میگوید که ما رایت شیئا الا و ایت الله بعد چه آن حقیقت بخواص مشخصه  
 پرده تینت مستتر گشته و اول نظر بر تینت می افتد و آنکه بر شاه 9  
 یار است و ادبای پرده: حسن و رخ او سندی پرده: عالم همه پرده و صوره  
 اشیا و نقیضهای پرده: این پرده مرا از وجه اگر د: اینست خود اقتضای پرده  
 فلان که میان ما جدا است: هرگز نمکند غطای پرده: و صاحب این مرتبه را ذوالعقل  
 می نامند که حق اطرری بنده و خلق باطن و حق ندوی مرآه خلقت و مرآه  
 بصورتی که طایرست در آن مرآه مخفی است همچو خفای مطلق در مقید و این مرتبه الکمال  
 که گذشته دیگری فرمود که ما رایت شیئا الا و ایت الله بعد چه صور اشیا است  
 از روی مثال جام و کاسی معنی حقیقی اند که معبر بوده گشته است اکو س طالات  
ام السموس خلقت بهم از صفای و لطافت جام: بهم آنجست رنگ جام و درام  
 همه جامت نیست کیلی: یا در امت نیست گویا جام: و دیگری این نمونه میبرد  
 که ما رایت شیئا الا و ایت الله بعد زیرا که بحکم اقی و مظهر و طایر عیش و عشق  
 در هیچ از یکدیگر تمایز نیستند اگر چه عقل حکم تمایز بینهای نماید و بر یکی را حقیقت غیر  
 دیگری میبارد: که عیش و عشق زعم نایشناسی بنی که تیسر شاه و کد است  
 و صاحب این مرتبه خبر را که تیسر و معنی گفته اند ذوالعقل و این سخن است که حق را

و مظهر



خلق می بینند و عقل از حق مشاهده می نمایند و بشهود یکی از این دو محبت میگردند  
 بلکه وجود و اصداد از وجهی حق می بینند و از وجهی خلق بر رویه کثره مظهر از وجود  
 وجه واحد متجلی در آن محبت می شود. **چهارم** در این حد که حسن دوست **جلوه**  
 عالم چنانچه جدا است. **ظاهر** از آن که عالم مظهر است. **مظهر** و ظاهر خود  
 هم او است. **در حقیقت نیست غیر از یکس** این خود غیر عین هم او است. **با**  
 خود این روی خود است. **در نمودن آن به** که غیر دوست. **چون رسیدن مطلوب**  
 بطریق تفکر از ارباب که شنیده و احیای شده لال می شود و در تجرید ذهنی است  
 موانع فرمود که **بود فکر و امور** و شرط تجرید **پس** که **لوا** از برق آید. **چون**  
 که تحصیل مطلوب بطریق است لال می باشد و از این متحرک است که تفکر از برق است  
 می آید که آنست که **توجه** مطلوب تجرید ذهن از غفلات باشد **موج** و حصول  
 کرد و از ارباب نیست که **احیای** شود و تفکر که عبارت از سیرانده و سیر  
 و سیرانده است **موقوف** تجرید ظاهر و تعریف باطن است یعنی محبت سرور که **دوستی**  
 و مال ملک و جاه و منصب بگوید و هر چه سالک راه حق از یاد دوست باری داد  
 از همه اعراض نماید و از همه مجرد شود **هر چه مانع آید از یاد دوست** از  
 بشنو که آن طاغوت است و محبت طین دل و سر خود از غیر حق معز و برادر  
 و بظهر و باطن متوجه حق گردد و یک نفس از یاد آنحضرت غفلت نباشد **و**  
 مال اینجا بیدار است **خشن** ملک این بیدار است **در میان** فرستاید  
 در همه پروت باید آمدن **چون** مانع هیچ معلوم نیست **دل** باید پاک کرد  
 از همه دوست **چون** دل پاک کرد از صفات **نافس** که در حضرت نیست

برگاه که دل که خلاصه نشاء انسانیت بر که توجه نام و ذکر رب الزمان بنور فیض  
 آنی منور گردد. **پس** اندر دل علوم انبیاء **یا** کتابت **یا** معبد و استاد و نزد  
 سر و دل بنده که ذکر رفت شرط فکر و کوی معنی **موصول** مطلوب تجرید از موانع و غفلت  
 و مجرد تجرید نیز کانه نیست بلکه **لوا** از برق آید است غایت امداد الهی می آید  
 چه بی اثر فاعل که **لوا** قوه قابل ظهور می آید **اگر** از جانب معشوق نباشد  
 گوشش عاقل **بچاره** بجای نرسد **چون** بهر ایت آنی راه سیرانده است **تجرب**  
 نمیتوان ثبت فرمود که **نرسد** اگر از راه نمود **رسم** مطلق می شود  
**موقوف** از صفات متعالیه آئینه بر تبت مقدمات و وسیله حج و بر همین حال  
 نمیتوان که **دو** به غایت امداد آنی که **پس** بر معارف تعینی مطلع نمیتواند **و**  
**اید** دست حدیث عشق دیگر گزینست **و** یکیل حرف این سخن افزودند **کرد**  
 دل باریک و نفسی معلوم شود که **این** حکایت **چهارم** و در مرتبه عشق که تمام  
 فنا رفته غیبه اند و منزل نهاد انصاف صفات که **لوا** بایست عقل و عاقل را راه است  
**عقل** در کوی عشق **بایست** **عاقل** که **بر** علی سینه است **و** هر که در **طریق**  
 موقوفه آنی مجرد عقل یا ایشاد و متابعت ملک و در سطح خاص است **قوت** قسم نهند  
 یقین است که حاصل او **تجربه** مذموم و ضلال **موجب** اضلال **علم** علم خواهد بود  
 و حال و صده حقیقی **قوت** **تجربه** شده **مشاهده** **توان** **مورد** **نور** خود را **فایده**  
**نبریده** است **عجب** **رایانه** است **در** دیده است **امر** که **اندر** حجاب **عاید** است  
 مثل **دو** **چوب** **دور** **شیده** است **چون** **نایه** **مدار** **عقل** و **عقل** **در** معرفت **و** **وصفا**  
 آنی غیر حیرت که از تضاد شکوک شباهت و تضاد بهر نیست **میفرماید** که **و**



حکیم فلسفی چون جبران نمی بیند زایش غیر امکان جماعتی که من عند الله تعالی  
 از لیه مخصوص شده اند و توفیق این آیه ایست که از حقیقت مقام استدلال از  
 اثر بجز با وجع مرآت شود مگر در اثر رسیده و در تکیه احدیه ذات فنا گشته  
 بعد از بقا و تصور بدیده حق پس مشاهده اند که ذات و احدی است که از عالم  
 غیبی به تیراتب اسما و صفات و آثار تشریف نموده و بر حیا و در مظهری بنوع ظاهر افشا  
 و عیبهات قیام بوجود خنده و حق قیوم عا است که پنج پند است زیر سر طلسم  
 پیش عارف شده سیمین اسم دیده حق پس اگر بودی ترا اوج از بر ذره نوری  
 ترا این کده عارفان حقیقی اند که همه شبها بنور آتی دریافته اند و در صورت جمیع  
 مظهر حق با طهر دیده و در ارتقا بل غفلت الاینها با تکیه گشته اند و جماعتی دیگر  
 که از تمام نقیبه قدم فراتر نهاده اند و بن بر عدم استند از نظری غیر نه شود حقیقی  
 که ذکر رفت سببه اند اثبات مبدء او احد که مثل اکثر است با تکیه لال می نمایند  
 و از شیه غیر از امکان معلوم ایشان نه است است از وجود ممکن است نه لال بوجود  
 واجب می نمایند چو لیس ایشان بوجود واجب بود ممکنست فرمود که زهی  
میکنه اثبات واجب ازین حیران شده اند ذات واجب و از جمله وجود گشت  
 که وجود او از مقتضای ذاتی باشد و ممکن الوجود است که وجود او از مقتضای  
 ذاتی باشد بلکه از جهت موجوده محتاج به غیر که عده است باشد و پیش می عده واجب  
 ممکن مگر امکان نیست بلکه از فرمود که زهی میکنه اثبات واجب چه وجود و عدم  
 نظر با ذات ممکن کرده و نه به واسطه طریق ممکن که وجود باشد یا عدم بر طرف دیگر  
 ترجیح نیشود الا بواسطه امر غیر آن ممکن که آن عده وی باشد و از مسکن عده احتیاج ممکن مگر

حدوث است زیرا که احتیاج ممکن مگر از جهت خروج اوست از عدم بوجود و واجب است  
 و بعضی علت احتیاج امکان گشته اند و در عده احتیاج حدوث اعتبار کرده اند  
 شطرا او شریقا مقصود است که حکیم فلسفی بگوید صحیح است لال مطلقا از وجود  
 بوجود واجب استدلال نموده میگویند که ممکن از جهت امکانیه و حدوث محتاج به علت  
 و آن علت اگر واجب است ثابت المدهی و اگر ممکن باشد باز آن عده از روی امکانیه ممکن  
 خواهد بود یعنی دیگر اگر آن عده دیگر واجب باشد فهو المراد و اگر باز ممکن باشد اگر  
 حال ممکن است که اول مفروض شده دور لازم آید و اگر غیر آن ممکن مفروض باشد  
 نمیشود واجب شود که مقصود است با تکیه غیر متشابه کرد و تسلسل لازم آید و چون  
 اثبات ذات واجب ممکن می نمایند سرانجام در معرفت ذات واجب جبران بسته چه  
 از علت و آثار و پند ان و صفات و لایل ذات و صفات مگر از عدم بلا بدست  
 در دلیل از دل خبری باشد و لهذا مقتضای لایل عقیده شمل بر نتیجه اند و چون  
 ممکن نزد ایشان منکر کل الوجوه خلاف ذات واجب است پس دلیل بسیج خبر از دل  
 احتمال نه است باشد و مادام که چیزی در شخصی نباشد تعمر است که آن خبر را برای  
 دیگری خبر نتوانند دانست و از جهت حیرت زده و سرگردان شده بر تو نزدیک کرد  
 این زده دور که نشینی بر پیشگاه حضور است مطلوب حایت اندیش اندرو  
 می نگار و مندیش زهی که اندیشه دور است اندازد دوست یا غیر در نیاید  
 و چون بطریق استدلال از جهت عدم نسبت ذاتی میان دلیل و دلیل خیار در  
 زعم ایشانست معرفه تام که موجب برد یقین باشد البته حاصل نمیشود از خبر فرمود  
 که کمی از دور دار یکدیگر مگو کمی از سر سلسله مجوس دور توف



اینست که بتوقف علی است و تسلسل آنها ممکن است در وجود خود بقی که مؤثر در وی  
 و است و آن بعد دیگر که در عین اول مؤثر است و هم جو ایا غیر العباد چون  
 ایکنی و وجود و عدم ممکن است پس البته جهت ترجیح احد طرفین بر دیگر طرف ممکن  
 محتاج به نسبت اگر چنانچه آن نسبت واجب باشد نسبت المدعی و اگر ممکن باشد فای  
 که ممکن منقول است یا ممکن دیگر اگر اول باشد دور است چه ممکن اول موقوف بکلیوم  
 شده و ممکن دوم موقوف بکلی اول است و اینست به معکوس اگر آن علی ممکن دیگر باشد  
 فای که نسبت به اقتضای سبب موجب سبب دیگر دایمانه اگر سبب موجب شود فای المراد  
 و آن معلول ممکن دیگر باشد و آن ممکن دیگر معلول ممکن دیگر بجهت بلا غیر آنها به میرود  
 و نسبت که قدری تسلسل چه سرتیبه فرض علی میکند بجا میبرد دور یا کل است  
محال و است پس بعد از دور است آن چون لزوم تسلسل از جهت ترتیب  
 موجوده غیر متناهیه واقع است فرمود که چون عتس که درستی بعمل فرود  
 باین تسلسل یعنی چون عقل فلسفی درستی که امر موجوده فی الخارج مراد است  
 و عقل که در وجود دور است با آن ممکن است موقوف بکلی دیگر است و آن ممکن دیگر را  
 بکلی دیگر و با آن را بکلی دیگر اما غیر آنها به سلسله تسلسل مدعی فکرة فلسفی  
 و به ضرورت بکلی و قضی بکلی لا یقید و الا ایاه فای کل کشت که در وجود  
 چه اگر نباشد ازین دو پس که در دو تسلسل است یکی لازم آید ازین پسند لال آورد  
 کشت که وجوب بودی باید که بهر فای موقوفه حقیقی که علم حقیقه حال است حاصل  
 نشد به آن منقول منقول غیر مستقیم به ثبات سرتیبه موجودات بیشتر است  
 از توجیه دورتری افتد هر که قضی را بوسیله اشیا میانه اند جمعیت حاصل است فای

هر که اشیا را بشی آنه او محال است از حضرت سالت علیه السلام پرسیدند که بما غرض است  
 فرمود که عرف اشیا با آنه نیستی قیاسی است و اشیا با وجود دیگر ازین قیاسی است  
 خویش را و بیان کن از فضل فی فضول ترک خود کن تا کند رحمت نزول 4  
 زیرا که شکستنی است زیرا که بگذارد با کمال بسازد و چون موقوفه چیزی از چیزی  
 یا باقی در ذات خود بود یا باقی استی در صفات میفرماید که طوری که اشیا با وجود  
و باقی از اینست و نه است یعنی قیاس را در او مقیاسه مانع و مانعی نیست بلکه  
 وجود هر یک ندارد و بغیر هیچ موجودی نیست تا بواسطه تضاد و عینا نسبت  
 قیاسی که در وجود و وجودی اشیا مثل بعد ذات کلمات کشته و اصل و ظاهر جمع است  
 و به بیات وجود و احد مطلق که از غایبه ظهور و وضوح محقق می نماید 4  
 ای تو محقق در ظهور خویش وی رخت نهان بود خویش چون تحقیق غیر  
 نیست که واسطه و سبب ظهور قیاسی کرد و اشیا و انبیا باقی باقی است  
 نسبت باشد نه است که در وجود است و اگر فقر نباشد معلوم نشود که غنا کدام است و اگر  
 نباشد نور کس نباشد و عینا انبیا پس عینا ذات آینه وجود قیاسی  
 جام کس نباشد و با هم که با هم در مرتبه است و عینا انبیا باقی باقی  
فنا و قیاسی است یعنی اندر نیستی بتوان نمود ال در ان بر فیضی از نه خود  
 خواسته شکسته بندگی رود که در انجی پای شکسته بود نقصان آینه و صف کمال  
 و از قدرت آینه عز و جلال و گفته اند گفته و شبهه در صفات و در مثل سبب  
 در ذات و بعضی گفته اند ضد و نه و مثل الخط مراد از آنه یعنی چون قیاسی در  
 ذات و صفات نیست بلکه ذات و صفات جمیع مخلوقات عکس ذات و صفات آنهاست



که در مجالی و مرابای کثره عالم نمودن گرفته ظاهر کشیده است و ای لا اله الا انت  
 بمطایر قطنوا سموا و ای نهی بکلیت و بهر خاسته توانی به ذرات جهان  
 نزد عالم پرز نور دیده با پنا چسود و دلیل سستی حق جوقی تواند بود که هیچ  
 کثره را نبستی و از راه نیست و دلیل از سستی که زیاده است هم بچشم دوست  
 چون جلالت عبود کرد که قیاس از مشرق برزده تا با کشته برزد و چون بکند  
 راه آید از چهار پنج طبع و هوا خلاص برود دیده دل از نور و صفا نشسته کحل و منور  
 گردد و سر آمده نور السموات و الارض مشاهده افتد پسند ویرانند که هر که حق را  
 بشناسد خواهد که بشناسد حقیقه با حقیقت و عرف حقیقی آنست که اشیا را الهی دانند  
 مرد حق بنیان باشد اقیانوسی با دلیل از دلیل نور مستقیمت من بخلاف  
 چون عدم ضد و نهی نمی موجب صفا و عدم ظهور آن شیئی است فرمود که چون بود  
 ذات حق است و متمایز از اتم و مکرر دانند و او را یعنی ذات حق است استی  
 و ثابتی نیست و هر چه است غیر اوست و غیر او بود نیست و طلب دلیل بر ذات حق  
 بمحیط دلیل می آید و در آب از حضرت شیخ حیدر بنیادی پرسیدند  
 ما دلیل بر وجود الصانع فرمود که اعنی الصباح عن المسباح و در آیه  
 حاجتی بخواج روز خود دارد از چراغ فرغ و میباید چنان را در ادراک الاله  
 بسته لاله لاله که حاجت افتد ان الله اشک که در چشم حق ششک  
 آمد ترا دوست بر من غصه بر دو سران غرق در عالم اگر چه قطره عالم  
 جگر نمیسم اگر چه در دلم نسبی نیست لاله صفا الا اله الا الله و لا اله الا الله  
 حجاب لا اله الا الله و جی روی تو هم روی است در همه حال نهان چشم جهانی

زیرک

زیرک سپیدانی چون دیده بصیرت فلسفی نورش از او مکنشده میوزن باشد  
 و ذات حق را صده و متمایز باشد با موجب ظهور گردد اندام که فلسفی را حق مکنشده  
 شست که محض غایت و هدایت الهی رسد کرد و او را از پندار سستی برآورد  
 گردانده بهستی حقیقی خود متحقق سازد تا همه او پند و غیره و میان پند و  
 چون هر چه هست در عالم همه تو باشد مانند در دو عالم از انت برید نیست حضرت  
 خواججه عبدالعزیز میفرماید که العلم قطعت ما و لیا یک غفر فوک و لم یقطعت  
با عینک لیا جودک چون آنست واجب با ممکن با کثره اگر نیست و سبب کثره  
 او گردد میفرماید که ان الله لا یملک ان یاجب چگونه دانند شش آخر ظهور  
 واجب و جود مطلق است ذات ممکن عدم و نهی خبری به آنکه نمونه آن خبر در نفس  
 دانسته باشد محال است و سستی ممکن مجرد اضافی نیست ذات و صفات  
 اشیا بر مکتوب است و صفات و افعال الهی اند که در مرابای تعینت جود کری نمود  
 و مرابیه در سر آینه بر یک دیگر برآمده اند و چون بین البیان نظر کنی آنچه تو  
 تصور کرده عین دلالت و خبری را عین دلیل نفس خود گردانیدن غیر حقیقت  
 چه دلیل میاید که اعلی و اظهر از دلالت باشد و عرف حق کسی تواند بود که وجود  
 اضافی وی در سطوة نور و صده الهی فانی مطلق شده باشد و باقی بقا حق  
 گشته و حق را بجز دیده و دانسته که لایری الله الا الله ولا یعرف الله الا الله  
 عرف آن باشد که از عین البیان هر چه پند حق زد و پند عیان حق جو  
 جان جود عالم چون نیست و هو خور و کانیات این روشن است فرمود  
 که چون ممکن اند واجب نمونه و علامت او آما ندارد پس واجب را ممکن بحقیقه نتوانست

نای



چه در این چیزی بجزی باقی بجز تواند بود که بهمان شکر باشد و الا معرفت آن چیزی  
 پس تواند بود و یقین که موجب معرفت نام نخواهد بود و ازین سخن معلوم میشود که در  
 این باشد لال نه دانشی است که بجز یقین گردد و نه باقی احوال او علی غایت نبوت  
 و یقین حاصل شود پس علم و نه باقی احوال لا اله الا الله و نه باقی احوال  
 عقل و غایت پس این صلاک چون ظهور جمیع اشیا موجوده بنور وجود  
 واحد مطلق صفت میفرماید زنی داد که او خورشید تابان بنور شمع جو  
در بیان چون وجود ممکن بر روی از نور خورشید عالم باقیات واجب است  
 که بقدر باقیات استعدادهات فطری منظر ممکن در صورتی بر فردی از افراد  
 تینت ملوک کری کرده و در جابجایی و خصوصیت شایع روی نموده است جمیع  
 بنور آنحضرت ظهور مییافته اند و مثل شخصی که خواهد که وجود واجب ممکن باشد  
 همان که کس آفتابان در بیان غیر حایه که هیچ حایه و حایل نباشد بنور شمع  
 نماید علی الخصوص که نور آن شمع نیز کفایت مقبول آن آفتاب باشد عالم  
برست از منظر آفتاب اگر آفتاب بود کج در پیش چشم و منظر  
 یا در دست که در باجور چون نور تجلی آتی علی الدوام بر مجالی ذات که با  
 تابانست و غایت شده ظهور آن نور است که سبب خداوی گشته است اشاره بان  
 کرد میفرماید که اگر خورشید بر یک حال بودی شمع او یک منور بودی  
 یعنی اگر خورشید همانرا که در انتقال و طلوع و غروب و نوال و غیره از حال  
 بنودی و اضاعه و شمع نوری علی الدوام بر یک منوال پس یک نوع بودی  
 برخلاف آنچه حایه می بینم که وقت فرمود که نداشتی کسی که بر تو است

بنودی شمع فرق از نور پست یعنی یکس معلوم کردی که این روشنی که در  
 عالم است از نور آفتابست و نور عالم مستفاد از غیر است با چون غیر و  
 انتقال و غروب و شمع است معلوم کرده میشود که البته از نور آفتابست و بر وقت  
 این منی که روشنی از آفتابست ظاهر بنودی شمع فرق و نیز از نور و اصل که آفتابست  
 تا پست و رفع که عالم است بنودی و پنداشته ای که عالم بنور خود روشنست و بجز نور  
 هیچ غیر نیست بر درش کشف که شود اسرار هر که راضی شود از مغیر  
 چون برادش را سبب آن بود که دوام ظهور و سطوة نور الهی است که موجب خفا  
 قشنگ است میفرماید که جهان جلد فروغ نور حق آن حق اندر روی ز پند  
 همان خورشید ذات طلعت و عدم است و منی که در عالم می نماید فروغ و روشنی نور  
 وجود حقست و در هر دو عالم غیر از یک حقیقه موجودی نیست و غیره اشیا که می نماید  
 بجز اعتبار و نمود است و حقیقه چنانچه میان وجود و معدوم و وسط نیست میان  
 وجود و عدم نیز وسط نیست و وجود حقست پس عالم که غیر باقی است البته عدم است  
 و عدم لاشی محضت و چنانچه است بر موجب خفاست غایت ظهور نیز موجب خفاست  
 نمی بینی که در نصف النهار که غایت ظهور آفتابست از شده ظهور نور او دیده  
 ذات آفتاب نمیتواند کرد و همچنین نور خورشید ذات احدیه از غایت ظهور در نور  
 خویش محقق می نماید نور حق را نیست خدی در وجود با بضه او را توان  
 نمود لا جرم ابعاز را لا تدرك و بود رک بن نور موسی که چون تهرشته  
 که تیره و انتقال است که سبب ظهور نور خورشید گشته است میفرماید که ه  
چون در حق ندارد فعل و تحویل نیاید اندر و غیر و تبدیل یعنی چون نور







ممکن است که ای عقل فصول گشت میفرماید که ز دور اندیشی عقل فصول  
 یکی شد فلسفی دیگر حلوی مقرب است که طبع کردن مطلوب که پیش طالب حاضر است  
 البته موجب غیبه و بعد آن مطلوب است از طالب حق میگوید نرا من با تو ام  
 من بپزده که در عالم میروم از دور اندیشی عقل فصول است که وجود  
 اشیا را غیر وجود حق تصور نموده اند و نسبت بر دو وجود بهم سبب ای  
 نمکنند که در طایفه بنا بر خصوصیت و نسبت احوال مسمی به معرفت شده اند  
 که بتیجه وجود واجب و معلوم وجود ممکن قایل گشته اند ایضا از فلسفی می  
 و اشتقاق فلسفه از فیلاسوفت و فیلاسوفت میگویند و سوفت است که  
 حکمت و کوی میگویند که قریب است و صفات حال در نشاء انسان که مثل شود  
 نفسی در حکایت حضرت عیسی علیه السلام و نصیرت در باب نفس علی علیه السلام  
 و بعضی از صوفیه و دان بسیار احوال می نامند و بحقیقت موجب این مذمت  
 نوع بشر و وجود واجب و ممکن است ادراک از حید حقیقی که کشف و شهود است  
 و نسبت عقل به کثوفات مجرب نیست و این است با مقولات که چنانکه ادراک  
 مقولات نمیتواند نمود عقل فصول را در کثوفات نمیتواند کرد ای بر  
از انکه عقل گوید بالا از انکه روح گوید ای انکه در ای این دنیا  
 کیفیت نفس را نداند کس واقف تو بهج نیست انکه از نشاء است  
 هر که خواهد به لایل فساد است در چند تمهیدات اول و بر همین زیاده تو  
 خواهد نمود متواتر است از حق دور تر خواهد بود و موجب از دیار حیرت و ضلال  
 خواهد بود ترک این بخت گناه گوید در گمان بد و برین مجرب از انکه حق

بخت

انور

اقرب از جبل الوریده تو نمکنه بیر فکر البعید علم تیر انداز ای محیب  
 ز انکه مطرب بود حاضر محبت ای کان و تیر بار ساخته صید نزدیک تو دور  
 هر که دور انداز ترا و دور تر وز چنین بخت و مجرب تر نرا که او دور نیست از دور  
 که زاید قوت یابوی تو ای بی علم و ذکا و فطن گشته ده روز و جو خول  
 را نترس چون عقل از ادراک و حده حقیقی عاجز است فرمود که خود را  
تا بکوی آن روی برو و بر او چشمی در جوی یعنی چون خود که عقلمت حکم  
 و مایه آلاء تمام معلوم تا به طاق نور جمال حضرت ذوالجلال ندارد کسی که طالب  
 دیدار عالم افروز آنحضرت باشد که برده از هر مشاهد جمال دوست دیده دیگر  
 بطلک دیده استلال او نمیتوان دید و آن دیده که ادراک حق تواند نمود دیده  
 دل که متممی به بصیرت و زاده بصیره بکمال الجواهر ریاضت و سلوک و تیر کشی  
 نفس و تصفیه قلب و تجلی روح منور گردد مشاهد جمال دوست بطریق شهود نمیتوان  
 نمود و این مغربان را با به طریقت خیر باشد کامل حقین قویان حاصل  
 گردد که تو فوای منت راه تو امن دست در فراق و پنهان برین  
در دل عارف انکه جای کرد و امید از رنج و محنتها دور شد دل عارف  
بمعنی چون سیراف منت تو نرا بر ظلمت فراغ که بدست آری خرمی  
از تو یاب و شمع شمع و دین از جهه استوار این منور گشته شد که بطریق تصفیه  
مشاهد جمال آنحضرت توان نمود و ابعده از حالات و مشغولات خاصه  
این فیر که در انسا سلوک واقع شده به تمیل آورده شود تا سبب شوق طالبان  
صداق گردد چون عبادت ازلی و به استقامت بزی این فیر و انچه و بلا تر حضرت

واقعه



زمان مقصد ای اصل ایمان مطلب فکد سیاده و ولایت محروم و ایراد و پادشاه  
 سید شمس المله و لطیفه و الحقیقه و الدین و الدین محمد النور بخش قدس الله سره  
 راه نمونه کرد و در سنه تسع و اربعین و ثمانی به بصره شرف تو به که در طریق اولیا  
 متعارف است و یقین ذکر خفی شرط بشرایط شرف ششم و در ملازمت ایشان  
 بسو که ریاضت و توبه و حاجی ایلا با امر آنحضرت مشغول بودم و موات  
 بزرگ و فکرم نمودم، بهر که ترک و تجربه و سوک باشد که آن بزرگوار این فقیر  
 آنکی صفیه حاصل کردیشی بعد از احوال اوقات این فقیر را غنیمت دست داد  
 دیدم که خدمت روی زمین کلار است و مجمع کله که از نازک و بزرگ شرح آن  
 نتوان و شکفته و عالم خجسته پر نور و روشن است که دید و طاقت دیدن آن  
 شعاع ندارد و این فقیر بخود و دیوانه ام و در میان چمنها اکل میدوم و فریاد  
 نوحه مجنونانه میزنم در آشی آن حال روی بسمان کردم دیدم که تمامت آسمان  
 آفتابهای درخشنده است چنانکه از بسیاری آفتابهای آسمان پوشیده شده  
 و نورایش بر روی زمین عالم می تابید که وصف آن نتوان که چون چنین دیدم  
 نه زیاده تر شد و شیدای و بخودی غلبه نمودن که دیدم که شخصی نورانی  
 آمد و باین فقیر میگوید که بخوای که فدا را پسنی گفتیم که بی خبر چنین می گوید و روانه  
 و بدام و غیر این مقصودی ندارم بمن گفت که باز کرد دیدم که او در پیش من  
 میروید این فقیر نیز در عقب ایشان روانه شدم و همچو ایشان میرویدم تا که در  
 آشیای آن رفتن همان حالت این فقیر را می نظر آمد که این رفو است که می بینم و بنا  
 ترسای نداشتیم که مبادا بیدار شوم و همچنان آن شخص همچو برفت و این فقیر در

عقب او می رفتم تا که عمارت شد تمام از جوهر نفیسه و درین عمارت را دیدم  
 در میان عمارت طاق و ابراهیم و از طلا و جواهر و از غایت بزرگی اطراف طاق  
 پدید آمد آن شخص که دلیل بود روی بپس که دو کوفت داشت نظر کردم دیدم که نو  
 تجلی آنکی بعلتی مریه تا متر طلسم چنانچه بکلی و کیفیت و صفات آن بخواهی و چون  
 بقیه نظر برو افتاد همه اعضا و جوارح این فقیر از نور و نوریت و فانی مطلق و بی شعور  
 شدم و هم در آنی توبه دیدم که باز با خود آمدم و باز نگاه کردم و حال پاکش مشاهده  
 باز فانی محض و مطلق شدم انگاه از حال خود آمدم **۴** شرح احوال در صفت  
 که بگویم صد هزار مرتبه آن صانع که شود کشف دل که در آید در عبادت  
 بخواند کوزه که بخند بگوید **۵** حال که بر سر است از کوزه که **۶** درین بصره قدم زدن  
 صفت باین قدم شرح قسم **۷** آنچه می بینم قدم یکدم بحال که زیر خود قسم بخورم  
 و صف حال خود گفتیم که **۸** بگویم که در آید بصره ای که می بینم بصره بخورم  
 معنی که بگویم در کتاب **۹** چون نفع ادراک نور و حده حقیقی بر طایفه را مریضی  
 که بر دیده بصیرت ایشان طاری شده است و موجب قصور رویه یا عدم رویه ایشان  
 است **۱۰** آن نبود میفرماید که **۱۱** دو چشم فلسفی چون بود احوال **۱۲** در حده و  
 قریب مطلق احوال از میگویند که یک چیز را دو بیند و حکیم فلسفی وجود ممکن را  
 غیر وجود واجب اعتقاد کرده و یک حقیقه را دو تصور نموده است و ندانسته است که نور  
 وجود که بر اعیان ممکنه مانده نور وجود واجب است و غیریک وجود مطلق وجود  
 دیگر نیست لا جرم وجود حقیقی حق ندیده و از نور خود حیده محروم گشته است **۱۳**  
 فلسفی خود را ندانسته است **۱۴** که بر و کرده است و کتب است که بگوید و چنانکه



میدودند از مراد دل جدا تر شود. چه مظهری باشد حاضر نفس و مظهری باشد  
میرد و انکاشته و دوست از خانه که نشسته سر در میان امکان ندارد و کرد عالم  
میدود و نشان دوست مصلحت. این طرفه بین که یار در آغوش و فرج بین در  
جسبی او بجا کش تمام دولت. نفس در بی نمود و با جری نبود. این اختلاف  
منفی و جسم و جان. و چشم نفس را احوال گفتن اشاره بدانت که در ظاهر و باطن  
حق و غیره که در مرد و جانب هر یک اثبات که در باطن اثبات مجرد است که در وجود  
وصفات سلی قابل تجربه و غیره که شده و در ظاهر مادیات و حیاتیات اثبات نموده و  
وجود غیر و شرک است و ادراک کرده که کائنات یک حقیقت است که حکم تجلی  
انظار در جمیع مظاهر ظهور کرده و نفس همه برآمده و در وجود غیر آفرینی نیست  
با راست آن یار ایم از تو یکدم نیست. که چه تو بهجوری از وی از تو بهجوریت  
دید بکشت تا پس از تو بوی او. که قلابی او از دید بهسوز نیست. یکدیگر را  
بنور روی می بین توان. که مانع دیده را از دیدش خود نیست. چون ظاهر  
و باطن غیر آن حضرت چیزی نیست میگوید که. زنا پسند آید ای شبیه. زیگ  
ادراکات شریک. مشابه طایفه اند که قابل برانگیزه اند که قیاسند جسمی است و بجهت  
فوق و ماسع شمس است و بعضی گفته اند که محاذی عرض است ماسع و تفرقه دانسته  
نداشته اند و منحصر در شبیه داشته اند و مشارای این جماعه پانصد است چه از تفرقه  
غافلند و میگویند که حق ذات یا در صفات یا در مظاهر است اجسام است ذات و صفات  
ایشان غیر ذات و صفات قیاس است پس مطلقا ذات و صفات شبیه و تفرقه نیستی در حقیقت  
ندیده اند و تفرقه تفریق ذات قیاس است از صفات نفس از صفات ممکن مطلقا و تفرقه

یک چشم خوانده زیرا که ذات قیاسی شریک داشته است تا آنکه از حقیقت ظهور در مظاهر  
ندیده و داشته است و تفرقه تنها شبیه تنها حقیقت از تفرقه آفته و صراحت و انکاش  
شبیه و تفرقه جمع کند و گوید که قیاس جمیع صفات حقیقت واحد که ذات معرا از صفات  
تفرقه است چه در آن شبیه غیره و انکاش ملاحظه نیست و قیاسی جمیع صفات است  
که او است که مظهر بصورتی شده و شبیه نفسی هر تفرقه کرده است انکاش که عارف است  
و بهر چشم نیست. فان قلت تفرقه نیست بقدر و ان قلت تفرقه نیست  
و ان قلت لا من گفت مسدود. و ان قلت اما لا المعارضه و چون حکم کل  
یوم موند نشان سر مظهر و نفس قیاسی و صراحت ظهور در دیگر است و تفرقه در حقیقت  
و ان قلت میگوید که. تا سخا از شبیه کفر باطل که آن شبیه کفر است  
جانی همان تفرقه اند که تفرقه انسان قیاسی نفس خود نیست و زوال عدم نیز مظهری  
نمیکرد پس لابد است آن روح را از مظهر حیوانی عنصری قیاس آن روح که مظهر است  
و مظهر آن مظهر تفرقه و خواب که در دیده که مظهر عنصری مظهر دیگر باشد که بی تفرقه  
تفرقه با و کرد و تفرقه تفرقه انتقال و حقیقت از بد عنصری سید عنصری دیگر خواه  
باشد و خواه از آن محو که با که از صفات تفرقه و بعضی دیگر باشد و این گفته شریک نیست  
تا سخا است و این مظهر تفرقه شبیه شده و بعضی آن شبیه است به از این بیان  
شیخ میگوید که تا سخا از آن تفرقه کفر باطل گفته که از تفرقه حاصل شده و دوست است  
نفس و مظهرات آن ندیده اند و تفرقه شبیه این طایفه انواع است اول که تفرقه  
کرده اند که اگر مظهر انواع اند و منحصر در جسم مادی اند و از این بیان  
بزرگ تفرقه و مجازات اعمال بطریق که موقوف است بر تفرقه است قابل شده اند

تفرقه

ملفوظ



دوم آنکه چون فایده بر آنند که نفوس قدیم اند و منحصر در عدد و شمار میگویند که علیهم السلام  
 همان نفوس گشته اند که با بدان مستند و متصل میشوند و بدینسانند که هر طایفه فی الجمله  
 ظاهر و نهی دیگر است و هر نفس متصلی دیگر متصل میگردد و اگر از نفسی آتی و آن نیست که  
لا یصلی فی صورته مرتین و لا فی بصره لاین و برای آنکه در اول و اول و  
 در و جلوه بیاید و اما نه بگزارد خود آنکه در دو جهان حق است و درگاه حق  
 از دیده نظر و از عموم فیوض آتی که آثار و ذات موجودات فیوض غافلند  
 سوم آنکه چون ریاضت قدس نسبی تمام جان را رسانیده روح اینان روح عالم  
 ترانه و اطلاق نموده است نفس استقلال ارواح قدسی نموده اند و مقید اعتبار تمام  
 عنصری گشته اند و حقیقه حال در باقیه آنکه ارواح بایده اند و بجهت تعالی اصباح  
 جسم مادی دارند و آن بوی که بدن داری بدن پس هر نفس از بدن  
 چون نهایت کمال معرفت است که هر چه بنده فی غایت و غیر او موری و موجودی است  
 بنمایند که چو آنکه با نصیب از هر کاست کسی که طایفه از غیر است و بنده  
 طایفه اند که موی با سلام اند و از هر چه در میان جهت کاست که تا حق است  
 و میگویند که در دنیا و آخرت و بدن فی کل نیست و دیگر میگویند که بنده فانی اند  
 خود است دیگر فانی نیست مگر از بعضی افعالند و میگویند که یکی از حق است و یکی  
 از نفس دیگر است و ایشان است که هر کس که مویست و مویست که مویست و مویست  
 اثبات میکنند و مشهور است که و نفس بر عطا که مقدم این جماعه است که شیخ حسن  
 بصری بوده و یک روز در مسجد باشد که در آن یک نفر فکته میگردد که ترک کعبه است و از  
 و از مویست و آنست که بنده از آنست که بنده از آنست که بنده از آنست که بنده از آنست

و هل عطا یعنی از اجداد و ورثه زیرا که تا یک گشت بخیری که نه بر طبق حقیقه  
 است و از آن سخن این رسم معتبره بر اینست که باید شیخ درین وقت بنمایند که چنانچه  
 که را در دنیا و آخرت بر رویه ایشان دارد و معالجه پذیر نیست طایفه معتبره از رویه  
 ایشان که کمال نفس انسان است و مویست و کوری بصیرت ایشان با کجاست تعبیر نموده  
 که هیچ نوع معالجه پذیر نیست و آنکه کور را در زادت که هر کس که بصره و مطلق حصول  
 ایشان که معتبره اند و مخالف اعتقاد اول فوق و بعد از آن طایفه مطلقا مکتوب  
 اند و ساکن طایفه تصنیف و ترکیب هم درین عالم بقدر میسر است که مویست و کوری بصیرت  
 مویست و باید چو دیده باز است دم حال رخسایش چو آفتاب در آنست که بصره  
 چه انصاف گفتار است که آنرا که دیده عالم به دست نیاید و و بصره  
 قوه عمل نفس و طایفه است با اتفاق دانیان حصول مشاهده حال آنکه است دیگر  
 آنکه کمال و جهان را با کشف و شهود است که غیر حق موجودی نیست بلکه کمال  
 نمونه که آن غیر فانی افعال است یا مبداء اثر است و خدا را اثر گیرنده افعال است  
 دارند قصه کران پیش مردم دانا که پیش این پیش بنیان کور  
 دم نزن چو تنی آمد را کن قصه شک و گمان چو میان نبود رخ  
 ز بران دم نزن که کور و امان را بهل کور و امانی که دارد بهل متعرق و کور  
 ایان دم نزن چو فایات کلات نعل انسان است که نور خورشید و نور  
 حقیقی آتی بر تعلیه غیره ایشان پیش دیده بصیرت وی نور گرداند و بنمایند که  
کلامی که دارد در حق و حقیقت تباریکی در دست از عین تعلیه کلامی که طایفه اند که  
 به کلام اند و کلام عبارت از مویست و عقیقه است و عقیقه مویست و نقل یعنی متکلمان







هیچ شیء با حضرت نسبتی نیست زیرا که در آن حضرت هیچ شیء نیست و چون نسبت و حصر را بر  
 سراده است ظهور اظهارش از نسبت بر اینست که مثل این معتقدات و مقولات  
 شئی نزنه و مقدس و متعالیست که بیاورد و نهان آنکه بود و در نهان و بی علان  
 آنکه بود اندک هم چون جبر و حاکمیت او را از آن سرور و ولایت او را در ذات  
 شمول فیض عایشی که نسبت به بقا و زنده نگذاشتن غیر او چیزی نیست که متاخر شود  
 و در مرتبه بعد با وجود و پیا آمدن و از آن روی که او بر همه شایسته بود  
 احضار وجود بر شایسته کرده و چون بقا و این صفا نموده شود همه شایسته و م  
 و بقا عینی بر کز این سرور یافته میشود و او از روی تحقق و ثبوت ظاهر شایسته  
 چنین که بعضی قابل مبداءش شده اند و از روی حقیقت و مابقیه افعال از جمیع شایسته  
 از جهت حضرت سانه صلی الله علیه و آله و سلم که عرفان حق هرگز نیست بر زخیر  
 چون جبر و ولایت جلال او را هر دو کن و کن صفت لایزال او را نموده اند و  
 نظم هیچ کاملی که در سرادق جلال و جلال او و قوام جمیع شایسته با و است  
 اگر وجود نباشد هیچ شیء در عقل و خارج موجود نیست و معلوم است که عین جمیع  
 چرا که او است که جمیع مراتب موجودات نموده و بصورت همه ظاهر گشته است  
 هیچ شیء در عقل و خارج تحقق نمیکرد الا بوجود حق و او محیط است بر جمیع شایسته  
 در علم و خواص در عین است و بیستی و پند به بیان است در دانش گریز این  
 آنچه که حرم به نیاز است اندیشه با جلال است و قدی که بجا نیست و این نسبت  
 بی نیاز که تو گویی و اگر تو فتنه آبی بر گرد و بین اینها و نظری و تطورات  
 ظهورات او در مراتب شایسته و عین بر این که سراینده از طوایف مختلفه برود

حتی

مرفوعه است گفته اند و غنق و نموده اند همه را چه راستی است و در کس نظر بر مرتبه شایسته  
 تا از آنچه که او را جمیع مراتب شایسته نموده اند و مختصر بر آنچه میشود و هر یک شایسته  
 و همه اند و از حقیقت عال که سرای آن حضرت است در همه قفلند منع لازم آمده و در حق  
 از ارجح است که عقل و فکر و دلیل و قیاس احاطه او نمیشد و چه آنچه تو سید معرفت  
 آنحضرت خودی ساخت حقیقت هم او است که بصورت آن سید ظاهر و محلی گشته است و غیره  
 چون هیچ موجودی نسبت لاجرم دلیل او جز او نتواند بود که لاجل عظیم الامام  
 و نهاده روش شایسته که طریقت حق این است که در محلی حق محو و ملامت گشته بعد از محلی  
 خود باز کرده است و منتهای سیر سالک شد فانی نیستی از خود بود عین بقا و حقیقت  
 آنرا عارف شری که خودی خود بکل بیرون روی چون مانند این نیستی نما  
 است مطلق را پس در بقا چون در اول سوال از مطلق فکر بود و در جواب اشاره  
 بحقیقت فکر به صلاح طوائف که در شایسته اند و فکری که شرط روندگان است طریقه آن  
 استفسار نموده میفرماید که سوال که این فکر را شرط است چرا که عاقل  
 که یگانه است سایل می پرسد که که است آن فکر که شرط راه طالبانی سالیان  
 راه حق است و سید قرب آنحضرت میگوید و بسبب چیست که فکر که طایفه است و با وجود  
 آن و گاهی گناه است و نهی از آن کرده اند چون در سوال بعد و قسم فکرات را که شیخ  
 میفرماید که جواب در آن فکر کردن شرط نیست و لی ذرات حق محلی  
 گشت اعتبار این جواب از حدیث حضرت ختم محمدی ص ۳۳ نموده که تفکروا  
 فی لایزاله و لا تفکروا فی ذات الله یعنی تفکر و اندیشه در نعمت حق کنید و در ذات حق  
 تفکر نکنید و مراد بالاسماء و صفات افعال الهی است که نشاء جمیع نعمتهای طایفه طالبان

و اما مورد

محض







که بر زمین و دیوار یا افتاد نمی افتد و نه می شود بلکه نظر در دلیل که در جیب است  
از دلاله ذات و محتاج دلیل نیست بلکه دلیل محتاج اوست. دو آن نام  
دلیل غیر مبرور و دلیل مبرور است. دلیل مبرور آنست که در جیب است و دلیل  
آفتاب و دلیل چرخ است که هر حیث الایمان و الصفات سیطره است  
نه است میفرماید که همه عالم نور است پس اگر کسی او کرد از عالم هویدا  
یعنی جمیع اشیاء موجودات ممکنه نور حق تعالی است و پس او روشن گشته اند و در سیطره  
تجلی او بصورت ایشانست که نسبت وجود بسیار کرده اند و بقیقه غیر حق سجده  
نست و جمیع اشیاء و نموده شده اند و هیچ شیء سیطره را نمیتواند برود و هیچ چیز  
غیر او نیست و سیطره میفرماید اگر در عالم نور ای قدام فرد آنکه در جیب است  
دلیل و گواه نیست مانند تعیین محل مکان. روایه است که از ایشان  
و هر چند نمود زره نور آفتاب است و در دایره سر گشته را یکی مرتبه است که آنرا سیطره  
ظهور آفتاب کرد که با تقریب بسیار است چون تجلی نور ذات است که موجب  
شود فرمود که نسخه نور ذات اندر مظهر که سبب جلالت است قاهر است بر همه  
چیز و تجلی حق با جمیع صفات سیطره تعینات و کبر است هر حق تجلی است بر بصورت  
جمیع اشیاء ظاهر گشته و خود را بر کند نموده است نور تجلی ذات الهی است که موجب  
رفع تعینات و احوال گشته است و این تجلی ظهور حق است بسم الحامی و التمام  
و المیت که از اسما و جلال اند و جلال مطلق عبارت از تمامه حقیقت جمیع اشیاء  
بافتاد و سرنگام تجلی ذات است هیچ شیء مانده که در جلال مطلق آنحضرت است  
و این با اعتبار از تجلی علی گویا بود و اذ التمام اگر ندوی را به از او آفتاب

دوگون سوخته گرد و زتاب بر تو ذات پیش نور تجلی است محسوس و جهان  
که نیست غیاث گشته از قریح صفات دلاله آفتاب و دلیل که در جیب است  
سوخته گردی در آتش سبب شیخ میفرماید که چنانچه عقل و علم و سبب سوخته اند  
تواند شد که بکلمه فی کل جمله ربه بکل جمله دی نور ذات در مظهر کتبانه از  
که تجلی است که ظهور بصفت اطلاق مقتضی است که کثرات و تعینات که در جیب است  
اطلاق بود در منع کرده و فانی شود زیرا که سبب جلالت یعنی نور غیبه و کبریا  
قادرست و غیرش نفس غیر بر منتهی نمیکند و در تقسیم از فعلی اند و نه  
و نه استندال از توان نیست و دلیل نمایه ذات او هرگز به دیدار و جواب  
عاشق نمیکند باشد اگر مطلق شوی مطلق بینی و متعین خبر متعین نباشد  
و هر که بطریق حال شود بدین شهادت رسیده حقیقت این سخن نمیرسد که و اذکم  
پسیتورون را انگه قدیم مناسب این معنی و آفته از حالات خود ذکر کرده میشود  
ما موجب از دایه تعیین ارباب صدق کرده و در سینه ایشان خیس و ثابته در ایام  
که گفتند بودم در ذات غیبت دیدم که در سوای روم و بر بالای شهری منظم سیران  
و نماستان شهر را بشمع و چراغ و فانوس و مشعلت و عالم چنان نورست که شرح  
آن نمیتوان کرد بیکبار از هزاروی جانب آسمان که در سیران نمودم و با آسمان آن  
دیدم که من عین آن آسمان شدم و عجیب غریب بسیار در آن مرتبه مشاهده نمودم  
باز از آنجا به آسمان دوم رفتم و بار عین آن آسمان دوم شدم و بسیار عجیب و شگفت  
و همچنین هفت آسمان روح نمودم و بهر آسمان میرسیدم عین آن آسمان شدم و عجیب  
و غریب بنمایند و همیشه ایضا دیدم که در عالم نورانی لطیف سیران می نمودم

واقعیه



حضرت حق بصورتی نور بپا رنگ و کم و کیف تجلی نمود و عظمت و وسعت آن تجلی شد  
 تمام موجودات افق و مجموع عالم بسوخت و ناچیز شد انگاه آتش درین بقع افق  
 و سوختن و فنا مطلق شد بعد از آن بدیدم که در آن عالم بخود آیدم و منور بود  
 فریاد و نوحه زنان اینست بخوانم که ای شاه عالم سوز فرمودی ماه جان و زخم  
 ای سارخ ای سوز من کی عینت یابد که باز حضرت عزت شانه بخت نور تجلی  
 نمود و بخو اول از هیبت آن تجلی آتش در عالم افق و تمام بسوخت و این بقع نیز تجلی  
 سوختن و محو مطلق گشتم و باز عجبی بخود آیدم و همچنان آنست بخوانم و باز حضرت  
 حق تجلی نمود و در عالم سوخته شد و این بقع نیز سوختن و نیست **بیشم ۶**  
 ذات پاک او سوا از صفات **۱** سرزای دی تجلی با جهات **۲** جمله ذرات  
 باز پدید آمدی اندر بقا **۳** این بزرگان و علم شد مشکف **۴** فهم و ایمان کرد و معرفت  
 و بجهت و نهایت این احوال است از ادوار و احوال باز آیدم و یواکی و بخود استیلا  
 یافت که سبب تعلل شد و جابجاک و بخود می گشتم و چنین در آنستی و بخودی با  
 بود تا بحسن اشد ادم زمانه آن سکر بخو آیدم **۱** آنچه دیدم من چشم دل عیان  
 نیست مگر صد گیش که در میان **۲** ذرات که نامحدود نماید در حدود **۳** بحر مطلق حق  
 در قیود **۴** چون مجازات میکرد صفات **۵** از صفات که کشف خواهد گشت ذات  
 چون نور ذات موجب ظاهر است بر آنکه دیده عقل دور بین از ادراک مشاهده  
 جمال مطلق ذات با فرما شد و بنظر استلال بر افرج و علم عزت ذات نتواند  
 فهمد افرمود که **۱** رها کن عقل را با حق می باشد کتاب خورنده از چشم خفت  
 یعنی چون معرفت حق بوسیل و دلائل حاصل نمیشود پس عقل وسیله جور را با کن عقل

از ادراک این شود و بخو طریقت نمود و نیست نسبت خبر ذات مثل شعور و سستی  
 و پیوسته باشد هر کمال با حق باشد و بکلیت از یاد و دست غافل باشد و بر سطح  
 تجلیه سر از آینه دل از رنگ کثراه مصفا کرد و در مجلای تجلی آبی شود و مساک صفا  
 قلب معانی بر کمترین و سستی مجازی وی در بر نور ذات محو و متلاش کرد و در پناه  
 از سستی بر موم بقا و حق متصف شود و حق با حق مشا هره نماید و پیا رسید که اله است  
 تمام با اتفاق حاصل شود **۱** بجهت عقل و علم در کار شدیم **۲** کفتم که کوه و قلهت  
 شدیم **۳** هم عقل عقیده بود و هم علم حجاب **۴** چون استم زرد و پیرا شدیم **۵** و چرا  
 طریقی که راه این را و این است معرفت نفسی حاصل نمیشود و عقل در ادراک این سخن محو  
 خفاست و مشاهده آن با قلب چنانچه دیده خفاست و دیدن قلبی  
 و چشم عقل نیز ادراک و حده حقیقی نمیتواند نمود و خبر نور هدایت و توفیق الهی چون  
 ذوالجلال نمیتواند دید میفرماید که **۱** در آن موضع که نور حق دلیل است **۲** چه جا  
 کند که وی جبریل است **۳** هرگاه که نور تجلی آبی رهبری نماید ساکن راه را بنعم محو  
 انبیه و کمال میرساند و مساک واصل پیا رسید و آله حق این نور حق مشا هره نماید **۴**  
 چون ببردیم از حواس البشر **۱** حق بر اشد سمع و ادراک و بصیرت چون خود رستی به برهان  
 شدی **۲** چون بنده نیست شد سلطان شدی **۳** و جبریل که صورت نمیشد و مظهر علم است  
 تمام فنا راه ندارد زیرا که در مرتبه فنا در علم و عقل و ادراک و شعور و بصیرت  
 محو میگردد و فنا صرف با علم و شعور منع جمع است پس بر آینه جبریل و ادراک  
 که نور آتی دلیل میشود راه باشد و گوئی و پیغم او در آن تبه را نمایر نتواند  
 چون مرتبه کمال انسان کمال اعلا از نیست که هیچ فردی از افراد موجودات از ادراک

عقل ۲







ایشان نمی باید **۱** سخن آفرین کتاب فی الجوان نسبت خود را بجهت نیکو پند  
 مستحق از ما بماند دیگر **۲** باز در وی گفته جوین در بدر چو از غایت نیک  
 تبار یکی در دیده می آید و ادراک نمی ماند فرمود که **۳** سیاسی که بداند نور ذات است  
 بنابر یکی درون آب جیاست **۴** سیاسی و تبار یکی بیک معنی است یعنی سیاسی که در آ  
 مشاهدات با یک شرف و شهود در دیده بصیرت سیاسی آید نور ذات مطلق است  
 که از غایت نزدیک تبار یکی در بصر بصیرت او پس آمده و در درون آن تبار یکی نور  
 ذات که متعین نیست است آب جیاست **۵** که موجب جیاست سردی است نه پخت  
 بر کوه بهر مناسبت جا کرده دعوی قلندر خطا کرد این فقر حقیقت نیست  
 این مسعود و مطلق **۶** شمشیر فنا درین بنام است **۷** آن نور سیر درین مقام  
 طاهر و بریزد این **۸** سرشته کفر خیزد اینجا من سب این مقام از حالات خود  
 و آنچه تمییز کرده میشود **۹** دیدم که در عالم لطیف نورانی ام و کوه و صحرا  
 تمام از اوان نور است از سرخ و زرد و سفید و کبود و این فقر و ال ای انوارم و از قی  
 ذوق و حضور شید او بخودم بیکبار دیدم که در عالم نور سیاه فرد گرفت و اسمی  
 زمین و سراسر بود نام بین نور سیاه شد و این فقر در آن نور سیاه فله مطلق و  
 شور شدم بعد از آن که دیدم باید دانستن که مراد این فن که اولین که حالت  
 سید هز آن فله مطلق است که جمیع عارفان از آن اصل شهود و حال اند و اصل است  
 با وجود بقا و عین و صفه ایشان **۱۰** ای که اندر چشمه شورش جات **۱۱** نور  
 شط و چون وفات **۱۲** و حق آنست که انوار این معنی نورانی که از ذرات  
 آن خانه موجب با آینه مستور و خفا بکند و بگفت و شیشه اطلاع بر آن نمیتوان

# واقعیه

و در این تحقیق آن حال مخصوص قیاس است که لایزال که بدین شمشیر شریف که تبار یکی  
 ذات است که معنی اعتبار است **۱** بکل رسیده باشند **۲** هر که غرق کرده شده خبر و از دریا  
 در آن حال چه دانند هر که از بر ساحت است **۳** و میتوان بود که مراد سیاسی که ذات است  
 باشد زیرا که کثرات محض ذات خود ظلمت و عدم اند و وجود کثرات که می نمایند بکل ذات  
 قیاس است که بسم النور بصورت جمیع اشیا ظاهر گشته و خود را بزرگ عالم بخود نموده است  
 بنابر یکی درون آب جیاست **۴** یعنی در درون این ظلمت کثرات آب جیاست وجود واحد مطلق  
 محض و پخت که مستحق جیاست همه اشیا از دست **۵** بر زده نور نور هر روست  
 خورشید صفت شده اشکارا **۶** هم زده بهر کثرت موجود **۷** هم هر زده شده بود  
 و معنی اول ابیاس تبار لاقی آنست و این نیست ظاهر است چون مقام فنا در  
 در مد که اداک و شور راه نمی باید و از غایت اتحاد معنوی و قرب نور بصیرتی مانده  
 بصیرت بصیرت هم نمی ماند فرمود که **۸** سید خرقه بعض نور بصیرت **۹** نظر بکند  
 کین قایم طریقت **۱۰** یعنی نور سیر که از غایت افراط قربت قبض نور بصیرت  
 و بصیرت در آن حال **۱۱** ادراک میشود زیرا که چنانچه غایت ظلمت و افراط بند محض  
 خفا و عدم ظاهر میشود و نور محض و ظلمت محض هر دو نمیشوند و آنچه بر می کرد نور  
 محظوظ بظلمت که مساوی نیست و هر ظهور که حق است با افراط و محظوظ واقعیت  
 بر اسطه نزل آنحضرت از کمال نوریه و بساطت ذات بمراتب اسما و صفات و در  
 مرتبه که ذات بکمال نوریه و بساطت مز کل الوجوه تجلی فرماید کثرات نهایی ظلمت را  
 خود که عدم است عاید گردند و با ادراک شوند **۱۲** نظر بکند از کین قایم طریقت **۱۳** زیرا  
 نظر امر شبی است و متعین که ناظر و منظور است میباید این مقام نظر نیست چه این مقام

خفاست کمال نوریت و افراط قرب نیز موجب



مرتبه فن و محو غیفات و رفع انبساط و ظهور کمال توحید است **هـ** آفتاب خست  
 چون تاباکشت نهزم شد ز نور او طلعت **د** چون ممکن شد خدای تعالی  
 وجود ممکن عبارت از تجلی وجود واجب بصورت ممکن و علم و معرفت و ادراک جمیع  
 صفاتش بود وجود است پس چیزی که متصور بود در صورت نباشد البته تابع که  
 صفاتش هم نخواهد بود فلذا فرمود که چه نسبت فکر با عالم پاک **د** که ادراک است غیر  
 از درک ادراک یعنی ممکن را که فاکسیتی نیست هیچ مناسبت نیست با عالم پاک  
 هستی مطلق منزله و مقدس از لوث کثرت تا ادراک ذات حق و مشاهدۀ جمال وجود  
 نماید و غایتش کمال و از پیغمبر گفته اند که العجز عن درک الادرک که نهایت کمال  
 ممکن است که بعد از حصول خود باز کرده و نیستی و نادانان خود را کرده و نیستی  
 که غایت علم ادراک عدم ادراک است چه بدرک حقیقی غیر تناسبت و علم غایتی این  
 مقام جزیره استغراق درک بود در درک و نیست ظهور یافتن ممکن و تعالی  
 بزل نزدیک است بر او در با بسایه بهم نباشد نور و خورشید را  
 که در زمین گفتا چون آدم تو بر خیزد که بیند همان خود چه تا **د** کم شو که  
 چون شوی سبیل **د** این نکته نمودنا صوابم **د** چون کم شوم انکس می بایم و حق که  
 شناساید حق غیر از حق نیست از آنکه غیر نیست و نهایت روشن سالکان راه حق است  
 که بتعالی برسند که افعال و صفات و ذات اشیا را محو و فناء از تو نور تجلی  
 حق بینند و بتقر حقیقی که مرتبه فنا در انداختن تحقق کردند و بیکم انا الله  
 یا الله که ان تود الایمان الالهی استیست و نیستی است اجماع شود و چون  
 ممکن امر اعتباری است که عقل از ادراک وجود عدم ترکیب میکنند و نفس

ادراک

الامر غیر وجود عدم است ترکیب بین تضادین محال پس ممکن از روی امکان نیست  
 و طایفه باشد فلذا فرمود که **سید** رویه ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و اعلم  
 در مرتبه نباشد از آنکه فرمود که نهایت سیر سالک است که مقام فنا در الله رسید و  
 حد فیه صلی خود رجوع نماید اکنون بیان حقیقه حال میفرماید که رویه یعنی طایفه  
 از ممکن در دو عالم که صورت معنی و ظاهر و باطن است هرگز جدا نشود و بخلاف آنکه صورت  
 و نیست شد زیرا که هرگز نیست نیست و نیست نیست نشود چه قبل خفایا ممکن است  
 و فنا و بقا در امر آفتاب بر خیزد که از تجدیدات تعینات متباینه و متمازیه نموده نشوند  
 و وجهی ممکن در ایمان نیست و وجهی او را ایمان کمالی الالهی است پس سیر  
 که عبارت از طاعت نیستی و جدا امکانی است که از ممکن جدا نباشد و انکار کسی  
 از نفس خود و محال است نیستی ممکن عبارت از ظهور وجود واجب بصورت او و ادراک  
 که بانه است که ما عندکم نفعه و ما عند الله باقی و امام غزالی در مشکاه الانوار در  
 حقیقه آیات مکتشف و عرفان میفرماید که فناء با لسانیه الیه الیه الوجود الالهی  
 و کل شیء بالک الالهی لانه یبصر بالکماله و فی الزمانات الیه بالکماله لانه  
 ابد الالهی صور الالهی که در ممکن زمین نیست حق و حقیقت یعنی واجب را ممکن  
 جلوه است کل شیء بالک الالهی که هست **د** ای سیر دوست با دوست **د** چون کمال  
 ظهور توحید را استقامت و صفات ظاهرش و قیام ظاهر و کبریه میفرماید **هـ**  
 سواد الوجوه الدایره **د** سواد اسم ابدی لم و شمس **د** در اصطلاح صوفیه  
 فقر عبارت از فناست و کما قطره بادریا و این نهایت مرتبه کمال است **د** حقیقت  
 فقر و فنا **د** بدو این روی روشن نبود را **د** در شمس اقی روشن کم کردت **د** که



بمقطره سوزم کردت : و آنچه فرموده اند که انفس سواد الوجه الدارین عبارت  
از آنست که سالک فناء الله شود بختی که او را در ظاهر و باطن دنیا و آخرت وجود  
نماند و بعد از آن راجع گردد و نسبت فقر حقیقی از آنچه فرموده اند که اذ انم انفس الله  
زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و بی غیر اعتباری نیز بکنند و ندارد و جمع  
اضداد و تعانی اطراف عبارت از این مرتبه است این سواد الوجه سواد اعظم است  
زیرا که سواد اعظم آنست که مرتبه فناء در مرتبه ویران شدن است و این سواد  
موضعت در این مرتبه محل است که الشجرة في النواة و مجموع عوامل تفصیل این مرتبه  
و سبب شش بیرون این مرتبه نیست و این سخن گفته شد تا کم و بیش از این قسمت  
و اعلا این مرتبه نیست و سالک بختی تمام که فناء مطلق است متحقق میگردد و بی  
مطلق که بقا باقی است متحقق نشود همیشه پس سواد الوجه که فناء را بیکباره سواد  
اعظم باشد که بقا باقی است و پس از خود عین هستی بختی است مطلق و بیستی  
مطلق نموده شود و این مرتبه غیر از انسان کامل هیچ چیز دیگر را نیست  
از آنچه است که انسان به موجود است و سبب محب و عالم شده است  
تا در طریق عشق تو خیر جانشان شدم : بی شدم و یک جهان به جهان شدم  
زاندم که با ختم دل و جان و تمام عشق : از سر عقل فرض کند پیش از آن شدم  
تا در فناء هستی خود نیست آدم : در عالم بقا بخدا جاودان شدم  
چون شدم هر کی ادراک این معانی نمیتواند کرد و این مرتبه از انوار است  
که با غیر تعریف از آن همان نمود پس برآید و آنست که بطریق اشاره ادا  
نموده شود تا هر که از آن حال باصفی شده بکفر اشاره و سر که از آن اشاره

ذاتی ج

کمال محال ج

این

این تسبیح الموت و لا تسبیح الضم الذی از آنچه فرموده که چه میگویم که مستقیم  
بریک : تسبیح میان نور و تاریک : این نیز در غایت نازکی و رفیع  
و با یکدیگر که تسبیح روشن میان نور و تاریک است پس محل است  
که مراد تسبیح روشن نور سیاه باشد که نور ذات است و تسبیح با صلا مقصود است  
تسبیح شب از جهت سیاهی و عدم ادراک کرده است روشن از آنچه گفته که این  
تجلی ذات آن صیقل از چنانچه آید و چون می آید و بقا در ظاهر که در نفس برده جلال  
آن حال انداز پس جیب چنانچه مستطاب میگردد میان نور و تاریکی یعنی در میان این  
از این منوی که شود سالک است بیده بصیرت و تجلیات اسماء و صفات و انوار  
که روزند زیرا که روشن ظاهر شود بیده باطن ادراک کنونی که در لیل و نهار یک  
چرا این مرتبه است که کرده تسبیح ذات است که ان الله سبحانه و تعالی جیب نور  
ظلمه و تاریک که این همه جیب تسبیح ذات محرق نمیکردد و کمال ظهور و جلال  
نورانی که فناء بهمان مظهر که فناء لطف بکن برده بر اندازد و تسبیح ذات که  
برده درونی نور افروز : از غیر نور عین نورانی است که با نور و نور و نور  
مراد تسبیح روشن ذات احدیه باشد که از جهت هر یکی و بی تعین به تسبیح کرده باشد  
زیرا که چنانچه در تسبیح ادراک چیزی نمیتواند کرد و این مرتبه ذات نیز که مرتبه فناء مظهر  
ادراک و شعور می ماند زیرا که ذات با ملاحظه نسبت مدد کند و در این مرتبه نسبت  
تبیود محو است روشن از آنچه فرموده که نفس عام او بخود پیوسته است و کما سائر  
او نموده شده اند میان نور و تاریکی نیز از فضاء مطلق میان این تعینات و کثرت  
که بجز نور نموده دارند و بیده اند و لیکن تا بکنند از آن که حد ذاتها ظلمه و عدم



و با وجود ظهور مخفی نماند **د** منت عالم نیست مستی **د** تو وجود مطلق فانی  
 اگر نیست و نباید منت و نیست اگر نیست منت و اصل است **د** روح این دروغ  
 باشد چون عدم **د** نوع درستی بر آورده علم **د** چون اظهار بر تکیه فطرت  
 الهی اثر است که موجب طعمه و انگار میگردد فرمود که **د** درین شبهه که انوار کلی است  
 سواد و مانا گفتن این است **د** شبهه محل نبود است و تجلی بنگشفت قلب  
 نه انوار انوار است و هرگاه که دل مالک صاحب تصفیه مصفا میگردد انوار الهی  
 متمثل بکلیه الانوار و قیام به روح بصورت و کیفیت و با صوره و با کیفیت بر دیده  
 دل و جلوه گری می نماید به خود مثل مثل است و این قبیل است کسی که  
 علیه السلام از سجده و حدیث حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که رایتی است از حسن  
 صوره و این کسی است که در آن است بعد از این که کرده شود و در کتب  
 مر جا که نقطه تجلی و است انوار الهی است آن تجلی اول و تجلی ثانوی می شود که  
 مصطط و متعارف نیز در مقام که کل شهود است از ارتکبات آن هر لحظه ظهور  
 و شد دیگر بدل و با صفت تجلی می شود که تجلی با فناء و تجلی با فناء می شود  
 چه بی فناء و چه با فناء و گفتن آن سخن است چه تفسیر آنان که موقوفه نمیشوند  
 که چون اگر گفته شود چون علوم و حدیث است که صفات است بطریق عقل آن  
 و بعد از آنکه آن غیر آن که در علم و فهم عقل نیست و اگر آن باشد که موجب دو  
 از باب که در دو زیاده است و بهر تجلی اول نفس شود و زیاده از آن است و بهر  
 تا که با سر سطر کس تا بریزی فناء پیش کس که کس کس بر سر سطر  
 که بر سر سطر و زیاده فناء **د** چون فناء فناء فناء و کس در پیش سر آدم

زیرا که هستی مطلق در ذات مطلق نبوده میشود در توحیح اینست میفرماید که **د**  
 اگر خواهی که بینی چشمه خور **د** ترا حاجت است با جرم دیگر هر روشی که غایتی  
 او مانع ادراک باشد تا چیزی دیگر میان آن ایستد و آن سطر نبوده و ادراک  
 رفته آن روشی نباشد و مثل آفتاب از غایت شده ظهور نور است هرگاه او ظلمتی  
 بر سر و مانع ادراک نماید **د** میروید بر روی پوش این آفتاب **د** فرط نور او  
 برین راجع **د** جنت برده پیش روی آفتاب **د** خور و غش و تیزی با  
 یعنی که خواهم که آفتاب با چشم با ضرورت و قیاس میبوم بجم دیگر که از حقیقت صفاته  
 و محاذات مجرایه قابلیت انعکاس آفتاب داشته باشد تا اثر آن نور آفتاب در آن  
 جرم که مشاهده آینه است آینه است که کرده و ادراک می شود چون رفته آفتاب  
 بر سطر نمیتواند بود فرمود که **د** و چشم سر نه ارد طاق آفتاب **د** نور  
 خورشید تا بالید در آفتاب **د** یعنی چون چشم ظاهر که چشم سر می باشد طاقه تا  
 نور آفتاب تا بالید در آفتاب که نور ضعیف در نور قاهر غالب مغرب میگردد **د**  
 بش این خورشید که بر سر نیست **د** در حقیقت سر و لیلی نیست **د** برده خود  
 هم نور و است با بصیرت و در حقیقت است و آینه است بر آفتاب در جرم صفت  
 بچو آب میتوان دید زیرا که مانع ادراک آفتاب شده ظهور نور آفتاب و چون در آفتاب  
 اثر آن نور آفتاب که بر سر است بر آینه ادراک میسر باشد چنانچه فرمود که **د**  
 از و چون روشنی کمتر نماید **د** در ادراک تو جانی میفرماید **د** یعنی هرگاه که روش  
 جرم آفتاب آینه جرم روشنی آفتاب بر آینه کمتر است و مانع رفته فرط روشنی  
 البته در ادراک تو آن قلم روشنی حال یعنی در آن میفرماید **د** کینی میفرماید و با

فرغ



جم آقا برک سکود و در غرض این تمییز قیاس منقول بحسب بود شروع در  
 کرده میفرماید که **عدم آینه نسبت مطلق** که گویا است نسبت بهش حق  
 بخوبی که دیده ظاهر طاقی بود و در آن آقا باینجه غلبه نور بر ساطع آینه  
 با جرم صغیر که در مقابل باشد و چنانچه ذکر رفت از دست مطلق که نور مطلق است  
 اگر در مقابل او چیزی نباشد که اشراق نور مطلق بر او کمتر ناپدید شود و هرگز  
**کاهش** مینماید اجزاء که جهاد **فان** است و یقین غیم اکت و مقرر است  
 مرد مبت بضرط ظهور شود که اشياء انسانی با خدا و قابل میان مانده  
 نموده چه نیش ضرور است و قابل نیستی که جوینستی نسبت به عدم آینه وجود  
 آینه آورد مت ای روشنی **تا** جوینی روی خود یارم کنی **آینه** هستی چنانچه  
 نیستی بکنی که **آینه** هستی **تا** آینه وجود حق واقع شده اعیان مکن است  
 عدم اضنه اند به نسبت با وجود خارجی عدمند و وجود علمی و شیده شوند از این  
 ثابت اند در علم قیاس حدیقه که مرکز وجود یعنی تحقق نمیکردند و از علم نیستی آینه  
 مکن را از ایهامات میفرماید و ضریقه اعیان باقی ماند و فاضله آینه است  
 اگر عکس که در ظاهر شود بر مقتضای آینه شود چنانچه در آینه عکس که در آینه  
 طر اند عکس طر اند و در بزرگ بزرگ و در کوچک کوچک و عکس طر اند  
 اگر آن شخص محاذی مان یک شخص باشد پس این اختلاف هم از آثار احکام آینه  
 حاصل شده و دیگر آنکه آینه اصلا مرئی نشود چنانکه می باشد با صوره صورت در آینه  
 گزینی و آینه نمی بیند و دیگر آنکه صورتها که در آینه می بیند آینه صورت  
 متصف نشود و نمیکویند که آینه آن صورت است یا صورت در آینه است بلکه آینه سبب

ظهور

ظهور یافته است همچنین اعیان آینه که صور علیه حق اند مکن آینه دارند که وجود  
 با حکم ایشان ظاهر شده و بصورت ایشان نموده است و آن اعیان متصف با وجود  
 و چنان معلوم اند و آثار اعیان که در وجود ظاهر گشته است معلوم آینه که گویا  
 بر وجود ظاهر شده اند و حال آنکه آثار اعیان وجود پیدا شده و اعیان عدیه  
 صبیح آینه اند و مرکز تقصیری ظهور نمیکند و وجود متصف نمیکردند و مقتضای  
 نمی آینه **کسی** که در درجه ها نشانی است **اسم** **وجود** یا نفس نوعی از حلال  
 کسی که بخواهد در لوح هر دو جهان **نشان** نام کسی که محو بالذات **و** آینه  
 آینه مجهول مجهول فاعل نیستند و مستحکم که فاعل مجهول است از آنجهت است که تمایز  
 بصورت علیه تعریف نموده و الا فاعل مجهول نشانی چهل متعلق بود و خارجی است  
 و وجود حق بصور اعیان چنانچه در آینه گشته است بمقتضای احکام و آثار اعیان است  
 نسبتی که در وجود می یابد می عاید با اعیان باشد و آنچه فرموده که عدم آینه سگی است  
 مطلق می آید که مطلق قیاسی نیستی باشد یعنی عدم که بیانش گذشت آینه هستی است  
 یا آنکه چنانچه بیان نموده تا بگوید باشد یعنی عدم آینه هستی است آینه چنانچه در عرف  
 که فلان خبر مطلق خبر است یعنی آینه و حاصل الغنی آن شد که عدم که اعیان آینه است  
 یعنی مایات مکن که صور علیه نیز میگویند آینه هستی مطلق اند که وجود حق است نور  
 وجود بکس قیاس است و استعداده را نشان نموده شده که زیاده است نور آینه  
 یعنی از آینه عدم و بدین که اعیان ظاهر است مکن نشانی نور وجود حق و در صورت آینه  
 ظهور کرده و آثار احکام ایشان در وجود ظاهر گشته و ایشان مجهول اند و مجهول  
 آینه غیر مرئی اند و این را در اصطلاحات کثرت ملاحظه نموده چنانچه عقل

و هر یک هم الباطن اند

مایات



از این است که در این باب گفتند این خبر را در نمی یابند و متعابله میان  
 که آینه است و نموده که شخصی است نه بایش شرطت فرمود که **۴** عدم چون  
 هستی مقابل **۴** در عکس شده اند حال حاصل **۴** یعنی عدم که اعیان است  
 چون زدی عدیه متعابله هستی شده بواسطه متعابله در آینه عدم عکس وجود در  
 حاصل شده و عکس منکثره بحسب کثرت برای اعیان نمودن گرفت و آن یک حقیقه  
 بواسطه اختلاف احکام قوایل که آینه اند بطور آن مختلفه ظاهر است و بحسب  
 مناسبتی که آینه از کون به روبرو آمد و یک تکی مقتضای آثار احکام  
 بجای غیر مناسبتی نموده **۴** در نگاه که در این است از این **۴** در خود نگاه  
 که در خبر یکی نبود **۴** در هر یک که در خبر خود نزدیک **۴** چون جمله را برنگ خود  
 آورد در وجود **۴** چون کثره و تعدی که در حده هستی حقیقی و انعت بر سطر  
 منکر قوالت فرمود که **۴** شد آن حده از این کثره بیهوده یکی را چون تعدی  
 کثرت بسیار یعنی آن حده حقیقی که منسب مطلق است این کثره را با اعیان است  
 مقتضای شئون است آینه که مستلزم جلا و استجلا است بیهوده یعنی کثرت  
 با وجود آنکه در صورت کثرت و تعینات ظهور کرده هیچ کثرت در حقیقت آن وحدت  
 لازم نیاید مثل واحد که دو بار شماری و شود و سه شماری به شود و چهار شماری  
 چهار شود و علامه انقباض و زیاده شماری نمودن است واحد حقیقه کثر نمیکرد و با  
 شماری واحد بخصوصه صفتی و یکی نمیکرد و اگر کسی بینی عدد در آن  
 آن یکی شده درین هریکی چون ظهور است و تعینات و حده حقیقه و جلا کثر  
 حده الکالات صفات بنیه نسبت اشاره به این نموده فرمود که **۴**

عدد که چو یکی در درایت **۴** و لیکن نبودش مرکز نهایت **۴** هر آنکه یکی که واحد است  
 مبدأ و منشأ جمیع اعداد است و ظهور این مبدأ که یکی است بصورت اعداد منکثره  
 و مخصوص شدن مبدأ که واحد است در مرتبه این است اعداد بهر صورت و خصوص  
 چنانچه در مرتبه اول که بصورت دیگر تحسلی نماید و منحصر نیست و در مرتبه دیگر سه  
 نموداری است که هر دو در مطلق ظهور و در مرتبه کثرت و تعینات مع تعابله  
 الوده الحقیقه و واحد عدیه است و جمیع اعداد است و همه از واحد حاصل شده اند  
 بلکه است که عین جمیع اعداد است و عدد بحقیقه اعتبار یک واحد است اگر چه  
 یکی را بر دیگری از این که بصورت داری نظریات باطنی تحسلی و حده مطلق  
 در مرتبه کثرت شده و بعد بقیس بدان که غیر از یک حقیقه نیست که بحسب کثرت و کثرت  
 نموده و این نمود کثرت است و حده و یکی نمیکرد و **۴** و اما الوجه الاخر واحد غیر آن  
 از این است اعداد همراه با تعدی و یک بود در حده آینه یعنی بر آینه روی در کثرت  
 ای همان بر آینه **۴** میفرماید که اگر چه به این منشأ عدیه است و مبدأ واحد است  
 تا ما عدد را مرکز نهایت بیهوده نیست اعداد از اعتبار یک واحد ظاهر میگردد اعتبار  
 و نهایت است و بنا برین اعداد را نیز نهایت نیست و این سی اشارت بعد مخصص  
 ظهورات آنی در ظاهر زیرا که حق نور مطلق است و کمال بویته و از آن به نطق که متعابله  
 است پس موجب حجت حق ایجاد عالم را حسب کمال بویته حق است نفس خود را  
 ذاتیه و چون ظاهر است که بر مطلق یکس بدون آن حاصل نشود و آنچه تر با برض  
 مطلق است پس ارادت آنی متعلق با عالم شده از جهت توقف حصول مطلب که عبارت  
 از استجلاست و بی استجلا چنانچه سابقا ذکر رفت عبارت از ظهورات حق از برای



ذات خود در تعینات و در شکیبای ذات است و استجلائی نام حاصل نشود و الا ظهور او  
 در شکیبای ذات شکیبای پس کمال رتبه متوقف شد بر ظهور وی در جمیع شیون و چون  
 شیونان مختلف و انعقد از حیثیه خصوصیات غیر منحصر اند ذات شد دوام شیون  
 ظهورات الهی بحسب شیون اما غیر الهی به وایت سر آفریده کاری حق مخلوقا  
 علی الدوام در عوالم مختلفه اما به آکا یاد آینه ساخت عالم و خود را بخود نمود  
 عکس حال اوست نهانی عکس است **د** چون عین و نقیض همان که در جلوه ظاهر  
 این که کون و مکانی است **د** کونام و کونان و غیره یکی است غیر **د** یا رست ظاهر  
 از مدام و نشان که است **د** چون تعریف است که آینه اگر صاف باشد نماینده  
 از روی آینه فرمود که **د** عدم در ذات خود چون بود صافی و زود با ظاهر  
 کج خلق یعنی مردم که اعیان ثابت باشد که ظل شیون ذات اند در ذات  
 خود یعنی قطع نظر از ظهور وجود بصورت ایشان کده صانع بود و او هستی خالی  
 نیستی تصف و چون بینه هستی و نیستی نیست از و با ظاهر آینه یعنی از مردم  
 کج خلق که هستی مطلق باشد چه هستی مطلق و اما چیزی نباشد که توتیه او در آن چیزی  
 نماید ادراک کن نیست که اگر بجای نماید چه در تحسین آن گفته شده نه بنسبت  
 و نه نمایند و باین سبب هستی و نیستی مرئوس بر سر است که تا بفرماند که در حق  
 قواعد و تجلیه سر از غیر بگوشتنه دال بر این مصف نیستی بعضی صفات و تعینات  
 کرده با واسطه آن نیستی باینه نماید که چه اگر ده حق مدانی دل ظاهر شود **د**  
 اگر او پیش من سادگی باشد **د** نقیضی غیر از آینه شده آینه دل چون  
 صانع و پاک **د** نقیض باشد بدون آزار و خاک **د** هم بینه نقیض و هم نقیض را

فروش در تمام فروش **د** چون کج هستی مطلق که مخفی بود در فزاید اعیان بکنیت  
 پیدا می نماید فرمود که **د** حدیث گفت که از آفرینش که تا پیدا می کشید  
 حدیث قدسی است که گفت که از انجینا حاجت آن عرف مختلف الخلق که از  
 یعنی فرجی بودم پنهان پس در دستم که نه دانسته شوم خلق با فریدم **د** یا رست  
 هر چند ذات حق در ازل عالم بذات و اسم و صفات خود بود و غیر حقیقی این زمان  
 او را به سادگی مقصود است که تفصیل و ظهور نام که تمام متوقف است بر تجلی بصورت ظاهر  
 عبارت از استجلاست ظاهر بشود حاصل معنی آنست که ذات حق هستی مطلق است و کمال  
 خود مخفی بود و ظهور کل متوقف بر تجلی شهودی که عبارت از ظهور حق بصورت اعیان  
 تا به مختلف الخلق که احواف شماره این سلسله است و پیدا می کشید پنهان می ماند  
 و ظهور و صفات استی است الا ادراک و شعور بر کز از ذات منفک نیست و ظهور  
 چنانچه در پست نبی گذشت که ای است که ذات حق جمیع شیونان ظاهر کرد و ظهور  
 شیونان با مظهر که خلق است صورت نمی بندد و انجینا اما خلق کم عباد و در شهود  
 اجمالا ان الله یعنی عن الی یمن و در شهود تفصیلا باین آدم از باقی است **د**  
 صخر علیک کن یا جماد **د** از محبت گفت که هر چه در **د** و حقیقی نمایند نیست  
 تا مشق و تقاضای نیاز **د** کرد تا پیدا نماید جمله ساز **د** از نیاز و است نیاز  
 بیکه حبیب زین سربان **د** انکه مشوقیت اندوختی که در عین حق میگوید اگر  
 داری خبر چو ادراک این معنی در صورت عکس که عالم از غیر آن که آینه بود  
 عدم آینه عالم عکس ایشان **د** جو خشم عکس روی شخص پنهان **د** بر انکه عالم در  
 نوری هم خبر است که دانسته شود و خبر مثل فام که هم خبری است که خبر را با

فحقی

حق



ختم کند و عالم را از آنجه که در نظر و آله علم و خود حق شده اند عالم گفته اند یعنی  
 که از عیان نباشد و این وجود حق است و عالم عکس آن وجود است که بر سطح قابل  
 در آینه عدم نظر گرفته و این عکس را ظل نیز میگویند زیرا که چنانچه ظل نور ظاهر  
 و قطع نظر از نور کرده عدم است عالم نیز نور وجود حقیقی پیدا میشود و نظر  
 با ذات خود کرده عدم و ظلمت است اما ترا با یک کیفی و نظر یعنی دیده اعتباری  
 کشیده می بینی که حق چگونه وجود افتاد که ظل و پر نور وجود حقیقی محمد و بنابر این  
 ممکن است که در آینه و عیان چشم این عکس است که عالم است به چنانچه خبر باشد  
 دیده میشود و بواسطه چشم خبر ظاهر میگردد و اسرار الهی و معارف حقیقی باطن ظهور  
 می یابد و آنچه مقصود ایجاد عالم است از آن حاصل میشود و در آن که چشم این عکس است  
 شخص نیست یعنی آن شخص که در مقابل آینه است حق باشد چه حق انسانی یعنی  
 مردی که این چشم عکس است که انسان مراد است و از کمال لطافت آن شخص درین دیده که  
 انسانست خلق است و مراد میگردد و روح دلدار را تا بتولی و همراه یار و  
 توانا بنویسند و اسرار خورشید ابر بر روی آفتاب بتولی و چون حقیقه در  
 انسان که چشم عالم است حق باشد و حال خودی نماید فرمود که و چشم  
عکس او نور دیده است بدریده دیده و آینه دیده یعنی این چشم عالم است  
 که عکس وجود حق است و حق در این دیده است یعنی این عین این دیده که از آنست  
 بر آنکه شخصی که در آینه می گردد چون آینه صافی در مقابل باشد عکس آن شخص در آینه  
 می نماید و آن صوره عکس که در آینه نموده شده چون صوره آن شخص نگرفته باشد  
 که مراد در صوره اصل باشد در صوره عکس هم باشد و صورت اصل را خبر است که

صورت عکس را هم آینه چشمی خواهد بود و چنانچه در دیده نگرفته تمام صورت عکس  
 در دیده عکس نیز یافت صورت نگرفته منطبق خواهد بود و اما چنانچه گفته شد مراد  
 آن صورت منطبق در دیده عکس که آن عین چشم عکس است و نور دیده عین است  
 آنراست باز دیده دارد و چنانچه چشم صوره اصل و طر صورت عکس خود است  
 هم بدریده اصل و طر همان اصل است پس حاصل معرصر دوم چنین باشد که بدریده یعنی  
 بان که گفته شد که چشم عکس است بدریده یعنی آن عین که حق را در آنست و خود دیده  
 چه دیده با و می بیند دیده یعنی دیده آن عین که در آنست و همانست دیده است  
 بان حق را دیده حق دیده و خود خود نگرفته خودی خود است انسان خود از آنست  
 از آنجه که حق با و می بیند از چشم خود بر جلال خود مکران چرا جلال خود را  
 می بینی نهان و چون روی تو آکس نید خبر چیست پس از روی من خسته شوم  
 حیران چگونه غیر تو چند کسی که غیر تو نیست و با آن که تو عین جلال  
 و این عین عجب است که از وجهی حق آن عین است و از وجهی انسان آن عین است  
 چون عالم بان که بجای دیده است مثل یک شخص است و می بیند که در آنست  
 از آنجه که خلاصه و حقیقت و مخبر همه جهان است عیجده و نه الواقع همانست که حق  
 بانست انسان را با جلالست فرمود که و جهان آنست و آن جهانست  
ازین گفته بر نبود بیاید یعنی همان بان انسان که بر شده و آن که خلاصه  
 جهانست عیجده چنانچه حق را انسان ظاهر شده و دیده وی شده و بدریده خود  
 مشاهده نموده انسان همانست آینه دیده و دیده جهانست و خود خود را عینش  
 کرده و خلاصه این سخن آنست که چون انسان منظر را هم آینه است و چنانچه الله فرماید



الی معنی شتمن در جمیع اسماء است و در تمام اسماء حقیقه اوست که ظهور نیست حقیقه انسان  
 که منظر این اسم است البته باید که شال جمیع مراتب عالم باشد و تمام حقایق عالم  
 منظر حقیقه انسان باشد و هر مرتبه و سر تفسیری منظر یکی از اسماء است و جمیع  
 اسماء در یک اسم است که جامع جمیع اسماء و صفات مندرج اند پس حقایق تمام  
 مراتب و تفسیرات در یک حقیقه انسان است که منظر آن اسم جامع است مندرج خوا  
 بود و از آنجه مجموع عالم مفصل سمر بیان کبر است زیرا که حقیقه انسان است  
 که بصورتی که عالم ظاهر شده و بسبب این جامعیت مستحق خلافت است زیرا که  
 باید که بصورتی مختلف باشد و این منظر خلق الله تعالى آدم علی صورته و حقیقه  
 آینه و مجلای حق حقیقه انسان است که جامع جمیع مراتب حسیله و روحانی و عالم  
 با سرامات حقیقه انسان است که تفصیل آن اجمال است و در باب حقیقه  
 این سخن وقتی میسر میگردد که ساکن اصل از مرتبه فانی که الله تعالی مقام بقا یافته  
 در و حق از حق بابت خلق بسفر ثبات بیاید و از زمان که او بشیر اجمال و تفصیل  
 تمام او بشیر **و** شش پیش موج مادر یا عیان **و** آنچه در عالم وجودیست منجم  
 چون ظهور حله اسماء است **و** منظر او صاف و عیان منجم **و** هر دو عالم شده  
 عیان **و** اصل بر نهاده و پنهان منجم **و** نیست عالم در حقیقه غیر علم **و** کجایان  
 اگر دانست منجم **و** چون در مرتبه حقیقه کسبی قیاسی است غیر اوج نیست فرمود  
 چونیکو نیکو در اصل این **و** هم او پنهان هم دیده است و در **و** یعنی چون  
 در اصل این کار کسبی مطلق قیاسی است غیر او موجود نیست نیکو نیکو و قابل  
 تدبر ملک بر آنکه غیر از حق نیست و پنهان که شخص نگردد است و دیده که است

و دیوار که رویه است که در آینه نموده شده که عکس باشد بلکه آینه دیگر که عیان  
 نباشد اندام یکی است و حق است که جمیع صور ظاهر شده و هر جا تجلی دیگر نموده و هر جا  
 اندام بصورت عیان باشد که صور متعول اسماء آینه اند که در علم اند بصورت ثابت  
 ظهور یافته و تجلی مقدس که تجلی شهودی برادست بصورت آن عیان کجاست است  
 ایشان در عین ظاهر شده **و** عشق مردم ظهور دیگر داشت **و** را که نقش مختلف  
 مردم از کوی سر بردن آنرا **و** روی دیگر فایده او مر جا **و** این مقام احدیه الجمع  
 مقام محمدری است صل الله علیه و آله وسلم که حقیقه و هدایت در منظر فردا این ظاهر  
 که و مراتب از ریت ان الدین یا یونیک ایما یا یونیک الله **و** چون منتهای حکام  
 کسوفات نشواید دلایل نقلی است فرمود که **و** حدیث قدسی این معنی بیان کرد  
 فی سبع و بیصر عیان کرد **و** حدیث قدسی است که معنی او **و** وسط از حق پنهان  
 فرود آمد و بشیر و عبارت این حدیث قدسی که درین بیت فرموده است که لا تزال  
 العبد یعرب الی بانوافل حتی اجبه فاذا اجبه کنت سمع و بصره و لسانه ویه  
 و در حدیث قدسی سمع و بصر و بانی یعلق و ببطش و بصر و بانی و بانی و بانی  
 یعنی همیشه تبه نزدیک میشود منجم به نوافل یعنی بطاعت و عبادات فاعلم علی  
 غیر فرض و در غیر رمضان و قراهه قرآن و تسبیح و ذکر و فکر و توبه نام عمده  
 و مساند فقر و مساکین و غیره تا وقتی که فرمود او را دوست دارم و چون منم او را دوست  
 دارم منم گوش و چشم و فرم و چشم او چشم و فرم زبان او چشم و فرم دست و چشم و فرم  
 پای او چشم پس بشیر شود و بمنجه و بمنجه کویه و بمنجه کویه بود به آنکه نزدیک  
 عارف محبت حضرت محمد صلی الله علیه و آله را عیان تبت از تجلی تفت الطاف ربانی که از



بودی فقیه غایت بواسطه ملایم امواج دریای اراده که بر رخ غیب و شهادت  
 و از اصول ایجاد کوان و مناسج غیب اعیان نیست میگردد و به نظر ظاهر  
 و محال آنکه که قابل آمار قدسی حوالی است و انسانی اند تعلق میگردد و در این  
 بر این مستعدان قبول نیست چنانکه از کلمات آثار مجاز و جملات و ظلمات است  
 نسبت با یکدیگر دانه و بواسطه رنج و عذاب و علایق و دفع غدا و اطعم  
 و نواح به باط قریب میرساند و جانهای مشغول و نلال وصال و اقسام  
 شود و لذت و تیرا سوج این مرتبه و محبت و محبت و محبت از انجاست  
 سالک شوق تحصیل این معانی که مشاء و سعادت طالبان و منبع که لازم و اعیان  
 است و میل باطن طایع بر کسب این حقایق که جمال طالب از زیور آبی  
 و سبب فقدان این دولت ریشه به ذات و خواص است **۴** این سعادت  
 هر که در گرفت **۵** خاک پیش از خاک بر سر گرفت **۶** هر که او از خود بگذشت  
 با پیش روی این دریا به دست **۷** خود محبت فارغ از ما و فرست **۸** هر که  
 او را دوست خود را دشمن است **۹** و آنچه در بیان محبت ذکر کرده شد بهینه عیان  
 نطق المحققین این سبب مدعا است قدس الله سره العزیز که تشریح هر  
 نقل کرده شده به یاد و نقصان بنی این حدیث قدسی که مذکور شد بیان  
 این سخن نموده که دیده و بیننده حقیقه او نیست چه با جمیع و با بصیران ظاهر  
 کرده زیرا که این حقیقه بین قوی و ضعیف و جراح است که حق خود نسوز  
 و گشته پس نهاده باشد **۱۰** نایب از من و من و بانی است **۱۱** و این تمام است  
 بعد از آنست و اشاره این مرتبه است **۱۲** اطنی اجلک مثل کسکلی چون

شد که اعیان شیا امر آنه و اند پس هر ذره از ذرات جهان این حال و گشت  
 از وجود اسماء حق در نموده شده و فکند و فرمود که **۱** جهان را بر سر این  
 دان **۲** بهر یک ذره در صد مهر بمان **۳** بدانکه عالم غریب است مجموع مثل  
 این است که حق تمام شده و همه اسماء تفصیل در نموده و هر ذره از این عالم  
 باز این است که حق یک و یکی از ان جوه اسماء در آن منعکس شده چه در ذره  
 است از اسماء الهیه که وجه آن اسم در آن صورت ظاهر شده و تقریر است که هر یکی  
 از اسماء جزو یک یا کلیه متصف است کسب اسماء را که نامت اسماء است حدیه تمیز  
 و از یکدیگر تمایز خصوصیات صفات و نسبت و مطلق صفات و نسبت لازم  
 دانسته و از ذات متفک نشود پس در هر جزو که خبر باشد چنانچه در فردا نامت خود را  
 بحقیقت است فائز و مانع ظهور است و این است که نسبت میگویند که عارف  
 مشاء و هر اسماء در سرش نماید و اصل مغرب است که جهان بر سر این مجموع  
 آینه وجود حق است که یسوانات از آینه مفصل در این آینه ظاهر شده است و در  
 درون هر ذره صد مهر بمان مخفی است چه وجود حق واحد است و اصلا امکان تخری  
 ندارد و تمامت کالات مع این وجود است و پنجم آنکه کتب و منیر و عقول  
 نفوس و طهار آن حقیقه اند ذره به نظر آن حقیقه است فایده مانع الباب که تعبیر او  
 مانع ظهور است چه وجود حق در سرش بقدر قابلیت آن می آید  
 بصد مهر بمان گفته است و الا چه جای صد هزار که غیر مناسبت است اسماء جزو  
 آینه غیر تمام اند هر یک آن است که روشن کننده عالم خود است بلکه در حدیث الهی  
 از خشنده بهر است **۱۳** حال حق را که تعجب است به **۱۴** از بر پرده ذره



هر بخانه چون در کل در حقیقت تمیز مساوی اند چه حکم **۱** تا ریشه خلق از جنس  
 متغییه **۲** ظهور ذات در همه اشیا علی السواء فرموده که **متنی** اگر یک قطره را  
 دل بر شکاف برون آید از وضوح صدق یعنی اگر دل قطره شکاف شود  
 تا هر چه در باطن او مخفی است ظاهر گردد و همین قطره بر غیر خود از قبیل خودی و از  
 با وجود آن قطره یک فرد صغیر است لذریا از آن قطره که از قبیل تین مطلق  
 شده است صبر صحنه بلکه صبر را و پشمار صحنه بیرون آید زیرا که بنا  
 منه که گذشت حقیقت قطره مثل بوم دریا است و قید صحنه بجنبه نیست  
 چه سر کوزه نقص و اقصی لازم نیست پس است چون تین نامند هر چه منی صحت  
 اگر در مشرق منسبت بکجه **۳** و ذات مغرب از مغرب است **۴** چون حقیقت  
 انشا و اصل یک شئی است و ظهور او در هر دو کل یک است و یکیش غیر یکیش است  
 فرموده که **متنی** هر جزوی از خاک این یکی است **۵** مزارا آدم اندر وی بود  
 خاک تیره در مرتبت دنیا نیستی است و صفات کل اصلا در ظهور ندارد و  
 جمل و کثافت در عالم علت و آدم خلصه موجودات و انوار فانی است  
 و بیست کل صفات و اسما از همه اعم و اعلی است و با وجود این بعد و عدم  
 که بجهت ظاهر خاک ابا آدم است در سر خودی از افرای آن خاک اگر نیکو بکوی  
 و چنانچه واقعی است معلوم نماید مزارا آدم اندر آن هر جزوی از خاک با تیره  
 بدو ظاهر است و می تواند که بفعل آید زیرا که حقیقت همه چنانچه گفته شد یکی است  
 و همان یک حقیقت است که در صورت همه یک تفاوت و بیانی است از ادوات اشیا  
 ظهور یافته **۴** تفاوت در مزارا بودن در جنس رخا **۵** یکنو و در شکل

کمی

کمی شریک است که کم **۱** و می تواند بود که مقتضای عدم نامی یکیت و ظهور است  
 اشاره بر ذات کل باشد بطریق تسخیر و مناسبات کمال معنی اول است **۲**  
 سابق و لاحق از ای مورد چنانچه ظاهر است چون خودی و بزرگی را در اتحاد  
 ذات در خلق نیست فرموده که **متنی** با عضای هم چند نیست **۳** در این قطره  
 مانند نیست **۴** این هم تفصیل مان یکیت که گفته شد که هر یکی از ذرات وجود اگر  
 چه بعد از خود و لا یخیری بود با تیره شست و جمله مراتب وجودات زیرا که آن صورت  
 اسی حاصل است و اسما بکلی از وجهی که ناظرند بذات متحد یعنی وجود خودی تیره و بزرگی  
 پس بعضی مثل یکدیگرند و عرضوی که پس است پس از این نیست و قطره که نسبت به  
 قدر محسوس ندارد در اسم مانند همدیگر در دریا آب نمی باشد و این تیره است سری  
 که حقیقت همه اشیا بجز ذات و حقیقت هر چه کل دارد جزو هم دارد و هر چه بزرگی دارد جزو  
 هم دارد و از آنجهت اسما را بصیغه جمع آورد تا معلوم گردد که جمیع اسما از عرب و عجم  
 ترک و باجیک و غیر هم جنس است چون بنا بر تینی که گذشت جزوی مثل یکی است  
 اشاره باین نموده میفرماید که **متنی** در حقیقت همه صفر و صفر است **۱** همانا در دل یک  
 آدم **۲** یعنی حقیقت یکدانه و صفر و صفر یکیت و آن یک حقیقت شست و جمیع جزو  
 عالم چه جای صفر و صفر است چنانچه فرمود که جهل در دل یعنی عالمی یا نهایت در دل  
 یکدانه آدم با وجود خودی او فانی است و ازین حصار پرورده حقیقت اشیا  
 شده اند و آنچه با تیره دارند نمیکند از آنکه بفعل آید و دیگر آنکه در تیره یک حقیقت است  
 یکی اند و همه تیره و آنچه حاصل شود بکار یکبارنه همچنان مبرور و مبرور جای  
 حرفه که تراز و در برابرش می تواند باشد نظیر حکما تا مناسباتی تا که چه تیره است



بر آید و با غایت در درون جبهه و دینت فرموده است **از سبب شش درون**  
 و زینا لشج سون طایم **چون حد اطلاق حق در سر زده که از آن خود در مرتبه**  
 متصور نباشد ظهور قبه و تجزیه و تفکیم را اصل در آن حضرت را نه نیست **است**  
 بر آید در جبهه **در درون نقطه چشم است** چون به شش حقیقه حق است  
 و در پرتو از فیض کل و غایت و منظر آن حقیقه است و نظر بر این نموده  
 با توفیق بلا ریشگی است این حق طایفه که از قبه تین خلاص باید و با وجود  
 خودی نقطه چشم که بر در چشم است به سبب طبیعت و منظر آن حقیقه جرم بزرگ  
 بمحو آسمان و کعبه و از این رو که حق در همه ذرات ظهور است و حقیقه همه است  
 حقیقه او بزرگ معلوم می نیست شیخ محی الدین اعراضه قدس سره میفرماید که **است**  
 و است در هر نفسی حقیقه **و کیف در که دایم قبه** چون لال انسان منظر  
 خفیه الیه است و بحسب قبه و استه لوی که دارد آید نشیوات غیر تنبیه آید  
 گفته فرمود **بدان خودی که آمد جبهه دل** خداوند و عالم را است منزل  
 جبهه دل آن نقطه فوسیه است که در درون دل می باشد که اصل جیاست از وجیه  
 و فیض جسیع انفسا بر سر و با وجود آن خودی محل ظهور عظمت و کبریا حق است  
 و مع مرتبه از رتبه و جد و است کعبه آن حضرت در آن که در لال انسان که لا سیر  
 از ضرر و لا سیر و سنی به عیبه **الکون النفس النفس** و دل به هر اسم العدل است  
 و اعتدال بین نفس و جمیع توی نفس و روحانیه منور با دست سبب خیر  
 بر آید و در مقام با حکم ظاهر و من نه کرد که او سوره اعدیه الجمع میان بر  
 است و بر سبب ظهور جمیع شئون است و واقع شده و جبهه آن زنده و کالات

او به سبب این است **در حقیقه** و آن که دل شده جام جم **نیاید از زویر**  
 چشم و کم **دل بود و مراتب و جوه و الجلال** در دل صانع نماید حق جلال حق  
 بکعبه در زمین و آسمان **در دل میسر می آید این بدان** که در لال انسان غایتی  
 در احاطه حق دل آید **منظرش آن لای دل بود** منظرش کاشی دل  
 چون دل بکعبه خفته ظهور باطن مجتمع اضداد و متقابل است فرمود که **منظرش**  
 جمع گفته مرد و عالم **کلی ایست که در کاه دم** چون لال انسان منظر حقیقت آید  
 و خفایا و رتبه طایفه و باطن که مرد و عالم عبارت از دست در لال انسان است  
 و تمام است اما متقابل آید از جلال و جمال در و بحسب طبیعت ظهور یافته و هر لحظه خوب  
 تصاویر احکام آن است بطوریکه در بکر می نماید کاشی کعبه است اما جلال است  
 به ایست مخصوص منظر اما جلال است و وقتی دیگر تقبضای آثار احکام اسرار جا  
 آدم میشود زیرا که در آدم صفات جلاله غالب و صفات علویه است و است  
 بیک حال نیست و مردم در عالم منظر خط بصفتی روحی نماید **است در سر کوشش**  
 صندیکه **در طرف صندیکه و صندیکه** که بطرف عالم علوی رود  
 که متعش عالم سفلی بود **که بگرد میشود که منقطع** کاه و اصل کرد و منقطع  
 که محض عقل باشد کاه نفس **که ملک میگردد که در نفس** چون هر حال را جلال  
 و در پس مهر زده هر حال جلال فرمود که **من** بین عالم و دریم سرشته **که**  
 در و شیطان در فرشته **یعنی نگاه کن و بین که همه عالم دریم سرشته** است آنچه  
 در و ملک زیرا که با هر چه سرشته شده همراه است و در فرشته ملک است و آنچه  
 مشهور است که شیطان در میان سرشته شده و در عالم آفاق نفس عقل و نفس

همراه است







روز شنبت ماه و سال و لازم ایشان از حوادث و وقایع غیر تنبیه که در  
 مراتب صراحت و ابداً ظهور آید که نوشتن آنها در حضرت آئینه و حکام  
 علم قدیم او که تغییرات این نقوش ظاهر میگردد و تدریج از مرتبه علم بعین می  
 آید و ازین تغییرات ادوار و ازمنه و لازم ایشان سح تغییر در جرم غره  
 آنحضرت راه نمی یابد و دایماً و سرمد ابرمان کمال است چون اول و آخر هر  
 و ظاهر نسبت علم حق یک نیست فرمود که **۱** ازل بعین ابد افتاده بهم نزول  
 عیسی و یکبار آدم **۲** به آنکه ازل و برگشت ازل و یکبار ازل از ازل عباده  
 از بقا و جود است مطلق و آن سبق بعد نیست و افتتاح آن از عدم نه و از  
 عبارت است از اولیتی که افتتاح آن از عدم اضغه باشد و ابد که در مقابل  
 اوست عبارت از آخرتی است که اختتام آن جسم اضغه باشد پس هر فردی  
 از افراد موجودات از لیتی و ابدیتی باشد که از لیت او باعتبار عین باشد  
 که در علم حق است و ابدیت او اعتبار وجود عینی که وجود خارجی بر او است  
 در حضرت آئینه ازل و ابد که عبارت از اولیه و آخریه است و موجوده اند  
 همه و در علم او منشاء و بنده ازل و ابد در آنحضرت متحد و در وجود و حضور  
 ظهور میان ازل و ابد هیچ تفاوت نیست و تمامت وقایع و حوادث در آن  
 حضرت بعد واحد حاضرند چنانکه ایجا آدم که در ابتدا عالم بوده  
 و نزول عیسی که در آخر الزمان است با هم باشند و معلومیه یکی سابق بر دیگر باشد  
**۳** آنچه زلف آنچه است آنچه آینه **۴** چه دانه چنانچه می آید **۵** در  
 نزدیک و مشک رو نشان **۶** در علم اوساوی مان **۷** خودی و کل و قیل و کثر

نیت و پشیده بر علم چهره **۱** خوشن کل و امر تدریجی و دوی است اصل  
 نقطه آخر باول و چنانکه دوی میسر نیست و مرتبه از مراتب وجود در آن ابره متناهی  
 نقطه اند از نقاط او میفرماید که **۲** زیر یک نقطه زین و رسل **۳** نزارش کل  
 مشکل **۴** به آنکه در دایره که از هر که دوی وجود صورتی بنده و دور سلسله  
 از آنست زیرا که علم الدوام از نزل فیض میسر است بر مرتبه اعلی و سفل تا مرتبه این  
 که آخر مرتبه است و مرتبه آن فیض از مرتبه انسان بسیار بر جراتها بسیار متشکل  
 این دایره با انقطاع باز دیده میگردد و مرتبه از مراتب موجودات که نقطه اند و از  
 مرتبه از آن نقاط و مراتب محسوسه که دارند متشکل اند بر خردیات و نهایت و ازین  
 نزارش کل غیر مکرر مشکل میگردد مثل عقل کل که مشتمل بقول لافیه میگرد و در کل  
 که مشتمل است بر نقوش جزویه غیر تنبیه و افلاک استمال که حوادث جزویه غیر تنبیه  
 زمانیه دارند و تدریج ظهوری باشد و باز غصه که از هر یکی اشکال با غایب ظاهر  
 و باز مراتب و ایند طایفه که نسبت بر کسب و قریح افراد ایشان غایب پذیر نیستند و باز  
 مراتب ایشان که نهایت رتب نزل است انشی ص و افراد در حصه نیت و در پست  
 درین دایره سلسله تقیضات و ظهور و اظهار این مراتب تفاوت مختلفه غیر تنبیه  
 از مرتبه علم بعین می آید و باز ظهور و اصل خودی نایب و چنانکه وحده حقیقی را  
 ظهور با یکدیگر در مراتب است اما و یکله را نیز ظهور با یکدیگر و خودی است که در  
 و شخص ظاهر میگردد و هر ایمی ادوری و زمانیه است و در بزرگ و کوچک هر یکی صورت  
 دایره اند **۱** از ذات و است این همه اسماء عیسی **۲** از نور و است این همه  
 از نور آمده **۳** این نشان که هسته است نایب است **۴** از نظر و صورت سینه



این ترتیب لیکن در حدیث آمده است **۱** و این حدیث لیکن بطور آمده است **۱** چون  
از نقطه این ایراد به صورت دایره ظاهر میگردد فرمود که **۲** در هر یک نقطه دو  
گشته دایره **۳** محور که محور دایره است چون البته سرش را بازگشت حاصل خود  
نراند بود پس عقول و نفوس خود را که بر تو ز عقل کل و نفوس کل اند بازگشت  
بایشان باشد و از ظهور و خفا دایره نموده شود و معلوم آید که هر یک از عناصر این  
انگشت از یک جهت و در هر دو حاصل خود را جاع شود باز صورت دایره نماید و اسماء  
خود به که در حوادث گذشته زمانه و اینها و از ادبیت یادند هرگاه که باهاست  
و اصل خود که اسماء که اندر جمع نیند و در این باهاست از مجموع ظاهر گردد و از  
در جمع اسماء که در حدیثی اطلاق از هر یک دایره تصور شود و چون همه شبها  
دایره با اسماء و اسماء این برزات و احد پس برآید که هر یک از این دایره غیر مناسبت  
و سایر در دایره این دایره با او باشد و غیر او موجودی تحقیق نباشد **۱** از  
نفس و نگار نیست **۲** نفس و در چشم احوال **۳** در نفس اوم چون با بینی  
خفا در نقشند اول **۴** معلوم کنی که اوست موجود **۵** باقی همه نقشها بخیل  
چون ترتیب و نظم عالم بر مقتضای حکم کاه و اوست میفرماید که **۶**  
اگر یکدوره را بر گری از جای **۷** فعل باید همه عالم سرپاکی چون مقتضای  
علم ازلی ترتیب موجودات بر یکدگر بطریق برزنا و ثروت و معلولیه و نیست  
مرد در مرتبه وجودات می بینی نسبت با فرق خود معلوم می شود و چنان دارد  
نسبت باقی خود عقلی و در چنانچه عقیده و بر بیه من کل الوجود غیر خضره  
الوهم را نیست و معلوم و در مرتبه عقلی غیر از این نیست پس اگر فرض کنی که

یکدوره

یکدوره از این عالم مستخدم گردد با اعداد ذره اعداد جمیع عالم لازم آید زیرا که  
عدم معلول احد چنانکه گفته اند مستلزم عدم تمام علل و معلولات است و اگر گفته  
یکدوره و مجموع عالم شئی خاص است اگر با فرض حقیقه ذره معدوم شود و عالم معلوم  
گردد دیگر آنکه مجموع اجزاء عالم را بر نمی توانست و ضعیف است و هرگاه که  
یکدوره را از جای خود بر گیرند آن وضع غایبه و ترتیب عالم که واقع بود مختل گردد  
عالم خلل یافته باشد چون ممکن است که تغییر عالم شده اند و هر چند ظهور اند و حیرت  
و سرگشته عقیده فرمود که **۴** سرگشته و یکدوره از این **۵** بیرون نهاده با  
امکان چون سبب ایجاد عالم موجب فاجیت از عرف محله ظهور و ظهور بود  
البته در مرد ز آں محله را سر نیست پس همه عالم سرگشته و حیرت ده محله و عشق  
و طالب مبدء حقیقی و ان الملاء الاعلا یطلبونه و کا تطلبونه اشار به این معنی است  
و اگر بدیده عیاش باشد نه باشد تمام است و این موجودات که در افاضه و استغاضه  
میدیکه مرتب اند از این محله است پس از آن محله به جا می آیند و سرگشته و  
بسیار و تفصیل اعداد که پیش از نشاء او مبطوب حقیقی خود نایز کردند **۶**  
که مرتبه حیرت برزات ساریست **۷** سرگشته عالم و آدم و طلب حیرت از  
شوق سرگشته شد افلاک و کواکب **۸** و اندر طلبت آب بهر گوشه که جاریست  
از کعبه را اگر طلبند زاهد عابد **۹** و طلبت بیخانه و از دیر بر کعبه است یعنی  
همه عالم سرگشته محبت و جوای آن تقصید حقیقی اند و یکدوره از اجزاء عالم با و  
ظهور حقیقه انصاف و بصورت ایشان با از حد امکان بیرون نمیتوانند نهاد و  
محسوسه ای که اندر زیر آن تاریکی که در قید تعیین اند امکان ندارد این است

وضع می







آنچه است آنکه در آنجا که موجود و علم است باشد آن صفات در آن متحقق باشد  
 همچو شخصی که بر سر آب و جواهر باشد و بر سر جواهر باشد البته نفس  
 بود و متحرک است که نفس است بفرود آمده بقوه بالفعل مدک سی خود مستحکم است  
 ادراک است مطلق است که عالم بدست از فعل است بر سر عالم از ذات خود آید  
 و از آنجا که از ذات برده اند به ذات حق بصورتی که متجلی است و **ظاهر است ۴**  
 نفی آنکه نفی آنکه نفی کل است محسوس در اصل دل نفی آنکه نفی آنکه نفی آنکه  
 از نفس اولیا پیکار است چون هر مرتبه مظهر و مرای و جواهر است و جواهر است  
 که ظهور نموده و در حجاب تعینات مخفی گشته است میفرماید که **نیز برده سرور**  
 حال جانهای روی جانان از عجایب بیانات آنکه آنست که در عین ظهور مخفی و  
 عین خفا ظهور نماید و با وجود آنکه تغیر او هیچ نیست و اوست که عین می باشد  
 تعینات و شخصیات برده حال آنکه سرشته اند و در برده سرور و از ذات او عالم  
 به نظر آن که محقق نه باشد بصورتی که ظهور کری میکند و بر یک بر می آید  
 برت جوی و اصفی و مظهر **علی صنع الکون کل برده ۵** خورشید برده  
 نهانست **چون در نور خود عیانست ۶** جفاست که هر روی جانان مستور  
 برده جهانت از بهر نور عالم آرا **دولت از آن نهانست ۷** خورشید  
 رخس کجوه آینه خورشید کجوه آینه **ذرات جهان خود آنست ۸** نسیم و تلال و تلال  
 فی مظهر الا و حجب چون در تلال آینه بیان صد و کثرت از مظهر و ظهور و  
 در کثرت اشارت فرمود الیون هبت من غلطان و تشریق طابان **نیز برده**  
 که موقوف علیه سرور نام است نموده میفرماید که **ای قاعده اشارت ماکه مرآت**

تفاوت

ظهور

ظهورات آنکه با غایت است و موقوفه حقیقی و قبیله سرور که اطلاع کشی بر این است  
 کجوه حاصل کرد و بداند که عالم منحصرا بر این عالم نهانست و این عالم در جنب عالم  
 علیه معنوی و نموداری پس نیست و حق را در بر یکی از احوال تجلی ظهوری دیگر است  
 و از آنجهت فرمود که **تو از عالم بین لفظی شنیدی ۹** بیا بر که از عالم چه دید  
 میفرماید که از عالم که میگویند تو بین لفظی شنیده و ندانستی که عالم بسیار است  
 زیرا که گفته شد که عالم آنست که با چیزی است شده شود و بدین معنی استیقام عالم  
 از آنجهت که از علم است پس تسمیه موجودات عالم بر اساس آنست که وسیله است  
 ادراک حق میگرداند همچو فاعل که در هم خیزد که بآن ختم میکند و باین معنی اطلاق  
 بر مجموع اشیا موجوده توان نمود و بهر مرتبه بلکه بهر فردی نیز توان نمود و هر یکی  
 آن وسیله ادراک حق می شوند و از آنجهت میفرماید که بیا و بگو که از عالم چه دید  
 و بکدام این عوالم رسیده چه عوالم غیر محسوس بسیار است و کثرت عوالم در چهار  
 آمده است و اشارت به تفصیل آن نموده فرمود که **چه دانی ز صورت بیار معنی**  
**چه باشد آخرت و نیست دینی ۱۰** میفرماید که از عالم صوره و معنی که میگویند چه دانسته  
 بدان که آنچه ادراک آن بواسطه ظاهر میتوان نمود صوره است و آنچه ادراک آن  
 بواسطه ظاهر نتوان نمود معنی است و غیب و شهادت نیز میگویند و دنیا و آخرت را این  
 عالم که نفس انسان در و مبدن متعلق است و وسیله آنست بدین که اطلاق افعال  
 می نمایند از حیثات و صفات این اشیا و اولی نیز میگویند و آخرت عالمی است  
 که بعد از معارف بدن در اینجا مجازات افعال و اعمال می باید **آن خیر خیر و آن**  
**شر اشر و انفعاض ۱۱** کلمه اناس عاقله و معقولهم ایضا تحقیق آنرا انسانی است



خواهد شد اثبات آنکه چون بعضی حکما باینکه نسبت به عقل که منتهی  
 ادراک آن به نسبت و موقوف تصدیق است فرموده که بگویم و گوید  
چون نسبت به دوزخ و اعراض وجود به آنکه در سیمخ حکایات بسیار است  
 گفته اند تا آنکه بخاطر بصری آیه است که سیمخ عبارت از است و اصطلاح است  
 و قاف که مقصود است عبارت از حقیقه انسان است که منظر تمام آن حقیقت و حق  
 تمام است اما صفات و محلی و طریقت است و گفته اند که کوه قاف از عتبات  
 کرد عالم برآمده و محیط عالم است در حقیقه انسان آن منتهی طریقت حقیقه  
 او ضایع نیست که شش مثل بر قامت قاف است و احد به کفنی طریقت و طین  
 واقع شده و تنج و خلاصه که عالم او است و هر چه که بعرفه حقیقه انسان است  
 بوجوب معرفت نفس فقد عرف به روت و شناخت حق نفس را بر سر است و آنرا  
 نقد را الحق چنانچه هر کوه قاف سیمخ میرسد که آن در کفنی  
 آن انانی که کوه سجده که توانه بغیر از کفنی پس چینی که میخوانی سر  
 مستقیم و موقوف است فولش بر اگر نمیدان به آنکه نسبت به دوزخ و اعراض  
 در جمیع عوالم است زیرا که نسبت که ایشان اعیان که صورت عیله اند در علم  
 الهی است در عالم روحانی پس از وجود و حمل از وجود دارند و اخراج آدم  
 و حوا از بهشت اشاره به نسبت و دوزخ را نیز وجود درین عالم روحانی است زیرا  
 که عالم روحانی مشایخ است آن خبر را که در حضرت علی است و احدی که  
 دلالت بر وجود ایشان میکند بسیار است و حضرت رسالت صلوات الله  
 اب و وجود ایشان در دنیا فرموده که الدین با حق او موقوفه الی و درایه

الجمع

نفسی

کوبه

که به نسبت به کوه قاف و آن جنم محیط بالکفرین و بازتاب وجود ایشان در دوزخ  
 مشایخ فرموده که التعب روضه من باض الجنة و حفره من حفره النيران و در  
 عالم انسان که منتهی است نیز وجود دارند زیرا که مرتبه روح و دل و کلمات  
 عین سیم است و مقام نفس و موافقت است این نفس حجم و آخر مراتب منظر  
 ایشان در در آخر است که عالم بجان است و احادیث و قرآن مجید اخبار این  
 عالم در بسیار محکم فرموده است و امام محمد غزالی در مضمون به غیر از اینها  
 که ابوعلی که از عظام فلاسفه است فرموده است که میتوان بود که حضرت سرشته  
 نفس ناطقه را از قوت داده باشد که هر چه در عالم موالید از انشی و اقوال و افعال  
 و اخلاق و عوالم است باشد تصور مشابه میرسد چنانچه در تفسیر تفسیر شده  
 و انما دان در تقیص و در دست از نفس ناطقه باشد که نفس انسان در بدن  
 عنصری قطع تنگ کند بدین که لایق آن عالم دانسته باشد صور افعال و اخلاق  
 و اوصاف و اقوال که درین عالم از صادر شده باشد در شب به نایه و بجز  
 که حضرت شمیر است صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده از حور و قصور و رضوان  
 و انهار و بارش آن از راه و غریب آتش و کس پس چون بآن غفلت و بجز  
 صادق و از ان اخبار فرموده خرم است که این نسبت و این نسبت به تحقیق است که  
 که اندک این معنی بطریق عقل فایده و الا با ب تصدیق و اصل القلوب بعین  
 مشایخ به نسبت که هر چه حضرت نبی از ان اخبار کرده اند به بیان واقع است  
 و بگویم بر تو قبل از آن نمونوا سر به به از موت طبع خواهد بود و در سیم  
 اختیار نبی بر ایشان نظر شده و بعد از این است این مشایخ به نایه و نایه و مشایخ



باطن ایشان جاست است. در چهار از جان صدها نیک گویند  
 دست از به عباد از آنکه هر چه می بینی از نیک و بد و نیک و بد  
 که البصر صندوق المل و اعتراف جمع عرف است و عرف مکان مرتفع میگویند  
 که بر خرابی مشرف باشد و این مرتبه است با تعالی که فرموده **و الله بقدر**  
**اولئك المقربون** و ایشان کی طائی اند که تمام جمع رسیده اند که تمام  
 یافته است و حق در هر شیئی متجلی الصفتی می باشد که آن شیئی منزه از صفات است  
 تمام اشرف است با اطراف زیرا که هر خبری را چه بخواهد می باشد  
 علی الاعراف رجال یعرفون کل لیسام **طینیم و نسا که آن حق** **طینیم**  
 و به نارا فتنون **آن طین طینیت میگردند** که بدل از راه بعضی میگردند  
 بدل بوسیله خوش نیکم **که فرات است بجا منظر** **عاشقانه بعضی**  
 عوالم عین فرموده ببارت دیگر میفرماید **که است جهان نیست** **سپا**  
 که بر دوش بر دیگر **ز کرم عالم** **به آنکه عوالم کلیه بخ** **اول**  
 عالم ذات لاسوت و مویبت عین و غیب محول و غیب الغوب و عین الجمع و  
 الحزن و تمام اودان و غایب الیای و نهایت الهیات میگویند **عالم صفا**  
 که جبروت و نزع البرایخ و برزخه اوسا و مجمع البحرین و قایم قوس و محیط الا  
 و اصدیه و اعلا میخوانند **عالم ملکوت** که عالم ارواح و عالم افعال و عالم  
 اسر و عالم ربوبیه و غیب و باطن خوانده اند **عالم ملک** که عالم نهاده و عالم  
 ظهور و عالم امار و خلق و محسوس گفته اند **عالم ناسوت** که کون جاب و علمه  
 غایب و افعال و کلمات و محلی اکل نمیدانند و این پنج عالم بر عالم اول داخل

غیبه

غیب زیرا که از اوزاک حواس بر نهند و ذوق عالم آخر داخل شده اند و محسوس  
 پنج میفرماید که **که است جهان که نیست** **یعنی محسوس نیست و از حواس**  
 حیات است که بر دوش این یعنی آن جهان یک لای جهان است و این عالم اشاده برزخ  
 شده است که حد حاصل است میان غیب و نهاده و کی برزخه جامع احکام مردود  
 عالم است که ظهور و باطن و درین عالم جمله تعبد بران و مکان و کوهی و درازی  
 رسال و بسط کائنات و هر چند کثافت کمتر باشد معینه و ملاحظه بعد میان میاد  
 و ازل و این کمتر است و ظهور علم و این فصولات و قیاسی مورد بوده است و نهاده  
 بر دوش عالم برزخ یک لای است و یک در عالم ربوبیه و نرا سال سراسر است که  
 دنیا و عینیک کاف است و نهاده و نهاده و یک در عالم الویه و نرا سال است  
 که تروج الملائکه و الروح الیه فی یوم کائنات و نهاده و نهاده و نرا سال  
 یک عینیک است که دراز و کوتا را میگویند **آن از و کوتا و جهات** **آن**  
 دراز و کوتا اندر جان کاست **ارز و منزل کوه و دراز** **دل چو دانه کوه**  
**آن دراز و کوتا اوصاف نیست** **رفق ارواح و حق است** **و چون حضرت اعدیه**  
 درت معین و مقید و اراه نیست چه کراه اعتباری بر ذره آخرت نمی است تمام  
 اصدیه بر و اصدیه که کثافت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 یافته شده که بر دوش بود و نیت **اینجا این** **عالم الویه** **نیم و نیت و نیت و نیت**  
 سال و ادبانه که فی یوم کائنات و نهاده و نهاده و نرا سال **عالم الویه** **نیم و نیت و نیت و نیت**  
 بخاکس میگردند و در کس راه بر آنست **تا کینه تعبد و نیت و نیت و نیت** **نیم و نیت و نیت و نیت**  
 همین بود جهان **عالم الویه** **نیم و نیت و نیت و نیت** **یعنی عالم الویه** **نیم و نیت و نیت و نیت**



و محسوس نیست که بی شک عالمها بالاتر از ادراک فواسل بسیار است که هر از روی کلیه  
 مختصر در عوالم سه گانه است که گذشت میفرماید که در کلام آنی که و مالا بصرون  
 یعنی آن عالمی که چشم سر دیده نمیشود در کلام الله قسم باین موعود عالم یا دفرموده  
 فلا قسم بالتصرون و مالا بصرون که عالم ظاهر و باطن و غیب و شهادت باشد که  
 بر عوالم بچکانه نه که در است خفا که باشد که هست اصل عالمی است این عالم  
 نسبت آن عالم مثل زده است در بیان قطره با بحر یا بیان در بیان حقیقت  
 کمال است مقتضی آنست که او را بر تمام است اقسام و جودات اطلاق حاصل شده  
 و بکلمه عالم آدم است که عالم است و میباید آنکه فرموده که بیان که جابلقا  
جهان شرق و غرب است در قصص و تاریخ مذکور است که جابلقا است  
 در یثرب که در شرق و غرب است شهرت غایت بزرگ و عظیم در یثرب در مقابل  
 جابلقا و ارباب و یثرب است که بسیار گفته اند و آنچه بر خط این بقع فرما  
 گرفته یا عقیده غیری بطریق اشاره دو خاست یکی آنکه جابلقا عالم شمال است  
 و یثرب شرق و اوج و اوج که بر خشت میان غیب و شهادت و شمس و صمد عالم  
 پس این شهر را بنامه غربت بزرگ و جابل عالم شمال و عالم شرقی است که ارواح  
 بعد از مغرب نشاند و بنویسد در ربی باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال  
 حسنه و قبیحه که در دنیا کبر که ده اند و آنچه در احادیث و آیات و اوست در کتب  
 باشند و این نیز در جانب مغرب احیاء و اقیامت و بر آینه شهرت و غربت  
 بزرگ و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا الطوفان و حسنی آنه زیر اخلق  
 شهر جابل محال و اخلاق و دین که در نشاند و بنویسد که ده اند و بنامه است  
 جابل

شهر

که معصوم

که معصوم تصور نموده باشند و اکثر فلاسفه تصور است که این دو برزخ یکی است  
 قاطعاً باید دانست که برزخی که بعد از مغرب نشاند و دنیا ارواح در دنیا باشد بود غیر  
 از برزخی است که میان ارواح مجزوه و حساب و اقیامت است زیرا که مراتب تزلزل است  
 و معارج او دوری است چه اتصال نقطه اخیر نقطه اول بود و در دوری تصور نیست  
 و آن برزخی که قبل از نشاند و دینی است از مراتب تزلزل است و او نسبت باشد از دنیا  
 او نسبت و آن برزخی که بعد از نشاند و دینی است از مراتب معارج است و او نسبت  
 باشد و دینی است که نسبت دیگر آنکه صورتی که لاقی ارواح در برزخ اخیر میشود صور  
 و شمع افعال و اخلاق و ملکات است که در نشاند و دینی است و حاصل شده بخلاف صور برزخ اول  
 پس هر یکی غیر آن دیگر باشد قاطعاً درین که هر دو عالم روحانی اند و هر دو عالم غیر دنیایی  
 و متشابه در بنال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود و غیر نقل میکنند که شیخ محمد بن  
 ابراهیم قدس سره در مقدمات تصحیح کرده است که البته این نیز اخیر اول است بنامه  
 اول نسبت میکنند و اخیر غیب مجاب فرموده اند بواسطه آنکه هر صورتی که در برزخ  
 اول است ملکات که در شهادت ظاهر شود و صورتی که در برزخ اخیر نه متعین است که رجوع باشد  
 گفته بود در آخره و از اینک شهادت بسیارند که صور برزخ اول برایشان ظاهر میشود  
 میباید اند که در عالم از حوادث و اشیاء و احوال متعین شود و احوال متعین که گمان میکنند  
 مطلع میشوند و معنی دوم آنکه شهر جابلقا مرتبه آئینه که مجمع الحرفین و جوب است  
 باشد که صور عین جمیع اشیاء از مرتبه کلیه وجودیه و لایزال و کثیف و اعیان  
 و افعال و حركات و سکینات و زوایات و محیطات با یکدیگر و با یکدیگر و در مشرق  
 زیرا که در یثرب است و حاصله پنهانیت و محسوس و آثار و نجوم است و احوال

عمر



و این از مشرق است طلوع نموده و تا همان گشته است و شهر جلیس است  
 که بجای جمیع قبایع اسما آتیه و قیاتی گویند است و مرصه از مشرق است طلوع  
 کرده در مغرب تبیین شده غروب نموده و در صورت او مخفی گشته است ۴  
 به مغرب مغرب است که از گشته ایم ۱ به مغرب مشرق از گشته ایم ۱ و این دو سواد  
 اعظم اند در مقابل یکدیگر و خلق هر دو را بحقیقت نهایی نیست چون مرعای ایشان  
 و مغرب است بلکه مرصه و سر فردی از افراد موجودات را فرمود که ۴  
 مشرق مغرب هم به نفس چو این عالم نه اند از یکی پیش به آنکه عالم است  
 نسبت به یو به مشرق است که فیض از عالم و یو به میر و عالم و یو به نسبت  
 با رزخ شریک و برین مشرق است شهادت مشرق است که فیض از یکی با خود  
 میرسد و باز مرعای از عوالم و مرصه از مرصه فردی از افراد مشرق است که  
 آفتاب با اسما از آتیه از طلوع شده و با عقیده دیگر نمیشود که در قبایع و نوآسمان  
 مخفی گشته است و دل آنست که بحسب مظهر به حد مشرق و حد مشرق مشرق دارد  
 تمام نجوم اسما آتیه از مشرق با آن میشود و باز در مقابل یکی نمیشود و عجیب  
 غریب است از این غیر از ما که اهل تصدیق اند مشاهیر نمیتوانند نمود ۴  
 عالم دل نشاند دیگری است ۱ بود جبر و کیشند دیگری است ۱ صد هزار آن جهان  
 آفتاب ۱ مشرقی و غیر و مرصه ۱ آفتاب ۱ هر یکی با آنده از دیگری ۱ نور یکی  
 در گشته از نری ۱ هر یکی با جبر و دیگر نمیشود ۱ هر یکی با آنده از آن است  
 شیخ میگوید که در مشرق و مغرب اندیشه و دل ناکه در قرآن مجید واقع شده  
 که فلاسفه بر این مشرق و مغرب ۱ یعنی حضرت حق قسم یاد میفرماید که بجای

و در این مشرق و مغرب جمعیت و حال آنکه این عالم که عالم محسوس است یکی است  
 ندارد یعنی یک مشرق دارد و یک مغرب که هر یکی در جهتی اند و از یکی معلوم ناکه عالم منقسم  
 این عالم طهر نیست و عوالم لطیفه غیر محسوسه هستند و در یکی آسمان آفتاب و در یکی  
 بلکه آن عالم و آن آسمان و کواکب اصل اند چه آنها میگردند و اینها تاثیر آسمانها  
 در ولایت جهان کار فرمای آسمان جهان چون کثر خلافت از حقیقت امر فایده  
 و از مرصه شنوات و تجلیات آتیه با بهره اند و بنا بر حد هم هستند اوقات به شنودن  
 با نفس آن ندارند میفرماید که ۱ بیان مشهور از ابن عباس شنودن چنین است ۱  
 شناس سلطان المومنین عبدالقدیر عباس رضی الله عنهما فرمود است که گوشت  
 تفسیر قول الله تعالی الله الذی خلق سبع سموات و غیر الارض شنودن تیرال آسمان  
 شنودن از جبر و کیشند آتیه از آنکه در آن یعنی اگر خدا که این عالم را شنودن تفسیر از آتیه است  
 که از این آتیه معلوم دارم بگویم که جبر و کیشند آتیه را شنودن تفسیر از آتیه است  
 که هر یک در دم چون شیخ فرمود که تو بین لفظ شنودن شنودن و از این عالم که در قاعده  
 ذکر رفت خبر داری عالم منقسم بحسب سادات نیست و عوالم لطیفه بسیارند پس بشناسد  
 آن میفرماید که بیان شنودن از ابن عباس یعنی پنج بار شنودن آتیه شنودن فرموده که  
 اگر تفسیر این آتیه بگویم مرا شنودن شنودن شنودن را شنودن شنودن شنودن شنودن شنودن  
 نویسنده اند و بنا بر حد هم قابلیت اگر عارف و اصل محقق از سخن حقان شنودن  
 از طهارت و پاکیزگی قیامت را شنودن شنودن شنودن شنودن شنودن شنودن شنودن شنودن  
 و شنودن این از این داری شنودن شنودن شنودن شنودن شنودن شنودن شنودن شنودن  
 ندانم سره دوازده نوبه از بسطام بیرون کرده که اولی در نوبت و مرصه از

نیکم

مشاهیر



از بطام بودن گرفته میرفت میفرمود که خوش شیری که بخشدش بازید باشد و اکنون  
 همه میرد و منفذ کوران بر کند زیرا که تا در حالت حیوة صوری بودند خلق را متنی  
 با ایشان نبود اکنون که روح بزرگوارش بعالم علوی پیوسته و در قبرش غیر هیکل  
 و خاک نیست و خلق را از جهه کثافت و جهل ماستی با سبک و کلنج میست میرد و گویند  
 اگر اضافی در معنی این آیه ملاحظه کن که حضرت عیسی علیه السلام سلطان  
 میفرماید که یا حشره علی العباد یا تیمم من رسول الالاکا نوابه یهتدون **۴**  
 دیده ایشان از عالم خوف جان یکس که که گزند و شایان ایشان انبیا  
 گفته قوم راه کم از ستمه آقا نظر نکنم از فاعل او در گردن خطر باشد آیت  
 فاین بشر چون نمی نامد و جل وجود حقیقی است و تو هم غیره حقیقی وجود عالم  
 خیال باطلت و مرکب از غیره دارد کسیر خواب و غفلت فرمود که تو در خواب  
این بدن قیامت مرا بخوریده اندی مثالست یعنی همچنانکه شخصی در خواب  
 چشمه که مطابق واقع باشد و در خواب پیدا کرد که آنها محقق الوجودند و نه آنکه  
 آنها صور خیالی اند که در خارج وجود ندارند و که عالم را وجود حقیقی می پندارند  
 در خواب غفلتی و ندیده اند که وجود عالم را غیر از بدن خیال باطلت و مرکب و دیده اند که  
 عکس و مثال وجود حق است که از این اعیان مکنه نموده شده است و غیر حق را  
 وجود نیست **۵** این نقیصه که سراسر فایده است اندر نظر و صورت  
 بسیار آمده عالم مثال ذات فطال صفات است نفس دوی و صورت  
 بنده آمده چون نیست بر وجهی است حکم تو می بینی السرایر ظاهر خواب  
 فرمود که بصیح خشر چون که می پندارد و نه کان که دوم است و پندارد

در این عالم  
 فکر که بر این است  
 از ادوی افراطی  
 که می آید

چون حکم الناس نام فرمود که تو در خواب پنداری ازین غفلت مرکت که فاذا  
 ما تو انبتهوا و خشر یعنی حجت خشر تم ای صبیتم و مرا باین خشر خشر است ادی  
 که خرات فقه قیامت بیاخته یعنی بصبح خشر که موت ارادی است و از خواب  
 غفلت بیدار کردی قیامت و کرات بر خیزد و آنچه متفرق می نمود و در حجت غفلت  
 تجلیات فاسد که جمع گردد و در حجت ظاهر شود و بداند که وجود واحد بوده  
 که بسبب کثرت مظاهر کثیری بود است آنها که تصور غیره کرده بودی و ایشان حقیقی  
 پنداشتی همه و هم و پندار بوده و غیر حق او وجودی نیست و قیامت کرات از جهه  
 ظلمت عدیه میسر است از موت که فانی بقیامت است بصبح نموده زیرا که  
 بر خیزد میا شب کثره و روز و حده و در اصطلاحات صوفیه بر گفته شدن  
 بحیوة طیبه قلبیه بعد از موت ارادی سیمی قیامت و سطل است که او من کان  
 میتا حیاه و جعلنا نور انبیا فی الناس یعنی میتا با لیل فاحینا و با العلم  
 و المعارف چون خشر عبارت از اجتماع متفرقات است که بعد از محو کثراه ظاهر گردد  
 فرمود که **۱** چو بر خیزد خیال جسم اول زمین و آسمان گردد و تبدیل  
 یعنی بصبح خشر که عبارت از وصول ساکنست بمقام توحید که گویند در نظر او نور  
 و حدایت محو منطس گردد و لا یبقی الا الحی القیوم خیال جسم اول که وجود  
 موجود است و غیر وجود حق نیست مثل اول که یک را آدمی پندارند و پندارد  
 آن خیال غیره بر خیزد و یقین بداند که همه وجود حق است و وجود موجودات که  
 بحقیقت نموده بود است خیال تو هم و پندار است زمین و آسمان میسر گردد  
 بزم تبدیل الارض غیر الارض و السموات و برز و تبه الواح الهمار یعنی زمین

در این عالم  
 فکر که بر این است  
 از ادوی افراطی  
 که می آید



و اما آنکه فایده آن زمین و آسمان را در این باب که از خیال که در شمع خوابیده  
 که غیر است بصبح خورشید که در عین بوده و غیره خیال چشم احوال است  
 بودیم یکی بودی نمودیم تا بود شمس آن بود در بود چو سایه باقی بویست  
 از طاعت بود خود را سودا چون سوخته شد تمام میزدیم پس شد از آن  
 چون ظهور نور تجلی و حده موجب اصفی طاعت کثرت فرمود چون شمس  
 نمایند چهره نماند نور ناپدید و در یعنی چون تجلی ذات احدی که حور  
 عیان غایت از بهشت را ایند قلیت مسلم ساکن حق بنیخ نماید در تابان نور و  
 نور زهره و ماه و اقرب نماند و در بطلت آباد عدم باز کردند که از شمس کثرت  
 و از انجم انکسرت و هیچ کدام را نوری و جوی نماند و چون این قیامت که  
 نسبت به ساکن عارف واقع است جلوه کری قیامت کبری است بر آینه عکاس  
 آن را پنجاه تمام بنظر می رسد و انوار و نور و جلال مجازی ممکن است که می نمود  
 در تابان تجلی ذات الهی محسوس گردد و بنظر حق صفت اطلال قیامت قائم  
 گردد و غیر حق نماند و آنچه نسبت به دیگران نسبت به او نیست با وی نقشه کرد و  
 هر که گوید که قیامت ای منم و خوشتر بجای قیامت یک منم این قیامت زمان  
 قیامت یک کم است و آن قیامت زخم و این چون هم است چون قیامت قیامت  
 که مقتضای اسم چهار و معینه است ظهور نیستی است که کل من علیها فان  
 فرمود که قد یکت بلان بر سنگ فاره شود چو شمس ز کین پاره پاره  
 یعنی یکت بلان تجلی ذات که خورشید هیئت بر سنگ فاره افند یعنی سنگ  
 سخت از سنگهای که افند و انفسی بلکه مرد و از به آن تجلی و غلبه نور

عیان

تدبر الهی سنگ فاره چو شمس ز کین پاره پاره شود و محو و تشریف کرد که و از آن خیال  
 که الهم المفسر صادر که من و استیاجل مل را ایم من جل بر صمل مل  
 چو تحصیل کالات حقیقی و معارف تعینی که مقصود احوال است بخیر و بر شمس است  
 فرمود که به ان اکنون که گردن می توانی چو نماند چو سودا که در  
 چو شمس در این است که می باید تحریر من و غیب است قیام و مکاشفات و  
 شهادت تجلیات و فنا و ببران و عروج با فلک و عوالم لطیفه میفرماید معده  
 زار که در میشود که طالب صیاد و اسب تحصیل آن معانی و موجب یاد است نعم و ادا  
 آن چنانچه و امنی است باشد به ان است از ابوسطه جامعیتی که در اصل فطرت دارد  
 قابلیت است که بطریق تصفیه و تجلیه قیام امور بر و کثوف که در عروج و ببران  
 و طهران در افلاک و عوالم لطیفه مکتوبه و جبروت نماند و در مراتب تجلیات  
 و انوار و اسما و صفات و ذات بریده بصیرت مشاهد جمال کمال حضرت  
 ذوالجلال نماید و هستی مجازی و تعین ساکن در چو تجلیات ذات احدیه فایده و محو  
 مطلق گردد و بعد از بقایان الله متصف بقا باشد که شمس حق الحق میسرند و پند اند  
 مقصود از پیش که معرفت او را حاصل شود و اگر در کندی هوای تاریکی  
 پس آنچه نمی دید و آنچه دید و و حصول این معانی موقوف بقیام است  
 حضرت اول آنکه طلب راه نماید که باشد که می شود که راه حق چنانچه و طبعه با  
 طریقت نموده باشد و بر آنکس کالات مقصود که اجمال گفته شد وصول بقیام  
 کامل باشد به انی اجازه نموده باشد که اسا لک اشد طایبان حق بفرماید  
 آن که باز از کمالی که مجاز باشد چنانکه منعم با حضرت سالت علیه الصلو و السلام



همه راه بود و دست بر آفت ای سپهر را بر دوشی بسیار بر آید که  
 بی مهر فرود آید بر راه که هر چه می شود هستی بجای که هر چه کرد که تواند  
 راست با عصا کش کور و رفتن خطت که تو گویا نیست پیری آشکار  
 تو طلب کن در فراز اندر فراز تا که کوه پیری نباشد در جهان نه زیر برجا  
 مانه مکان که نباشد در جهان قطره زبان که تواند که بقطب آسمان  
 که ترا که ترا در دست بر آید بدین فعل مددت بر آید به آید کلید و چون  
 در دست از جنین هر که نماند باید که اختیار خود را در اختیار پر محو گرداند و در کم  
 هر که نیست به الفات باشد و به هر سر علی الدوام تبعه حق باشد و عادت صدق  
 اقوال و افعال غایب و در شکیات و لذت نفس انداختن که نفس از زرد ایل  
 اخلاق و تقوی اعمالی هر که سازد و بطاعت و عبادت به مقتضای شیخ  
 شریف نبوی علیه السلام شنود که در دوازده افراط و تفریط محبت باشد و از هر دو  
 توجه او بجانب حق باشد بکل نوری گرداند و قله کلام و قله مقام و ذکر مداوم و قله  
 طعام در دو وقت بخورد و نه و یکم بر وزن از امر بر نهند و چون این مقدمات  
 است بآیه که در آیه دل ساد که جام جهان نای حق است نبوده و در هر  
 روشن از رنگ طبعه صفا گردد و چون این عالم سفلی طبعی را قطع و نفس غایب رود  
 او بر دوازده عالم علوی در آید و عروج بر آسمانها و عرش بالای عرش حاصل شود  
 و با روحانیات و ملائکه مناسبت پیدا آید و انوار آتشی در دل که او را متن گیرد  
 او را بر دوازده نور تعالی که غایت تعاضد و نهایت مرام است حاصل شود **۴**  
 چون دیدی بر تو آن صواب ز غایتی باشد آیه باب قطره بودی که

در بحر راز می نیاید این آن قطره باز که چه کم گشتن ز کار کسیر **۴**  
 و زنگ کم گشتگان چون بر سبست شیخ بنویسد که بدان اکنون که در بنو آلی  
 این زمان که سر بایه غریز و حساب ای سر و سلوک میباید اری بدان که این زمان  
 که است بنویسد که حاصل شود بلکه این به نفس الامر تجرد و منقطع است پس این  
 که موقوف علیه حصول این کائنات مرتبه که در این حساب که از اینها منقطع  
 آفرینش حاصل کن چو نتوانا حصول آنکه که دانی یعنی آنکه قوه بر آن که است  
 تحصیل این مطلوب بود و نصف منبسط شود و از سلوک ریاضت از بند و فوضی  
 شود و توانا که با او حقوق این مقدمات عمل نماید و در این که تحصیل این کائنات  
 بوده و تو حاصل کردی هیچ فایده نخواهد داد الا زیاده است و خدا **۴**  
 بود در اول همه بی حاصلی که در آن بهید و غافل باز در او سطره بیگانی  
 و زجر آن شبهه بود که با آن در غیری که پیری بود که این خوف باشد و جانی  
 چون اول با غرض غایت حاصل لا بوم نمی صلیت و می تواند که مراد خود نتوانا  
 حصول آنکه که در آن این شبهه که چون هیچ انسان از این منافع خود و حساب  
 که این فایده نیست که آنچه مطلوب بود حاصل کرده و غایتی نماید که فایده چنین فعل صلی  
 آیه ترغیون آنرا که این است هیچ سودی ندارد غیر از پشمان که این یک عذاب است  
 چون هیچ این کائنات که ذکر کرده شد دل نیست بنویسد که **۴** چه میگویم چه  
 عالم دل ترا ای سر شیبی در کل یعنی حدیث عالم دل که عروج بعوالم طیبه  
 و شاه انوار و تجلیات آتشی است با توجه که کم که سر شیب شده از غلوه تر است  
 نفس و روح با سفل ساینس طلبت افتاده و بای سیر و سلوک در کل لذات جسمانی







آن اردت ضلالتی نفس را نام افق ملک با زعفر غیر باطنی لقب و صفت  
 در سخ و ثابت قدم اند و بکلی از مکر و فریب نیستند و از هر و غضب و خشم  
 خون جگرند و تو پر زده تعلیه بر سر انداخته و چون بان در خانه طبع و مواساکن  
 کشته و پای محنت در به اهل طبعی نهی و ازین راه طبیعت بدست می آید ، نفس و  
 زبردستی با یکی ، شومسان بت پرستی با یکی ، محمودی و خوشی از قیو چاه  
 آشوبی در مصرت پادشاه ، چون موقوف اند که اصل جمیع عقاید و دینیه اقصاء  
 بمجود تعلیه مستحسن فرمود **۶** به کردی هم این دین العجایز که بر خود حمل  
 میداری و تجایز یعنی از حدیث علیکم برین العجایز به فهم کرده که بر خود حمل  
 میداری در موقوفه آن کسی و اجتهاد نمی نمای که چنانچه دانسته که تفکر در موقوفه است  
 ممنوع است قصه حضرت علی صلی الله علیه و آله و سلم است که چنانچه عی زرا قدر  
 بر تفکر است لال بت نمایر برین ایشان بشیبه با منی که طلب موقوفه تعلیه بشیبه  
 و اقصاء بمجود تعلیه کنند و بر اسط این فهم که خذلان حمل بخود راه داده و در راه  
 طلب تعلیم سلی نیروی بر آن که بحقیقه مغیر این حدیث است که در جمیع احکام شرعی  
 از مامورات و مہیات این عبارت از دست باید که بطریق انقیاد و متابعت محو  
 عی زبشند و عقل و موای نفس تصرف در آن نمایند و با ضرورت و باطنی عقاید  
 ظاهر بگشاید که حکمت شرعی بمجود عقل و باقیه نشود و اکثر ترک تفکر در  
 موقوفه الله نمایند و از طلب باز ایستند و محو عی ز در خانه تعلیه مخصوص بشیبه  
**۷** آن را که مستغلا از طلب و دایا بادی از رخ و تب و آری  
 گویا حوای دوست نیست ، نه جو مغیری که او جز برست نیست **۸** جالی خواب

نباشد که بگوید مرده چون بود جانش کو ، جان ندارد که جویای دوست دل  
 ندارد که بشیبه ای دوست ، چون ادا از حدیث است که بمجود تعلیه کنای  
 نموده فرمود که **۵** زمان چون قصه غسل و دینیه ، جو اردای ایشان گرفته  
 چون حدیث حضرت سید مرتضی علیه السلام آمده است که این قصات الغفل  
 یعنی زمان عقل و در اقصاء اند پس علیکم برین العجایز را در پیش کشد که شمارت  
 عی زبشید زیرا که در دین ایشان نفس فرموده است بلکه مراد است که در تعلیه  
 او و روانی و عدم و بل هوای نفس مثل عی زبشید و هر چه بتعلیل شمارت است  
 خود را در ادراک حقیقت آن قاصر دانسته که کمال نبوده اعلا از آنست که سرگشتی  
 بتعاقب احکام باشد **۶** چشم تو ادر اگر غیب موقوفه ، چشمهای دیگران بر دوشه  
 آن یکی می بیند عثمان و آن یکی در یک می بیند جهان **۷** سالها که طعن و در با  
 خویش **۸** گذرد از انکاف بهنای خویش **۹** چو شارت فرمود که زمان قصات تعلیه  
 و مرد از طریق ایشان در تعلیه قبول نمودن مناسب نیست و بمحو ایشان پس برده تعلیه  
 متواری نباید بود اکنون بفرماید که **۱۰** اگر مردی بدون و نظر کن مرا آنچه  
 بهشت زان گذر کن ، یعنی اگر مردی در صفته آن که تودری در کج تعلیه و طبع است  
 بر تو غالب نیست بجه سفر عالم منعی و قرب حضرت سید مرتضی علیه السلام تعلیه و طبع  
 موای نفس که موجب سکون و سر ذکیت پروانی و در راه طلب برده از مرآت و بتعلیه  
 پیش آید و از حق خواهد که تر بشنود سازد از همه گذر کن و هیچ مرتبه و شرف از منزل  
 تو منف کن که بمجودان طریقت و پاکیزان کوی حقیقت فرموده اند که تمتع با ملک  
 در راه طلب برده که خفاشید که اگر مرتبه متعاقبات کل بر غرض کنه بر ششم نگاه

ت



بران نمایند و از مطلق حقیقی بازمانده . **د** زانکه که جلیا نظر خواست فکند در کمالش  
 سرخاستی فکند . **ج** چست زوینتر کوی ای محکس تا بران لاش دباشی متفیس من شای  
 فرام و نه خسروی . **ا** آنچه بخوام من از تو کم تو را . **ب** مرک جان بداد دل درویش را  
 که گزیند بر تو سرگز خوش را . **د** انا الله لا بغیر ان کبرک و بغیر دون کلمه  
 یثا و چون خطه سبای التی غیر مطلوبی چه بعد و در حالت فرمود که **۹**  
می سایل که اندر مرسل مشوق و مودع او در مرسل یعنی مشوق و مشتاق  
 طالب صادق من باشد که بمرتب باشد که هیچ نفر را از منازل که می باشد و حق است  
 که قطع آن را به خود و وصول بمقصود حقیقی حاصل شود بکمالی کمالی فانی و کمالی  
 نفس و منازل نه هر و موقوف عرا و کمال و انما نشود بیک شیخ کمال که بری باشد که  
 لا و سلوک طریق میرفت و بهوای قوی محبوب حقیقی است و او انما باشد که منزل  
 داند و ناسی و نه کار و اخلاص و نه عرا و نه برزخ و نه دلیس **۱۰** پائینه  
 میروم در خانه و سنگ **د** زانکه که خیر انما و یا خوش و دل **ج** تو من این که از من  
 زانکه که بر دل بیرون دشت تین **ا** یکم بخوان بر عاشق وصال و صل سلا متصل  
 بشن شن خصال **ب** چون کس را طریق تبا به نری باید که بهتر فرمود که **۱۱**  
خیل اسرار و حق اطلب کن پس اندر و زوری اطلب کن یعنی در طلب حق  
 بخواریم نیل علی اسلام مقبیه تعلیمه انا و قدنا آبا انا مشو و توجده و طلب و یا حق  
 بشک اندر و زوری اطلب کن یعنی بکمال از طلب حق غافل مباش و بکمال چشم تپان  
 راه طلب کردان **د** مرد باید که طلب از نظر در زمان صبر جان کند بروی  
 نه زانکه از طلب اسرار شود **ج** نه وی آسودش ممکن شود **د** که در دست زانکه از طلب

مرتبی باشد و این و بی ادب **د** چون حجاب زانکه حجابی طالع و صول  
 فرمود که **۹** ستاره بهمه و غیر شید اکبر بود حسن خیال و عقل او  
 چون ترغیب و تحریص طالب کمال صانع کشف نماید که از تمام تعلیم قدم فراتر می  
 نهاد و تبتا به این علی اسلام سلوک راه آله می نماند و از مکاشفات انبیا  
 حسن تبتا ایشان بر کس تبتا استند و قطری خود محظوظ گردند و چون بواسطه  
 کمال غایت آله که در باره انبیا اسلام است و نفس قدسی ایشان را در طریقت  
 عین باطن شده و سر و اولیای بی و اجتهاد در هر مقام سر بریده سر که چشم بصیرت است  
 از مرتبه ولایت مشاهد می نمایند انبیا علی اسلام بریده سر که چشم طریقت مشاهد  
 نموده اند و با حالات و مکاشفات ایشان کمال معنی اعلا از فهم و ادراک است و در  
 مقامات و مکاشفات و تجلیات که سالکان می مکاشفان را که او یار الله اند تبتا  
 انبیا علی اسلام بطریق با صفت و سلوک حاصل بشود و مقصد ذکر کرده می آنکه تمام  
 معانی که شیخ در این ابیات تبتا به پیش بر می آید از راه بیان می آید و بیان کرد  
 بدانکه دلایره خاصه که کمال تربیت بجهت حق بر تبتا که استیفاء از مایه در نفع گردد  
 و در مایه از نفع از حقیقی قائم بحق گردد و بطریق تصفیه که ریاضت نفس است  
 و تجرد از علایق و کدورات شیری و عوایق حبه اسنا و توجده بحضرت حق و انعام  
 خلد و در طلبه ذکر و طاعت و انقطاع و تبتل از خلق حاصل بشود و او یار الله اسلام  
 بنابر قدس فرماتند که دارنده و زیاده غایت آله که در باره ایشان است تبتا به  
 غیر حق نیست اگر چه کای حکم نیر و سطله بشود و اما اتفاقا باطل نیست که غیر حق  
 باطل اصناف او یار الله ارشاد صاحب کلام که مرتبوی باشد و حصول حقیقت که تمام



ولایت بریت و پیرا لایه راه آید ترا در بر که می پناه آید ترا  
 ای خدایان برده که خود رسته شد و وجود زنده پیوسته شد **مرکز شد**  
 ظل صاحب دوستی و بنودش در راه مرکز خجسته چو لایه از اجامه جمیع تر است  
 مرت که که بطریق تصفیه که بنی اشتغال ناپه و دل او که بقیقه بر رخ صاحب  
 و جزو امکانت نسبت که و توجیه کل مبداء و زرع نواع بنور قدس منور شده  
 صفیه نام حاصل کند هر چه هست در بنمایه و صور جمیع اشیا از ادیان و مجردات  
 در آن دل مشوف که در دو بوسه صفا و مناسبت که با عالم معنی حاصل کرده مجردات  
 که در عالم جمانا صور حسیه ندارند مشکل مشکل محسوسات گشته بر او ظاهر  
 شوند بنیاستی که میان آن صوره و ایشان بوده باشد مثل جبریل که بصوره  
 و بنا صور بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میشد و حضرت فرمود  
 عالم مثل متلبس بین منظر حسیه بر ظاهر شود و این را در اصطلاح بنیاست  
 که بنامه آنجایی قوامت بصور منظر حسیه بنامه بنیاست که تصفیه  
 این بنامه آنجایی تعلو بنامه **پان مرتبه تجلیات** اکنون میان تجلی که ظهور  
 قوامت بر دیده دل سالک از روی کلیه چهار روعت اناری و انفسا و صفات  
 و ذرات اناری آنست که بصورت جسمانیات که عالم مشاهده است از بساط طی  
 و منفی و مرکبات بر صوره که حضرت قوامت بر در جبریل و جبرم دانند که حضرت  
 قوامت از تجلی اناری بنمایند و از جمیع تجلیات اناری تجلیات صوری  
 یعنی در صوره این بنامه نمودن نام و اعلاست و تجلی انفسا آنست که حضرت  
 قوامت از صفات فعلی که صفات بر بنمایند و تجلی شود و اکثر آنست که تجلیات

افعال تمثیل بنور متناوبه نماید یعنی حضرت قوامت بصوره نور بنور که بود و نور  
 صبح و نور زرد و نور سفید بنمایند و تجلی صفات آنست که حضرت قوامت بصفت  
 ذاتیه که صفات علم و قدرت و اراده و سمیع و بصیر و کلام است تجلی شود و که با  
 که تجلی صفات تمثیل بصورت نور سیاه بنمایند و تجلی ذات آنست که سالک در میان  
 فناء مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلق نماند و تجلی نموده بصفت و ادوات  
 متجلی بنمایند و آنست که حضرت قوامت بنمایند تجلی است ناما اگر خود مظهر حق شود یعنی  
 بنمایند که خود حضرت قوامت نام و اکمل است زیرا که تحقق در ضمن است اینست  
 جمیع ادوات تجلیات که کرده حضرت قوامت دیدن با خود مظهر حق شدن در طریق  
 واقع است و بنمایند موسی علیه السلام ندای الهی انما الله رب العالمین و صفت است  
 رانی در حسن صوره و مظهر آنست که قدس را الهی شود و عدولند بر جوار تجلیات  
 که تجلیات کاملان و اصل را در مسجدها آنست که بنمایند از فناء سالک و تجلیات  
 بیجا و حق بنمایند که در دو خود مطلق با یقین جمانا در و حاضره بنمایند و علم خود را  
 بنمایند که بنمایند مشاهد و بنمایند و منصف کجاست صفات الهی بنمایند و بنمایند  
 بر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود بنمایند و مراد بکمال توحید عیان است **۹۳**  
 اگر بجهان می گفت از زمان این صفت گشته بود و اور همان عالم اینست  
 آن کجاست صفات نیست اندر جهات غیر از خدا **۹۴** آن اما الهی کشف این می شود  
 که بصورت پیش بود و دعوی بود و لیس الدارین انکو گفته است **۹۵** در این بنمایند  
 بنمایند است **۹۶** چون نماند از تریا با و اثر **۹۷** بیکان بنمایند از این بنمایند  
 و آنچه مطلقان و اصلا بنمایند بنمایند **۹۸** بنمایند بنمایند بنمایند







راه آید بجز این بسم فیصل علیه السلام روی از منظر گردانیده توجه بخلق  
 کن و با حکم الطریق اما الله بعد انفس الخلاق بجز موسی علیه السلام  
 در این راه حق چندان که تجلی فی وجود منظر حسیه مشاهده نبالی که توحیدی  
 من شایع الوداد الا فی حق البقیة المبارکه فی الشجرة و ان موسی لانا الله رب  
 و بی بر مقدمه که در بیان تجلی که شد معلوم میشود که آن تجلی که حضرت موسی  
 شد از تجلیات انبیا است **بشنودانی** اما چون یکم از درخت سر  
 او بر طول از بهر مقام است **آیت حسن** خوانده جان از آن رخت  
 حال عارف بر آن گرفت که **آیات** چون وجود هستی مجازی و یقین سالک  
 مشاهده ذات مطلق کاست فرمود که **ترانا** که هستی پیش باقیست  
 جواب نظر از آن ترانیت چون جاب میان سالک و هستی معلوم  
 میفرماید که تا که هستی تو پیش تر باقیست و تا توانست البته حق محبت برده  
 احاطه صفات ظاهر بود و با وجود این چنانچه را از او بحقیقت نتوان  
 و در رویه الله را از او مرئس لمخاطب و در پیشانی از اصل غیر منی مانده که  
 لایزنی الله الله و چون موسی علیه السلام مشاهده حضرت حق در ملائکه  
 و صفات نموده بود لاجرم بسم کلیمی مخصوص بود و در مکالمه غریبه میخواهد  
 باشد و شوق موسی علیه السلام زیاده از آن بود که تجلیات اعیان قانع باشد که  
 بسیار از آن نظر ایک یعنی ذات خود پنهانی تا فرود تو نظر کنم قال لن را  
 حضرت و انفسه نمود که سرگز تو را نه پنهانی یعنی تری تو باقیست نه در جایی است  
 از تو بجز بسم **و** کنتم بهوای هر رویت **و** شد جانم چو زده شیدا **و** در

درخ تابعت **و** پاره پاره با خال غایب **و** کشید اگر تو در عشق و بشنودن  
 در من پاره هستی تو پاره رخ است **از پاره** خود بکل بدن **و** هستی خود  
 جز نیست گشتی **از جلد** جابها که گشتی **و** در بعضی از نسخ چنین است که ای  
 لفظ از آن من ترانیت و صد انبیا که گفته باشد و منی آن باشد که چون صد انبیا  
 گشت **از صاحب** صورت و صورت از بی در دیدن بود که نمودن هستی موسی علیه السلام  
 باشد صد انبیا و آن ویه من ترانیت **و** جانب فی باب اصل صهیبت  
 لم یکن **و** و انشای آن کن صاده است **و** سواد تجلیات لم یقص **و** یا تجلی  
 فخر ذاک فل خلقتی **چون** جاب تو از حق بدین هستی است **والا حکم** و کون  
 الیه منکم حق تو از تو زیاده ترست فرمود که **حقیقت** که با ذات تو گشت  
 اگر که تو را بنموده است **یعنی** حقیقت که حق اوست مثل کاه و سبب  
 و ذات هستی تو بجز کاه و جذب حق از او انجذاب تو بجان او در غایت است  
 است **فاما** که تو را یعنی یقین سوره و وصول تو شده و مانع رجوع تعبد بکاه  
 مطلق گشته است اگر که تو را نباشد میان تو و حق هیچ راهی نیست **خبر** بال  
 هستی و قدرت **قرب** تو از هستی خود است **خویش** را بگذار و خود خویش را  
 از دون بزم وصل جانفزا نیستی از خویش عین وصل اوست **بگذر** از هستی  
 دلت که وصل جویت **چون** محو از نظر هستی سالک عبان و شود و جو تجلی الهی  
 نیست میفرماید که **بجلی** که بر تو هستی شود **چون** فاکر هستی زبانی  
 یعنی اگر تو بجلی از آن حق بگو هستی سالک یا به خلقتی استی او بجز فاکر است  
 نه خبر کرد و محو مطلق شود **و** انقضای تجلی از آن حق فانی منظر و کثر است **و**



مرکز نشو ویدی و تبار خدا را چون خدا آید شود جوینده لا که بر آید و صفت  
انداز بقا است و یکسان آن تبار اندر فضا است و سیه ها کان بود جوینده  
نیت که دو چو کند نورش ظهور و لکن به پیش و پیش و نیت مستی  
نیتی خود طره است و معنی این است اشاره به تبار آن که بر آید است که  
قال رب انظر لیکن انظر لیکن انظر لیکن انظر لیکن انظر لیکن انظر لیکن  
نفس تران فضا تجلی به به بجل جلاله و موسی صفا یعنی چون حضرت  
عبد السلام طلب مشاهده جمال ذات نمود و بگفتند که تو سر کارانی نیستی یعنی  
با وجودی که مشاهده ذات ممکن نیست فاما تو که موسی بی نظیر بودی که اگر که  
بر جای خود با نماند از زمان را پس چون حضرت حق تجلی بر که نمود تا بطلان  
تجلی که راه بازه پاره کرد پس موسی بهوش افتاد و از تبار تجلی ذاتی که در تبار  
ذکر رفت و قبته سخن آنست که نمای حضرت موسی مشاهده ذات احدیه را در عالم  
معنی بوده و آن که که چشم حضرت موسی نمود حضرت حق را پس فرمود موسی  
بود که تمثیل بصورت آن که که شده بود فاما حضرت موسی که می دید و از تبار پاره  
کشتن که به پیر پویشی فاما آن حضرت شد چون صفای تجلی ذاتی نیستی فاما بظهور  
باشد پس حضرت موسی دیگری را دیدن ذات حق میسر نباشد و علم آن تران مطلق  
باشد فاما در منزل ذات بر آید اسماء صفات مشاهده آن حضرت میسر نباشد  
شجره وادی از بر موسی تجلی فرمود و موسی از پس پرده اسما سخن گفت که فاما  
موسی بقیان و کفر را از این سخن معلوم میشود که که گفته اند که خدا را  
نیت از دیدار وجهی است گفته اند یعنی فرجه است و آنرا که میگویند که میتوان

دیدم را است میگویند یعنی فرجه است اما همان و صفات **و** فرجه را از دیده نادیده  
در میان این آن شوریده ام لا تدرک الا بصار و موبدک الا بصار فمکن که چون  
تبار بر فیض علی صافی و لا یشرک فی عبادته به کعبه و غیره و منتهی فخره الا  
رهبان مظهره بدان که سلوک ریاضات و تصفیه بواسطه آنست که مستند جذبه الهی  
شوند و الا بکسر اهل و صول با حضرت ممکن نیست فلذا فرمود که **و** که این  
کرد از یک جذبه است **بیک** مظهره که موسی بهیسی یعنی جذبه تر صفات الهی  
علی الثقلین چون بهر ساکن که در آن کدال و تبقیه و محو به که او را بود بر که آن جذبه  
بسلطه وصول حقیقی که در حقیقت و تجلی ذات مندرج است رسد و بیکدم و یکباره  
که تبار که نسبت به رسد کند مر خود و از آنجا که در تبار نیست و بواسطه آن  
محنت بحران بود و دستهای او پاره گشته بود و بکاسی و بدین معنی هیچ فریاد ندارد  
نهند و از تبار بهی تجلی محو به رسد و با فراقه غیر تبار بهید و بهی حضرت مطلوب  
حقیقی نماید و نه سکره نماید و تو عمر ساقه تران در عید اطباء دلت حکم  
درین با فکر خود را که در دست آری **و** که این تباری با پایان که بسیار بر خیزد  
و که بر حقیقت با بر دولت ترانان که عالم پیش حکم و وفه تمکین بر خیزد  
چون حصول آنکه کلات و جهل و وصول با مقامات اقلند در مقام حضرت صم  
محمد علیه الصلوٰه و السلام است فرمود که **و** برواندر پاهای خواجه بهی  
کن به آیات کبری میفرماید که در پاهای خواجه یعنی تبار بهی خواجه که حضرت سائیه  
محمد علیه السلام است زیرا که خواجه حقیقی دوست و دیگر شلم و طین ذات است و آن  
بانه بر و بهی نیست و این تبار بهی که بر آید است که در تبار معراج



حضرت سیدنا زکریا علیه السلام که سبب ازادی اسی عیبه و یسرا المجد اطرام الالهی  
 الذی یؤتی فی الدنیا و الآخرة ما یشاء و یوسع البصر و معراج حضرت رسالت علیه  
 و سلم مشهورست و در نفس آنحضرت از مسجد حرام با مسجد اقصی ثبوت بر آنست که ذکر  
 رفت و از آنجا تا آسمان بحدیث مدح و عجز با الهام و از آنجا بانه افلاک و کواکب  
 و عرش و بالای عرش خیر احادیثی در نیز خود را از او میبود صدوی و منوی خلوص  
 تا بیک مرتبه حضرت رسالت علیه و آله با فلاک و عرش و بالای عرش و عروج نبی  
 و آیات کبری که طورات آسمی و تجلیات خالیه و طلال و فناء و الله و تعالی باشد  
 تفرج کنی و مشاهد فی عالم البین عین البین بلکه فی البین کرد و از این سخن  
 که در این باب است سابق و لاحق شیخ میفرماید معلوم میشود که مرتب است بر این است  
 اولی از حاصل میشود بر اسطر محسوس متبقی که اول نسبت است این در اندام  
 معراج را که بسیار است بعضی از این است که عنایت و جود است و بعضی از این  
 عیبه و آن کمال انقطاع است از خلق و درجه نام حضرت حق و در این کمال انقطاع  
 و دنیا الطبع است و در دنیا و آله اقل طبع و خوی باشد و چنان انقطاع و سبب  
 سبب عروج باشد که احیاء و آتق شود بجهت آنکه غزلت از خلق شسته باشد و این  
 لیکن عیبه و آنکه کفر است نه کل یکم بسین قره و نه در دنیا و آله عیبه  
 اینست که آدمی از حجب بشری تمام خلاص نیست و چون شب و روز و صوری و معراج  
 اکثر این حالات و مشاهدات کمال از ادب و شرف داده که سبب ازادی اسی  
 اشاره فلان عیبه الیه که در حکایت ابراهیم علیه السلام آمده بود معلوم میشود  
 که در ازواج و شرب و نفس و در غایت عالم و محکوم کس **و** زنده در صحرای

و در دنیا

بموجب

بموجب جانشان در وحشتان اسوده و ابدانشان در رفالت و صوفی از روی  
 مرغ و از ادم جسته و در نفس و چون تعلقات جسمانی و کدورات طبعی و معراج  
 و وصول ساکن است فرمود **و** بر وزن از سرای آسمانی که مطلق حدیث  
 من رانی **آ** ممانه دختر و طالب است که عم زاده حضرت رسالت علیه و آله و سلم  
 باشد و آن ممانه کفایت است و نام او فاخته بوده و ممانه بنمونه بعد نوشت و در شب  
 معراج از خانه او که متصل غم واقع است عروج نموده و مشهور است که معراج از  
 خانه عایشه بوده است یکی جسمانی و دیگری روحانی شاید که آنچه جسمانیست از خانه عایشه  
 بوده باشد و آنچه روحانی بوده از سرای آسمانی و عروج او لیا و الله چون سیدنا  
 و بدین نسبت مناسبت با معراج روحانی که از سرای آسمانی باشد دارد و سرای آسمانی  
 نسبت با کمال و دنیا خانه طبعیست یعنی سرای طبع و موافق آنی از فیض  
 و بر سر معراج در از تعلقات جسمانی و روحانی منقطع شود و مشاهد جلال طبع  
 کشته و در کمال منوی حضرت سیدنا بوده یعنی حق مطلق متحقق شده حدیث  
 من رانی **ن** قدر ای الحق بگو یعنی هر که ما را دید خدا را دیده است و این اشاره  
 باشد است که در معده که در میان تجلیات و سیر و طیر عمده کشته ذکر کرده است  
**و** آنان که کوی عشق زنده اند بوده اند **و** بلکه وقت کار و جلال و آینه  
 بر خطه دیده اند عیان من و می دوست **و** آینه دل از قبل آن زدوده اند  
 آنند که گفته اند انانی خودی **و** زینان جوانی آن نفس ایشان نبوده اند  
 چون که راه حق آماز مانی که بر تعین جسمانی و روحانی مقیده است و وصول عالم  
 اطلاق میسر میگردد میفرماید که **و** گذاری کن ز کاف کج گوین **و** نشین











معراج قیصر از یکسایه نبوغ فرموده که اشاره به دو آیه است چون بعد از فلک ششم  
فلک دیگر فرمود که پس از وی و بهای است که در وی مورد سنجش است  
 یعنی بعد از کسی که فلک ششم است آیه کتابت بر عالم این و بهای است که سنجش  
 م است که در وی یعنی در کتابت بر عالم در مقابل سنجش است که سنجش فاعل  
 اکت به بر یکی در مقابل کتابت است و چون عرض اشارت است به ترتیب لازم نیست و این  
 که در مقابل بر آتی از کن عالم آتی از آیه کتابت واقع است در وجه ششم است  
 ۹۰ در فاعل اگر است که حرف است چون بعد از افلاک سبب عناصر را بماند  
 فرمود که نظر کن باز در جرم عناصر که هر یک از این هستند با هر یعنی بعد از  
 نظاره آیه افلاک سبب در جرم عناصر را بعد که آتش و مواد و اینها که اندکی  
 که در کن عالم بر یکی از این آیه اند بهر معنی پیدا و روشن بهر الاله بصر محض  
 نیستند و هر یکی در مقابل آیه از آیه کتابت بر عالم واقعند چون بعد از عناصر که نبات  
 اجسام بسیطه اند مراتب است که از عناصر مرکب شده اند فرمود که پس از این  
 پس از این بود جرم سه بود که نتواند این آیه است یعنی بعد از  
 عناصر از جرم سه بود است که حیوانات و حیوانات و اینها را فرموده است  
 از جمله آن که گویند که از عناصر زاینده شده اند و کسب انواع و جنس و افراد که در آن  
 و باز اشغال فرمودی بر افراد کثیره آیه ساین سه بود را از کن عالم سه بود  
 کرد و از حد و حصر بیرون اند چون این غایت است به وجودات و نباتات و تنوعات  
 فرمود که پس از این که بر ما س این است آخر قلم قرآن بر این  
 که ان کی بحسب معنی از آنجه که عقد غایت است تقدم شریف و علمی بر عالم است فاعل صریح

آیه ششم

بجهت آنکه ان نیت است که منتخب از کن عالم است آخر مراتب علم واقع شده زیرا که  
 عالم نسبت به ان که الاخر اند و برایند وجود ظهور مقدم بر کل است  
 فاعل از شخصل سه بود است با طبع هر شش شایع است که بنوعی سبب است  
 که نشاندی باغبان پنج شجر و پس معنی آن شجر از میوه زاده که بصورت از شجر  
 پوشش را دارد اول فکر آفر آید در عمل فاعله فلکی که در دو صنف از ان یعنی  
 از کن عالم از این آیه که نازل شده است نفس انسان است یعنی حقیقه و نباته اجبار  
 انسانست که مجموعه جمیع است نباتات است تنوعات وجود است را این مندرجه  
 بنوعی علیه السلام که در پانجاه عالم میفرماید آمده که آدم را روز جمعه بعد از عصر آفرید  
 و روز شنبه یعنی بعد از پنج یا فرید زیرا که عرض ای دبا و تمام شد که بر ناسی آمد  
 آخر قلم قرآن نیز چون کن به ان و کن عالم است بهر دو عالم و در کن عالم آ  
 آخر ان نیست و در کتاب قرآن نیز که کتابت عالم است ختم بر ما است  
 که من الجنة و اناس چون در میان تفکر در آیه کتابت و نباته که ظهوری است  
 در نیت و نباته بر عالم غنیه و تحریف و تحصیل کلمات منسوبه و وصول به  
 که ظهوری باشد و در نیت و اتصال نقطه آخرین قوس معراج بر نقطه اول قوس  
 معراج و انعام دایره وجود و تطبیق کن عالم با کن به قرآن چنانچه ذکر فرمود  
 اکنون در احکام آیه کن به عالم ایستاده نموده میفرماید که فاعله فلکی است  
 که فاعل این قاعده اشاره به است که حکم فاعله و انما اول ابصار بنظر اعتبار نگاه  
 در افلاک انجم و اختلاف سیر و اشکال این و اثری که از این عالم است فاعله  
 میاید که در فاعله آیه و حکم و نباته بر او در نظام عالم و حکم که در احکام و در عالم







در دل زباده از عرش است زیرا که چون دل بر خست میان غیب و شهادت مشتمل بر  
 احکام مردوعالم است و عرش را شتمال بر احکام شهادت است فقط پس عرش  
 اعظم باشد و من نسبت به آنها با نواست بعضی از آنها است که ذکر کرده شد و بعضی  
 دیگر که گفته میشود چون دل انسانی بوجوب قلوب العبادین صیغین فرما صایح الرحمن  
 یقیناً کشف شایا پس سسته مانند عرش در حرکت است فرموده که **هر ادرش**  
**این هر دو نام** که یک لحظه نمیگیرند آرام یعنی دل انسانی و عرش همان علی الدوام  
 چرا در جنبش و حرکت اند و یک لحظه آرام و قرار نمیگیرند مگر سبب است که شان الهی ضای  
 دوام ظهور میکنند و واسطه ظهور کل بوم میون نشان در آفاق نفس این دو ظاهرند  
 و حرکت دایمی از مقتضای حسب ظهور است تحت اظهار قیوت و معانی مختلفه چون حرکت  
 عرش دوری است و حرکت دایمی است که حرکت مرکز دایره است فرموده که **کر دل**  
**عرش سبط است** که این چون نقطه و آن دور محیط است یعنی کویا دل انسانی  
 مرکز عرش سبط است زیرا که این دل هر نقطه است و آن عرش دوری است محیط  
 این نقطه و سبط است که مرکز آن از اختلاف الطباع باشد پس نسبت دل انسانی  
 به عرش که سابق سوال فرموده بود نسبت مرکز باشد به محیط به آنکه حرکت عرش  
 که فلک اعظم است و مجموع حرکات و معوض است از دور و ایران فلک و ایره و غیره  
 دوری است و حرکت قبل از این در نفس مرکز است و این الرحمن علی الرحمن  
 و این قلب العبادین صیغین فرما صایح الرحمن که دو صیغ خصال و حال است و  
 بنموده حرکت دوری است که مرکز است پس حرکت عرش با حرکت دل باشد **۴**  
 و دانست الان فلک فاجب نقطه محیط به و نقطه مرکز نقطه عرش محیط

مرکز عرش دل که در دل نبوده و کل حاصل کردید عرش و جلا افلاک کرد و دل  
 نیز برین خاک و عرش از دل برود و دانست **خاکست بهانه اصل است** چون  
 مراد این دل که مرکز عرش گفته است حکم قلب العبادین صیغین و قلب المؤمن عرش الله  
 الاعظم حقیقه دل که است فرموده که **بر آید در شب از روی کاشی** سر پای کو  
 عرش ای مرد در پیش یعنی عرش که فلک معدل آنها را مشخص میگویند در مدت باز  
 کاشی که در سر پای کو که در دور و پیش بر آید و طواف و در شب صاحب دل بهر بندگی  
 بکند و می نماید در پیش مصطفی است که دل مبارکش محیط انوار کعبه است الهی باشد و  
 تا به تجلی آتی از خود فانی گشته نبی قیام شده باشد و درین بیت اشارت  
 با کوه مقدس حقیقی از حرکت افلاک ارباب العبود اصحاب مکافات و شهادت  
 و مدار افلاک بر این است که لولا که ما خلقه الافلاک شیخ ابو طاهر گوی که  
 عید میفرماید که **ان الافلاک تدور بانفس بنی آدم** شیخ محی الدین اعوانی قدس  
 سره میفرماید که الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلماً للملک و ادراکاً لسنه و  
 شرفاً و متوکلماً بالانسان الملک **ایم سنون سقف دنیا** **ایم مدار حله شایا**  
**ایم محیط مرکز دور** **هر که رود در هر طوره** **سبط کسیر قارب سین** **ایم**  
**طریق مانت کونین** **بدان که کاشی که بر آید در شب از روی کاشی** فرموده است  
 اشاره بآنست که یک دوره عرش که عبارت از حرکت او است از نقطه معین تا باز  
 بهمان نقطه آید یک بار و بعد از آن معین کمتر است و یک شب از روی یک دوره  
 عرش ها چند بار معین زیاده است و کاشی از پنجه فرموده است و بیان این حکایت  
 که در وقت که مرکز آفتاب فرضاً در نصف النهار از نقطه از فلک البروج باشد البته



نقطه از معدل النهار قطره می آید آن نقطه مفروضه از فلک البروج در نصف النهار  
خواهد بود هرگاه که آن نقطه از فلک البروج بلکه از نقطه معدل النهار که نظیر و  
مجاذی آن نقطه فلک البروج بود باز بنصف النهار برسد یکدوره عرش تمام شده است  
و منور یک شب از روز تمام شده است زیرا که منور آن وقت بنصف النهار که میسر است  
مفروض این دوره بود رسیده است بجهت آنکه آن وقت که غروبیه خاصه خود را  
در یک شب از روزی غریبی قوسی از فلک البروج قطع کرده است پس آن نقطه مفروضه  
از معدل النهار بیشتر از آن قبیل مقدار آن قوس بنصف النهار رسیده باشد و  
تبارت از رسیدن آن وقت بنصف النهار پس شب از روزی زیاده ترا بگذرد  
عرش باشد مقدار آن قوسی که در آن وقت آن قبیل که خاصه خود از فلک البروج  
قطع کرده است و در آن عرش شب از روز مقدار آن قوس کمتر باشد چون فلک  
الافلاک که کوهی که خاصه او است و سمت که کوه که اولی علیه افلاک است حرکت  
میکرد آنده فرمود که **از دور جنبش جسم دور** چنانکه میگردید  
منش این جسم دور که افلاک و کواکب اند و دور بجهت آن که گفته اند که اندازد  
یعنی از عرش در جنبش و اندر بگردید فلک نظیر که در جنبش که حرکت  
عرش این بانه افلاک میکند بداند که حرکت فلک الافلاک که فلک هم است حرکت  
شرفیه است یعنی از مشرق مغرب حرکت میکند و کوه که اولی از جنبش است که  
اول حرکتی که در بانه میشود این حرکت است فلک الافلاک این حرکت که کوه  
تفاوت افلاک یکدوره کواکب را میگرداند و در دور مدار که عالم بر وی آرد و  
مشاهده نموده شود و جنبش در این منور باید که نسبت آن که بانه افلاک و کواکب آرد

و بیان جنبش  
در این منور

یعنی از فلک الافلاک در جنبش و حرکت اند و جهت بدان که سبب این است که نفسی که  
حرکت فلک الافلاک است در قوه و با شرف تر به رسیده که فلک الافلاک با هر چه در  
ضمن او باشد از افلاک ثانیه و کواکب متحرک میزدند و حرکت فلک الافلاک که  
و حرکت بانه که راه با موضعی بعضی گفته اند که لزوم حرکت بانه افلاک هر حرکت که عظم  
بمحو اندم حرکت مفروضه و حرکت طرف و فیه یا فیه چون حرکت فلک الافلاک ضایع  
حرکت شرفیه است فرمود که **از مشرق به مغرب** چنانکه میگردند و عالم  
بمحو و خواب یعنی حرکت فلک الافلاک این جسم دور که افلاک ثانیه و کواکب  
در این بمحو و خواب چنانکه از مشرق به مغرب میگردند یعنی این حرکت از جانب مشرق  
به سوی مغرب از غایت عینی که ایشان است بحصول کایه که برای آن مخلوق گشته اند  
نه پروای خوردن ندارند و نه پروای خواب بجان دل مطیع امر و منفاد فرمانند **از**  
حج عظم بلکه در مشرق و این چون میزند تعلیق از بی سرو و همیشه سرگردان  
از مشرق به مغرب و آن **دیگر از اجزای عرش که در دوران** صوفیانی که در پیش  
نم **از غم دست فرودش** آتش اندر دل مواد و جان که در بر آب و  
خاک و یه روان **نم روشن دلاں جان بپای** یکی سرکشان بخورد و خواب  
چون حرکت عرش از غایت سرعست فرمود که **بهر روز دیشی این صرح عظم کند**  
دورهای رد عالم یعنی سرعت حرکت فلک اعظم منوعی است که بهر شب از روزی یکدوره  
تمام کرد عالم می نماید و زودار باب حکمت ثابت شده است که مشاهدات سال و کسری است  
که یک شب از روز قطع می نماید و از غرایب حکایات یکی آنست که نقل کرده اند که زوی  
جبریل علیه السلام پیش حضرت ائمه صلوات الله علیه و آله وسلم آمد حضرت پیغمبر از منور



که وقت نماز پیش شده است چه اب فرمود که لا نعم حضرت رسول فرمودند که لا نعم  
 چه معنی دارد فرمود که شما که سوال فرمودید هنوز وقت نماز پیش نشده بود گفتیم لا  
 و درین مقدار زمان که لا گفتیم آفتاب نصفه ساله راه قطع کرد و وقت پیش رسید گفتیم  
 نعم چون این حرف که بفرمود فلک اعظم بانه افلاک چنانچه ذکر رفت متحرکند فرمود که  
**۴** و زو افلاک دیگر هم بدینسان **بجای** اندر می باشند که در آن یعنی  
 حرکتی که فلک اعظم از مشرق مغرب نماید افلاک دیگر که افلاک ثانیه اند هم بدین  
 یعنی همین نوع حرکت که فلک اعظم یعنی بتبع او از مشرق مغرب بجای اند یعنی بعضی  
 ساعه صلی زمان میگردند و درین محل که خروج مناسبت **نظم**  
 از شوق خروج در دور **۵** کرده اند جلد جهان یا اثر **یوم** گرفته ساعه خروج بجان  
 در دیوار و صحنه چارگان آتش و باد و آب عنصر خاک خورش و قوس  
 بر یکی زده چاک چون حرکت خاصه افلاک ثانیه حرکت غیر است که بر خلاف  
 حرکت فلک اعظم است فرمود که **۶** ولی بر عکس در خروج طلسم می گردید این  
 مقوس بر آنکه چنانچه حرکت اصلی فلک اعظم از مشرق بجای مغرب حرکت اصلی  
 این شست افلاک کبر دیگر بر خلاف حرکت فلک اعظم است غیر حرکت غیر است  
 از جانب مغرب بجای مشرق حرکت میگردند پس بر یکی این افلاک ثانیه را دو حرکت  
 یکی حرکتی که حرکت فلک اعظم از مشرق مغرب میروند و یکی حرکتی که حرکت  
 اصلی است که از مغرب مشرق بخلاف حرکتی که در شمس میگردند ولی بر عکس در  
 خروج طلسم است غیر اگر چه این افلاک ثانیه با اختیار و بتبع خروج فلک اعظم  
 بجای مغرب در زمان میگردند ولی با اختیار خویش بر عکس در خروج فلک اعظم از مغرب

قصری

بجانب

بجانب مشرق حرکت که ارادی خود میگردند این شست مقوس بر یکی این افلاک که حرکتی اند و بزرگ  
 دایره اند دیگر آنکه دایره هر فلکی از ایشان که منقسم میازند بر قسمی را قوس می باشد  
 پس ایشان مقوس باشند یعنی قوس قمر که ده شده و افلاک ثانیه بجز که یکی که حرکت  
 عرض ایشانست مثل فلک اعظم بر یکی ریشها مذری تقریباً دور تمام میکنند و با  
 حرکت ارادی این افلاک ثانیه چون مختلف افتاده است و در هر یکی از ایشان حرکتی است  
 مختلف است و ذکر تفصیل آن درین محل ضروره نیست چون بعد از اینها منطقه فلک اعظم  
 که محیط البروجست فرمود که **۷** بعد از این اب البروجست که اوزانه تفاوت فرمود  
 بر آنکه فلک کل چنانچه حرکتی باشد فرموده اند و کمتر ازین نمیتواند که باشد افلاک ثانیه  
 اول فلک سبع است که فلک الافلاک فلک اعظم فلک اطلس و فلک غیر که یک میگویند  
 بر آن شمس و عرش می مانند و درین فلک سبع که یکی است و از او که است فلک  
 فلک اطلس غیر که یک گفته اند و حرکت این فلک از مشرق است مغرب و این حرکت او  
 می مانند و قطبش حرکت این فلک را دو قطب عالم میگویند که یکی قطب شمال است که در  
 بنات النش است که درین اقیانوس است و دیگری در مقابل او قطب جنوب است که در  
 الارض است و دایره که بر منطقه این فلک مفروض میشود دایره معدل آنها میگویند  
 که چون آن بر مسامه ارضی شود در تمامت مسوره شب و روز برابر میگردند و فلک دوم  
 که در تحت این فلک اعظم است فلک شمس است که فلک البروج و فلک ثانیه میگویند  
 و بر شمس که میگویند و در تقسیمه فلک البروجست که بروج اثنا عشر در و مخروط  
 و فلک ثانیه بجز آنکه که اکبر باشد تمام در آن فلک اند و حرکت خاصه این فلک حرکتی است  
 از مغرب مشرق و دو قطب که این فلک غیر دو قطب فلک اعظم است فاما مرکز آن

را حرکت



و در کراتین بر کرانست و بنا بر تقابل قطبین هر یکی منطقه بر یکی نیزه است منطقه  
 این فلک ششم را منطقه البروج و دایره البروج میگویند زیرا که بر سائر فلک است  
 اثنا عشر میگذرد و چون از دایره منطقه البروج از دایره عظم است قطع میماند  
 بر سطح این فلک اعظم یا معدل آنها را تقاطع باشند با دو نقطه مقابل و این  
 دو نقطه آن نقطه را که چون آن قبیل بر سر فاصه خود اند میگذرد و تقاطع میشود  
 نقطه اعتدال یعنی موازی آن نقطه اول حرکت که چون آن قبیل نقطه میرسد ابتدا  
 فصل بهار است و نقطه دیگر در مقابل او که چون آن قبیل بر سر خود اند میگذرد و فصل بهار  
 از معدل آنها نقطه خریفی میماند و آن نقطه اول نیز است که چون آن قبیل نقطه  
 میرسد ابتدا فصل خریف است و این فلک ششم را دوازده قسم مساوی کرده اند  
 و آنه قاشهای دوازده در یکی از برجی نام نهاده اند و بعد از این قسمت و تسمیه هر یکی  
 از این بروج با هم صورتها که از کواکب باشد در آن بر حسب اعتبار این بروج اثنا  
 عشر در قسم فلک اعظم که اندازه او اقسام فلک ششم و اعتدال کرده اند و مقابله  
 حرکت است و این بروج اثنا عشر و تصور انتقال ایشان از برجی به برجی دیگر پس  
 و آسای که در هر کوکبی که در یکی از این بروج واقع میشود میگویند که آن کوکب  
 در آن برج است که در جمیع افلاک که در کعبه باشد اندازه اقسام فلک البروج اثنا عشر معتبر است  
 و بنا بر این بود فلک که دوازده برج است و هر یک از این قسمت کرده اند و بنا بر  
 قمر بخوانند که هر روز قمر در یک ثمره از این منازل است و چون فلک دوازده برج  
 و منازل است و ثلث حصه هر برجی و منزل و ثلث باشد و چون ثلث فلک دیگر که کواکب  
 بسیار و آسای بروج نامم در این میان که می آید ذکر خواهد کرد و این ظاهر شود

کاجهای خرد

این

اینی احتیاجی ندارد که در هر دو سال قمر در محل خود گفته شود و معدل کرسی ذات  
 البروج است غیر معدل آنها که منطقه فلک ششم است چنانچه گفته شد و فلک ششم را  
 فلک معدل بخوانند که تسمیه محلی بهر با هم حال این معنی اینی است کرسی ذات البروج  
 یعنی کرسی فلک ششم است که خداوند بر جهانست زیرا که بروج در و مفروض شده است  
 و معدل چون محیط فلک البروج است که با هم کرسی است که فلک ذات البروج بر این  
 و نقطه کرسی را محیط فلک ششم و آن گفته اند که در این معنی ذات البروج را  
 نه قمر و جهت تفاوت در وقت معین باشد و اینی ذات البروج از معدل و میشود  
 و اینها بروج یعنی طالع است بلکه مجموع توای با هم متصل اند با آنکه اجزای این بروج  
 از یکدیگر تبا عده میشوند و آن معنی که فوق برایشان جایز نیست و سوراخها و شکاف  
 و قطری نیز دارند و آنکه نزدیک آنست که در تمام افلاک تسبیح فوق و التیام یعنی  
 هم در بره شدن و هم آمدن چنانچه در عناصر است جایز نیست و شیخ محی الدین اعوان  
 قدس سره بر آنست که در افلاک تسبیح فوق و التیام جایز است و اما در خوش کرسی فلک  
 ششم اند جایز نیست چون فلک ششم منقسم به دوازده برج شده است و اندازه  
 آن برج که در هر یک از این محل با بود با جز او و چون یک بود بر مجموع شود  
 آنکه یعنی این بروج که محل و نور و جز او و چون یک بود طالع است بر و بر معنی  
 فلک البروج بخوانند که اسه است و خوشه که سبزه است آنکه شده اند و آنکه سبزه  
 خوشه فرموده یعنی در فلک البروج چند چون بعد از سبزه نیز است فرموده که  
 و در میزان و عقرب پس که است و در جدی و دلو و حوت اینی است یعنی میزان  
 سبزه میزان عقرب است و بعد از عقرب که کوس است و از جدی و دلو و حوت اینی



یعنی در فلک البروج نشانی است از این که در فلک البروج که فرموده و باز بر سر است  
 شود تا ملاحظه آنرا باشد اما در بروج نوازده گانه اینست حل  
نور چو را سرطان است سینو میزان عقرب قوس جبه  
 در حوت چون قدر ابروج فرمود اشاره کوکب است نه نموده فرمود که  
 ثوابت یکبار و پست و چارند که بر کسی مقام خویش دارند بر آنکه کوکب دهم است  
 ثابت و سیاره کوکب سیاره هفت است و در یکی در فلک علیحد و نه چنانچه پیشتر  
 فرمود و کوکب ثانی که رصده کرده طول و عرض ایشان کم و در درج است که در  
 یکبار و پست و دو است فاما راسی شش چنانچه فرموده است که ثوابت یکبار و پست  
 چهارست که بر کسی غیر در فلک البروج که فلک ششم است بی خویش دارند یعنی در  
 فلک ششم اند و این کوکب چنانچه در سبطی این فلک ششم مرکز و مرکز و مرکز  
 که قطر ایشان مساوی نمی باشد فلک است نه زیاده و نه کم و این کوکب که در ثوابت  
 از آنجمله فرموده اند که حرکت ایشان در ثوابت بطول است که حرکت نه دارند  
 دیگر آنکه اوضاع ایشان در دوام بر و تیره و واحد ثابت که مرکز تغییر نمی  
 بخلاف سیارات و اول اشاره فلک ششم و کوکب ثانی که در اینجا فرموده  
 که د هفتم حج کیوان پست است ششم بر جبه جای و مکان است  
 یعنی کیوان که در حل است فلک ششم پست و هفتم و هفتم و هفتم و هفتم  
 این فلک ششم جای دست و فلک ششم مکان و جای بر جبه است که ششمی و هفتمی  
 چون بعد از ششم ششم است فرمود که بود پنج فلک بر جبه جای  
 بخارم آفتاب عالم ارای یعنی فلک ششم جای پنج است و فلک چهارم جای

و منزل

و منزل آفتاب است که در این عالم از دست بر آنکه نور روز از دست و نقد بر زمان  
 و ماه و سال بگرداند و نشو و نمای ثابت منوط بر دست چون ذکر جهام  
 نمود میفرماید که سوم زیر دوم جای عطارد نور رصد دیده است  
 یعنی فلک سوم جای نهم است و فلک دوم جای عطارد است و در هر دو  
 که نسبت با فلک اول است و در شده یعنی فرموده است که جای خود اینجا کرده است  
 سیوه سیاره در یکی بدین ترتیب که ذکر کرده شد در فلک علیحد و نه بر آنست  
 افلاک و یکی که سیاره باین وضع حاصل که مذکور شد و در وجه دانسته میشود که کیف  
 یعنی آنکه یک که نشیند که کوکب و یک که از آنرا که فلک که سفالت تحت فلک  
 شکست است و دیگر اختلاف منظره بر آنکه یا آنست که بعد از اختلاف منظره اصلا  
 نیست یا دیگر که از آن فرست چون بروج اثنا عشر مذکور و فانی که کوکب  
 سیاره اند اشاره به تعیین خانه هر کوکبی نموده میفرماید که و حل جای است  
و در شتری باز بعوس و حوت که انجام و اعمال به الک قوت ضعفی که  
 کوکب سیاره را هیچ به در بروج اثنا عشر یافته اند هر یکی از آن قوتها را  
 نمی نهند و اول در برج که قوه کوکب زیاده تر از برج و دیگر دیده اند  
 آن برج را خانه آن کوکب میگویند زیرا که از بر فوشتن جای که با هم بهتر است  
 در خانه خود میباشند و چنانچه قوت کوکب در برج خانه است غایت ضعیف  
 و در برج مقابل خانه خواهد بود که برج مقابله باشد و بنا بر این ضعیف برج مقابله  
 و بال کوکب میگویند مثل کوکبی که در برج مقابل باشد و بال او برج مقابله باشد  
 و منزلت و علامه آنست که بال و بال مقابله خانه است و بال کوکب است



باشد ای قمر خاها از دگرده میفرماید که زحل را خانه دوازده است یکی جدی است  
 و دیگر دوازده شری با یعنی پس از زحل تپوس و جوت انجام و آنجا که دینی در  
 ابتدا و انتها خانه خود این دو برج گده است چون بعد از شری هر خشت منور  
 که حل با عقوبت جای برام ، اسد خورشید را بجای دارم ، یعنی  
 حل و عقوبت جای برام یعنی خانه مریخ اند و برج اسد آفتاب بجای دارم است  
 یعنی خانه اوست و آرام قاسم است که در خانه خود باشند و آفتاب و ماه  
 یک خانه پیش نه دارند و با آن رخ کوکب دگر که خسته متجره میخوانند سر یکی دوازده  
 دارند چون به از آفتاب مرده است فرمود که **۴** روزنه نور و میرا که در  
 عطارد رفت در جزا و خوشه ، یعنی چون زمره برج نور و میرا را گوشه خود  
 ساخت یعنی خانه خود کرد عطارد در جزا و خوشه که بسند است رفت یعنی  
 مرد و برج را خانه خود کرد پس چون بعد از عطارد قمر است فرمود که **۴**  
قمر خاها را هم جنس خود دید ذنب چون اسد یک عقده بگذرد ، یعنی  
 خوشه را که سر طاعت هم جنس خود دید و او را خانه خود ساخت هم جنس  
 آن گفته که چنانچه قمر سرد و درست سر طاعت نیز سرد و درست ذنب چون اسد  
 شد یک عقده بگذرد بدانکه آفتاب را داری است که میان بر جا میگذرد و آن  
 مدار منطقه البروج بخوانند زیرا که آن مدار در سمت منطقه البروج است  
 و ماه را داری است غیر مدار آفتاب که در دو موضع مقابل این دو مدار قرار  
 تقاطع میکند و آن دو نقطه تقاطع را عقده بنام میخوانند و جزو سیزده  
 پس یک نیمه از مدار ماه در جانب شمال از مدار آفتاب باشد و نیمه دیگر در جانب جنوب

و آن عقده را که ماه چون بگذرد شمال شود اسد بخوانند و آن عقده دیگر که چون  
 ماه از او بگذرد جنوب شود ذنب میگویند از آنکه در شکل سیر و دم از او باشد  
 شیخ میفرماید که ذنب مجبور اسد یک عقده خستبار نمود و قبول کرد و در اسد  
 و ذنب انحراف سعادت و خوشبختی نشان تجرید است و از آنجا که کواکب نیز چنین است  
 و در اسد ذنب که مشکوک نظر دارند ولیکن نه از کواکب اند چون خانه ای که کواکب را  
 تعدد فرموده اند به نازل فرموده میفرماید که **۴** قمر است و است این منازل  
 شود با آفتاب که مقابل گفته شده بود که دوازده برج را بیست و شش قسمت کرده  
 و منازل قمر نام نهاده و هر روز ماه در یک منزل از این منازل باشد و اساسی منازل  
 بیست و شش خانه است ، شش کلین بطین قمر یا در آن مقعد منعه  
 ذراع نوره طرفه جهه زمره صرعه عوا سماک خضر زبا ، کلین  
 قلب شود قیام بده ذابج جمع شود اجنبه مقدم موثر است  
 به آنکه زمره مستفاد از آفتاب است و انلاک ایشان که می است سیر قمر در خانه است  
 چنانچه بدو شبانه روز و نصف تقریباً یک برج قطع میکند و چون ماه با آفتاب یک  
 روزه شد در شعاع آفتاب محو شد و نمی نماید و چون آفتاب بقدر معین که تقریباً از  
 درجه باشد پیشتر که شش از شعاع مرون آید و پس میشود و میگویند که ماه نو  
 شده است و بنا بر کتب انلاک آینه در آن جنس که طرفه پیش از آنجا است  
 و کاهن را ماه است و نور آفتاب روشن نماید و آنرا سلال نامند و هر چند از  
 آفتاب بعد پیدا میکند نور پیشتر میگردد زیرا که جرم ماه پیشتر در محاذی آفتاب میشود  
 همچنین قمر درین منزل سیر میکند تا آنجا که مقابل آفتاب میشود و همچنین قمر درین منازل



نیز میگویند اینجا که متبل افق میشود شمس برج تمام که چهارده منزل باشد درین  
 ماه واقف بود مثلاً اگر آفتاب در اول ثور بود ماه در اول عقرب باشد و قمر در  
 جوزا درین مقابله تمام حرم در ماه در مجازات آفتاب و شمس در آن گشته است  
 آنرا در بر میگویند شیخ میفرماید که هر منزل است و ثلث است و چون این منازل  
 قطع می نمایند چهارده منزل تمام در میان ماه واقف میشود و متقابل آفتاب میگردد  
 و از آن نظر مقابله میگویند چون از مقابل در میگذرد و در ماه ترتیب کمتر میگردد و فرمود  
 که مس از وی مجوز چون قیوم است از قدر برتری که حکیم است یعنی  
 بعد از آن که از مقابل آفتاب گشته است و نور او در مقابل تقصیر بود و سطره آنکه ذکر رفت  
 بر چند با آفتاب بنزدیکتر میگردد و در ماه کمتر میشود باز بنزدیکتر گشت و سطره  
 باز دیگر از جهت آن که بطرف شمس می آید شمس نسبت به اول شکل ملاطفت میکند  
 و درین محل اول مجوز چون قیوم میگردد و چون تعبیه موجب فصل فواید است  
 که بعد از قطع فواید به بخشش مانده و قیوم گفته است یعنی مجوز آن تعبیه چو گفته است  
 که و آنکه قدر مانده منزل قیوم که الحرجون القیوم و این اختلاف در بیان  
 و ملاطفت و تراب و در تقصیر نور که درین سطره قطع منازل ماه واقف میشود و از  
 عزیز و برتر گشت که حکیم است و بعلم کل و بن برکت این سخن ساخته است که ذلک  
تقدیر العزیز العظیم نه آنست که او را درین صحت اقتیاری است چون تقدیر او صحت  
 فلک موجب کمال نفس اندازد و فرمود که اگر در سطره کردی مردکی  
نراینه که کوه است باطل یعنی اگر در فکر مردکی بشود و تفکر در مصنوعیات  
 جز آنچه که برین است پس که افکار و کواکب این عظیم و اختلاف حکم است که در نظر

و منزله است به غایت که کواکب بر حکمت که اطلاع بر آن که پنی خارج از طوق است  
 و آنرا حکم ایشان در عالم سفلی ظاهر میگردد که بنظر لامر نهی که کیفیت  
 واقع است و منی بر چه خواست است و اثرها بر ترتیب ایشان ترتیب است و بر  
 احکام کل و جمیع مؤلفان گشته اند و آنرا نیز منی آنست که اینها باطل هستند و در  
 هر یکی حکمتی عظیم است و متفکران فی خلق السموات و الارض و بنما خلقت این اطلا  
 سبحانک قفا عند الباز و حاشا که از حکیم هیچ چیز با حکمتی صادر شود و چون تفکر  
 مصنوعات منی بر جل و عدم اطلاع بر مراد الله و عقاید امور تواند بود فرمود که  
کلام حق منی بر بخت که باطل دیدن ضعیف نیست یعنی کلام الهی بر این  
 منی است که باطل دیدن حکمتی خلق آسمانی منی و مرجه در آسمان منی است و ضعیف  
 بقین است بلکه از عدم ایانت که هو خلق السموات و الارض و ما بینها باطل و ذلک  
ظن الذین کفروا و قبل فذلک کفر و انما به ایتها که ایمان حقیقی و تعینی حاصل  
 میدانند که در ضمن آفرینش سرور و حکمتی و ظهور است فمن کل شیء آیه تدل علی  
آیه واحد مر آن نقش که بر صحرانها دم نور میا پس که باز میا نهادم فیکف که اطلاق  
و انجم برین عظیم و حکمی و در بعضی از نسخ چنین واقع است که باطل دیدن از ظن ظنین است  
 آن نیز اشاره بهین آیه مذکور است بلکه اگر چنین بخوانند که باطل دیدن از ظن الذین  
انما است تفسیر برین آیه باشد و غالب است که این سخن بوده است و تفسیر از اینجهان  
واقع شده باشد چون افعال حکیم با حکمتی نیست فرمود که وجودش در حکمتی  
نباشد و وجودش در اهرام یعنی ای مرد فم نادان که نیاز موده و از نظر اعتبار  
 وجودش که مثل است در کوه با ضعیف حکمت دارد و با حکمتی او را نیاز موده اند و قیوم



و ثابت شد این آیه لغوم و قنوت یعنی از آفرینش تا مرجه را که علم میگرداند و  
 بطوری که در آیه مذکور آن ملک است و گفته اند نه است ای جبر که این  
 پس و منی که چنین باشد چون تواند بود که در وجود غیر عطار و بهرام یعنی محکم  
 باشد و این از جهت باطل آفریده باشد این که آن سوزن حق است و محب  
 سخط الهی است و فاعله اینان چون حقیقت این افلاک که اکت است استقلال بلکه هر  
 حاکم جبار و فعل مختار است و عارف انکی است که در صورت سبب سبب غمود که  
ولی چون سبکی در اصل این کار فلک ایمن اندر حکم جبار یعنی اگر چه از افلاک  
 و انجم اثر با این عالم سفلی میرسد و این غیر مشهور و احو و عوام است و چون در این  
 که ای دیکرند فلک اینتر محو باشد و قیاسات حکم حکم جبار فی اینده و افلاک حکم  
 درین حکایت آثار و احکام که از اوضاع ایشان عالم سفلی میرسد با ضیاع خود  
 و محو حکم الهی اند و هر چند یکی و دیگری از بر و زبر بر و زبر بر و زبر بر و زبر بر و زبر  
 فاما چون بکاه کنی و از یادش است و با هر حکم او است و دیگران اسطه پیشینه  
 در خم زلف محو چو کنش فلک هر چه در فلک است سوی او بر تکیه ای شده  
 تا از رخ بسایه و سوسیت چون چاقی که بخت عدم است و او قابلیت راه میرد  
 برده اند افلاک و انجم را در تاثیر استقلال داشته اند و صدور کیانات مستند به  
 این نموده اند و دان که در فرموده بسم چون از ایاں به نصیب است از  
 که در کربن شکل غریب است بسم آنست که اگر چه در انجم و امور خفیه گفته اند  
 چون بسم از ایاں که تصدیق وجه آیه حق است به نصیب است و راه میرد  
 و آثار و تاثیر از افلاک و اوضاع ایشان که درین عالم سفلی است می بیند لاجرم

ستند

استند از استقلال ایشان نماید و قایل شده بر آن که سر اثر که علم کونی فاعله  
 همه ازین شکل غریب افلاک و انجم است که میرسد و غیر ایشان فعل دیگرند و از جهت دور  
 شمع شده و حدیث نموده اند با انجم فاعله در در و انکی باشد است و انکی فاعله  
 بنقش است چون از اینها است که انما را و استقلال ستند با فلک که اکت است  
 فرمود که منی بند که این طرح مدور در حکم و امر حق است و منی بسم که در این  
 شده است که افلاک و انجم مؤثر حقیقی اند منی بند که این طرح مدور یعنی که در امور حکم  
 الهی است و هر چه حق میفرماید آن میکند و مجبور حکم که در کی است و اقبای و از اقبای  
 تعجب از اینست که این طرح مدور است در کون و لم کنت فلک نهانی کاری  
 که خدا کند و فرماید انی بر کار خودم اگر بدی دست رسی خود را بخیر میزد کرد  
 و حقیقت حال است که حکم لا مؤثره الوجود الا الله افلاک و انجم منظر امر الهی  
 و تاثیر ایشان بی اثر است و غیر حق حقیقت نه دانسته نه حقیقت نه افعال خود  
 نتج طریقه از اطراف و تریط فرمود که افلاک و انجم غیب و باطل نیستند بلکه حکم علی  
 غایت در ضمن ایشان مندرج است و مؤثر استقلال نیستند بلکه محکوم و مجبور حکم  
 الهی اند اکنون اشاره به امر واقعی و حقیقت حال نموده میفرماید که این مثال اشاره به  
 که در جمیع کتب فاعله حق است و افلاک و انجم آن وسیله ظهور احکام و آثار الهی است  
 آنگاه اند که این را درین اختیار است فلک و انجم که 4 تو کونی است این  
 افلاک و انجم برادرش مدور است و حق میفرماید یعنی تو پنداری که این افلاک  
 دائم میگردند و درین که دیدن بسط و منی بسم و محو و حق حق است یعنی حق که طوط  
 سببش مثل کوزه که نه بان میازند پس افلاک و انجم حق میفرماید یعنی حق که در حق



آنکه در سبب ساختن طرقت و درین امر اختیار نداشتند و حکم دیگر است انلاک نیز بعضی  
 چنین و آنقدر عین زنده است با حق فرمود که وزیر طرقت دانی آ  
 تا به کل کند یک طرف دیگر یعنی سبب انلاک هر طرقت و سبب دانی او  
 که حق است حکم کل بوم سوزن شان از آب و کل یعنی از غصه یک طرف دیگر سازد  
 و مراد بظرف نباتات افراد و انحصار الیه طرقت است جای یک طرف که صد و صد  
 طرف بود که این الفاظ را چه منسوب کرده است و چنانچه این استادت که از آ  
 آب و کل سبب طرقت نباتات سازد و آنکه ماده یکم اویند و اختیار  
 اینجاست که از ماده غصه سبب انلاک و انواع و اقسام و انحصار و افراد  
 سبب الیه ای و میفرماید و انلاک و غصه حکم و مجبور حکم اویند و اصلاً اختیار  
 و بهر طریقی که بگرداند میگرداند و پیوسته برین نموده اند من امر اختیار  
 خویشین گشته ام مجبور امر و از من دایما گشته ام و بزم بطن حق  
 خود نیم چون فاعل حقیقی غیر از حق نیست فرمود که هر آنچه در زمان درگاه  
 نزدیک است و نزدیک را غایت یعنی هر چه در زمان در مکان و وقت از غصه و  
 و انواع و اقسام افراد و انحصار الیه طرقت است و که حق است از  
 یک که از آنجا و حاصل شده اند و غیر از حق فاعل نیست و موزی نیست و نیست  
 تا بر غیر حق مجاز است چون غیر از حق که نسبت با او است که با او که نقص است  
 دلیل اختیار است فرمود که که اگر کسی که اصل کند جو امر طرقت و نقص  
و بالک تا بقا ذکر رفت که و بال در مقابل خانه که نسبت و چنانچه غایت قوت  
 که اگر در خانه است غایت ضعف این در و بال است و بال نسبت با او که نقص است

یعنی

یعنی اگر اگر کتب از جانی که در خانه خود دارند نسبت با ایشان که نسبت و این را  
 که نسبت و نسبتی دارند و مستغنی و محکوم و مجبور حکم دیگر نیستند و این طرقت در  
 نقص و بال بطریق اضافی یعنی نقصی که و بال است و کفر و بال و مجبور میگرداند  
 عرض شده است از اختلاف احوال که نسبت به عدم استقلال و بال این فرمود  
در جای سیر و درون و اسکان چنانچه از مختلف حال یعنی اگر اگر کسی  
 نسبت و خود و مستقل اند و در جای سیر و درون و اسکان مختلف اند و نسبت  
 این اختلاف دلیل اشیاء است بجز حسیه اویند و مجبور بودن نسبت  
 امر و حکم الهی اختلاف که در جانی است که ذکر کرده اند که هر یکی در شکل دیگرند  
 و اختلاف سیر چنانست که آفتاب یک برجی با یک ماه قطع می نماید و قمر برجی با  
 بر پاد از دور و نزدیک و از دور و نزدیک و از دور و نزدیک و از دور و نزدیک و از دور و نزدیک  
 یک سال و پنج چون سقیم و سبک و با شد برجی را در یک ماه و نیم و در پنج سقیم  
 و سبک و با شد برجی را در یک وقت و در عطار چون سقیم و سبک و با شد برجی را  
 و شایسته در قطع می نماید و ثوابت برجی را بقول شایسته در سال درون  
 مختلف اند زیرا که رنگ سبب سبب سبب در درون بود و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و رنگ سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و بعضی که چنانست که نسبت اختلاف انلاک و نسبت که از غصه و سبب سبب  
 فرمود که چنانچه در حقیقت که در او جسد که اینها قاده که به وجود حقیقت  
 در مقابل اوج است و اوج نقطه است بر سطح مجرب و نسبت که اگر نقطه نسبت بر











ایشان مطلق عند البعض نمی باشد و با هر صورت واحدی که باشد فرمود که  
 میسور را نهاده در میان **۱** از صورت گشته صانع صوفیان بدانکه میسور  
 جوهر است که محل صورت و صورت جوهر است که حال است در وی و این هر دو  
 یونان است صورت جوهر است و در نزد حکما آنست که اجسام مرکب ازین دو  
 جوهرند یعنی غنی صر بعد از استخراج و اخلاط میسور را که محل است در میان  
 نهاده اند و در این گذشته و از صور مخصوصه خود همچو صوفیان پاکدل که  
 نقوش اختیار از لوح ضمیر با کمال محو نموده اند تمام صانع گشته اند و از صور  
 ایشان هیچ نموده ایم و با ایشان حکم ایجاد یکس صورت واحد پوشیده  
 و کثرت تعینات ایشان بر یک صفة برآمده و بر یک این سببی از ایشان  
 عالم موابله این همه اوزار کمال ظهور پیوسته است **۲** اتحاد با باران  
 فرشت **۳** پای منی که صورت بر کمال است **۴** صورتی که کمال آن کن  
 برج **۵** پستی زیر او حدت جو کج **۶** چون بسایط و مرکبات طوعا و  
 مامور و مکره فرمود که **۷** همه اسما و امر و داد و اور **۸** بجان استاده  
 گشته است **۹** یعنی همان موجود است از افلاک و کوکب و غده و مواد البسی  
 الی الایع و از حکم و امر و داد و عطا که فراخور قابلیت هر یک حضرت داد  
 که حق است ایشان را و نه فرموده است که یکسان است و خویش و یار  
 حکم و امر او بجان استاده اند یعنی مطیع و تمکین و تسخر امر و حکم آنحضرت  
 و بنده فرماید که **۱۰** این کل من فی السموات و الارض الایع عبد  
 گشته است تسخر هر که است **۱۱** بنده است و فرموده است تسخر هر که است تسخر هر که است

هر یکی نوعی را اجود شده **۱** در ثنایت یک یک گشته **۲** غافل آن گشته  
 ثنای این ذکر اوین یکی از حمد آن کیست **۳** چون شاره شریک و مطاوعت  
 فرمان برداری بسایط افلاک و غده فرموده بود اکنون بنده بشتیاق و تقاضا  
 موابله که مرکبات نموده میفرماید که **۴** جاد از هر بر خاک او نهاده است  
 از هر بر پا استاده **۵** یعنی نخل حادی جلای است و بنده از هر بر پا  
 و از پخت پوشش و شور بر خاک ذلت او نهاده و سر از زمین بر نمیواند  
 و از جوهر جام نخل است و با ما است و خود بی ادراست و نبات از هر بر و محبت  
 و جنت که بروی فقه بر پا استاده و منظر دیدار است **۶** در نخلی که بر سر  
 بر جاد **۷** است و خود گشته و بر خاک او نهاده **۸** چون بنده آمده از وی نوش کرد  
 سر راورد از زمین و خوش کرد **۹** هر کس که بر آید از زمین **۱۰** مشت عشق دیدم  
 از عین اشق **۱۱** چون بنده بشتیاقی که با طبع حیوانات را با جفت خودی شاره  
 مقتضای حرکت حی است و بنا بر حکمتی ظهور و اظهار شده فرمود که **۱۲**  
 روح با نور از صدق و اطلاق **۱۳** بی ابد و جس و نوع و احوال **۱۴** نوع شریف  
 و مبست غیر شریف که با نوران و حیوانات بخت خود از صدق و اطلاق ازین  
 از سر بخت نام **۱۵** بخت شریفی زیرا که نواید که که آن بی حس و نوع  
 تسخر است در زمین **۱۶** شریفی مندر جنت **۱۷** اگر میل جانوران و حیوانات بخت  
 نباشد تا بحیث بر اندر و شریفی انواع و اجناس حیوانات نماند و عدم این ظاهر  
 سبب خفای کل بر من نشان کرده و چون حقیقه نظر کنی این همه از حقیقت  
 محبت است تسخر ظهور و اظهار خود را چون موجودات شد بر بر تبه و مفر بالا است







طایفه متبینه میگردد و کیفیت ظهور و عا از جانب ایزد آدم چون مجموع عالم صورت  
 حقیقه انسانیست که عقل کل را در آن فرموده که **جهان را بر سر در خویش**  
 بر آنچه ایستاده و برپایستاده است بدانکه انسان عبارت از مجموع روح و جسد و هیأت  
 اجتماعی است و اصل حقیقه او روح عظیم است که مخلوق اول در مرتبه دوم از مراتب  
 وجود و هیئت از پنجمه که در مرتبه دوم است مشارک بر کثرت است و از هیئت  
 از انجمنه که اول مرتبه از مرتبه وجود است مشارک بر کثرت میشود و چنانکه در  
 الف بصورت حرف با طکر کشیده و حرف با طکر است و ف با بصورت جمع خود  
 ظهور یافته بر جابجاست و معنی و جمیع حروف دیگر منظر حرف شده اند و ذرات  
 قوی از تمام احدیه که مرتبه انوع است و اضافات است در آن مرتبه نفی و کسب است  
 اصل کثرت است و در این سطح ظهور و اظهار نیز نمود اول بصورت حقیقه انسانی  
 که روح عظیم و عقل کل است که پس نمود و هیأت است و صفات خود را تفصیل علی  
 مشاهده فرمود و گفته اند که کلمات علی متعین در همین که در مرتبه با توفیق بود و عقل  
 از آن مرتبه علم بصورت انشائی در مرتبه کثرت عالم ظاهر گشت و منتهی شد به مرتبه  
 انسانی که آخر مرتبه است منضج منضج جمیع مراتب است و چنانچه در اول و در پنجم  
 اصل حقیقه انسان را خود را مشاهده علم جمیع اسما و صفات مشاهده نموده و بر پایه  
 در آخر درین نشانها و حسی انسان را بشهود عینی خود را بماند کلمات اسما و صفات  
 مشاهده نمود و در کمال که مختار بود در آن و آفرین انسانی را بجهت ظهور و هیئت  
 ایجاد و صورت انشائی ظاهر گشت و در علم و عین مراتب حقایق حقیقه غیر از اسما  
 نیست و بلکه در آن وجودات با شمر و رای و جوه کلام حقیقه انسان است **و**

چنین

چنین که عقل سپید شده و منزه از نقوش و هیئت باشد **و** کثرت در این عالم صورت  
 ای نمود در باشد و در دو عالم نقش نمود **و** اصل حقیقه انسانیست  
 که جهان را بر سر در خویش می بیند جمیع عالم را در خود مشاهده و با وسعین که همه  
 قدرت حقیقه زکات اند و برین که **فرجه حقیقه** در مرتبه عالم ظهور نموده  
 در عالم افراد و انوار و این مرتبه حقیقیست و چون که تبیین مانع ظهور کمال اطلاق  
 حقیقت است و پس آفریننده را که در دو عالم ظهور یافته پسند که احاطه بر تمام عالم  
 چگونه است **و** در دو دایره که سوی کره ای است **و** تبیین شود که در دو صفت هم بود  
 نبایغیت او پرده حال داشته **و** ترک در صفت علم و مکنون است **و** چون کمال ظهور الهی  
 و تبیین شود و ایست که عبارت از تبیین حقیقی است بصورت مظهر و مظهر حصول معرفت و معرفت  
 حقیقی غیر از آن حاصل نیست پس حقیقه عده غیر از کمال او باشد و علت علی اگر چه  
 و منتهی مقدم است **و** با وجود حقیقت حقیقت غایب اول انکار اول اهل عالم است و این  
 سبب می نماید که مراتب آیه با خویش مرتب بین نیستی هر آنچه در عقل کمال او ظهور یافته  
 البته در اول فکر او کرده و مقصود از آن فعل آن حضرت است که در آخر ظاهر میگردد که کمال او  
 ان بنوعی که امثل از تحت اگر چه مقصود با کلمات جلوس است و چنانچه در مرتبه  
 مقصود نیست **و** در خارج چنانچه در مرتبه مقدم بر جلوس است چون علت غایی ای  
 عالم این بود می نماید که **در او کثرت است** **و** عقل در آن مشاهده نمود  
 پس ذات آدم که میات اجزاء را در آن آفریده است **و** آن نقطه آفرین  
 تو را در دایره وجود و بنیاد تو را در آن آفریده است **و** چنانچه در آن عالم  
 هر آینه در آن ظاهر گشته است و مقصود با کلمات است **و** در دو عالم یعنی غیب و شهادت تبیین



ذات آدم است بجهت او آفریده شده اند و سموات و کسبابی بند که با آن آدم خفت  
 الاشیا کلها لا یحک و خلقک لاجل و حال آفرینش غیر از اینست **این** بر اینست  
 که در همه جهان آب کل خزانه اسرار کرده اند این لطف پس بر این عرضی فایده را  
 خویشید و در مشعل افکار کرده اند چون تا فر آدم از عالم در و خود خارجی بود  
 شرف غایت فرمود که **این** آفرینش **در آخر** فصل کرده بدین است **فصل** در این  
 یعنی با وجود اینست که او علت غایب است و علت غالی با وجود اولیه  
 و تقدم ذاتی در آخر بدینست خود ظاهر میگردد زیرا که این مقصود بالذات است  
 که ذات او طیفلی خردی دیگر است بلکه همه اشیا طفیل اویند و مقصود بالذات اینست  
 ان این بدینست که ظاهر شده است و عالم بدینست انسان یعنی بدینست انسان  
 عالم طفیل است و خود را **این** دیکانست مقصود **این** هم مبدء او و لیم در آخر  
 هم غایت و باطنیم و ظاهر **این** بدینست آفرینش است و یک و جدا طیفلی است  
 و از پنجمه حال حقیقه ظهور و وجودش است فرمود که **این** ظهوری و جوی است  
 و لیکن بنظر عین ظهورند **این** اشاره باینست که **این** انا عرضنا الامانه علی السوا  
 و الارض و الجبال فبین ان یحسبنه و یستغنی منها و حملوا ثقلها ان یزکی کلک و یجولوا  
 یعنی با عرض امانه جامعیه که موجب معرفت نامه که مقصود باینست بآسمان مداح  
 از نفس اجسام و جبال مثال که توسط است بین الارواح و اجسام که در این میزادند  
 بشعور ادات اینان نموده شده و از حال این اشاره باینست که در زیر که حمل آنست  
 و قد غلبت الشیطان نبود و اینان حامل آن نامه شده زیرا که در استمدادی بود  
 برستی که اینان علوم و جهلست و این غایتست **این** است که در صورت بدینست

زیرا که میتواند که علوم با خود از ظلمت باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 که الظلم ظلمات یوم النبیانه شیخ محی الدین اعراض قدس سره در آخر مصنف  
 در مایل و لا تزد الظالمین الا تباها فرمود که الظالمین من الظلمات لا یخرجون  
 لا من الظلم یعنی ان از جهه آنکه آفرینش است و نهایت ظهور است و بعد از مرتبه  
 چنانچه سابقا که شست و خیزد دیگر نمیشود و یک طرفی ظلمت و غدی است  
 از پنجمه قایده آنست که حق تعالی است اسما و صفات و در ظاهر شود و او حامل المانه  
 کرده که در بنفصه باقیین الاشیا پس این علوم و جهلست عین روح باشد و میتوان  
 که علوم از ظلم باشد و منصفان باشد که انسان حامل المانه شده برستی که انسان  
 علوم و جهلست یعنی ظلم بسیار بر نفس فرمیکند باینست که او از لذات و آرزوهای  
 که حیات نفس در است باز مبداء و نفس السبب قمع هوا و می تقوی میراند و غایب  
 میگردد و جهلست که غرق نمیداند و غیر حق را فراموش میکند و منصفی میازد  
 منت هم ارق میباید و این علوم و جهلست غایتست انسانست زیرا که این جهلست  
 که انسان کل موجودات است و استحقاق علوم از ظلم اگر چه اظهر است فادین است  
 با خود از ظلمت است است که فرمود که علوم و جهلست ضد نورند یعنی علوم و جهلست  
 که انان دارد از جهه آنکه یکطرفی ظلمت است و ضد نورند یعنی نور وجود  
 و نور علم هر چند جمیع ممکنات عدیه ذات دارند فاما از پنجمه که در دو طرف است  
 ممکنات غیر از مرتبه اند محفوف بوجود است کانه که ایشان ظلمت دارند  
 و بعد از آن چه در سطح آفریده شده است یکطرفی ظلمت است و عدی است این  
 ان از جمیع مرتبه زیاده را باشد پس ضد نور حقیقه کویا طلب است اینست



ازین سبب حاصل حقیقه ظهور وجود کشته است و لیکن مظهر عین ظهور یعنی رتبه  
 آنکه ظلمت و جهالت در مقابل نور واقع شده اند مظهر عین ظهور یعنی حقیقه ظهور  
 و بواسطه این دو صفت که ذکر کرده شد که در همان بطریق نام واقع شده اند  
 اثنان بر آنست جمیع اسما و صفات که کشته است و مظهر نام او است از  
 کمال قدرت من باطنی که در عالم می نماید و یکی وجه آدم آینه اسماء  
 عکس خود در صورتش پیدا کند در همه کز قایت نماید او عیان هر چه بود  
 باشد در جهان چون آینه را جهت خود شرطی چند نیست که بی آن اثر عکس  
 از وی صورت نمی بندد فرمود که چونست آینه باشد مکتوم نماید و  
شخص از وی دیگر بهر آنکه نیست آینه با عین میان آینه زمانه که مکرر و فکرا  
 نباشد روی شخص نگزیده از روی آینه که برابر است نمی نماید یعنی بطرف آن  
 اگر ظلمت عدمی بودی و بحر ارباب دیگر در طرفش محفوظ بود بودی حال  
 حقیقه ظهور وجود تو استی بود و همه اسما و صفات در عکس نمودی بهر آنکه  
 همه آنکه صورت نگزیده در عکس کرد شرطی چند است اول ظلمت و کثرت دوم  
 صفات و صفات سوم تعادل و محاذات چهارم عدم بعد و در همان همه موجود است  
 زیرا که چون آنان فرماتد موجود است تعادل و محاذات و جهت و چون  
 از آنان هیچ مخلوق نشد و یکطرف او ظلمت عدمی است ظلمت و کثرت بود  
 اثیمه و اکتی و بواسطه توحید صفات و احوال و توحید و توحید و توحید  
 و صفات نام دارد و یکم و ثمن ازین آینه فرقی از قبل المورید قریب نیست پس  
 آینه مظهر کل اسما و صفات است آینه بعد اسما و صفات نمودن عین

اسم میا، هم و عدم و کثرت و هم مظهر و ظاهر اسم موسی و اسم عیسی هم در و کلیسا  
 امر عام از حقیقه مفهوم اگر چه بکلی اقرب بود ناما حاصل از جنبه جامعیت که آینه  
 نمایند که اول است زیرا که هر چه عام دارد خاص دارد و انکس چون اصل شرا  
 بر آینه بحقیقت کدورت و ظلمت و کثرت است که تیسرا از مظهر و وجهی که شده  
 فرمود که شعاع آفتاب از چارم افلاک نکرد و عکس جز بر سر خاک  
 که بود اگر چه عایت از خاکت و شعاع آفتاب بل بدو میرسد ناما از جهت آنکه ظلمت  
 و کدورت دارد و عکس شعاع از تصور نیست و خاک بواسطه کثرت و کدورت  
 شعاع آفتاب چون با میرسم عکس میشود و حرارتی که از شعاع و زمین حاصل میگردد  
 در هوا اثر میکند و پروازت است و او را نسیم بسبب آنکه بجهت اعتدال میرسد  
 و در جهت انحراف آثار علوی و سفلی میگردد و ازین وجه زمین عالم را از هوا بود و این  
 عکس نیست شعاع آفتاب از چارم افلاک یعنی شعاع آفتاب از چارم افلاک  
 منعکس میشود و با وجود آنکه افلاک سه گانه که در تحت فلک چهارم اند و هم سه گانه  
 غیر خاکند سه باقیات فرزند و شعاع اول ایشان میرسد ناما بجهت آنکه ظلمت و کثرت  
 ندارند انکس از ایشان حاصل نیست و چون خاک کدورت و ظلمت دارد شعاع آفتاب  
 منعکس است ناما چون خاک صفت و صفات ندارد ذات آفتاب از خاک منعکس میگردد  
 بسبب جامعیتی که او است چون ظلمت و صفات که دارد ذات اسما و صفات همه در  
 انکس میرسد و همه از او نموده میشود چونست آینه است حسن ظلمت و صفات  
ذات را بهم مآت در عالم یار و غیر او حیاست مشرعا با کز قیاس است  
 چنانست که ای او است عین که نه حالات اند و صفات چنانست



و صفات آنی آدم است و قیصر است و یطایر است و مود که **۴** تو بودی عکس  
 مبدع و خلایق از آن تر مسجد ملائک چون است و صفات آنی در این  
 صورت است و عکس گشته است میفرماید که حکم **۵** ان الله تعالی خلق آدم علی  
 صورته عکس مبدع ملائک حکم جابیه تو بودی و چون صورت مبدع خود در تو  
 نمودند همه سجده تو کردند و گفتند الملائکة کلهم جبین و از آن سبب که عکس مرتبه اوست  
 بودی و همه اسما و سماء در تو منعکس و مسجد ملائک گشتی و مراد از سجده اطاعت  
 و انقیاد است یعنی همه مطیع و منقاد آن شدند پس اصل انسان و حقیقت وی روح  
 اعظم است و بحیثیات اجزای آن شامل جمیع موجودات و مادیات و غیره که  
 که او مطیع امر حق باشد حکم مرتبه خلافت که از حق دارد همه اشیا مکتوم و فرمان  
 امر او باشد و همه نسبت به آن کامل اجرا اند و جزو اشیاء مع کل و اهر بود **۴**  
 هر دو عالم گشته است اجزای تو **۵** برتر از کون و مکان و ای تو **۶** لا مکان  
 مکان کرده مکان **۷** پادشاهان گشته مقید در نشان **۸** صد هزاران کج  
 قطره همان **۹** دزه گشته جهل در جهان **۱۰** این بدین ازل آید تبین  
 باطن اینجی عین ظاهر بدین **۱۱** در حقیقت انسانی جامع جمیع مراتب و صفات  
 میفرماید که **۱۲** بود از برتری پس تو جلالت و زودرستی با تو رسیاست  
 یعنی چون موجودات با منظر حقیقت انسان واقع شده اند و اصل انسان  
 که بصورتی که ظهور یافته پس همه اشیا نسبت به اینان چون بدن میباشند و اینان  
 کامل جانند و باشند و چنانچه ابدان را ارواح که جان میگویند علامت است  
 موجودات و با اینان تعلقی و ارتباطی منتهی است و در بیان عبارت آن است

ارتباط است و اینان از جهت آن ارتباط که موجودات را در میان یک گشته است  
 آنکه او را با همه انسی و تعلقی سبب آن ارتباط است و کل مع الاجزاء **۴**  
 جمیع عالم مستجابند تو **۵** تو که ایامه کردی که بگو **۶** از تو بیاری تو  
 خشن و پشیمند **۷** خشن غایب بجا اگر در خوشی شد **۸** مانع راه تو هم هستی است  
 نیست شرمنازه بخود پادشاه **۹** چون جان جهان است و بدن سحر جانت  
 میفرماید **۱۰** از آن گشته امرت اسحر **۱۱** که جان بر یکی در است و منظر **۱۲** چون  
 جان و روح جمیع موجودات بر تو فرستید حقیقت انیت و حیات و علم و شعور و  
 همه مستفید و مستغاض از دست و پروان حقیقت آن تمامت موجودات محصور  
 بر دهنده که حیات دارند و علم و ادراک و چون جان جمیع اشیا در صورت  
 مظهر است و آن حقیقت جان همه است لاجرم همه اشیا مظهر امر انسانی کامل و مکتوم  
 حکم او باشند که **۱۳** و تسخرکم فی السموات و الارض جمیعاً و تسخرکم الشمس و القمر  
 تو یعنی جان جمیع عالمی **۱۴** جمیع عالم خود تو بی بندگی **۱۵** تسخرکم فی السموات  
 عارف اشیا گاهی خود تو **۱۶** چون اصل و خلاصه عالم بحقیقت اوست فرمود  
**۱۷** تو مظهر عالمی زمان و مبدع **۱۸** به آن خود که تو جان جلالت یعنی آن  
 بسبب آنکه مظهر و خلاصه عالم است و مقصود ایجاد کائنات بحقیقت اوست و نسبت  
 به او ابرار و انکس چون که است لاجرم چنانچه مظهر در اندرون و پست بیرون  
 جای اینان در میان عالم و نسبت عالم کردن انسان را ابد است و هر امر او میگردند  
 بطریق او وجود آمده اند و بران خود را که تو جان جلالت یعنی خود را شایسته از خود  
 غافل میباش که جان و خلاصه همه تو را و حقیقت باشد که این همه کمال در اصل انسان











فرموده و با خود جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل  
 میگردید و در هر یکی حکمت الهیه آشکار میگردید که دیده برکشید  
 در خود را بخود نایل وانی جویندی از جبرئیل است که بر نه از عالم است  
 از غفلت فریشتگان که طالب خود شوی بدانند چنان تو به قوی و آلات  
 رباط صورت انسان خارج از احاطه علم ملک و اهل بیت میفرماید که  
 بزرگوار کسی که سوی این ر بجز فریشتگان که جلا فرار یعنی بجز از حقیقت حال  
 شرح انسان که نفس و تفصیل قوی خود و در رباطات آفریده اند و در سوی  
 این امر چنانکه شایسته اند بزرگوار و در تصور خود در معرفت حقیقی انسان  
 متعذر و متوقف است نه حقیقت حال آنست که چون انسان منظر جامع جمیع اسماء و صفات  
 الهیه است و بصورت جامعیه الهیه محقق شده است چنانکه حضرت الوهیه بدرستی  
 میشود انسان نیز که منظر تمام آنحضرت است مناسبت در احاطه علم نمی آید مگر قوی  
 که علم خودی مالک و اصل در تمام بقای بقای علم کل حق گردد و علم حق قیامت است  
 این معلوم او شود که کشف کرد پس او را است او به علم قیامت برسد  
 با علم حق و هر دو معلوم علمای برادر در کفر و نوم است اسناد و تعلیم  
 عین فرستاده و حاجت بخشی و در خصوصیات و اقیان زواریات که اختلاف  
 در بین اسماء مختلفه است میفرماید که از حق با بر یکی خطی و قیامت مرد  
مبدأ امر یکی را حکمت قول ان مختار نسخه عالم است و مرحله در عالم موجود است  
 در انسان است و انسان قوی و روحانیات و اعضا و جوارح و رباطات که عیب  
 و عروقه است جمیع مراتب موجودات را در بنا برین منی میفرماید که

فرموده

فرموده و حق با بر یکی قوی و روحانیات و اعضا و جوارح و رباطات است و مراد  
 عقل و قیامت است یعنی حضرت حق با بر یکی از این مذکور است انفسی مخصوصه صفتی و یکی  
 نموده و معاد و مبدأ امر یکی از اینها را اسمی است یعنی هر یکی از اینها منظر امر از اینها  
 جزویه الهیه اند و داریم در مرتبت آن منقسمه و از آن اسم طهور یافته اند و با بر  
 یکی از اینها اسم خواهر بود و در مرتبت منقسمه است زیرا که در صدد بیان  
 انفس است و میتوان بود که مراد بهر یکی فرموده است که از حق با بر یکی از اینها  
 آفات و تعینات مراد باشد و بشرط از دیرین عده که در بیان منظر امر از اینها  
 نموده باشد بجهت آنکه بخواهد که خصوصیت و امتیاز انسان از باقی مراتب موجودات  
 بیان نماید فرموده است که هر شی منظر امری است و معاد او همان اسم است  
 منظر آنست که انسان چنانچه در انشای آیات خواهر فرمود منظر و عارف جمیع  
 زیرا که ان منظر مسمی واقع شده و عکس صورت اصل است و توضیح این منظر  
 معروف بر مقدمه چند است اول آن ظاهر کرده شود معنی این منظر ظاهر  
 شود به آنکه ذات احدیه را با هر صورتی و تعینی از صور علییه هستی خاص است  
 و از این است که میگویند زیرا که هر شی صفتی است و ذات با بر یکی از صفات  
 اسمی است و از این جهت گفته اند که اسم عین اسمی است که در اصطلاح این طایفه اسم  
 ذاتی اسمی است اعتبار صفتی از صفات خواهر صفت خودی مثل علم که ذات اسم  
 یا صفت پسیم چون فرمود که ذات مع القدس است غیر منزه از عیب و با بر یکی از اینها  
 با اسم این اسماء مطلقه است زیرا که اینها مطلقه را اسماء و اسماء میگویند و اسماء  
 ذاتی صفات و افعال منقسم میشود به ذات مثل اسم و صفاتی مثل علیم و افعال

و عارف حق همان اسم است



فانی هرشی از اشیا و تعینی از تعینات جوید و بکلیه منظر اسمی اند از احوال خود  
 و کلیه الیه و اسما الیه باعتبار صفات تضاده متقابل مثل لطف و قهرو و  
 و سخط و محصور در جایله و جلایله اند و هر مخلوق که غیر از انسانست محظوظ است  
 بعضی اسما مثل ملائکه که منظر سبوح و قدوس اند ننند گفته که سخن شیخ محمد  
 و قدس لک و شیطان که منظر غرر منکر و اقصی و از نجهت ابدا و تنگ فرمود  
 آیه دیگر فقر که لا نعظم احبمن ان کی عبارت از هیات اجتماع است مجلا و  
 جمیع اسما است و ازین جهت که کی مطیع است و کی معصی است و حق تعالی میفرماید  
 که و علم آدم الاسما کلها یعنی طینت آدم را در فطرت بر گردانید از جمیع  
 جلایله و جلاله که میسر میشدند و آنکه که مانع از سجدت و خلقت بودی و غیر  
 هر یکی مخلوق بیه واحد ندیر که با منظر جلایله اند چون ملائکه رحمت منظر اسما را  
 مثل شیطان ملائکه عذاب و مبدء او معاد هرشی حقیقت همان است که آن شی  
 و مر بر آن اسم و اقصی در آنکه نفس الامر اعیان مکنات که اعیان است  
 صور معقوله اسما الیه اند که در علم حق اند و هر عینی از ان اعیان در علم و عین بر بوب  
 همان است که خود صورت آن است و همیشه در مرتبه است بلکه حقیقت آن شی  
 همان است و بدون آن شی معدوم صرفت شیخ میفرماید که زرقی با هر یکی  
 و نمی است یعنی حضرت حق را با هر موجودی از موجودات و تعینی از تعینات نیستی  
 خاص است و هر یکی منظر صفتی خاص اند و ذات حق را باعتبار صفتی اسمی می بیند  
 پس هر یکی منظر اسمی از اسما الیه باشد و خط و قسمت هر یکی که از حق یافته اند  
 صفت خاص است که هر یکی منظر آن واقع شده اند و مبدء او هر یکی از اشیان اسم

فصل است و از آن اسم ظهور یافته اند و باز معاد هر یکی همان اسم خواهد بود که  
 گمانه آنکه نمودن و ذات حق بر هر یکی را بصفت خاص و ترتیب میاید چون  
 تمام اشیا با اسما الیه است و هر که که از ان اسمند موجودات قائم  
 بدان اسمند و در هیچ دایم به آنکه اعیان نیستند که اعیان مکنات است با اعتبار  
 صور اسما الیه اند چون اینست و از این اشیان از اسما اند و چنانچه بدن  
 بروح جمع موجودات قائم با اسما الیه اند و حقیقت همه اشیا اسما است و هر که که  
 که از ان اسمند موجودات قائم و حقیقت همه اشیا اسما است و هر که که  
 هر یکی از موجودات نفس که قوی و معصی و خولج و دیالطات باشد بطریق معنی  
 اول و اینکه موجودات گفته بوده باشند منقسمی دوم که اشاره بآن کرده شده  
 از ان است که خود منظر آن اسمند و مبدء او معاد ایشانست قائم بدان اسمند  
 همچون قیام بدن سبوح و چنانچه اعضا و جوارح بدن منزله و سبوح و خدایا  
 که ضد کلمات ایشانست هر یکی از صور موجودات انفسی و آنکه دایما تسبیح و تتر  
 آن اسم که منظر و مرتبه است و مبدء او معاد ایشانست و تسبیح و تتر آنکه  
 و آن هرشی از تسبیح مکتبه و هر یکی عارف حق همان اسمند که منظر آن اسم واقع  
 شده و لا حوم هر یکی از ایشان نشانی دیگر یافته اند و هر کس را با او تری دیگر است  
 ای را با هر دلی که در **۴** در پس هر پرده باز آری در **۴** چون حالت  
 صمد ادان می است **۵** بود در هر دره دیداری که **۵** چون صمد و حصول  
 هر تعینی از تعینات انفسی و آفایه از اسم از اسما الیه می تواند بود فرمود که  
 مبدء او هر یکی از صمدی **۶** بوقت بازگشتن چون در می یعنی هر یکی از

معانی



اسما را آئینه مصدق شده اند که از هر مصدری بوجودی خاص انفسی یا فانی شده  
 یافته و حاصل شده است و مصدر محل صدور و حصول خبریت و معلوم شده که  
 اینان بکثرت صورت مقوله اسما را آئینه اند و از اسما حاصل شده و مانند و مبداء هم  
 اسما را آئینه اند و چون هر خبری با این خبر مبداء است مبادی خواهد بود و فرمود  
 که بوقت نخست چون در بی خبری خبری در مبداء وجودی از موجودیت  
 انفسی یا فانی از مصدر اگر از اسما صدور و ظهور یافته است و در عالم علم  
 و یقین ظهور کرده و در وقت نخست آن بوجود و وقوع بعد از خویش عالم  
 که در مبداء مصدری بوده که از وظایف گذشته است چون می شود که خبری  
 در مبداء از آن در بیرون آمده بود و ظهور کرده باشد از همان در بیرون  
 رفته محض گردد و چون مبداء و مبداء جمیع اشیا بکلی منتهی به او الیه بود و واحد  
 باعتبار اسما فرمود که **از آن درگاه اول هم بدتر اگر چه در معاش از**  
**بدتر** مبداء عبارت از مرتبه وجود علم است و معاش مرتبه وجود حسی  
 و اسما عبارت از وقوع مبداء و اصل است یعنی خبری که از ظهور یافته و  
 سر تعینی از تعینات انفسی و فانی در اول که مبداء است از درگاه اسما  
 بصورتی ظهور یافته است هم از آن در بر شد باز بوجهی اصل رجوع نمود  
 در معاش یعنی اگر چه بواسطه ظهور قوت باطنه مبداء در معاش که نشا بدست  
 بحسب غلبه احکام کثرت از در بر شد و مبداء اصل خود فراموشی که در مردم  
 دیگر در لحظه بنگرد و را دیگر بود و بکلی اشتغال بر این جمیع اسما است  
 و ظهور و در نفس محض و نوع ظهوری که می نمود و چند نوعی که می نمود

بازگشت

بازگشت آخر کار تمام، چون ان عبارت از نباتات است که جمیع  
 مجردات و مادیات و علویات و سفلیات فرمود که **از آن است که**  
**بررسی صورت عکس است** چون گفته شده بود که در پست سابق گفته است که حق  
 با هر یکی خطی و قسمی است می تواند بود که هر یکی اشاره بقوی و بعضی از انسانی باشد  
 و از ان معنی این است چنین باشد که چون قوت از قوی طبع و از ادرو و بعضی  
 جوارح در باطن که اعضا و غرق و ادراک منظر اسما را آئینه اند و عاقل  
 بهمان است که صورت آن واقع شده اند و ان که عبارت از جمیع این که از ان  
 سبب رفیع جمیع اسما را آئینه شده است که حکم خلق الله تعالی آدم تا صورت انسان  
 بحسب جامعیت صورت است که عکس است معکس حق است و خبری که جمیع  
 اسما است ان که گفته است اضافه صورت بر عکس اضافه پیدا است و هرگاه که  
 در آن پست سابق که حق با هر یکی است یکی اشاره بوجودی از موجودات فانی اند  
 چنانچه گفته شده بود و معنی این است که ان از جمیع مراتب موجودات ممتاز  
 است که بر موجودی از موجودات تعین از تعینات فانی منظر اسما را آئینه  
 و عارف حق بهمان است اندک منظر آن واقع شده اند و که ان از ان عارف  
 و ان جمیع اسما را آئینه شده که صورت عکس فانی غیر صورت حق چه صورت عکس که در  
 آینه فانی همان صورت آن شخص است یعنی خبری که جمیع اسما را آئینه و خود است  
 ان ان که منظر تمام حق است این را از صفات بر این جمیع اسما و صفات  
 در آن فانی شده و بصورت فانی ظهور یافته اند ای فطره و فاضلی که در با  
 در جوی و می رود و می رود در جوی و ماه و آفتاب **لیکن پس رده است**

جامع



پند از نهادن بود و تا بوقت در لوح تو هست خلد ز وجود چون نظر اسما را ذراته  
 آئینه که اصل جمع اسما را باینه انداخته است فرمود که ظهور قدرت و علم و ارادت  
 نسبت ای بنده صاحب سعادت بدان که اول نسبتی که ذات حق با بنی است  
 نسبت علیه است که اول بتیقین الذات العلم و ایمان بکنان که ایمان بنده است  
 که نسبت علیه متیقین شده اند تا علم بمعنویات تصور نسبت پس حیات و علم  
 قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام ایهات صفات و نسبت آینه اند و هر که که  
 این صفات را با ذات اعتبار نماید اسما را بسو که می علم و قدرت و مری و سمع و بصر  
 و حکم است و اینها را اجد اسما و اسما را آئینه بخونند حاصل شود و هر یکی از اینها  
 نسبت کسم را از غایبه اعطاء و قبول که دارند نسبتی با بر عینی از ایمان و توحید  
 الیه جمع اسما دیگرند که اینها را اسما را بر و تبه میخوانند شیخ میگوید که ظهور  
 قدرت و علم و ارادت یعنی این صفات آینه که قدرت و علم و ارادت یعنی این صفات  
 ذراته که قدرت و علم و ارادت است تو که بنده صاحب سعادت ظهور یافته و غنیب  
 بشود آمده است و از آنجه بنده صاحب سعادت فرمود که این دولت جامعیت کمال  
 که اینها حاصل است مسج مرتبه دیگر نیست و سعادت و توفیق این کمال این  
 اینها را بر گشته است و عدم رعایت ترتیب این صفات بحکم ضرورت نسبت  
 چون صفات آینه پیش اکثر محققان چنانچه اشاره بر آنست و از بعضی دیگر  
 که بقا را از صفات آینه داشته اند مثل انوارت تمام آن نمود میفرمایند که  
 سمیع و بصیر و حی و کو با بقا را این از خود یکسان با قدرت و علم و ارادت  
 بنفیسه صفت ذکر کرد و سمیع و بصیر و حی و کو با یعنی حکم بصیرت است معلوم شود که

صفات

حقایق آنها صفاتند زیرا که ذات نبان جمع اسما را نسبت کنند و کثر اسما را نسبت کنند  
 و از آنجه که می صفت نهادن اینها را هم میگویند یعنی نسبت صفات اسما را ذراته است  
 تو که اینها را ظهور یافته است و تو سمیع و بصیر و حی و کو با یعنی حکم و بقا را  
 فاما اینها که نسبت از نسبت زیرا که تو خود باین نسبتی یعنی نسبتی از خود حق است  
 اینها که عدم است ذات دارد و صفات فاما نسبت ای را ذکر در صفات  
 آئینه در آینه وی منکر کرد و جمع اسما و صفات حق در صورت انسان ظهور یافته بود  
 که در از خودش بهره یابد و بواسطه این غرض عارف کجای اسما و صفات آئینه میگوید  
 ملاکه را بنده او آید و سجده کند که در **۴** که این خود بر همه یکسان است بلکه  
 در خود نور یافتند و از نور یافتند و در این مقام **۵** هم بقدر روزی که کند با  
 روزی که سر سوخت این خانه را که شود این خانه بر روز و صفات چون این که ظهور  
 حضرت الوهیت و بزرخ ظهور و بطولت فرمود که **۶** در می اول که عین آفریده  
 زنی، طین که عین طاهر آمد چون صورت انسان مظهر اسم اعظم الله و صورت است  
 و اندر روح و حقیقه و باطن اوست و میرود در حضرت الیه است از اسما حسن و درین  
 نش و انسان ظهور یافته و بصورت این ظاهر گشته است و سبب آنکه اینها را  
 حدیثی آئینه و کونا است مستحق خلایق شده و مظهر اسما متقوله گشته است شیخ از آنجا  
 تبحر میگوید که در می اول که حضرت الوهیت است عین آفریده یعنی حقیقه انسان که آفر  
 مراتب وجود است و بصورت انسان ظهور یافته و بجای تجلی آینه و صفات آئینه  
 شده و باقی بر وجود تمام گشت و انسان باعتبار حقیقه اول آید و باعتبار ظهور  
 آنها را احکام کلی بصورت و آخر گشت و نقطه آخرین آینه وجود در صورت انسان







که از قید سیری برآیم چون بحث تفکیک فایده شد فرمود که **سوال**  
 این سوال است که در حقیقت انانیتی که مشاربان است چنانچه فرمود که که با هم  
 نه مرا از خود خبر کن چه معنی دارد اندر خود سفر کن این سوال سوم است  
 که آنکه از خواست فایده شده بود یعنی کجاست که مشارب و معنی انانیت  
 آن که نیست و مرا از من خبر کن و بیان نماید که من کدام است و دیگر بیان کند که  
 صاحبان راه حق و طایبان تعالی مطلق میگویند که در خود سفر کن و سفر خود  
 را بگرد که چه معنی دارد و کجاست میگردند و مطلق را صراحت و میان طالب و مطلوب  
 و ماضی و آتی نیست چون در این است و سوال فرموده بود اشاره سوال اول بود  
**جواب** این جواب سوال اول است که پرسیده که من کیست و در  
 جواب که از سوال اول بخوابد که بگوید آن سوال اول را که فرموده با ما هیچ کس  
 کرده و فرمود که **و اگر کسی سوال از من کرد چه بگویم** و مرا از خود خبر کن که من  
 یعنی بعد از جواب سوال است سابق و گویا که از من سوال نموده و پرسیده که من  
 که میگویم چه خبر است و مرا از خود خبر کن و بیان نماید که من کیست و در جواب سوال  
 که فرمود و شمع توجیه تمام مستقبل شده اشاره بجواب نموده فرمود که **و من مطلق**  
**و من مطلق** این در اشارت **مطلق** من گفته از وی عبارت است بدان که  
 وجود مطلق که من مطلق عبارت از دست از حقیقت انتفاء اضافات است  
 با اشاره نمیکرد چه عبارات و تعینات کثرات در آن به محو مستطع اند  
 فایده از حقیقت اعتبار نسبت اضافات و بیانیته تعین عارض حقیقت میگردد  
 و چون بحسب معانی غیر تعینیه تعین و اعتبارات فایده و معنی مطلق

تفسیر

تفسیر معنی مطلق مخصوص مشاربان است خاص است میفرماید که چون مطلق را بداند  
 یعنی چون من مطلق که وجود مطلق است و بسط استی از نسبت تعین که در مشارب  
 با اشاره شود تعین از آن مطلق تعین مطلق من میکنند یعنی من میگویند و در حقیقت عبارت  
 از من مطلق است که تعین تعین شده باشد خواه تعین روحانی یا تعین جسمانی باشد  
 معنی هر فردی از افراد موجودات است میگویند چون مرا از خود خبر کن است فرمود که  
**و من مطلق** حقیقت که تعین سه معنی **اول** در عبارت گفته ام یعنی حقیقت  
 که من مطلق است و منی که از تعین یعنی بسط و ضمیمه شدن و از اطلاق تعین  
 فضا ظهور آید و **دوم** از معنی آن حقیقت مقیده به تعین را در عبارت گفته من تفسیر از آن  
 بنظر من کرده و **سوم** آن حقیقت مطلق است که مقیده تعین گفته است بدان که آنچه مشارب  
 من را در او که در لفظ عربی انانیت و من است میفرماید و حقیقت آن حقیقت مطلق و **چهارم**  
 که بحسب اعتبارات مختلفه معنی عبارت مختلفه میگردد و گاهی باعتبار آنکه تو را **فقط**  
 نسبت و غیره میکند و **دو** از اصلا در مقام وجود راه نسبت تعین را میگویند  
 و گاهی باعتبار آنکه آن حقیقت است که در صورت جمع تعین ظاهر شده و با همه ظاهر است  
 با لحاظ خصوص مشارب را و دانست میگردد و گاهی باعتبار آنکه حقیقت مطلق با لحاظ **اطلاق**  
 در آن کثرات و تعینات است بحسب کثرات فایده از من که فهم است معبر بود و میگوید  
 اینجا که زیاده و من نباید که محرم این سخن نیاید ای برادر از آنچه برتر است علم  
 با تو در خوابید برون و فراز و پستی منی که گفت با کشتی چون تعدد کثرات  
 که بسط نسبت اضافات عارض آن حقیقت میگرد اعتبار از آن حقیقت فرمود که  
 من را عارض است وجودم **من** که در نگاه وجودم یعنی من تو که عبارت

بالحاظ خط



از تعین حاصل است تعین نسیب اضافات که صلات ادست غرض از تعین و مطلق  
 شده ایم و هر یکی از مرتبه و تدریجی خاص به تعین و درونی شکست و وجود کم  
 مصباح وجود از مرتبه و تدریج این تعینات خاص، این است که وجود  
 مطلق را شبیه مصباح نموده و عالم را مثلی که مصباح درو مخفی است و فردی  
 از افراد تعینات که مرتبه و عبارت از آنست ثبوت و در مرتبه از تعینات آن شکاکه  
 و چنانچه نور مصباح نسبت به تعینات مشکیه متکثری نماید و در حقیقت متکثر و تعدی  
 در نور مصباح نیست این کثره که در وجود واحد مطلق نموده میشود بواسطه ظهور و بروز  
 ادست در مظهر و محال متکثره و در نقول مسیح کثره حقیقی واقع نیست و کثره مبین نمود  
 بی بودت **۶** بدست عیال صورت کن **۶** این نقش جهان نموده پاد **۶**  
 شد نقش بی خیال احوال **۶** چون غیر یکی بود موجود **۶** از مظهری بود امثال  
 و آنکه اگر بوی مقصود **۶** در ده که در هر یک است **۶** آینه هر روی او بود  
 چون موجود حقیقی و وجود واحد است که مردم در مظهری ظهور دیگر ظاهر میکردند و هر یک  
**۶** همه یکند و آن شباح و ارواح **۶** که از آینه به که از مصباح **۶** یعنی اوا  
 که از شبکیه ای شکست تعینات شباح و ارواح با بانی آن همه یکند و است که از  
 آینه جدا پدید است و گاه از مصباح ارواح و مجرب اختلاف است و ادست شباح  
 و مظهر ارواح مجرده و شباح مشابه و مادیه آن نور واحد متعدد و مختلف می نماید  
 بخواه اختلاف صورت شخص واحد در اشیای مختلفه **۶** در هر آینه حسن دیگر کون  
 می نماید جمال او مردم که بر آید بصورت حواء که بر آید بصورت خنجر آدم  
 به آنکه تعین در این روح در بدن مثال هر یک ظهور و مطلق حق است در جمیع موجودات

مجرد و مادیه و در آیه کریمه الله نور السموات و الارض مثل نوره کشفه فیها  
 مصباح المصباح فی زجاجة از جاده کانا که کوب درسی تو قدس منبر مبارک  
 زینتیه لائمه فیه ولا غریبه تینه بر این حسن فرموده غیر حضرت الوتیه نور  
 آسمان ارواح مجردات و زمین احیاء مثالیست و مادیات و مثل نور او غشا  
 در مرتبه ظهور و بروز همچو مشکات که بدن مراد است که در این شکاکه مصباح باشد  
 که روح است آن مصباح در زجاجة باشد که دست و حکیم از نفس طایفه بخواند  
 و روح باطنی او است که بیان این جاده که دل مراد است همچو کوب روشن خسته  
 بواسطه صفای تجردی که دارد که آن جاده را فروخته شده باشد از شجره مبارک  
 که نفس باشد که مرکب است و مبارک که آن تینه مرتبه رتبه اندک است  
 نفس است زینتیه فیه سنده باشد آن نفس برای استعمال نور قدس لائمه فیه  
 نفس از مشرق ارواح مجرده نیست و لا غریبه و آن نفس از مغرب احب و کشفه نیست  
 بلکه متوسط است میان ارواح مجرده و احب و کشفه و مجرب زجاجة که دارد حکم  
 مردود و ظهور یافته است و چون مینای این آیات متعین این آیه کریمه است  
 در مرتبه اول عالم را نمیکند و هر تعینی را بر و از آن شکاکه و حق که از حقیقت  
 روح عالم است مصباح شبیه کرده و در مرتبه دوم اشاره نمود که یک نور است  
 از آینه جدا و گاه از مصباح ارواح ظاهر و مویه میشود و شبیه ارواح مصباح  
 بنسبت معنی به نه کرده فرموده و جدا با بینه برای آنکه چنانچه صورت شخص  
 در آینه نمیگردد و صورت احکام از ارواح در جهان ظهور می یابد و بجهت نبود شبیه  
 شد جهان که بینه حقیقت است **۶** مرد و عالم در حقیقت عکس است **۶** غیر دریا



موج آب پس در آن تو اوج و جاب **۴** که رستی در جهان صاحب نظر  
 در جهان سکر بوی او **۴** چون حکم بر آنکه که شاربیه بلفظ طاقه افرمود  
 تو که لفظ من در عبارت **۴** بوی موج می باشد اشارت **۴** یعنی اشارت  
 بر دقل حکم فرموده میگوید که تو که بسیار بطریق عقلی شناسی میگوئی که  
 لفظ انا و من در عبارت که واقع باشد البته شاربیه او در حقیقت نفس طاقه  
 و این حقیقت آن نفس طاقه است و بدن و قوی جاری مجرای آلات و اسباب  
 و همه سپاه و تابع این نفس طاقه حاکم است به آنکه حقیقت جمیع اشیا ذات  
 واحد است و جمیع صفات و کلمات لازم آن در آنست بلکه در مرتبه وجودی و عینی  
 چه غیر از عدم نیست و عدم ظهور صفات کمال و بعضی از مظاهر بر عدم  
 آن ظاهر است که آن صفات ذاتی است و ببار آن که ذات در همه اشیا  
 علی السواء است بقوه ذات صفات کمال همه اشیا است و در بعضی مظاهر دیگر  
 که قابل ظهور صفات کمال در آن صفات کمال را مظاهر طاهر کرده و از قوه  
 بفعلی آید و اوج و جاب حقیقت یکسان است که در بعضی از مجامع و مظاهر  
 که قابلیت ظهور صفات کمال ندارد بصورت جسمی نموده و در بعضی مظاهر  
 که قابلیت از آن بنفس وجه طاهر شده است و در بعضی مظاهر کمالی است و در  
 بعضی اسما و تمیز هر یکی نزد عارف است و باز در مراتب جسمانی و روحانی  
 باز تفاوت است و ادوات بر فردی تفاوت با تفاوت بطور مرتبه است **۴**  
 هر دویش بر نه دره یافت **۴** هر یکی در خود و خود و بهره یافت **۴** یافت از  
 زرش جاد و اندکی **۴** که از هر شربت است و **۴** و صوابی در حقیقت

صفات م

کثر

کثر نشان از انواع صفات باز در صفاتی از نور و در کثر یا نه فیضی حکم در  
 قوتی که بر او قابل شونده که شاربیه بلفظ من و انا روح است و لایق عقل  
 برده است فرمود که **۴** هر که در شربای خود در انا عبادی از خود در  
 خود را **۴** یعنی عقلی است و او را در خود ساخته و قابل بر آنکه هر چه عقلی  
 میکند مقبول است و هر چه عقلی بر آن میکند مردود است و حال آنکه عقل را در ادراک  
 بنیاد حس است و ادراک معقولات در مرتبه کشف عقل اراده نیست عبادی از  
 خویش خود را یعنی از خود خویش که در حقیقت خود را که عبارت از خداست عبادی از  
 که عبارت از روح است و حال آنکه در نظر عقل کشف و تحقیق عبارت از حقیقتی  
 که شامل ذات حقیقی و حیاتی است و روح و بدن هر یکی مظهر آن حقیقت  
 معرفت حقیقی بطریق کشف و شهود معرفت فرمود که **۴** بروای خود را که  
 که برده و بر بی آنست **۴** یعنی آنچه معلوم می و عقل کشته که انا و من اشیا در  
 و از روح تعبیر می دانای باید حقیقت حق معرفت و شاربیه انا و من اشیا در  
 عقل مطلع بر حقایق امور کانی نیستی آن شده و خود را که عبارت از من است  
 و باید شناخت که معرفت نفس مقدم بر معرفت جسمانی و باید نمود که از ادراک است  
 عارف بجای اشیا بطریق کشف که در معرفت کشفی مثال جسمی است و چنانچه  
 می باید بیان واقع است و معرفت اشیا لایق با معرفت من است و من را که عالم  
 و عارف محقق امور با انواع است و فریبی با معرفت من است و من را که عالم  
 می توان نمود و خود را عالم و عارف تران خود را از اشیا و اشیا و اشیا و اشیا  
 خلاص می باشد و یقین حقیقی بطریق سنده لال عقل حاصل نیست و این که



خطرات شکسته بشود با کل بر طرف شود **۹** بقوله صد دلیل صد بیان **۹** بر زبان  
 دارد نه از هیچ جان **۹** چون گویند نه دارد جان و فر **۹** گفت او را کی بود بر کوه  
 که حدیثش نیز هم با فرود در حدیثش رزده هم مضرب بود که فوئی یاد دارد از هیچ  
 کوبه دندان عیسی ای و قیج، جوش را به بنه دان حقیقی است که فوئی جمع از هیچ  
 و جسم است فرمود که **۹** من بر بر از جان تو آن که این در از افرای  
 یعنی من که در عبارت تو میگوئی بر از جان تو آن است نه آنکه اشاره بروج نیست  
 چه مراد بنه ذات واحد است که متین یقین شده باشد و آن علم از جسم و جان  
 که این در دو یعنی جان تو از افرای من آنکه زیرا که هر یکی از روح و جسم با خود  
 از افرای آن حقیقه و نظری اند از مظهر و محال او، کرده در مظهری و نظری  
 که ظلمت بیاید که نور که کثیف محض کرده که کثیف بیاید که وضع دیگر  
 چون آن حقیقه مطلقه واحد در مرتبه نفسی باشد بنظر من است نه آنکه محض صحت  
 از مرتبه نبینات است فرمود که **۹** بنظر من نه انسان است مخصوص که تا که  
 بر آن حالت مخصوص یعنی آن حقیقه در ضمن هر فردی از افراد نبینات روحانی  
 و جسمانی معبر بنظر من میشود و نه آنکه آن بنظر من مخصوص است  
 تعبیر از غیر آن بنظر من نمیکند تا تو که از افرای است لال عقلی قایل بآن شوی که  
 البته من دانای اشاره بروج و جانست بلکه در مرتبه نفسی آن حقیقه معبر است و من  
 علم از جسم و جانست و روح و بدن هر یکی جزوی از افرای مظهری از مظهر آن حقیقه  
 که فوئی بنظر من گشته است و صورت هر یکی بر وجهی جل نموده که کثیف از جسم و جان  
 بر دم پوشیده بآن جسم و جانست **۹** آنکه که بعد از صورت مرطوبی شود

عیان گشت کوی که نه نام از دو عالم **۹** چنان گشته در یک کجاست چون اطلاع  
 حقیقی بر وحدت اطلاق نه ذاتیه و سر باین و در مرتبه نبینات ظهورات متوقف  
 بر رفع نقیذات که آنی و عروج بمرحله عیان است فرمود که **۹**  
 یکی به بر از کون و یکی شود چنان بگذارد خود در خود جهان **۹** این است  
 ایست که دیگر می آید اشاره بچوب سوال دوم که فرموده بود که چه معنی دارد از خود  
 سخن کن یعنی یک بطریق سیر منور بر از کون و مکان شود یعنی از اسما و صفات  
 که عالم مظهر آنست بالاتر شود از مرتبه کثرات و نبینات در گذر و عروج بنظر من  
 ذاتی تا از تبیین جهان و روحان فانی گشته باشد مانده شود خود در خود جهان  
 پس که عالم تو را و جمیع اشیا افرای تو اند و ترا در مرتبه ذاتی سیرانست  
 چه غیر تو نیست و آن زمان که بنظر من حقیقی که اشاره به من آن است بطریق شود  
 مطلع گردی بدانی که بعد از فرج شی از جسمانیات و روحانیات نیست و مرتبه  
 من است **۹** خطره مظهر جهان نیست که علوی و سفلی است و کجاست  
 که عالم و آدم است و ملک ملک که کون و مکان و کز میوز نیست **۹** به آنکه بیان  
 منتهی و نسخ جمیع عوالم روحان و جسمانیات هر چه در عالم موجود است و انسان  
 و از جمله آنکه آخر تنزلات وجود است قوی روحانیات و صفات که در مرتبه مظهر  
 گشته است و نشاندن انسان مجموع آن موجود است و چنانچه آن حقیقه واحد مطلقه  
 از مقام اطلاق در مرتبه تنزلات ظهورات در مرتبه متکلیف عیان صفتی و آنکه  
 آن مرتبه مظهر آنست گشته تا به مرتبه نبینات رسیده است که افرای آن ظهور و وجود است  
 متکلیف عیان جمیع اسما و صفات شده در عروج بر خلاف سیر تنزلات و بیدار از بیان

انسان



تمامت احوال و صفات متعلق کرده تا توفیق نازل شود و چون به پیوسته کمال است و احوال  
 بظهور آید و انسان نهایت نازل و به اینه عروج است این عروج که عبارت است  
 الی آنکه در سفر اولت بر عکس سیر نزول است چه در سیر نزول از مرتبه و  
 عالمی صفتی بودی همراه گشته بود و در سیر عروج آن یکسان صفات که آن صفت  
 در نزول متبلور گشته بود باید که هم از در کشیده شود تا اتصال نقطه آخر  
 به اول حصول یونند و در طریق سالک از هر چه در قید تعین انداخته می نماید و بی  
 همه کند و علی الدوام مترجم ذات مطلق باشد تا بکلی از مراتب احوال و صفات سبب  
 ظهور کون و مکان گشته اند و مترجم شود و از تعینات همانا در روحانی در  
 گذرد و در بر تورات احدیه محو و مضمحل و فانی گشته باشد تا به گداز و پسند که همه  
 عالم خود است و همه با وی قائم اند و حیوانات و روحانیات با یکدیگر مظهر اویند  
 و او را در هر جا بنوع کلی و ظهور است و مرتبه کمال و حیدر کل نیست و بالآخر  
 مقام دیگر نیست و توحید عین عبارت از این است **۱** که تو بر خیزی و ما مژدی  
 بر دو عالم بر خود بینی می این چنین شد جی بوی دوست **۲** چون که بر خیزد  
 چنین جمله اوست **۳** نیست که در صورت نال و است **۴** قی عیان می نقیض شد  
 چه استقرار معراج معنوی و جذب و سیر و طرد و فنا و بقا در خاطر صافی از  
 صدق و صفات با بر ماست تمام **۴** و آقعه دیگر **۵** و آنکه از واقعات خاصه  
 خود نوشته میشود و معلوم اصل انصاف که در کمال خداوندان کمال بیرون  
 از ادراک فیم و عقل است و هم که تمامت عالم از سایه خود گرفته چنانچه همه شبها  
 بزرگان نرزد و این بقررت رسید گشته غرق این نورم در سینه از نور در

واقعه

بسته اند

بسته اند و بر غیر از اینها نیست و میکشند که شرح آن در جف فرآید چنانچه هر یک  
 که می نمایند چنانچه از این راه بالایی برزند تا به سما و اوم رسانند و می کشند  
 بسیار شده نمودم و از اینجایک کشش بگویم با سما و اوم بر دلم چنان کشش  
 و از آنجا که می کشند دیگر می بردند و در آنجا که می کشند و در آنجا که می کشند  
 رسیدم آنجا که یک کشش از عرش نبرم گذرانیدند و چنین جهان فی مابین و علم  
 شدم آنجا که در خیالی قی با کم و کیف و چه بر من تا به این در حضرت حق را کیف  
 دیدم و در آنجا که مطلق و به شور شدم و باز در همان عالم با خود آمدم و قی  
 و کار با کسی نمود و به فانی مطلق شدم و به نهایت چنین واقع شد که فانی شدم  
 و باز بخود می آمدم و حضرت حق تجلی می نمود و فانی می شدم بعد از این واقع و با تبت  
 دیدم که آن در مطلق هم و ساری در همه عالم هم و غیر از من هیچ نیست و قیوم و در  
 عالم منم و همه بمن قایم اند و در آن حال حکمتی عجیب و غریب در احوال عالم بر من  
 شگفت شده و حکمت این که چرا عرش ساده است که هیچ کس که نیست و دوست  
 که تمامت که اکثرا به در فلک شستم اند و سبب صفت که در هر یکی این نیست فلک  
 بلکه که است و چرا است که در عرش از روح را ظهور نیست و انبیا و ملک که توفیق  
 که انبیای توفیق آن نمود و غیر صاحب حال بودی ادراک آن نمیرسم **۶** سایه بودم  
 خود بر مرتبه یافت **۷** زانجلی سایه خود را نور یافت که بر پیش تو کنونی ندیدم  
 خود نداری آنکی از بایه **۸** بهر تباران زده بخواند عجب **۹** روز روشن آمدی الی  
 زشت **۱۰** مظهره که کی بگریه اندازد **۱۱** آفتاب را می خواند **۱۲** شعله  
 روح تو در صحن کی توانا کردیم این سخن که می فرماید که بای زین



سریزه بر خاک پای کمالان کرمی خدای که باشی قیاس فریض شمس  
نزهه قیاس بل زاده کشف و تحقیق و تعین عارف خود شو که فی این  
چون بداند تو کای خویش را علم عالم حاصل به مرتبه ۹۰ و نجات به خط  
صفات و افعال معضی کثرت فرمود که **۹۰** در خطومی های مویست  
دو چشمی می شود در وقت مویست به اگر مویست از آن است اعتبار را  
و باین اعتبار ذات مسمی به مویست در مرتبه مویست غایب الطمان جمع تعینات  
حسی و فیض و عقلی است و از مویست تعبیر جو بعضا بسببی نمیتواند و چنانچه  
با اعتبار امتداد نسبت تعین اقصای فضا و بطون می نماید و بسبب الباطن  
موصوفت از حیث امتداد نسبت و اضافات اقصای بروز و ظهور میکنند  
مخصوصا اسم الظاهر می گردد و ظهور و بطون در حقیقت متحدند و الی مع این  
میفرماید که ای مویست که تعین از آن مطلق است و در مرتبه های مویست  
تعین از آن که با اسم اشارت ذات زمانه که متین به تعین نمیکرد و خواه  
و خواه اینچنین اشارت به نمیتواند بود و در تمام حده الطلاقیه اشاره  
منقطع است بسبب خطومی برزخی که عارض او شده و دایره مارا بدو هم  
دو چشمی می شود در وقت مویست یعنی آن ای مویست در شکام و بدن خویشی  
میشود و یکی دومی باید زیرا که ذات باعتبار امتداد نسبت مخصوص به هم بطن  
و غیب است و باعتبار امتداد نسبت مویست اسم ظهور و شهادت و مفهوم مری  
مختلف است و گفته اسما از تنابر معانی و اعتبارات می خیزد و خطومی  
عبارت از صفات و صفات را خطومی از آنجه فرموده که غیره او را خطومی

نبت زیرا که موجودی غیر ذات که وجود مطلق است نمی تواند بود و دو چشمی می شود  
نمود غیرت و حده و کثرت که توسط صفات حاصل گشته و نه الحقیقه کثرت نمود  
پیش نبت چون اعتبار غیبه و حضور و تعین آمدن و سیر و سلوک و ساکنی از  
اختلاف نسبت و اضافات ناشی شده و در ابتدا که ذات موصوفت به صفات کثرت  
نسبت و اضافات بزرگ حده بر آمد و ظاهر و باطن و غیب و شهادت یکی شده است  
فرمود که **۹۰** همانند در میان دهر و در راه و هوای مویست و خطومی باید بداند  
که ساکنان زمانه که با شاد شمع کمال و اصل سلوک طریق و تصفیه شغول نمیکرد  
و سیران اند با تمام غیر سانه و برزخ و حصول که رفع غیبت است نیز سیران  
و اختلافات و صفات و افعال و حده و کثرت در ظاهر و باطن اول و آخر و غیب  
شهادت و قرب و بعد و اتصال و انفصال این نظری بر تخیل و در طایفه و کمال  
و ادبای می باید و از قید شرک خلاصی ندارد و توحید حقیقی بر او ظاهر نمیکرد و پس  
بسیر قید نزدیکی و دوری و وصل و فراق است و هرگاه که ای مویست که اشارت به  
تعیینات ظهور و بطون و غیب و شهادت است که بر اسطر خط برزخی می شود شده  
و آن خط برزخ موجب تخیل بر او خبر و توحید و کثرات و هم نموده شده و در  
چشم نامی نو که اشاره باین مفهوم میده و او طالب و مطلوب و کثرت و حده است  
چون مابعد که ذات موصوفت به صفات و شامل اسما و متفاوت ظهور و بطون  
و کثرت و غیب و شهادت و اولیه و آخریه است یعنی شود آن دو چشم می شود در  
یک چشم شود و خطومی مرتفع گردد و در راه راه و در سلوک و ساکنان در میان مانده  
و کثرت اعتباری که می نمود محو گشته بود یکی گردد و توحید حقیقی ظاهر شود و حقیقی



کوش را به انما و غیره و تو دانستی او بود بر حراقة اطلاق کلی نموده مجموع یک  
 چیز کرده و دوغ و غیره نموده شده و اول عبارت از آنست که تا تو به ای  
 نهان باشد خدا را زیر حجاب و غیره بگویم بر آ و در مقام وصل او به من دریا  
 بر نشان بر برو عالم استین در مقام وحدت این شین از زیر روی  
 بگذرد و تو را تو بانی در میان با او چون تعینات بر تو و او از رخ شتی  
 و نبستی و جامع احکام و جوب امکان است فرمود که **بودستی بخت امکان**  
**بود و رخ** **خبر تو در میان باشد رخ** یعنی شتی که عبارت از وجود است  
 بهشت عبارت از ادراک ملام است و جمیع کمال چون لازم است  
 شتی است بر آینه نقایض ملام در مرتبه وجود قطع نظر از ظهور و انوار  
 امکانیه کرده بخت امکان مثال رخ است بر آنکه و رخ عبارت از ادراک  
 ملام است و جمیع کلمات تضاد و تقابل و قیود و عدم حصول مطلوب است  
 و صفات نقص در وجود واقع است که در رخ نتایج آنست که از لوازم امکان  
 و خبر تو که عبارت از تعینات است خبر رخ یعنی قابل میانی که وجوب  
 و صفات خاص است امکان که صفات کلی است این شایم چه حقیقه است که جمیع  
 طریقه وجوب امکان است و بجهت خبر حقیقه امکان طریقین در ظهوری باید و مرکب  
 که احکام کثرت امکانیه برهان قابل میگردد و بعضی صفات است  
 موصوفه میشود در در رخ است با انواع سکن و اطلاق و صفات غیره و اطلاق  
 سببه گرفتار است اگر احکام و جوب صفات کمال قابل است و دلیل او بجهت  
 و خبر از پیشتر گفت در بخت بر ذوال را آمد و از خبره گفتم نهان باشد

چون شود در صفات اخلاقیات که شت بخت خود تو را این یک فر که گفته  
 صفات بر شتی هم تو در رخ هم عذاب است می سر که دارد در جهان شتی  
 محزون است هر قوسد خالو با به و رخ چه باشد خلق می خلق با به و رخ  
 جمله اخلاق و صفات که پس از زمان کرد مثل در صورتی که به ناسی  
 که به نور که به و رخ که به جانت و نور آنچه گفتم است که عین تعین از  
 است لال و تعلیه است این چون کمالی و احکام شرعیه لازم تعین مانی تو  
 فرمود که **جوب رخ در این بوده از پیش** مانند خبر حکم در شتی یعنی  
 چون برده حجاب بی و توبی که تعین به کبر یا یک شده است در مقام تعین از  
 از پیش نظر عارف اصل رخ و تعین به خدا و جهان با کمال ترشح شود در این  
 چون احکام در مرتبه کیش که مکتب میگوید متفرع بر خبر و تعین از توبی  
 مانند حکم در مرتبه کیش نیز مانند و حقیقه کلی با کمال شتی باید در در و کیش  
 رسم قبله نیست چشم از غواص را با جبهه نیست عاقل از نفس سوز نیست  
 برده و بران خواجه و غیره نیست **در شتی از به دنیا جدا نیست** و شتی از  
 نه نیست ملت خدا است **بران که کیش ملت و دین شریعت عبارت از طریقه**  
 خاصه است که مبدء آن بخت بوده باشد و در مرتبه وضع و طریق خاص نیست که مبدء  
 آن جهاد باشد چون شرف نبهانی که به منظر به علم و قدرت و آخریه تعین  
 تکلیف میکند فرمود که **هم حکم شریعت از مرتبه** که آن است به جان  
 چرا که فیض چون از مرتبه از زوال ناید زمانی که بجان و منظر غیر مروج بهوریت  
 که ظهور در آن است از نظر لازم است چون شب تکلیف بفعل آید بهشت و کیش



و در وقت تمام صورت می بندد و در وقت خلط که نهایت ذرات و بدایه غرض است  
 انسان است بر اینده احکام شرعی از او امر و نهی می آید که بسته به این میان است  
 انسان باشد و از این جهت می نماید که حکم شرعی است از غایت غایت بشری  
 اخذ نمی نماید و از این جهت تا قیام در دست باشد هر چند آن حقیقت هر نفس که  
 متباین می شود و تقاضای انانیت و منی نماید و از این جهت انسان که مرکب است  
 از مرکبات که غایت اصلی است و محیط روح اخذ که نهایت غایت و بدایه  
 شامل جمیع مراتب کالات و ظهور است آن انانیت و منی در غایت کالات ظهور  
 و بر اسطه این خاطر و جهت مورد احکام شرعی از او امر و نهی می آید  
 نشان دهنده است که جمیع غرض و امر است و انانیت و منی تمام مراتب ظهور است  
 جمیع این غرض و امر است و از این جهت احکام شرعی بر بسته جان  
 و توان است که اگر میان مجموع جان و تن بودی انسان یک نفر بودی و حکمت  
 تکلیف الهی بر تنی است ظهور غرض و امر است و در تقیید ذات می شود حقیقی  
 که تن تکلیف الهی است آن کون بعد است و چون حقیقت نظر کنند اعتبار عباد و عبود  
 یکدیگر بحسب اعتبار اطلاق و تقید است و الا وجود حقیقی تنی واحد نیست و من  
 و تو و او اعتبار آن حقیقت اند لی صلوایه انعام انهم او شده  
 تنها انداخته است کلان مصل واحد با حده حقیقت باطنی کل سجد  
 و امکان لی صلوای و لم یمن صلواتی بر ادی کل رکنه و این کلام از  
 جمیع است و کسی نمی آید که در جمیع جمع بشود و چون ظهور و حقیقی  
 تواند بود که تبیین اشیا بر پیش نظر است عارف و اصل در سطوح و تخیل است

مکمل در این اثر است  
 حقا و حقا

مختم

برخیزد

برخیزد و فرمود که فرمود چون غایت در میان چه کعبه و کشتی چه در میان  
 یعنی تبیین فرمود که برده حجاب جمال آن حقیقت مطلق گشته اند و بحسب اقتضای اشیا  
 استعدادات تبیین است و این غایت است مختلف روی نموده و هر کسی روی خود بجای خود  
 چون آن تبیین و تحسب و حده اطلاق در میان غایت و محو و منسلک گردد و تبیین که حجب  
 و من کمال حقیقت شده بودند مرتفع شوند کعبه و کشتی و دیگر که قبایع و معبد هاست  
 و وجود آن سیال است یکی گردد و چه جای کعبه و کشتی و دیگر که حی غیر تیره بکل  
 از این مرتفع شده در نظر عارف اصل غیر فرسج در میان بی نشان  
مردم و نشان بهی روی جان را عیان از غایت و امر هر که برست  
 از شراب و اصل غایت است کی مقصد و اصل مطلق شود عارف حقان بود  
 کوفی شود هر که از قید تبیین و ایدید به فرود و پیش اطلاق برید و در  
 حقیقت و امر سدر است فرمودید که از حق آگفت چون تبیین غرضی  
 که در حق حقیقت شده و در اسطه عرض آن تبیین واجب بصورت ممکن نموده است  
 که تبیین نقطه و حقیقت عین فرمودید که تبیین عین بر آن  
 بی آنچه اتیان حرف عین از حرف عین بنقطه است اینها از مکن از واجب تبیین  
 و تبیین امر اعتبار موعی است که وجود حقیقت ندارد بلکه می نماید که تبیین میاید  
 نقطه و حقیقت که در حق حقیقت شده است و عین سبب آن نقطه عین نموده است  
 یعنی تبیین که امکان است عارض عین که آن حقیقت را دست شده است و در اسطه آن  
 تبیین مطلق مقید و واجب مکن نموده و هر که که دیده عارف و اصل ظهور کشف  
 منور گردد و حجاب تبیین و حجاب از پیش نظر او برخیزد عین که کرات و تبیین

در ظاهر نور و حقیقت







اما **بند** انداختن عبارت از پدید آمدن غایتی است که از آن پدید  
 آید و کثرت کثرت حال و حد است و **بند** یکی کسوت چندین را پدید آید و این  
 مرتبه عین الیقین است که سالک را فیه بصره حال حد در راهی  
 کثرات با تراخت غیره مشاهده نمود و قدم دوم یعنی کام دوم است که سالک  
 صاحب خبر و محو ایست کثرات بطریق سکر و تصفیه علی باید و در نوردد و در  
 منازل قطع نموده تره تعین الجمع و حضرت اهدیه نماید و مستی خود را و جمیع آ  
 که مستند و هم انبساط و محو و فنا یا بدو متحقق بقای بعد انکاسته بر چه  
 خود را پسند و دانند **۱۰** اما در ادوی او آمد دین **۱۱** مژ غلام مرد خود پس چنان  
 قطره در یافت و شد فنا **۱۲** عین در یکشتنش که بقا **۱۳** قطره در پیش خود  
 یکست **۱۴** غیر قی در دو عالم هیچ نیست **۱۵** هر که او را ذوق ایس سرانیت **۱۶**  
 جان را با حقیقه که نیست **۱۷** و این مقام قی الیقین است و نهایت تکیه  
 که طمان و غایت سیر سالکان و عارفان این مرتبه است چون مقام فرق بعد  
 الجمع و صحیح بعد المحو در نظر عارف و اصل غیره اشیا مجرده و تبارش نیست خود  
 که **۱۸** درین مشه کی شریع و اواد **۱۹** جو واحد ساری اندر عین اعداد  
 مشه محل مشه است و مشه دینت فی است حق بعد درین مشه که سالک  
 و اصل بساطت بی مجازی که در وجود کثرات و تعین است علی کرده و دیده که مرتبه  
 اوست و غیر آن حقیقه موجودی نیست کثرات و تعین است اعتبارات سی  
 که بحسب اختلاف نسبت عارفان حقیقه مشه اند یکی شریع و افراد یعنی اگر  
 میگویند که اعتبار اسم است است است اگر میگویند که شئی واحد است

هم راست است و مرد و یکست و کثرات اعتبارات و صفات موجب کثرت است  
 جو واحد ساری اندر عین اعداد **۲۰** یعنی سربان واحد مطلق در مراتب است  
 که در جمیع مراتب اعداد ساری است بصورت جمیع مراتب اعداد است که ظاهر  
 شده است و در بعضی از اشیاء با وجود این ظهور و بروز هیچ کثرتی و تعین در ذات  
 واحد لازم نیاید و همچنان در ضراقه و حده بانه است از کثرت نسبت و اضافات  
 که در مراتب عددی عارض ذات است اعداد اول غایت ظهور یافته و حقیقت  
 جو واحد نیست یکی که اصل عدد بروز شمار **۲۱** از آن سبب عدد پدید آید  
 میان کثرت و اعتبارات و اینها درین بود و یا چون کثرت است و اینها درین  
 عارف اصل کل در مقام تعین را پسند می بندد که ذات او را در جمیع ذرات است  
 سربانیت و همه اشیا با و یمنند و او واحد کثیر و ذرات جمیع است فرمود که **۲۲**  
 توان جمع که عین وحدت آید **۲۳** و آن واحد که عین کثرت آید **۲۴** چون انسان  
 حقیقت مظهر و مراتب ذات و جمیع اسماء و صفات و او یکست عینیت در جمیع  
 مراتب عروج و نزول ظهور و بروز است میفرماید که توان جمع که عین وحدت  
 یعنی تو که انت نه بجهت عینیت از جمیع صورت و معنی قوی جملت و درو حالی  
 جمع که بواسطه تره و وصول مقام اهدیه و فنا فی الله عین وحدت شده  
 و همه خود را دیده و این نهایت مرتبه ولایت است و نهایت سفر سالک که زوال  
 نقیض بعد بن ظاهر و باطن است عبارت از این مقام است که انسان  
 آن واحدی که بعد از محو اعتبارات باقی از مقام اهدیه در مراتب اسماء و صفات  
 تنزل نموده عین کثرت شده و بصورت جمیع اشیا ظهور یافته و این مرتبه سیر



عن امد است و بصورت اولیة ظاهر است جمیع در عین وحدت و احد  
 در عین کثرت و از مرتبه کثرت سیرت امد بمقام وحدت و وصول می  
 از مرتبه وحدت سیرت امد بمنزل کثرت فرو می آید و از آنجا  
 بزوج و نزول تو که انسان کاملی با نام میر سید قوسین و جوی امکان سر  
 بهم آورده یکی میگردد **۴** عالم هم پرده دار باشد **۵** با بزرخ و درگاه دهم  
 که پرده زدی کار افتد **۶** پرده پرده دارد و این پرده را که  
 یار پیدا است **۷** تا که پس پرده خواند از این **۸** پرده از تقابله و در پیش  
 تا کشف شود که در چه کاریم **۹** چون اطلاع نام بر سایر احوال و نشانیات  
 و کالات انسان بطریق سیر امد وصول قطره بدریا حاصل شود  
 شد فرمود که **۱۰** کسی این سیر نشاند که گذر کرد از خودی سوی کل یک  
 سفر کرد **۱۱** یعنی این سر که انسان کامل جمع در عین وحدت و واحد در عین  
 کثرت است کسی میداند که از خودی خود که موجب تعبدات است در گذرد  
 و از خودی که تعین و شخص فرد است سوی کلی که حقیقت واحد مطلق است  
 که بصورت جمیع کثرات و تعین ظاهر گشته است باین سیر تواند کرد  
 و خود از قید جزویت تواند رها نید و بقا و به الفنا تحقق شده و  
 گشته خود را در جمیع نشانیات و ظهورات مشاهده تواند نمود **۱۲** که است  
 بخیر و صاف و صمیم **۱۳** که در دوش خانه خای کزیم **۱۴** پرواز یارین  
 ز ملک است و لامکان **۱۵** با شمای حضرت و شفای قریبیم **۱۶** در طائر  
 که او یقیریم باطن **۱۷** سبک نشسته و صمیمیم **۱۸** چون بیل کال که شود

مرتبه

بر تبه توجیه عین کشف است **۱۹** سیر معنوی میر نشود فرمود که **۲۰** سوال  
 این سوال است در تحقیق کیفیت سفر سافران منزل استی و فاصدان مقصد اعلی  
 و تبیین مرتبه کمال کل فایده سیر باید که **۲۱** مسافر چون بدر هر که است  
 که او میم که او مرد است **۲۲** یعنی مسافر در رنده راه چون چگونه می باشد و  
 کیفیت راه آید میرود در راه رود و سالک که است و چه کس اطلاق اسم میکنند و  
 مرتبه کمال که است هر که بان مرتبه میرسد تا کشف است که آن کس مرد نام و کامل است  
 چون این پیشانی بر دو سواست یکی در تحقیق کیفیت سفر سافران معنوی دوم  
 تبیین مرتبه کمال کل لاجرم شماره بان نموده فرمود که **۲۳** **۲۴** این  
 جواب سوال است که در مصحح اول فرموده است که مسافر چگونه است و راه رود  
 که است و اطلاق این اسم بر که میکنند فلند فرمود که **۲۵** و اگر کسی مسافر  
 در راه کسی گوشت از اصل خویش آید **۲۶** یعنی بعد از جواب آن سوال سابق که  
 رفت که چه معنی دارد اندر خود سفر کن و گویا به رسید که مسافر در راه آید که است  
 یعنی سالک است بدانکه مسافر و سالک کسی را می نامند که او بطریق سلوک و روش  
 و معانی بر که از اهل حقیقت خدا آید و با خبر شود و بداند که او همین نفس خود  
 که می نماید نبوده است اصل حقیقت او مرتبه جامع آید است که در مراتب منزل  
 متبیین در این سیر گشته و ظاهر این صورت شده است و اولت عین کشف شده و بطن  
 عین ظاهر نموده **۲۷** من آفتاب و خدیم تابان آید **۲۸** نه نور اسم عظیم من از  
 ترو جان آید **۲۹** هم نور سبحان من هم نور کائنات من **۳۰** هم بحر عیان من در قطره های  
 آید **۳۱** هم نور من بر تو من هم سایه من در تو من **۳۲** هم راه من در تو من هم پیر من در تو من **۳۳**

آید



چون اطلاع بر حقیقه حال وقتی میسر شود آنکه اصل آنست که حقیقه اصل آنست  
 از قبیل تعیین مبر او مبر اگر در فرمود که **ت** من قرآن بود که بگذرد و **د** زود  
 صند شود چون آنش از دود **د** یعنی مسافر و مسالک آنست که از منزل شود  
 طبعی و مستیست نفسان و لذات و لذات حیلان عبودیت و از اینک صفات  
 منع گردد و از طاعت تعیین خودی که می بریزد اصل حقیقه او بود صند گردد و  
 پندار خودی از روی حقیقه بر اندازد و چون آنش از دود جدا شود پندار حقیقت  
 و دود بر تعیین از آنچه نموده است که چنانچه بود دلیل در دست تعیینات و محله است  
 آن حقیقه اند و مسالک از زمانه که ملاحظه دلیل نماید مجرب است **د** این که بر دود  
 از حقیقت **د** از پندار مسالک بر برده **د** که در حال احوال دلیل آنست  
 بی دودان را در آنش خوش است **د** فاصله آنش که در قرب و دور  
 نزدیک آید **د** پس سیر کاری بود در متن زبان **د** هر تخیلات صوری  
 چون آن فرمود که مسافر و مسالک که است اشاره میفرمود میفرماید که **د**  
 سوار سیر کشی از آن امکان **د** سوی و جهت بر کشیدن تعیین یعنی  
 قطع منازل بر اصل مسالک مسافر که عبارت از سوار است از آنکه تعیینات  
 بحد و جهت کشی است بر کشیدن و عیب اعمال و افعال و احوال و غیره  
 تعیینات صفات و اخلاق و دیگر موقوف است بر آنکه مادم که مسالک طاعت  
 ترک اعمال و احوال و افعال که در سیریت و در طریقت کشیدن و عیب است نماید  
 اخلاق و صفات که موجب نقص و تقصیر و عدم وصول مبدء است اعراض کند  
 مسالک صفات و مشاهدات نتواند رسید و سیر کشی اعراض میسر است

آن بطریق شود و معاینه است این بطریق دلیل و پس ایضا که **د**  
 عاشق و غافل از این نیست **د** چشم بر خورشید نشین می گاشته **د** هر که در  
 بهشت نیست راه **د** آواز از اینها بگذرد **د** با حال جان و شبهه  
 باشد شن اجبار و اینست **د** عاشق زاننده در حسن دوست و قهر و  
 سبقتان روی دوست **د** چون سیر کشی عبارت از نفس با کمال تمام تعیین  
 اطلاق فرمود که **ت** بعکس سیر اول در منازل **د** روده که در او آن کامل  
 یعنی مسالک سیر اول که سیر مبدء است از عالم اطلاق است تعیین و  
 وحدت کثرت همه ظهور و اظهار در منازل که است کثرات و تعیینات و جود  
 آن مسافر مسالک سیر اول که در متن از قبیل با طلاق و از کثرت و جود  
 رجوع و عود و غیره **د** که در او آن کامل یعنی سیر سیر از اطلاق  
 تا بر تبه آن تا رسیدن تبه آن تا بود تا بقدر سیر که آن کامل  
 و آن تمام فاصله است که نیست سیر مسالک در رفع اینست و اتحاد و قطع  
 مبدء است **د** کشیدن کشی اگر خواهی **د** مع لازم بر سیر غرض **د** بعدی  
 متن کن ایات **د** تا که کردی غرق جودات **د** از میان و غیره این  
 سیر پس که اگر در دگر کشیدن **د** یک سیر یک سیر **د** دور کرد از  
 زینست **د** وجه توفیق سیر و جود که عکس سیر نزول است فرمود که **د**  
 این قاعده است در بیان روح فیض که از مبدء افیاض مطلق نزول نموده در مراتب  
 تعیینات و کثرات منزل کشیدن و در جود و ظهور و باقیه تا بر تبه آن  
 که نقطه نیست قوس و دایره وجود و باز قوس و جود است سیر است



بگفت انفال نقطه اول که بر فلک افروید که **تین** بر آن اول که تا چو کشت موجود  
 که آن کشت موجود یعنی اول که بر آن که نه نیست است نزل و جو  
 و بدیهه ترینه است و نیز خلقت کثرت و نور و حدت و انوار که موجود  
 گشته است و ابتدای آن را و چه نوع بوده است و باز فلک که انسان کامل  
 یعنی کل الحلقه مرلود شده و یعنی از او رسول گشته است و به نشانه و ظهور  
 و ظهورات ظهور نموده است و میسر اندر بود که این را با کل خلقت که در آن وجود  
 آنکه در صد و بیان ابتدا بر وجود شدن نشانه نوع است از آنکه بوده باشد  
 که چنانچه غرض از اینجا در مراتب موجودات نوع است غرض از نوع انسان  
 آن افرادند که بپایه کشتی و جمع بعد از آنکه اند و بر نه که واقعی رسیده اند  
 چنانچه ترنم این معده جسمه با این احوال ایشان است چون صدق است که اول  
 انواع مرکبات است از نقطه متکون میگردد و از ابتدا از کون چنین در جمیع مادیات  
 زایل است و در انشآت و حالات جنبه چنانچه در کتب شرح شمس و حیات است  
 شبیه بر آن نموده فرمود که **مستن** در اطوار مجامعی بود پس از روح  
 گشتار **کشتار** بر آنکه از باب تجربه گفته اند که چون نقطه در رحم زن قرار یابد که  
 شود مثل بنده و اول حالتی که او را واقع میشود زبانه است یعنی بطن قوت  
 مسوره از منی که بر آرد و درین حالت زبانه به تدریج قوت مسوره نقطه  
 در او باز دیده گردد یکی در وسط که محل دلت و دوم در جانب ایمن او که محل  
 جگر است و سوم بالای ایشان که محل دماغ است و بعد از آن محل تیره که ناف است  
 منبسط گردد و پرده باریک برآید که احاطه صورت حقیقه انسان نموده و باطن

نفق باشد و حق است که اول عضو که متکون شود است و بعضی گفته اند که دماغ و چشم  
 است و حالت ثانیه است که نقاط دمویه در منافق که جلد رقیق است که گردانند  
 گفته است ظاهر شود و درین حالت نقاط ریزی که نقاط زبانه بود و شکل نقاط  
 زبانه کرد و نقطه سره تمیل بصورت سره شود استخوانه محسوسه و حالت سوم  
 آنست که غده شود و غشوی غشوی را که برسد و غده قطع غشوی غشوی است و حالت  
 را به آنست که مضغه شود و مضغه که شست باره را یکو بنده و درین حال اعضا  
 که در دماغ و جگر است ظاهر شود و حالت مس است که استخوانها پیدا آید و اعضا  
 از یکدیگر تمیز گردند و سر از کتف و دستها از پهلو و شکم منفصل شود و منافق و  
 بخاری و ارات غریزی بظهور رسیده قوی غایبه و نیمه بطن آمده قابل و مستعد  
 روح حیوانه که مرکب روح انسان است که در هر اکی مدت رغبه که حالت است  
 شش روز است یعنی روز و درین ایام قوت مسوره در نقطه تصرف است و ابتدا  
 رحم می نماید و مدت حالت ثانیه که خطوط و نقاط دمویه در او پیدا شود و سر  
 چنانچه مجموع آن وقت ابتدا این دم نه روز بوده باشد و می باشد که بیک روز  
 یا مقدم شود یا تا ضرورت حالت ثانیه که علقه میشود شش روز است چنانچه مجموع  
 از وقت ابتدا تا غایت پنجمه روز یا شش روزی باشد که بیک روز یا دو روز مقدم  
 یا تا ضرورت حالت ثانیه را بعد که مضغه میشود و او زده روز است و گاه باشد  
 که به روز یا سه روز مقدم یا تا ضرورت حالت ثانیه فاصله که بعضی از  
 یکدیگر کمتر یا بیشتر و درین نه روز بعضی جنین در بعضی هم محسوس  
 میگردد و در بعضی دیگر که اعضا با کل هنوز متمیز نشده اند و در مدت چهار روز



دیگر تمام ظهوری یا بر چنانچه در چهل روز تمام شود و اقل ایام ظهور اعضا  
 جنین سی روز است و در وسط سی و پنج روز و اکثر چهل و پنج و درین  
 ایام حالاتی که در انتقال از حالتی بکافی ذکر از اثنا عشر است و ایام  
 ظهور او کمتر است و در آن روز که زیاده از اثنا عشر است و ایام ظهور  
 را در سی و پنج روز ذکر فرموده که اگر سی و پنج روز که از اثنا عشر است  
 کرده باشد که چهل و پنج روز جنین محسوس میگردد و نمی توانست حدیث است که  
 مسود رضی الله عنه از حضرت رساله صلی الله علیه و آله روایت کرده که ان احکم  
 بحیث خلقه بطن الله اربعین یوماً فخلقته ثم کون خلقه مثل ذلک ثم یكون  
 مضغاً مثل ذلک ثم یصل الله الیه ملک ینفخ فیه نفوساً یوم یوم یخرج کلکلت منکلت  
 و اجد و تسق و یجیه و یجیه فی ثلث طر است زیرا که حدیث دلالت بر آن دارد  
 که چهل روز نطفه باشد و چهل روز خلقه و چهل روز مضغه **چهارم**  
 آنست که اگر چه در مدت چهل روز اعضای جنین ظهور می یابد و لیکن کمال  
 احوال آنکه ظاهر میشود که در اربعین گذرد و بعد ازین حالات که در پیش  
 آن گذرد که از حضرت و با پیاد روح حیوانی که عبارت از پنج رطیف است که  
 قابل حیات و حرکت باشد بر او ظاهر شود و در وسط روز نهم اعتدال  
 روح حیوانی نور روح انسان که روح اخلاص است بر توی بوی اندازد  
 و از حضرت علیم شجاع علم بر او تابان گردد و صورت انسان با تمام رسیده  
 خلق کمال برین منبر که است حسن الخلق **و** آنچه فرموده است که در اطوار  
 مجاور و پند اشعاره بان چهار حالت است فلیتأمل البصیرة جمیع ادغامه

که در ظهور

که در اطوار مجاری درین چهار حالت نیست با جاد کردن از آنچه است که چنانچه  
 بر کسی است که نفس نهارد درین حالات او نیز بر کسی که هنوز مستعد فیض نفس نشده  
 پس از روح اخلاص گشت و انانی در این حالت فانیست که تمامت اعضا بجز  
 و صورت نه تکمیل یافته مستعد قبول فیض نفس گشت روح حیوانی بر او ظاهر  
 شد و حکم اول با تبیین به الذات العلم قابل ظهور علم و حیات بر آن روح  
 که فرمود می تواند بود که عبارت از هیئت روح حیوانی باشد یعنی بعد از روحی که نسبت  
 و اخلاص به حالات بعد اول در ظهور یافته است و ایند او ظهور حکم روح  
 که علم و حیات است و در هیئت حیوانی است و می تواند بود که روح اخلاصی روح  
 انسان را در او باشد و روح اخلاص از آنچه گفته اند که روح انسانی با حضرت  
 عزت عزت به جهت شریف اخلاص بخود فرموده است و نفی فیض روحی را  
 او را است و درین اعتبار معنی فانی باشد که پس از روح اخلاص یعنی در این حالت  
 فانی که روح حیوانی بر او ظاهر شود و از روز نهم اعتدال روح حیوانی بر او ظاهر  
 روح انسان بر آن با گشته صفت علم در وسط سر آمد چون تعویذ که هرگاه در  
 آن صفت که صورت اعضای جنین در آن مدت حاصل شده است بگذرد جنین در رحم  
 تهر که در فرموده که **پس** آنکه جنینی که در او قدرت **و** پس از نهمی شد و فی  
 صفت او است **و** بدانکه اهل باطن فرموده اند که هر مقدار قدرت که نطفه در رحم شود  
 انسان پیدا کرده است و اعضای او نود و نه شده چون ضعف آن مقدار است بگذرد  
 جنین در رحم حرکت کند و هرگاه که ضعف آن مقدار ایام که حرکت نموده است بگذرد  
 متولد شود که مثل اگر در سی روز که اقل ایام است اعضای او ظهور یافته است

باید که در این ایام



چون شصت روز که صنف سی روز است بگذرد و متحرک شود و بعد از صد و پست روز  
 دیگر که صنف شصت روز است که مده حرکت چنین بود چنانچه مجموع آن صد و شصت  
 روز است که شش ماه باشد متولد شود و اگر درسی و پنج روز که عدل و منط است  
 اعضای بدن آید در صنف در روز که صنف سی و پنج است حرکت کند و بعد از  
 صد و چهل و یک روز دیگر که صنف شصت و شصت است چنانچه مجموع صنف شش ماه باشد متولد شود  
 و اکثر آن باشد که فرزندان را اگر در چهل روز اعضای او بدیده آید در شش ماه روز  
 که صنف چهل است متحرک شود و بعد از صد و شصت روز دیگر که صنف شصت و شصت  
 چنانچه مجموع شش ماه باشد متولد شود و اکثر آن باشد که نماند و اگر در مدت  
 چهل و پنج روز اعضای او صورت بسته باشد در روز که صنف چهل و پنج است  
 حرکت کند و بعد از صد و شصت و روز دیگر که صنف شصت و شصت است چنانچه مجموع شش ماه بود  
 متولد گردد و بماند است و این را که این تقریر کرده شش ماه بر تقریر است  
 نه تحقیق زیرا که بسیار باشد که درین مقادیر زیاد و نقصان واقع شود و قول  
 خلائق از معرفت علل این مقدار قاصر است چهار حرکت است نهایت آبی در علم  
بلیات قی بارک و توان آن است که و ما او ششم منرا علم الا قبله و کما  
 صاحب تجربه گفته اند که چون نطفه در رحم افتاد ماه اول در تربیت من کل است  
 و ماه دوم در تربیت شتری است و ماه سوم در تربیت منخ و ماه چهارم در تربیت  
 آفتاب و پنجم ماه در تربیت نمره و ششم در تربیت طارد و هفتم در تربیت  
 ماه اگر درین ماه منعم متولد شود چون طبیعت قهر طوبی تربیت و تربیت است  
 با نراج حیات دارد و نراج حیات کم و تربیت اکثر است که بانی می ماند و

در ماه منعم متولد شد و ششم با تربیت تربیت چون بر جل بر سر اگر متولد شود چون  
 طبیعت من کل بر در خشک است و نراج موت دارد غالب است که نمی ماند و در ماه  
 ششم اگر متولد شود و ماه نهم با تربیت تربیت شتری که طبیعت کم و تربیت دارد  
 می رسد و درین ماه که متولد شود با نماند و در غایت قوت می باشد چنانچه شتری که  
 صاحب تربیت است و طبیعت حیانت می نماید که پس آنکه جنبی گردد و از قدرت  
 یعنی جنین در رحم بعد از آن روح حیوانی بر او نماند و با ششم و از حضرت جی علم  
 حیات و علم یافته آنکه از حضرت قدیر قوه حرکت و جنبش در او پیدا می آید و چنانچه  
 مذکور شد در صنف آن است که اعضای او بظهور آمده که اقل آن شش ماه است  
 صنف و شش ماه و اعلا آن بود متحرک میشود و اما از قدرت قهر او ظاهر میگردد پس  
 آنکه شش ماه از قهر صاحب ایت یعنی بعد از ظهور حرکت که از آن قدرت است آن چنین  
 از قهر که تربیت کل است صاحب ایت شده و اما در علل است صنف اده از او پیدا  
 شود و از سنگینی خانه رحم و نه ای با نام اراده خروج و فضای صحرای عالم  
 نموده تولد یابد و از بطون ظهور آید چون بعد از صنف اراده اما صفات سی و  
بصیری بطور مرتبه فرمود که بطل کد باز احساس عالم در و با نماند  
و سوس عالم یعنی بعد از تولد در ایام طفولیت محبت کمال ظهور آن را سمی و بصیری  
 باز احساس عالم نمود یعنی اگر چه آن را این صفات در الحاد در رحم نشاء نه نموده بود  
 درین مرتبه آن صفات ظهور نام یافته باز احساس این عالم کرد و نام نورانی دید و در  
 اطعمه و شراب لذیذ و خشیه و غیره نفع و ضرر و اختیار نافع و مضر و کرامت و غیره و بطور  
 آمد و از جنبه این احساس و سوس عالم که با نماند و در مکتون بود بفعل و ظهور بود







در محل خود چنان که درده شود چون منبع و نشاء اخلان و اوصاف ذمیه قوه  
 غضبی و شهوی است که مسمی نفس سحر و پیر شود و فرمود که **متن** بفعل آمد  
 صفتی ذمیه بر شد از دود و دود و بیمه یعنی چون نفس سحر و پیر  
 که قوت غضبی و شهوی مراد است که منبع و مصدر شود و افلاکند بر نفس طقه  
 که تمیز انسان با حیوانات بر است و بواسطه این قوت انسان تمیز می  
 مصالح و مفاسد احوال و احوال می نمودن بلکه دند و انسان تحصیل و ادبی  
 و مشبهات نفس قوت نفس را که نفس می بخشد آنرا و سینه خود که در اند  
 بر این همه صفت ذمیه و انفعال قبیله که با قوه در و کون دستور بود پیر  
 فعل و ظهور بر و چون علم علوی روی بگرداند و توجه به عالم فعل طبیعت  
 و در پاره حصول لذات نفسان و مشبهات شهوانا شود کسب معیت است  
 انسان است تمام صفت ذمیه که بسبب امتزاج در همه حیوانات ظهور یافته  
 بود از ظاهر کرده و پیا بشنود و شکل زد که شایع است و دیو که جن او عالم  
 بد و پس تر شود و در هر جمیع صفتی از این صفت ذمیه ظهور یافته بود و  
 انسان مجموع آن صفت بحد کمال ظاهر شده است و دیگر آنکه هر حیوان را از برای  
 آنچه مخلوق گردیده اند در این صفت طبع و متعده است و انسان را که از برای  
 آفریده اند و تمام کمال و نقصان در است و ادب و رویت او برده و ترک آن  
 کالات نموده روی توجه به مشبهات طبیعت آورده است پس طالع غلبه است  
 و مملوبات نفسان است و مثل من گرس مثل آن نفس است که وجود قدرت  
 اختیار ترک لذات سلطان نموده خود را بجهت خاکی و کنسی قبل گردانده

نفس طقه قوت غضبی و شهوی را  
 نفوذ باطن در ملک

نوعی و قوی ای متن **و** چند جوی خیفه چون راع و راع **و** شایع است  
 سلطان چنانچه در جهان بشی و پیمان بنوا **و** این ده ویزانه با جفا کن  
 کن بتلافی قرب و غنای گذار **و** با کدایان کم نشین شای طلب غافل گذار  
 آگاهی طلب از ملک است قدر تو فردن پس هر ارد دست سلطان  
 زبون این روز و زده عمر را فرصت شمار **و** مال شود دست غافل زینهار  
 سره آن پانی یاد روی دست **و** ناله پنداری لایبی **و** سر **و** چون نشاء  
 انسان نهایت نزل قوس ظهوری و شهوی و نزول دایره وجود و نقطه برآ  
 قوس و جبر است فرمود که **متن** نزل بود این نقطه سفل که شد نقطه  
 وحدت مقابل چون در ارج و معارج وجود و فضا بکرات پند بر آفت  
 دوری است و در دایره هر نقطه که در حلقه سطر مقابل نقطه اولت البه نهایت  
 ظهور احکام قوس نزول خواهد بود و علامه فرمود که نزل بود این نقطه سفل  
 مرتبه انسان در دایره وجود نقطه اخر قوس ظهور است و مقابل نقطه وحدت  
 و قسمت از این جهت کرات انسان و صفات وجودی و امکانی همه در حقیقه  
 او منکسر شده و در روی بحد ظهور رسیده است و بسبب این حقیقه است که انسان کل  
 موجودات استی خلافاست **و** مجموعه جمیع صفات ذات **و** دیویم ویم  
 فرشته ویم و نور و ظلمت **و** در ظاهر که او فقیرم باطن **و** سلطان کنش و معنی ویم  
 چون این مظهر جمیع صفات کینه و فرویه واقع شده و انوار احکام همه در نشاء  
 او ظهور یافته است فرمود که **متن** شد از افعال کثرت بهایه مقابل  
 ازین رو بایست یعنی چون این مظهر جمیع اسما و صفات واقع و ظهور احکام



هر یکی از آنها متوقف بر فعلی از موقوف تا به فعل است پس بر این  
 افعال به نهایت که آثار صفات یا غایت اند کثرات مجرد و در صورتی  
 ظاهر است و از روی کثرات یا غایت که در آنها پیدا شده انسان بداند که در  
 حقیقی است و هیچ وجهی از وجه کثرت را در کثرت یا غایت متعالی نیست و هر چه  
 ذات اقدس که مکنون است و در آینه حقیقت انسانی بسبب غایت و تعقل  
 منکسر شده و از غیب شهادت آید در مانده که در این کثرت را دید  
 نگاه کرد بجز خود یکی ندید **یک** که کثرت را و یکی که شهود **یک** که کثرت  
 و یکی که در **یک** چون تعبد بقیود کثرت و انصاف بصفت زیمه موجب  
 و تنقیح استعدادات فطری است فرمود که **حق** اگر کرد متعبد اندرین دام  
 بکمرای بود کثرت **انعام** یعنی چون در آن این صفات می ظهور می یابد  
 اگر چه آن انسان در همین صفات حیوانی از خود در آن شایسته و شایسته  
 و تسلط و تکر و تجرد و آنچه مقتضای طبیعت است که هر یکی از این صفات خفیه و الی  
 که شایسته روح انسان را متعبد و بای نبه که در سینه است و نمیکند از آن  
 حسن تنبها و بصرای عالم روحانی پرواز نماید و متعبد گردد و نتواند که ترس  
 نماید و قدم سیر و سلوک را از مقام طبیعت که اسفل سافلین است نبه و آنچه  
 مطلب از نشاندن انسان بود حاصل کند و مبتدیان و اولیا که راه غایب  
 طریق را ایت اند در ضراط مستقیم شریعت و طریقت معاد که مبدء اصلی  
 رجوع نماید بر این بکمرای و طلالت کثرت و پس بر از انعام خواهد بود که  
 او **لیک** که الانعام بهم افسس زیرا که انعام استعداد و قابلیت است که کثرت

حقیقی

حقیقی فایده داشتند و محبت عدم قابلیت معنوی و از بهر آنکه افریدند  
 بطبیع و فرمان برادر و انسان که در حقیقت قابلیت استعداد جمیع  
 کالات از وصول مبدء او و معارف حقیقی است تمام اعتبار در سبب طبع  
 ترک کالات و جهان زرقه است و در این امری نفس اماره است و بطریق  
 انگیس روی توجه بجنب اسفل آورده و بر خط ناقص روشنی میگرداند و از در  
 بهایم نیز منقطع گردد **بهر** او از رزوم بشود دوست چون تفکیک و تخیل  
 کردن گیر و سوی اگش و سوی رن بین رده و از آن خوش پس بر خرداد  
 دست از وی دارد **از** که عشق اوست سوی سبز دارد که یکی تم نوز غفلت  
 او روز و سبکها سوی خوش **د** که از آنی هر آنچه فرخواست **عکس** آن  
 خود بردان راه راست **این** مدارا شکنند از جهان **بهر** خبری میسازد  
 دشمن است فرست علف **بس** که مر خرنده را کرد آلف **چون** خلاص  
 طبیعت فرزند هایت آبی شیرین فرمود که **مبتن** در زری از عالم جا  
 ز بیض خنجره یا انگرس برمان **یعنی** که هر ایت غایت بر سر کرد و نور و آفتاب  
 و انبیاات کشش آبی و علوم لدنی از عالم جا که مقام الوهیت و مرتبه آسمان  
 و جیات و علم و تمام صفات کمال از بر موجودات فاضل است بر و سبب  
 آن که سبب کشش شود و بدو طریق می تواند بود یکی بیض خنجره که خنجره  
 من جذبات آبی تر از میر علی التیغین و جذبه عبارت از نزدیک کردن بدن  
 بر سبب را بعضی غایت از لیه و هیکن حقن آنچه در طریقی نازل شده آن محتاج  
 بل آنکه رقی و کششی از جانب سبب باشد **انعم** از رزق و طریق جذبه را

آبی



این و اولیا است دوم عکس بر همان و بر همان بلیست بطریق اول عکس بر قوت  
 جذب است که جذب عدم اعتبار بر سبیل است و سبیل اعتبار بر سبیل عکس بر  
 اضافت پانی است یعنی عکس جذب که بر همان است و می تواند بود که عکس بر  
 آن نور علم باشد که بطریق انعکاس از بر همان جهت بر دل عالم عارف روشن  
 و لاج کرد یعنی بر سبیل تعینی در اندک نفس انسانی بعد از من رفت بدن البته با  
 خواهد بود و اگر تبدیل ملکات رذیه و اخلاق و اوصاف و تمیزات بنده باشد  
 در عالم بزرخ بصورت نتایج آن اخلاق و اوصاف سیه گرفتار و متعطل و  
 خواهد بود پس روی از متعطلی طبیعت که در سیه توجه به علم علوی نماید و در  
 ان مضایل اعمال و اخلاق مرضیه شخصی و اجتماعی بتقدم رسانیده نفس اخلاقی  
 ملکات بنده مرکب که در اندک داند و نفس کا لطف ان تملک است  
 حب الرضاع و ان نظمه بنظم و این طور و طریق حکما و علما است چون ترقی  
 عروج بر مراتب معاد و جو با نوار تائیدات به ایت آتی میسر نشود فرمود که  
 دلش با نور حق غمرازه گردد و زان ای که آمد باز گردد یعنی سبب جذب  
 معنوی با بر اسطر بر همان تعینی نور آتی بر دل عارف عالم با آن که در درون شود  
 که تئید بذات انفعال طبیعت غیر با ع موجب همان از کثرت فعل با ع است  
 و بر آینه مقتضای آن عاشقانه سر سر حوس است و قدر و درین سبب  
 روی اوست چون کشف حجاب از در حق ملکات است ان مقام تعینه بکند  
 اطلاق فیه که شود و علم روی از شتهای طبیعت که دیند توجه به علم روحا  
 و مبداء انیاد و چنانچه از عالم غیب و اطلاق بر آب شاد و تئیدات منزل نمود

بر دین از منازل کثرت عبور کرده بتعینی وصول به درواز مکاره اوصاف  
 طبیعت در گذشته مطلوبات و مرغوبات روحانی تحصیل کرد و وسیع معاد کی کام  
 رساند **نکته** آن که وی که رسید از وجود صحت و مهر و نشان را در سجده  
 بر که مرد اندر بر او نفس گیر مرد او را بر در خورشید و بر چون اطلاع بر  
 قضای امور و غرضان مقتضیات طبع و مواخر محض جذب آتی یا قوت بر  
 تعینی که از شایسته شکر معرا باشد حاصل نمیکرد فرمود که **حق** جذب بر  
 ز بر همان **تجرب** دینی یا بر بایان تعینی یعنی طالب بر کجای حق سبب  
 جذب آتی با بر اسطر بر همان تعینی که دور از شسته وطن باشد راه بایان تعینی که در درون  
 حقیقی شود و آنچه موعود انبیا و اولیا است بخور عیان یا دلیل مشا هره یا بدو به  
 و شکر پیش روی بر جذب بر آن کجاست بعد از فطری و رفع سوانع و تصفیه بر آن  
 ای که تئید تئید متفاوت افتاده است که نیز از او ایام نامع ایام هم و بر جو  
 بعد از حقیقی که تمام توجه از آن است بر بطریق تصفیه و کلیه وصول مقام  
 نیا از ان قدر و بعد با سر و زرع اثبات تئید **نکته** **و** بکین تعین اول  
 نیست شود چون عجب و بای برادر از شرق صو از انچه حوس است انچه  
 از آفرین بر آن ای با عنا که شود کشف از شکر ایران این ای  
 کشور شده بعد از ان **نکته** از درین که خورده بین درین **نکته** نحر رازی باز در  
 دین می یک چون من لم یزق لم یزود عقل و خیالات او حیرت فرو  
 پس آنچه شیخ ناظم دین بایات فرموده است که از جذب یا از بر آن و حجت  
 که آمده است بر قیوالت اشاره بانست که به لایل عقل خرم می توان یافت



بهشت طبع نفس از طبیعت یافت کلمات معنوی و لذات روحانی  
 میکرد پس بعضی علم عقلی و دل از لذات و شهوات گردانیده متوجه عالم  
 روحانی گشته با روح قدسیه متصل گردد و مقید در دام طبع نماید اگر چه بعد  
 حقیقی که تمام توجیه ذاتی پس در این دولت جز کمال انبیا و اولیا علیهم السلام  
 حاصل نمیشود. قیمت حقیقت را روی نغز داده بخت است کلا اوی نغز  
 چون حکم و آن منکم الا دارد اما با اعضاء و عین و غیر از مقتضیات طبیعی و لذات  
 وصول به مراتب لذات معنوی و حلا به سربست فرمود که  
 گنبد یک جفت از سجین فجر رخ آرد سوی عین ابرار **بعضی** با طریقی  
 جذبه یا سبب بر آن یعنی از سجین فجر که زنده آن طبیعت است باز گشته  
 و روی توجیهی بعلین ابرار آرد و از مراتب صفیات عبودیت غوره تعالی  
 لذات روحانی وصول یابد هر آنکه بجهنم فیض است از سجین مثل فستق از فستق  
 و بجز زنده از ای کوبیده و مرتبه طبیعت از سجین فجر از آنجهت خوانده که کوفتی  
 ارواح اشقیاء که فاقی بخارند در آلام و در کت است مثل سلفین جهنم بعد و  
 بهشت طبع است چه هر از روی از از روی نفسانی و شهوات  
 و زنده است که شاه باز روح انسان که عالم قربت می بند آن خیال  
 ما و فانی و مرغوبات طبعی گشته از تمام اصلی و قوت حقیقی خود که نفی ابدی  
 روحانی و لذت مشهوره حال حضرت سجده است محروم شده است **و**  
 چون بجز آن پس توانست **و** خویش را باز بر سر چه دست  
 دستها اول از خود کوتاه کن **و** بعد از آن مردانه غم راه کن

عشوه انیس از تبیین **و** در تو یک یک از و اینست **و** کنی یک  
 آرزوی خود تمام **و** در توحه انیس از این اسلام **و** تو در ظاهر کردی  
**و** عقل در باطن **و** در اصل از **و** معنی اینست مقصود از این دوایه  
 گردیده است **و** کلا آن کتاب البیاضی سجین **و** ما در یک سجین کتابی بر تو  
 ویل روئیده لکنه بین کلا آن کتاب البیاضی سجین **و** ما در یک سجین کتابی  
 مرقوم شده انصرون چه سر چه در طریقی فستق و غیره اخبار معلوم میگردد که از  
 کتاب نفس و طبیعت خوانده شده و سر چه ابرار و اخبار گشته میشود از معارف  
 علوم تقیه و مکاشفات و مشاهدات همه با علم و الهام است از مراتب علوی  
 روحانی و مشهوره است **و** چون بجز فستق از توحه اصل یک را از جبرئیل  
 چون آرد از تو دین اینک بجز ابرار **و** چون با ابرار بسیر و جگر  
 که سیرای الله در طریقه می کشند مراد است توبه و رجوع بجانب حق است فرمود  
 توبه متصف گردد در اندم **و** شود از صفا تا ولاد آدم **و** به آنکه طریقی  
 سیرای الله و سیر جوعی اول تعالی که ساکت سیر عبودیت بر آن می نماید تمام  
 توبه است و در اصطلاحات صوفیه توبه را باب الایوب می خوانند زیرا که او  
 چیزی که غالب ساکت سیر سید آن چه تمام قرب حضرت خداوندی و وصول  
 می یابد توبه است توبه بحسب توحه رجوعت قال الله تعالی انتم تاب علیکم لتوبوا  
 یعنی حق تعالی بجهنم تفصیل و انعام با نیکان برگشت ایشان بکتاب حق باز گردند  
 بطاعت و امتیاز و قال عز الله تعالی ان آدم علیه السلام ثم اجابه ربه فتاب علیه  
 و ایمی بعد از توبه آدم حضرت حق آدم را برگزیده و باز برگشت بسوی آدم تمام



عام خود در اینست آدم نمود و بجهت شریع توبه نیست بر کسی از وی که  
 معاصی است مثل آنکه ترک شراب خمر و زنا بختی نماید که در شریع نیست  
 نه بواسطه آنکه در دینش آرد و عزم خود کند که باز در رجوع باین معاصی نماید  
 و بعد قدرت و حقیقت توبه آنست که سالک آه از سر راه مانع و حصول اوست بجهت  
 حقیقی از مراتب دنیا و عقبی اعراض نموده روی توبه بجای توبه قرار دهد و جمیع معاصی  
 بصوری و سنوی را فتنه دهد و راه ظهور هم گردانده مطلقاً نظر بر غیر حق ندارد  
 زانکه که خالص نظر خواهی کند در کنایه خیرش سرفروشی نکند عاشقان جانان  
 این آه آید نه از دو عالم است کوتاه آید نه از جهت جان و مال و دنیا  
 دل بیک از جهان بسته جان چو بر خاست از میان خویش خلوت کرد  
 با جان خویش و غایت به چهار است اول بازگشتن است از کفر و این توبه  
 کفر است دوم بازگشتن است از منی اشاره به تمام توبه است مثل فسق  
 و فجور و مخالفت شرعیه و آن توبه فساد است سوم بازگشتن است از اطلاق  
 و میمه و اوصاف قبیحه و این توبه ابرار است چهارم بازگشتن است از غیر حق  
 توبه که طمان اینها و ادبیا علیهم السلام است و آنه لیسان علی قبی و الی الامثال  
 فی کل یوم سببش مره اشارت برین معنی است میفرماید که توبه متصف گردد در آدم  
 یعنی در سنگام توبه بجای توبه علین ابرار و شروع در سلوک طریقت توبه که باز  
 گشتن بجای توبه ترک موی است متصف گردد و توبه صفت وی شود  
 مخالفت با کل نموده توبه قبی و توبه و در حرمی میسر و حقیقی و مودعه طلا  
 نایزه بسبب منع و مساوس و مخالفت را متصف و برگزیده کی قبول از او

آدم صلی کرد و حقیقت اوله توبه بظهور پیوسته کالات آدمی او را حاصل شود  
 ای طیفه زاده به معرفت باید در معرفت شوم صفت و چون بعد  
 توبه از معاصی و مخالفت شرعیه در سلوک طریقت آیه ترک افعال ذمیه  
 باید نمود تا عروج بمحارج کامل میسر گردد فرمود که **توبه** از افعال کومیده شود  
**توبه** چو ادریس نبی آید بر افلاک بدان کنش را بایطریقت سالک  
 راه حقیقتش مقرر است که به متابعت انبیا علیهم السلام و اشیاء اولیا و حقان  
 صیحو و اعمال صالحه و افعال مستحبه و صفات محموده و از کارهای مایضه  
 توبه نام و اعراض از ملاذ جسمانی تر است از عالم سفلی طبیعت است و علوی را روح  
 و عروج بر افلاک و مخالطه با ملائکه غیر نیست **توبه** پنج بر دم روز و شب  
 تا بعد از از روی گردند باز توبه پس زوی جان چون **توبه** در کسین  
 بر سر خون مرگ فتنه افروزد که از افعال کومیده شود پاک یعنی از افعال  
 مذمومه مثل پر خوردن و پر خفتن و در به شهوت و طلب دنیا و توقع جاه و  
 نمودن و غرض بر جمع اموال و املاک و تحصیل شهادت نفسانه که هر یکی حقیقت  
 بندگی آفتی اند که روح انسان را که طایر نفسی ملکوت علوی است پای بند  
 عالم سفلی طبیعت میکند و از اوج تجرد و قدس محضیت تعلق او را که توبه  
 میسر آید پاک و معرا و توبه شود و بعد از رفع این موانع مذکوره همچو ادریس  
 علیه السلام بمحارج افلاک آفت و نفسی برآید و چنانچه حضرت ادریس بواسطه  
 نظیر بدن و نفس از افعال مذمومه غیر مرصیه و از کارهای مایضه شانه  
 از کدورات دنیا مفلح گشته کثیر المعراج و با ملائکه ارواح مجرده مخلوط بوده



او نیز درین کلمات بهر ذرات پس شریف است علی السلام و در مرتبه  
 سلوک نبوی با نفع فرموده که نقل میکنند که دفع بدن نموده مخلص باطل و  
 روحانیات افلاک گشته زنده با لم قدس ارواح مقدسه نمودن زنده  
 در آن حال مانند که هیچ نخورد و نخفتد و بکلم و رفقا و عکایا با هم  
 که تمام قطرات در فروع شجره عروقه الوثاق است این ذکر است بر کشته این  
 شاخ جازا بر سما قابل فای فاده بر زمین روح او گردان برین  
 برین و مجواه و انقباضی برین بر دماغی آسمانی درم بازم و  
 من شود جبران نما بقدر که بود به اندر نما چون در تبه کمال حقیقی  
 تیکل است فرمود که جوابه از صفات بهنجائی شود چون روح از  
صاحب بنائی یعنی ملک سائر و در مقام توفیق صفات کلمات منوی  
 انبیا علیهم السلام برایشان ظاهر نشود و هرگاه که از صفات بد مثل حسد و  
 نخوت و حق و غلبه و کذب و افترا و فسق و فجور و بخل و ذیلم و کلمات اخلاق  
 بنجات و خلاص بدیرکت ترک از صفات ذمیه همچو روح پست علیهم السلام  
 صفات بنات و تیکل کرده و هیچ حال تغییر نشود و متمیز از آن گردد و روح پست را  
 علیه السلام برار کم بخی سال عمر بوده و پست در دعوت قوم خود توفیق بود  
 و منور بود که از غرق منقطع شود و در وی عالم تجرد آرید و قوم اصلاح  
 نمی نمودند بلکه این از بلوغ حضرت نوح میکردند و آنحضرت متبایه امر الهی  
 آن دعوت فرمودند و انان این اهل ملک گشته و در دعوت خلق ثابت قدم  
 بودند و هیچ نوع تغییری در ایشان پیدا نمی شد روح نوح در عروقه می نمود

دم دوم انکار و تمس منقرض بود جور و کفر و جهان و صبر نوح نوح شد  
 صفت و مراتب روح چون دعوتی اردنت از کار و با قبول و قبول  
 او را چه کار کی شست بایه غوغای ملک سیست که در درازا است  
 و نظر کن که حضرت نوح بدرگاه حضرت عت غث و نهش که شکوه می نماید که رب  
 دعوت قومی بسیار و نه را فلم یزدتم و علی الا فرار یعنی دعوت قوم یل  
 که باطن و غیب است و به نهار که ظاهر و شهادت کردم و چون ایشان نوحید  
 حقیقی دور بودند آن عروه ایشانرا سبب زیادت منقرض و فرار گشت و اصل  
 متابعت نمودند و با وجود آن حال حضرت نوح همچنان در دعوت مجتهد بودند و  
 قطعا ملول می گشتند سالک صادق نیری باید که بتایه حضرت نوح در  
 صراط مستقیم طریقت و محالفت نفس و هوا بنوع نبوت قدم نماید که اصل  
 هیچ حال و هیچ وقت تغییری در حال وی پیدا نیاید که دلو اقبل الی الله  
 تبع انما الف سینه ثم اعرض عنه ساعه فانه اکثر ما ناله مرد با  
که طلب از انتظار فرزانان قدردان کند حدیثا نه زنده از طلب  
 شود ندای مسودش ممکن بود که فرود است زمانه از طلب مرتبه  
 باشد درین هلا اوب چون سالک بعد از تبه بل اخلاق و اعمال سبب  
 و نبات قدم در سلوک راه طریقت بقاء تبه و توحید صفات کمال وصول  
 می باید فرمود که مانند قدرت هر ویش در کل خیل است و صاحب  
 توکل یعنی سالک سیر مباح و مدارج عروج و رجوع چون از اعیان  
 و افعال و صفات تبه عبور نمود و در سلوک صراط مستقیم طریقت ثابت قدم



صاحب کین بود و شکست کشت که قدری غیر از حق نیست قدره خودی که  
 ساکن خود مشوب میداشت در قدرت کل حق محو منظم گشته تمام فیض  
 که در اصطلاح صوفیه طمس می نامند او را حاصل کرد و بداند که او بکلی  
 نیست و هر چه است قدرت حق است و او بین مظهری و قاعدهی شمس نیست  
 بغیر از قدری ظاهر شده و محو خلیل که ابراهیم پسر است علیه السلام صاحب  
 توکل شود که و علی الله فلیتوکلوا ان نعمت مومنین و قدرت امور از حق نیست  
 و هیچ چیز را بغیر منسوب نکرد اند چنانچه قرآن از تحقق خلیل را معین چنین  
 میدهد که واللهی هو یطعی و یسقی و اذا امرت فلیس فی اللهی  
ثم یکنی اللهی اطلع ان یغفرنا حطینی یوم الدین و درینکه که غرور  
 آنحضرت و او را شری انداخت جبریل علیه السلام از وی پرسید که من لک  
 حاجه و از غایت تحقق در تمام توکل و دفع اسباب و مایل که آنحضرت ابودر  
 که اما ایک فلان با یعقوب پسر خود فرموده است که توکل حقیقه است که ابراهیم  
 علیه السلام بطور پیوسته در آن ام که در جواب جبریل فرمود که اما ایک فلان  
 زیرا که از حق غیر اندید **چون خلیل الله در نزخ اوقات** جان غیر  
 آسان میداد **گفت** ایس رو بگردان **گفت** که خلیل خویش آخر جان  
 حاضر کنش که ای شاه جهان از چه می ندی بغیر ایل جان گفت چون  
 من گویم این دم ترک جان **پای عزرا** ایل آمد در میان **بر سر آتش** که  
 جبریل گفت از من حاجتی خواه ای خلیل من نگردم سوی او اندم نگاه  
 را که بنده ام آمد جز آنکه چون سجده سر از جبریل من که ام جائز نگرد

من در دو عالم کی دم من جان کس تا که او گوید سخن اینست پس حقیقه  
 توکل بیرون از این است از تو به و بساط و اسباب بکل بلکه حقیقه آنست که  
 که حضرت حق از فعل و صفت هیچ شریکی نیست و شرک خود و غیر را در  
 فعل و قدرت و جمیع صفات از میان محو کرده اند اما است صفت و انعال  
 بصاحب اینست که قیامت باز که از خود و غیر خود را در میان نبیند **بگفت**  
 سایه در کوی تو کم شده در آفتاب روی تو **من درین معرض** آیم به  
 من که بشم با کی آیم بدید و نیمه ابراهیم پسر خلیل از آنجه کرده شده  
 که حق در جمیع اجزاء صورت وی تجلی گشته و بتین وی متبیین شده و فعل  
 در صفت که از وی صادر شود همه حق میکنند چه بی کسی حق ابراهیم عدم است  
 از که فعل یعنی فاعل باشد یعنی ابراهیم متجمل و ساریت در جمیع مظاهر البته زیرا  
 بعد از فنا از خودی ابراهیم علیه السلام قائم گشته است و جمیع صفات  
 که ذات الهی است متصف است در خود مشاهده نموده چنانچه هویت حق را در جمیع  
 سرایت است **تجلی و مظهر و ظاهر او را نیز سرایت** **قد خلقت مسلک**  
 الروح منی **و بهی الخلیل خلیل** چون آثار حق ساکن تمام فاضل  
 اصلاح او است از صفات خود و ظاهر شدن بصفه خواست حق فرمود که  
ارادت رضای حق شود ختم **رود چون کسی اندر باب اعظم یعنی ارادت**  
 و خواست ساکن بر جانب حق رضای حق منضم شود و اصل غیر رضای  
 حق در هیچ امری طلب نماید و ارادت خود از میان بردارد و در جمیع اقوال  
 و افعال نظرش رضای الهی باشد نه بخلق نفس خود و ارادت و رضای او



ارادت و رضای حق محمود و شکر گشته خواست او شده باشد **قول** تبار چینی  
 الی ربک فی رضیه اشاره باینست بر آن که سیر بر جوهر مشروط و طریقی  
 در استغفار و شرط استغفار مشروط لازم است که بیا این معنی دارد که هر چه  
 بجانب حق نیست که بر رضای او و چون می اندازد باین عظم یعنی جوان است  
 او را رضای حق منضم گردد و محو موسی بنیمر علیه السلام در باب عظم یعنی تمام  
 رضا باینکه گشت جانب الکی باید مشایخ کبار و مهم آمده فرموده اند که اگر رضا  
 باینکه عظم و جسد الدنیا و محقق بقیم رضا بخیرت موسی علیه السلام  
 بوده و قصه آنحضرت دلالت بر این معنی دارد که از ابتدا تا انتها در رضا  
 به پندار نموده است و این آیه کریمه متقوی می است و ما انجلك شکر تو که با کسی  
 قال عم اولاد علی اثری و عجلت الیک فی رضی و حقیقه رضا بر و ن آید  
 بنده است از رضای خود به خول در رضای محبوبی رضی شدن بهره حضرت  
 خداوند در باره وی ارادت آن خیر نموده باشد یعنی که هیچ ارادت و عیب  
 او را بخلاف ارادت الله نباشد که و مات دون الاله است سلطان  
 بپایه بسطای قدس سره رسیدند که نازید یعنی توجه بخوای فرمود که اگر بد آن  
 لا اربد یعنی بخوام که ما را هیچ خواست نباشد و اراده هر ارادت الله محو  
 باشد تا مراد من مراد حق باشد **من** رضا دارم اگر خواهی چنان یا وفا  
 در طریق عشق تو من عاشق با خودم **جان** شیرین گردستم میرو و فریاد او  
 همچو که پستون را عشق با پر جستم و رضای حق آنست که او را بپایه  
 آنکی اصلا اقرضی نباشد و از رابعه عده و به رتبه علیها رسیدند که بنده

کی تمام

کی تمام و خوار فرمود که از اسیر نه المصیبه که سرتیبه الله یعنی وقتی رسد  
 که در محبت و بلا چنان فرخند که خوش دل باشد که در شکم نعمت و سرور خوش  
 دل است محروم قدس سره میفرماید که رضا آنست که استقبال احکام الهی  
 بفرخ و شادمانی نماید و نمایان کرده و مرغوب فرماید **من** که مراد من  
 مذاق شکر است **مراد** از این عبارت است **خوش** از خوش بود و در جا  
 جاسد ای و دل بجان **عاشق** بزیج خویش و در خویش بهر خوشنودی  
 شاه فرد خویش **شیخ** جنبه قدس سره فرمود که الرضا منع الاختیار یعنی  
 رضا آنست که این کس اختیار خود را از این مرتفع گرداند و سرچرخ را یکی  
 خواسته باشد به این اضی بود نفقت که پیش امام حسین علیه السلام گشته که ای  
 رضی الله عنه فرموده است که نزد من درویشی بهتر از توانگری و بیماری بهتر از  
 تندرستی است امام فرمود که رحمت بآباد و با دنا من میگویم که هر که را خویش  
 باشد که اشت میگزیند **چیزی** که خدا از برای وی اختیار فرموده  
 شیخ ابوتراب بخشی رحمه الله علیه فرموده که هر تبه رضای کسی که دنیا را  
 در دل وی مقداری و موقعی بوده باشد نفقت که عتبه الغلام رحمه الله علیه  
 یکشب بیایستاده بود و تا وقت صبح عین کیفیت که آنی اگر ما را عذاب کیستی  
 دوست میدارم و اگر رحمت کنی من ترا دوست میدارم **عاشق** بر لطف و  
 بر قهرش **مجد** ای عجب عاقل این هر دو باشد **والله** از این خبر در دنیا  
 شوم **محمود** باینست **لا شوم** آن بدی که تو کنی در چشم و جنگ  
 با طرب از سماع بانگ و جنگ ای رضای تو دولت خوبرو **و انتقام**

ان



زبان محبوبه عاشق این نزد حالت بر است به بار و پناه  
و علامه رضای قی از بنده آیت که بنده از قیاضی باشد که رضی الله عنهم  
و رضوانه آورده اند که شاکردی از اوستاد خود برسد که بنده میرا  
که حضرت قی از وی رضی است یا نه استاد فرمود که نمی دانم چه رضای  
قی از رضی است شاکرد که سوال نموده بود گفت که بنده رضای قی در قی  
خود می دانم استاد گفت چگونه می دانم شاکرد گفت هر که که بنده خود را از حق  
راضی می یابد باید که بداند که قی از وی رضی است استاد فرمود که حجت  
یا غلام به رضای خود رضای جویا خطاست چون تو رضی کنی اورام  
رضاست زمره ناک می می خور با کیه هر که اسرار باکی این جو صمد مقام  
رضی که عبارت از رفع اختیار بنده و تساوی نعمت و بلا شده و در حق  
موسوم باب الله اعظم از آنچه شده که مفتاح مغاتی ابواب است معانی  
و نه الحقیقه اشق من از کمال ناه است و حقیقه من من از من  
او یاروی است از دای قی که سالک اندان در بار خاکی نه قی حضرت  
رب در میرود و بقم وصول میرسد پس رضای عظیم باشد به آن ترتیبی که  
شیخ قدس سره در این باب بر می فرموده نه بر ترتیبی که توحید است  
بر طبق ترتیب ظهور انبیا مذکوره است علیه السلام زیرا که چنانچه سابقا  
ایا فرموده منظر انداز اول وجود می باید چه ذات مقدم بر صفات است  
چنانکه به آگاهی و علم است که اول ما تبیین باشد است العلم انکه  
قدرت یعنی قوت حرکت که انکه قوت ابدات و در رفع بقین که خروج بر

از اول اختیار مجازی در اختیار حقیقی از او ترفع شود و برضی که شد  
موصوف کرد از رضای خود نیست بر تر منزه که کسی این میدان باز  
هر دلی اختیار خود برون بر از تحت پس میان در رضایش نیست  
انکه قدرت جبری در قدرت اختیاری از او بر خیزد و به کل منصف شود  
چون نوزاد غیر قی بر باقی نقد است از توکل باقی این بنا بر امر که  
بیانات مرده باید بود او را در حیات و بنا برین تقریر که در سیر خود  
رجوعی گفته شد مناسب بود که اول رضای فرمودی و بعد از آن کل فاعل  
محل چون ترتیب انبیا علیهم السلام مرعی داشته است بر صفت که هر  
از این انبیا که ذکر کرده است غالب بوده و تحقیق می در آن صفت اتم و اکمل  
شده قطع نظر از ترتیب مراتب صفات نموده ذکر فرموده است چون بعد از رفع  
تبعین قدرت رفع صور علم خودی در علم کلی تسلیم و تسلیم است متحقق می شود  
که در علم خویشین باید ربانی چه عیسی بی کرد سماوی یعنی بعد از این  
قدرت ارادت بنده در قدرت ارادت حق از علم خودی خویشین ربانی  
باید و علم او در علم کلی الهی محو گردد و مشهود می شود که غیر قی را نه فعل است  
و نه حقیقت و نور علم و صفات الهی است که از روان منظر و مجله با انکشته  
بمحو عیسی بر علم علیه السلام متحقق با هم بعلم که امام انکه اسما و آیه است  
خارجی از رضی کثرات و تعینات که مستندم چهل بود به بندگی آسمان توحید  
صفیات که مرتبه علم کلی قی است و حصول با بر و منظر علم الهی گردد  
علم او علم با آنها بلا سوت و ناسوت و ارض و سما بود علم او علم بحدود





مزارات عالم ازل **اندر** آثار و اخبار آیات که دلالت می نماید بر تحقیق  
 حضرت عیسی علیه السلام با هم العبدیم بسیارست مثل تولد آنحضرت صبح  
 جبرئیل که منظر علم و جلالست و انوار بطون و روح منوره فرمود که  
 لا تخرنا قد جعل ربک کتک سر یا و در عهد میفرمود که آتانا الکتاب و جعلنا  
 نبیا و با موافق و منافی میفرمود که و انبیکم با تا کلون و ما تدعون  
 فی بویکم و دیگر آفریدن مرغ تخم معالیه که سالک سبب آن طیران عالم  
 قدسی توحیدی نماید باذن حق و ابرار ادکه و ابرس تعبیه و اخلاق و  
 واجبات و سوتی معجزه جمل محبوه طبعه علم باذن حق و ابرار تفسیر علم الهی  
 با که در سنگم موجودیه شخصی نبیاکان او و یافلان فوق عاده از وصال  
 خواهد شد و حکم بر طبق آن علم عبارت از اذن حق است **۴** حالتی  
 که علم حق آید بدیده جز بدون اذن حق نتوانشید **۵** بعد میکی بدو  
 با اثر واجب این علم است اگر داری خبر علم صورتش است  
 علم منی بر مبر جان است **۶** کج پنداشت علم منوی در یو اید کرد  
 بدون شوی چون نبات کمال و اطلاق کمال شود جلال مطلق توحید را  
 که تمام محمود ختم محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که و دیگر  
 منی را با راج **۷** در آید از پاد احمد بموراج **۸** بدان که توحید شهودی  
 میند و جده نه ذواته را سه مرتبه است اول آنکه حضرت حق تعالی افعال  
 سالک تعالی شود و سالک صاحب کسی جمیع افعال بسیار او افعال حق تا  
 با بد و در هیچ مرتبه و هیچ شی غیر حق و عمل نمیند و غیر او را اثر نداشته

بوقوع آن شبی ۱۱

نیت

این طایفه ۱۱

نیت از هر شرک و بیج **۱** لیک اول میگویم بیج **۲** چون گفتیم اینم  
 از من **۳** لازم آید مشرکه بودم من **۴** و در اصطلاح این مقام محو سحر است و دوم  
 مرتبه آنکه حضرت حق تعالی صفات بر او تعالی کرد و سالک صفات جمیع بسیار را  
 در صفات حق نماند و بدو صفات بسیار صفات حق ماند و غیر حق اطلاق  
 صفات چند و خود را و بسیار انظر و محلی صفات الهی شناسد و صفات او را  
 در خود ظاهر نمیند **۵** فذل الف از استقامت شد بر پیش او و در هیچ از او  
 خویش **۶** چون بر میند رفت پیش شاه **۷** شایسته از اوصاف قدسی جامه کرد  
 خلقی که پیشه از اوصاف شاه **۸** بر بید از جا و بر ایوان **۹** این دو  
 اوصاف دید احوال است **۱۰** و زنده اولی خوا احوال است **۱۱** و در اصطلاح  
 محققان این مقام طمس نامند **۱۲** مرتبه سوم آنست که حضرت حق تعالی را  
 بر او تعالی شود و سالک جمیع ذرات اشیا و بر تو نور تکلیفات اصدیه نال  
 و تینت عدی و خود بقنا و در توحید ذاتا مرتفع شود که آنکس میت و انیم  
 میتون و هیچ شی را بفرق وجود نه پند و وجود اشیا را وجود حق اندو  
 دیده حق بر عارف کل شی با لک الا وجهه جلوه گری نموده بخود وجود واجب  
 موجودی دیگر نمیند و خیال غریزه نزد وی کمال کرد **۱۳** زبان نماید این صفاتی  
 تمام که برین خامان بود نمیشد **۱۴** چشم فرعون ز روی آن قباد **۱۵** که  
 اعد او از چشم نهاد **۱۶** این جهان منظم محشر بود **۱۷** که دو دیده مبدل و از پر  
 می زده معلوم کرد این **۱۸** بیست راجع کلم کن اندر بیست **۱۹** شرط و  
 بیست اول و دلت **۲۰** تا آنکه بیست آن زنده کردن است **۲۱** و اصطلاح



این طایفه محقق عبارت ازین فاضل و صاحب این مقام جمیع ذوات و صفات  
افعال اشیا را مضمحل و متلاشی در اشعه ذات و صفات و افعال قولی را به  
فهمد افرید که در یکبار هستی را بتاراج یعنی درین افعال و صفات اگر  
چه افعال و صفات اشیا را محو و منظم یافته بود در نهایت کبرستی و جود  
که نمودی داشته بیکبار یعنی با کمال تاراج دهد و نیست گرداند و تمام  
و تعینات فانی گردد و بعد از اصل راجع شوند و هیچ شی را وجود نماند و  
کل من علیها فان در نظر عارف ظاهر گردد چون نایب نه لا از وجود  
پس ماند تو بنیشت ای محمد چون بهر لکشته اند ابدال حق نیستند  
از خلق بر کرد ای قوی تو در دیگری آمد دین من غلام مرد خود بین  
چنین قبله و صدف نیست و چون بود خاک مسجد ملائک چون شود در  
نوا ارم بتقی این راز را چون میری مرک کوی را راز را چون غایت  
کمال کمالان و واصلان محنتم بمقام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بود  
که در آید در پی احمد معراج یعنی سالک سایر بعد از آن که نقه هستی را با تاراج  
نستی داده باشد و در پی احمد که محبت و خلاصه موجودات عالم اینست  
بمعراج بقا بعد الفناء و صحو بعد المحو در آید و سیر بانه مقام ملکوتی و  
و یا تراخته عبرت و اینست میزان فقره ای الهی نقد و قی می گردد  
چون بر یار راه آن جان خم جت در میانیه استم می گذارنش  
خم در خم نکر که اندر و بکویت به بیان و میر بلکه و صفت او از و  
شد خطاب و خطاب به الجلال زان سبب فل گفته دریا بود که چه گفت احمد

کوی

کوی بود **نبتی** چون است بلا پیش طبع از خود برزند در و شبانست این  
مقام تحقیق است بر تحقیق حقیقی با عدم و علم بی جهل و قدرت با عجز و ارادت  
بی جبر و درین مرتبه فی سیم و با بصیر و با بطن انرا و آید بلکه اطفای  
مثل و لیس کشی باشد اگر در درون مقام محمدی که احدیه الجمع است عبارت کما  
نقطه اشیا است فایده افرمود که **رسد** چون نقطه اخر باول در با  
کلیک بجهت مرسل بدان چنانچه سابقا اشارت کرده که معراج و معارج نفس  
و جودی دوری است و فیض منزل از مرتبه احدیه به احدیه و از این بقول کل  
و نفس کل و عالم برزخ مثال و عرش و کرسی افلاک سبعة و خضر اربعه و کوا  
ثبت به مرتبه انسان کل میرسد قوس نصف ابره نزول با نام میرسد و از مرتبه  
انسان که آخر منزل است ابتدا اترت میشود و بعکس سیر اول که سیر نزول  
میرود تا نقطه اول که مرتبه احدیت است و وصول می باید و قوس نصف عروجی  
دایره با نام رسیده نقطه اخر نقطه اول متصف میشود و قوس سیر بهم آورده  
دایره وجود تمام میگردد و اول عین آخر و اخر عین اول میشود بهر آنکه چنانچه  
نقطه احدیت باعتبار منزل مبداء و باعتبار ترتبه است مرتبه انسان  
باعتبار منزل نقطه متهاد و باعتبار ترتبه و عروج مبداء است و تحقیق سیر او  
حق است که منه به اولیه بود و او این عروج جز از انسان کل حاصل  
چه باشد افراد نوع انسان در برانح مقید اند و به مرتبه که حقیق که مقام فنا  
در حدیث و وصول نشو اند یافت و عروج بر معارج مراتب کالات و نهایت  
و حصول مقام احدیه که غایت و کمال است موقوف بر ایستادگی و مثل و منزل

اطعنی



بنهارست اول فایده تمام ولایت ارشاد شیخ کامل مکل و توبه و تبیل و تنفیظ  
 و ذکر و فکر و توجه دایمی و رضا و توکل و تسلیم و تجرید و تفرید و تصفیه و کلیه  
 تخلیه و تقویه و صدق و یقین و سبک و محبت و شوق و ذوق و غیبت و محبت و شوق  
 و مشاهده و سکون و صحو و انفصال و اتصال و فنا و بقا و جمع و جمع و الجمع و  
 مقام اتحاد قطره و دریاست و اتصال نقطه آفرین و اول یعنی چون فنا و  
 وجود مجازی سالک سائر و در وجود حقیقی حق حاصل شده نقطه آخر که تعین  
 انسان کامل است که بنقطه اول که احدیه و مقام اطلاق است متصل گردد و از  
 رتبه مررب مرتفع شود و عباد غیره به مجموع دریای وحده فرو نشیند و غیر  
 حق مطلق مانند بعد از آن که به حتم منصور و ارادت شود بر ذات ایزد  
 او سوار تا چنین ستر در جهان ظاهر شود و متبیل اندر حقیقت خویش شود  
 بنده اندر ذره خورشید بقا بنده اندر قطره کل بحر را چون شری  
 بخود بر آنچه تو کنی و ریت از ریت اینی بهر این گفت آن رسول  
 خوش بام رزم تو و اقبل بریت با کرام در اینجا ملک کنج نه بر کل  
 یعنی در این مقام اتحاد قطره با دریا و ارتقاء غیره اعتباری و نمودی کلم  
 لی مع الله وقت لایسینی فیه ملک مغرب لایسینی ملک کنجی باشد و  
 نبی برسل و چه در مقام وحده اطلاق دویست حالت فلند در مقام فریضه  
 محمدی محمد صلی الله علیه و آله که نبی برسل است خودم نمیکشی چه میاید و اولی  
 تا شهادت صبی از بیت فوجت نبی منک با با مخلوقه غلوت و طوح وجود  
 فی شهودی و نبی عن وجود شهودی صبا غیر مثبت که تباری کرم در

چنان فرمود که رسد نقطه  
 آفرین و اول

پاری کوش و شوشی که در نهش سر این و میگوئی ز غم ای منتها  
 سن که طهرم تو موسی بن صدای بدان که جمیع کالات که انبیا سابق علیهم السلام  
 حاصل بوده مجموع آن ذات اشرف حضرت ختم محمد صلی الله علیه و آله خصوص  
 جامعیت است شیخ در بیان آن که ذکر انبیا رسیده و خصوصیه هر یکی بصفتی از  
 صفات کامل فرموده است تا برای سخن نموده است چه فنا ذات که منسوب است  
 رساله صلی الله علیه و آله است مثل فنا و افعال و صفات که بانه انبیا مذکورند  
 ذکر رتبه در آن مخصوص بوده اند زیرا که افعال تابع صفات و صفات تابع ذات  
 و فنا و افعال و صفات بدون فنا ذات بقا میبود و لا شکر و اولی الله را  
 که خلاصه است احمدیه اندلسیب حسن میانه آن حضرت جمیع مراتب کالات  
 از نبوت تا شریعت حاصل میبود چه اولیا الله و ارث کامل لایه انبیا علیهم السلام  
 پس هر دوری و تحلیلی قائم است تا قیامت از مایش و ایت دست زن  
 ردد و هر که و ایت خواه از نسل عمر خواه از علیت مهدی و مادی  
 و ایت ای راه جو، هم نهان و هم شسته پیش رو و ولی است از اسما الهیه  
 و در جمیع ادوار تقاضای مظهر میکند فلند اولیای با است اگر چه نبوت  
 مختم است و از پنجه شیخ در بیان آن که بعضی میفرمایند که در سوک صراط مستقیم  
 طریقت مخصوصیات صفات هر یکی از این انبیا مذکورند پس بصفت غالب کل  
 واحد از ایشان تنصیف شود و بنا بر ذرات و بواج بقا بعد الفنا که مقام  
 فوق بعد الجمع است تبا توه حضرت محمد صلی الله علیه و آله متحقق گردد و نبوت  
 اطلاق که عبارت از عدم بقیت با اطلاق و بقیت است که کامل تر تبه ولایت

بصفت



واصل شود و توبی و عین محمد بشوین بنی و ذل در مقام لی مع الله غیر نبی  
 پیوسته اند و باقی از پیوسته اند و فرمود که مسئله درین  
 تمیز شیخ اشاره بآن میفرماید که ولی غیر نبی آنست که استفاضه انوار و لا  
 و کمال از نبی نماید زیرا که اگر چه بعد از نبوت نبی ولایت است یعنی ولایت  
 خود و ولایت نبی افضل از نبوت است و اما بعد از ولایت غیر نبی نبوت  
 و میان نبی و ولی عموم و خصوص مطلق است هر نبی التبعی باید که ولی باشد  
 و اما ولی لازم نیست که نبی بود مثل ادب و امت محمد صلی الله علیه و آله که ولایت  
 بدون نبوت دارند چون بعد از ولایت غیر نبی چنانچه اشارت رفت نبوت فرمود  
 که نبی چون آفتاب و ولی او ماه و مقابل کرده اند و مع الله بعد از نبوت  
 واسطه و برزخ است میان ولایت و رسالت و نبوت اخبارت از قبالتی البته  
 یعنی معرفت از صفات و اسما و احکام الهی و این اخبار دو قسم است یکی اخبارت  
 از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت است و از نبی ظهور آید  
 و خود از ولی و دوم جمیع آن اخبارت است تا بلیغ احکام شرعی و تا رسید  
 با خلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیار است و این مخصوص رسالت و این را نبوت  
 شریف می نامند و اول را نبوت تعریفی و نبوت شریفی محکم بخصرت رسالت  
 گفته تا تعریفی که لازم ولایت است و اما ولایت اعم از نبوت و رسالت  
 و نبوت اعم از رسالت و اخبارت و ولایت است زیرا که هر رسول که مت التبعی است  
 و سر نبی و اما است لازم نیست که سر و نبی باشد و سر نبی نیز رسول باشد و در میان  
 این شریک محی الدین اعرافه قدس سره العزیز در خصوص غیر علیهم السلام میفرماید که

و اعلم ان اولایه سی الشک المحیط الیوم و لکن لم تنقطع و لیس الاشیاء  
 العام و اما نبوت التشیع و اما رساله منقطعه و نه محمد صلی الله علیه و آله و ام  
 قد انقضت فلان نبی نبوه یعنی مشرعا له او مشرعا له تصنیف اسم فاعل محموسی  
 عیسی و محمد او مشرعا مثل انبیا نبی اسلام که همه برین موسی علیه السلام بودند  
 و چون حق موسی بکسم نبی و رسول نیست بر آینه نبوت و رساله محکم گشته و آ  
 جهت آنکه موسی بولایت که الله و لا اله الا الله و هو الولی المحمداً  
 سینه بانه خواهد بود چنانچه حضرت حق حکایت از قول یوسف میفرماید که  
 انت و سلک الدنیا و الآخرة و این اسم و له جاری بر بندگان خاص حق  
 بر یک نفس ایشان با خلاق الهی و تحقق نبوت ذات و صفات و تعلیق  
 بعد الفنا و صحیفه المحو و نبوت یعنی انبیا و اخبارت و نبی نبی خبر دهنده  
 است از ذات و صفات و اسما و احکام الهی و ولایت عبارتست از قیام  
 بنده بحق بعد از فنا را نفس خود و حصول این دو له عظم و سعادت  
 بآن می تواند بود که حق متعال و تعلیق امر بنده شود و حافظ و ناصر وی گردد  
 تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام قربت و یکنی رسانند و در اصطلاح صوفیه  
 و لا کسی نامند که بموجب و نبوتی و لا الفنا چنان حضرت حق میفرماید  
 متوال و مستعد و حافظ وی گشته از غصای محال و محفوظ دارد  
 تا نهایت کمال که مرتبه فنا و جهه عبده الی و تعالی بجهت ربان و حصول  
 و یا بجهت ولی فاعیل مفعول است و می تواند بود که ولی فاعیل یعنی فاعل  
 باشد که مبادی و اما خود از توال و تعلیق و بنده بنده بود عبادت و عبادت



حق با بر تو ای و تابع نبوی که هیچ نمی گفت و عصیان در میان علی عباد است  
 متحمل گردد و در غیر مجزوب مطلق می باید که باین سر دو صفت متحقق باشد  
 یعنی محال الدوام قیام با داد حقوق الله نماید و در حفظ حضرت حق باشد  
 تا نفس او را ملل اقام نمی گفت و عصیان نتواند نمود و بحکم احاطه و احوال  
 که ولایت است مظهر وی سه نوع اند یکی وای غیر نبی مثل اولیا ائمه مجرم  
 محمد دوم نبی غیر رسول مجرای دنیا و نبی اسرائیل که بر دین و ملت حضرت موسی  
 بودند سوم رسول الله ابراهیم خلیل و موسی علیه السلام و عیسی و قائم آ  
 صلوات الله الرحمن علیهم و رسول اعلا از وای فقط و نبی فقط است  
 و نبی اعلا از وای فقط است که رسول ولایت و نبوت برسانه دارد و نبی  
 ولایت و نبوت را در ویرانه نه دارد و وای ولایت دارد و نبوت نیست  
 نه دارد و در کلام اکابر آمده که الولاية افضل من النبوة والولاية  
 من النبوة اصغر دارد که ولایت نبی که جهت قریبی است با حق افضل و  
 اعلا از جهت نبوت است که اخبار و انباء خلق است زیرا که ولایت  
 جهت حقنا ابدی است و سرگز منقطع نمیشود و نبوت جبری است نسبت با حق  
 و منقطع است و آنچه از بعضی منقول است که الولا فوق النبی و الرسول  
 نیز همین معنی دارد که جهت ولایت مخصوص احد که نبی و رسول است بلندتر  
 از جهت نبوت و رسالت خود است نه آنکه وای که تابع نبی رسول است  
 از نبی است زیرا که تابع در آن چیزی که تابع است سرگز تبسوع نمیرسد  
 اگر بر تابع باشد و چون مرجع و مآخذ نبوت نبی ولایت است و دست که

از جهت قریب است پس چه اگر آفرینش می که مآخذ عموم و احکام است نبوت  
 و رسالت نتواند بود و قوت نبوت بحسب قوت ولایت پس نبوت نبی نباید  
 نور قریب باشد که از آفتاب ولایت خود مستفاد باشد و مرجع و مآخذ ولایت غیر نبی  
 چون نبوت است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله پس درین صورت نبی  
 بخلاف آنکه در وای مثال ما زیرا که چنانچه نور ما مستفاد از آفتاب نبوت نور ولایت  
 وای که غیر نبی باشد مستفاد از نبوت نبی است بلکه افرمود که نبی چون آفتاب بود  
 ماه یعنی چون نبی اخذ نور نبوت و کمال از آفتاب ولایت خود می نماید و بجهت اشاره  
 بنور کمال محتاج بغیر نبوت و متابعت دیگر نبی نماید چنانچه آفتاب که بخود روشن است  
 در روشن کننده دیگرانست و ولایت یعنی غیر نبی چنانچه است زیرا که سرچشمه ولایت نبوت  
 ولایت و کمال روشن و نورانی است چنانچه نور او مستفاد از آفتاب نبوت می است  
 که اگر وای تابع نبی بودی بمرتبه کمال ولایت نتوانستی رسید چه روشنایی  
 ولایت نبوت نبی است و روشنایی نبی نبوت و ولایت خود را حاشی آن نبی که او  
 باشد است و رسالت و نبوت ای قائم است و هر وای خود است آن نبی  
 تابع خویش است آن خویش و وای دیگر که خویش نبوت نبی است و تابع هر که  
 در دل بگذاشت دست روی زد چو کور اندر دلیس تا بدو بینا شد و جنت و جلیل  
 متعجب کرد و اندر زایع آمد یعنی ولایت در مرتبه کمال نبوت که مقام جامع است  
 لایسنی چه ملک القرب و لایسنی هر سل است متعجب و غافل نبی شود و در ولایت چه در  
 و حده اطلاق که کثر است و غیرت و از آن تبه مجال نبوت و تعیین نبی و  
 که ششم و با بود بر یک و حده بر آمده است و می یکی شده و بحکم کما به اتم نتواند



نهادن این کشته چنانچه در همه اداکن آنست و لم یکن معنی می بود در معاد کلام  
 کل شیء بالکمال و وجه در نظر عارف اصل شود و الا ان کما کن جلوه کری  
 نموده غیر حق در دایره یاری نماند و نمودار بود که بکلی طور و حده در صورت  
 کثرت نموده میشد در سطوت کبلی و حده ذات بعد میده اصل می شست و  
 باز کرد و تضاد و تقابل اسماء که از اختلاف صفات ظاهر شده بود از این  
 مرتفع گشته هر دو بعین بر غایت **۹** چون که هر یکی سیر تک گشته  
 موسی با موسی در جنگ گشته چون هر یکی رسی کن شستی موسی و فرعون  
 دارند شستی **۱۰** ای عجب این نیک از پادشاه است رنگ پیرنگ چون  
 در جنگ گشته چون کل از فرست و فرار از کل ظاهر بود و اندر جنگ و  
 باج و یاز جنگ از برای حکمت و محو جنگ و فرود شایسته است  
 اینست و آن خبر نیست آنچه باید جست این ویر نیست و نظر متقابل است  
 ذکر ماه و آفتاب موده است و درین محل متقابل معنی محال و مشابه مراد است  
 که بواسطه غایت قرب حاصل شده نه مواجه که سبب نیاید بعد میان ماه و آفتاب  
 واقع است چون پنهان فرمود که و با در تمام نماند آنست که لی مع آنست  
 اشاره بر آنست بمنزل کمال ولایت نبی و حصول می یابد و اثبت و غیره آن  
 ما پس مرتفع میشود در مرتبه بقا و بقا و صفی و صفی اشاره به اینها  
 نموده میفرماید که بتوت در کمال خویش صافیت ولایت اندر و پیدایش  
 چون غرض از ایجاد موجودات معرفت است که کمال آن مخصوص نوع انسانست  
 و معرفت حقیقی نفسی که کرده جویم حرم است آن از زبان شک و دویم راه نیا به جز

بطریق

بطریق شود و سیر نیست که عبارت از وصول بمبدأ است و حصول این در سطح  
 جوهر جمع انواع و تحصیل معاون و ممدات که عبارت از منتهیات و امور است  
 سیر نشود و عقل در سبب ط کل را حد از ملکات و قیامات و لذت و کفایت  
 ملکات مثل افعال شبنه و افعال نجه و افعال ردیه که سبب سیر اند  
 میشوند و منتهیات نماند علوم نماند و اعمال صالحه و عقاید و معارف و صله  
 و فضایل و اخلاق بخوبی که موجب وصول میگردند پس نشان الی  
 و حکمت نماند سی نقضی آن کرد که در توفیق و دوری و عصری خلق  
 شخصی باشند که مناسب باقیه و استعداد اصل آن نماند وضع و تعیین  
 قوانین شرعی و علوم دینی و تعلیم آداب و تربیه و تصفیه غایبه و تعلیم  
 و سبب متابعت آن و مراد آن قواعد استعداد قبول و ادا که معارف و علم  
 آئینه گردانند و عاقله می یابد که آن شخص که در هر دو سلسله قوانین و قواعد  
 دینی و دنیوی و منسوب است به خداوند مختص بوحی و الهام و علوم لدنییه  
 در تعلیمه تا سبب اذعان و اطاعت اهل خانه گردد و بواسطه اطاعت او بنور  
 سعادت در این که در ضمن معرفت و اعتدال اخلاق و اوصاف فایز گردند  
 هیچ شبه نیست که آن شخصی که مایه علم و وحی و الهام آئینه بوده باشد البته غیر  
 قابل است و استعداد و صفای فطری مخصوص خواهد بود و آن شخص مکرر است  
 و بجهت قریب که با حق دارد که جانب ولایت است اخذ معارف و علوم و احکام  
 از حق می یابد و با حق که با خلق دارد که جانب نبوت است بخلاق میرسد  
 و چون ولایت انبیا مخصوص نبوت است که با سید کتب و عمل برایشان است



فرمود که نبوت در کمال فویش صفت نبوت یعنی قوت نبوت بحسب قوت  
 و تازمانه که ولایت کمال غیر نبوت ظاهر نشود و از این جهت فرموده اند  
 که نهایت اولایه بدایت النبوه چنانچه از مبدا فیاض استفاضه علوم و احکام  
 تعالی میسر و بدینسان نبوت پس نبوت بحسب کمال که لازم ذالی است  
 مستند صفتی نام فطری است و مثال آن نبی مصفا پاک و بیوس است  
 صورت ولایت که قوت تصرف در خلق حق در مرتب نبوت ظاهر و نیست  
 و پوشیده نیست که بنیان نبوتی است بلکه اظهار میفرماید که آثار کمال ولایت  
 نبی است واجب است تا شاهد عدل بر صدق دعوی نبوت انبیا علیهم السلام  
 باشد و اگر انبیا مؤید بجزایات نباشند قبول قول انبیا واجب شود و در  
 دعوی نبوت صادق از کذب تمیز نشود و لهذا در تعریف نبی علم کرده اند  
 که انبیاء از اهل النبوه و طهر المیزه علییده و مخرج از امت فارق عادات  
 که از مدعی نبوت صادر شود و دیگر از امتان پیش آن عاقل گردان  
 تا معلوم گردد که تصرف او حق است و مستاده خداست و در تنبیح حکم  
 واسطه است میان حق و قوم او را صادق القول دانسته و نبوت و نبی  
 گشته و نیز در امور معاد و معاش فرما بدقیق متابعیت تقدیم رسانند  
 و حکم و مصالح که در ضمن ارسال است ظهور یابند و چون ولایت و لی  
 که غیر نبی باشد مستحق ریاضت نفس و مجاهدات و تبدیل اخلاق و تصفیه  
 قلب و کسب نقل و انقطاع است فرمود که ولایت و نبی پوشیده است  
 و بنا بر نبی پیدا نمایند چون و بنا بر نبی کالات معنوی و ولایت

و بحسب

و کسب و سعی و اجتهاد و تبدیل اخلاق و اوصاف و معاشرت و شادمانی  
 کمال حاصل میکند فلذا علی در تعریف و تفسیر فرموده اند که اولیای الهی  
 با تقدوس صفت بحسب کمال و الموطب علی الطاعات و التمجید من المکارم  
 علی الانها که فی اللغات و الشهور است که که حق عادات اظهار کرات  
 از ایشان صادر شود و موجب توبه و خلاصی باشد ایشان کردند تا کمال  
 فلا یخبر بکرات الله انما انعم الی سرون بسبب آن که موجب و جبهه و ان  
 ذلک که انحراف از اعتدال اخلاقیست و نفس ایشان ظاهر شود و موجب  
 این گشته اند از مرتب ولایت که کمال قرب حق است محرم مانده عباد  
 بآئینه از جور به انکسار که دادا و حسن خود را بر مراد صید باری  
 بسوی حق نموده تا توانا بنده شود سلطان مباحث از خم کس و کس  
 چون مباحث است که این استی از حق است کار حق و کار کمال  
 سراسر است و در نتیجه متعقد و کمالان فرموده اند که می باید که اولیای  
 اظهار کرامات نمایند و اگر چه اختیار صادر شود محض دارنده و ادب  
 بحسب قیاس لا یغفرهم غیری مصدق این معجزات است زیرا که غیره آنکی مقتضی  
 است که در میان خاص خود را از سرجه ولایت ایشانست محفوظ دارد و آن  
 اگر بر نفعت که فرموده اند که الکرامه حیض الرجال زیرا که چون اظهار  
 کرامت نموده اند تحیل که بلوث اخلاق و اوصاف و توبه ثواب شوند و آن  
 پاک و طهارت که داشتند بازمانند بخلاف انبیا علیهم السلام که در ولایت  
 و کمال ایشان موقی است کسی و منقوب و محمول بر کمال اعتدال اخلاق



اوصاف و افعال و اقوالند و بسبب صفای نام فطری و قوت استعدادی که دارند  
 پس چنانچه امر مؤید بعقیده اند و قوتی که ایشان را بجهت دعوت حق فرستاده  
 بر این اظهار معجزات و توفیق ضلالتی که بپیش ایشان اصلا موجب بعد از رب  
 رجیم و انحراف از صراط مستقیم نمیتواند شد که لایتنه بل محض اید  
 که نزاران نام باشد بر قدم چون تو بانی نباشی هیچ غم جوئی بابت  
 بود باقیم که بود پی از آن نزد بسم فلهذا فرمود که ولایت درو  
 پوشیده باید بینی و سالی باید که ولایت را که قوت معرفت حق است محض  
 دارد و اظهار نکند و در مقام نبستی و عدمیه خود نمک باشد و افعال  
 بخود مشورت دارد و تصرف که فعل حق است حق و اگر دارد و خود را در میان  
 نیارد تا عریس کالات منوی که بسبب ترکیب و تقیید با وی جلوه گری  
 نموده بودند و بطور صفات نفس از و محجوب گردانند و از مرتب  
 و شایسته تشریف نمایند ولی اندر نبی پس اندر نبی چون خبر بر سر  
 من مصلحت است دعوت حق است بجانب حق و شاهد عدل و دعوی  
 رسالت نبی معجزه است که از آثار ولایت است پس ولایت در نبی پیدا  
 یعنی اظهار ولایت تصرف نبی با لایتنه و نهان نمی نماید و در مقام  
 غم به نبوت وی نباشند و قبول دعوت بر ایشان واجب شد و چون را  
 وصول بمراتب ولایت و کمال است تا نبی میگردد فرمود که  
 و ما از پیروی چون عدم آمد نبی را در ولایت هم آمد یعنی ولی  
 چون نبی نباشد و پیروی نبی فرمود و در شرا و خیر و قبض و بسط قدم و سلی  
 تمام اوصاف

و جهاد

و اجتهاد در طریق انقیاد ثابت و واضح است و در ظاهر و باطن و احوال و  
 افعال و احوال از این جهت تجویز نمود و ما چون کجاست او امر بوجه از این  
 باز بسته و در شریعت و طریقت هر از نبی سدر را نبی چنانچه بی تمام  
 محبوبیت و وصول بقدر و لا ینزل حبیب حسن تنها بقدر از مقام محضی تمام محض  
 بر چه خاصیت محبوبیت از نبی در دنیا بود و بیست و پنج مرتبه هر ایت بی بی و لا  
 و لا محرم ولایت نبی و قرب نبی میگردد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و آله فرمود که علی من و انما خلقنا و علی من نور فاجد انت من غیرت  
 با یون من موسی و الاله لانی بعدی اگر چه نبوت قهری و منقطع بشده  
 تا حضرت لطیف بطقش من خورشید کانا از فیض ولایت که باطن خود  
 محروم نگردانیده و در هر دو نورانی او لیاقت بودید و مستند و خواسته  
 بود و در عالم بر وجود شریف ایشان و اولیا الله هم اند قطب  
 و افراد او با و به لا و نبی و تقیید از عید الله بن مسعود رضی الله عنهما  
 مرویت که آن حال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان مقدس الارض  
 ثلث ما ینطق قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام و له از بعون قلوبهم علی قلب  
 علیه السلام و له سینه قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام و له اریقه قلوبهم  
 علی قلب حبیب علیه الصلوة و السلام و له ثلثه قلوبهم علی قلب میکائیل علیه  
 السلام و له واحد قلبه علی قلب اسرائیل علیه السلام و اذ انما الواحد ابدل الله  
 مکانه من الثلثه و اذ انما واحد من الاربعه الثلثه ابدل الله مکانه من الاربعه  
 و اذ انما واحد من الاربعه ابدل الله مکانه من السبعه و اذ انما واحد

در هر دو در زمان م



ایند اندک نه من الاربعین و اذات الاربعة العین بدل شد که نه من  
 ثلثیه و اذات الاربعة من ثلثیه و بدل شد که نه من الاربعه من ثلثیه  
 البلاء و غیره الاله برکتهم و آن واحد که بدل از فیل است قطب الالط  
 و غوث اعظم است و علی از جمیع اولیای الله مرتبه اوست و منظر جل  
 بنوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و افراد متناهی است که  
 فردیه بواسطه حسن متابعت هم محمی تحقق شده اند و از غایت کمال  
 خارج از دایره قطب الالطاب اند و او تا چهار تالی که چهار کن  
 عالم بایشان قیام است به لاف متناهی اند که ایشان را امتیاز  
 میگویند و یکی چنانند که ایشان را رجال الغیب میگویند و در  
 مرتبه از مراتب اولیا مرتبه نقیبا است ایشان سیصد تنند و از  
 ابرار میمانند و این طوائف مذکوره الایوم القیامه خواهند بود و در  
 عالم ازین کمالان خالص نیست و بلا و عنا از خلق عالم برکشان  
 میگردد ترا گردیده احوال نبود حدیث آخر و اول نبودی  
 ترا از حجت خود که رفاه است و گرنه باطن و ظنر کدام است و در  
 آفرینش نظر آتی بر این جماعت است و بانه فلابقی بطفیل ایشان رحم  
 بوجودند چون با حجت کمال که واسطه است میان حق و خلق و حصول  
 کمال میسر میگردد فرمود که زان گشتم همچون به او راه بختو آنکه  
بیکم اند اشاره بایه کریمه است که قل ان گشتم همچون ابدی بتبعون بیکم  
 حضرت عزت غوث میفرماید که بگوای محمد که اگر سافه ایا دوست میدار

بیانی قطب  
 و به لاف متناهی

متوجه

متوجه من محمد و دوست داده خدایم نماید و از فرموده مرتباً و منسباً  
 بسبب محبت من خالصه محبوب در شمار ارباب نماید و چنانچه من محبوب  
 شما نیز بواسطه من سبب محبت حق گردید و خدا شما را دوست گردید و من  
 فاذا احببت کنت سمعه و بصره بمرتبه کمال وصول بقیه مقام ولایت نبی  
 که توحید ذاتی است که لا یعنی فییه ملک متفرع به لاینبی برسل رسیده و مظهر  
 کلمات محمدی صلی الله علیه و آله گردید از محبت کرد و محبوب حق  
 که چه طالب به شد مطلوب حق شد محبت را ظهور از اعتدال به  
 نیست عالم را کمال از محبت باز نوری میشود و از محبت دیو حوری  
 میشود از محبت فارغ بکل میشود از محبت سرکشی مل میشود اقا  
 عشق چون بنده شد بنده خواجگشت و خواجگشته شد از ان گشتم  
 باید آورده یعنی محبت قوی عاشق مطلق خود است که طریق حصول  
 که وصال محبوبت منحصر در متابعت حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 است و در متابعت افعال و اعمال حسب القدر و سعه و اجتهاد و  
 رسانیده و راه شریعت و طریقت بر قدم آنحضرت میرود و بر این که محبت  
 حضرت نبی در وسایع است باید و بختو آنکه بیکم اند که مرتبه محبوب  
 راه باید و محبت و محبوب شئی واحد گردد و اثنیت و عشره مرتفع شود  
 چون محبت بکمال رسیده و سبب متابعت نبی یقین که مرتبه محبوبت  
 قوی میرسد که تا بتبعون بیکم اند فلنفرمود که در احوال سر محبوب  
گردد بخوبی که بکمال رسیده یعنی دل که محبت قوی بود بواسطه متابعت



بنی که محبوب حق است در خلوت برای یکم اندر سیر است صفت محبوبی بنی  
 محبوب حق گردد و یکبارگی و کلی محبوب بجانب حق گشته قریب تر به  
 که دوما از مایه نفع شود و اغیار عین را گردد باز هم و در فرمود  
 چنانچه جعد کبود بداند سر را ای خنک جذبی که در پرواز من  
 نعم کرد از نیک خستی را ز من در ضم آویزید باز آید که چه خدایا  
 شبها را شوید و خلوتی نه و خلوتی که فرموده اشارت است که خدایا  
 در خلوتی را غیر محرم راه ندارد در مقام یکم الله که مقام ولایت و  
 محب و محبوب عاشق و معشوق بنی مولی است غیر نمیکند و جمع اینها  
 و تعلق اطرافت چون مقام سکرو استخوان محبت صورت تابع و سبع  
 و عابد و معبود متحدند فرمود که بود تابع و عابد از روی معنی بود  
 بآید ولی در کوی معنی یعنی چون ولی مقام ولایت که مرتبه فنا فی الله  
 رسید و تعیین وی که مستلزم تبعه و عبودیت بود در مجلس احدی محو  
 مستلزم شد مادم که در آن سکرو استخوان باشد باقی تمام باقیه و عباد  
 بجهت صورت از و رفیع است فنا از روی حقیقه و معنی چون این مرتبه  
 کمال اتصال و بواسطه این متابعت و عبادت حاصل نموده است  
 وقت که حصول آن مغیر است عین تابع و عابد است از روی معنی  
 و در کوی معنی چه عین باشد او مقتضای این است از روی صورت  
 بحسب صورت انبیت و غیره با کمال محو و تسلیم است تابع و تسبیح و  
 عابد و معبود الا اقل از غیره اعتبار در چاره نیست شرح بهر زنگ

انعیست شرح بر احکام که در کتاب است آن کوی که فقر را  
 سرزند و صدها از آن مردگان فلان ترند و مرده یک بویست فلان کوی  
 صوفیان شش شبه فلان شدند در یک بویست و شش شبه فلان شدند  
 فو نهایی پیشمار که چه گشت این قوم را حق را با ریختن خونهای ایشان  
 بمحور صیقل اندر یک در سر را کشیده زنده گشته شست بار و بعد  
 فلان از دو حال خلا نیست یکی آنکه با کمال مسلوب العقل شده و در آن کوی بود  
 بماند و اطلاق یافته را محبوب مطلق می ماند و ایشان محاف و ترخان حق اند و لم  
 تکلف برایش نیست چه تکلف بر عقلمت و ایشان محاف و ترخان حق اند و انکار  
 این محافیت نتوان نمود و اقامه ام برایشان نمی شد که در آن نقیبه  
 بهم و لایکرم علیهم گشته اند این قوم ترخان خدا کی بود انکار ایشان  
 بودا محتسب انکار ایشان کردند و عبرت خود در پیش پیر کردند و  
 بصورت آن بجز ایشان نظر مسکوب تابع شمای بخیر و باطل و علاج  
 صوفیه این طایفه را کمال نمی بیند چه ایشان مقام سکروند و جمع اند  
 مرتبه کمال تباه بعد الفنا و صحو بعد المحو و جمع الجمع است که مقام محو  
 حل اند علیه و آله و سلم و ساکن مقام جمع و استهلاک برده در آن عین  
 ملذذ اسید الطایفه شرح جنبه بعد اوی قدس سره میفرماید که الجمع بل نفقه  
 ندقه و جمع الجمع تو جید مرتبه جمع بسته به شیاران ندقه است و ایشان  
 جام نهار اخبر از خود نیست چون مرتبه کمال تباه بعد الفنا سر مود که  
ولی اندر کارش تمام که با آغاز گردد باز انجام چون ملک متین به نفع







باشد بر شریک کمال بطریق تصنیف و تجلیه و شهود نه بطریق علم بر مرتب  
 عبور نماید و از هر حد محسوس معقول بگذشته با نوار تجلیات است و اصول  
 باید و در هر دو نور تجلی ذات احدی محو و فناء مطلق شود و بقای احدیه  
 بانه گشته متحقق کسب اسماء و صفات الهی گردد و چون حق را در مشیون  
 بر ذری اقتضای حاصل است که آنست که منظر جمیع ظهورات گشته بلوا حق  
 لوازم و صفات همه شیوات متصف گردد فلذا اینست باید که کسی مرد تمام  
 گزینای نفس بر تمام و کمال آنست که از غایت قالی و کمال که دارد با وجود  
 از مرتبه تعین و بقیه که مستلزم عبودیت و متابعت بود عبور نموده است و به  
 فنا و خودی و تعالی و انصاف صفات الله و وصول یافته و غیر مطلق و خا  
 هجا گشته و هر چه مراد است و غیر او هیچ نیست و همچنین جاهلی استغنا که دارد  
 که غلام که عبارت از متابعت و عبادت میکند و از جاده عبودیت اصلا  
 بجا و زندارد و با داد حقوق تعین و بقیه قیام بعبادت و انقیاد است  
 و بر راه طریقت آن بود که با حکام شریعت میبرد و همچنین کمال که  
 روبروی تاز و صل و دست بهره شوی عارف کمال قیام قیام شیده آن  
 را از دانسته و دانسته اند چون کمال حقیقی و نفس الامر آنست که از  
 اطلاق و سکر مقام بقیه و صحت نزل نماید و ارشاد مستر شدن بوانه بود و کرد  
 که پس از آنکه می برید او مسافرت کنند حق بر سرش حاج خلقت  
 یعنی بعد از آنکه طریقی و وصول قطع مسافرت نموده مسافرت در نوبت بعد است  
 یعنی بعد و دوری که میماند و حق بواسطه قیود کثرات و تعینات است

بطریق

بطریق تصنیف و تجلیه و نفی فراطرف خلج لکس صفات و تعین و تسویه  
 و اعمال جمیع آن منازل که ارباب تصنیف تعین فرموده اند که در منازل  
 مفصل است طی نمود و آن راه دور دراز برید و وصول بمبدأ حاصل شود  
 حاصل و حقیقه حاصل گشت و سیرالاله و فی الله تمام شد و از خودی محو  
 فنا گشته بقای احدیه بانه گشت و منرا و از خلافت آید چه خلیفه بر صورت  
 مستخفی باید که باشد و او تجلی ذات متحقق شده منظر جمیع اسماء و صفات  
 الهی گشته است لاجرم حق تعالی چنانچه در این مقام قریب و عکس مخصوص گردا  
 ناج خلایق که آن بر سر وی پیش نیده او را از مرتبه اطلاق تمام بقیه  
 بجهت تکمیل دیگران روانه گردد **مطلع شمس آبی که اسکندری بقیه**  
**بر جادوی نیکو فری** **بعده** از آن بر جادوی مشرق بود **مشرق**  
**مغرب** عایشین بود **کاه** خورشید و کاه دریا شوی **کاه** کوه قاف  
**که عشتا شوی** **تونه** این شهر است آن زمان خوشی ای قزول و دیها  
**وزیر پیش** و اطلاق خلیفه بر انسان وقتی تعین باشد که بدین مقام  
 شود فاذا استیوتیه و تخت قیام بر روی فقهاده ساجدین اشارت  
 باین معنی است که علت غایه ایجا که موقوفست موقوف بر تسویه و رفع  
 روح است و اگر کمال این معنی بر نبودی با معرفت کماله مسدود بودی  
 خوش کم یافیری کی شناسی که از تو حصول مرتبه کمال موقوف بقای خود  
 و تحقق بقای الهی است فرمود که **بقایا** یا بعد او بعد از فنا باز رود  
 ز انجام ره دیگر باز **فنا** در محصل عبارت از اضمحلال و تملک غیر محصل

شمار



در حق و موجودات و کلمات تعینات در تجلی نور الانوار وجود حق  
 و یافت حق و در سنگام فنا از وجود مجازی خود با لکلیه و بقا بقا  
 از آنست که بعد از فنا از خودی خود را بدست خود دیده از حق سخن گفت  
 دعوت از اسماء متفرقه که موجب تفرقه و کثرت است با هم کلی که مقتضی  
 شوب الصرع و جمع الفرق است کما نبی خلق میاید و در مرتبه اصدیج  
 مسکن ساخته بر رخ و جوی امکی و فنا و بقا باشد غلند افرمود که  
 بقا یا به او بعد از فنا باز یعنی بعد از آن که از تعین و بقا بگشت  
 بهستی حق است شده از ای شبه استخراق فنا بتمام تعین و بقا آید  
 و از انجام راه سو که بسیر رجوع رفته بود که مقام اطلاق و سکر است  
 دیگر با غار که مرتبه تعین و صحو است بود و در مقام تکلیف و تعین بگشت  
 خلیفه قوم مادی مطلق و رسنمای کرامان و حیرتزدگان وادی جیل  
 ضلال گردد. آن جماعت که خودی و فارسته اند در مقام بخودی  
 پیوسته اند. فلذا از خود گشته و بدو پیوسته. چنانکه مفر آمده و  
 زیوست. مقصود مقصود ایا جهان. محراب نیم وصل است  
 متعنه اوسنمای هر جان. آمده لولا که اندر شایان. که قبول  
 فطرای شوی. نه مسلم بر تو ملک معنوی. چون که مل محبت خلد الهی  
 قیام بادی حقوق و لوازم جمیع مراتب و شهنشانت فرمود که شریعت  
 شمار خویش سازد. طریقت را دمار خویش سازد. شریعت ازینست  
 شریعت المار میگوید یعنی مورد شمار بان آب و در اصطلاح عبارت

در امور دینی که حضرت عزت عزت نه جهت بندگی بآن شمر تصدیق فرمود  
 از احوال و اعمال و احکام که متعلق آن سبب نظام امور معاش و معاد باشد  
 و موجب حصول کالات که در و شامل احوال خاص و عوام بوده جمیع مراتب  
 شریک باشند چه شریعت منظر فیض حلال است که تحت عام است و طریقت  
 نفعیه است و در اصطلاح سیرت مخصوص سالکان راه آله از قطع منازل  
 بعد و تریق مقامات قرب و نقیض از حادث بقدم یعنی سالک راه حقیقت بود  
 که از مقام فنا بر تبه بقا میاید با وجود آن که کمال باید که شریعت را که درین  
 و طریقت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است شمار خویش سازد و همچنین  
 که در ابتدا با امور شرعیه متحقق بوده در انتها نیز باشد و دقیقاً از امر و کثرت  
 نماید تا با تو خلقت و شاید تواند بود شمار آن عالم را میگوید که ترا دینی  
 و کینه میبود. نه پسر یعنی ظاهر خود را تبلیس بلباس شرع سازد که طریقت  
 که روشن خاص ارباب بر بستن از تنزل و انقطاع و اطلاق و توکل و تسلیم و رضا  
 و تجرید و تفرید و غیره دمار خود گرداند و دمار آن جاها را گویند که بالای  
 شمار میباشند مثل جبه و فرج و غیره باین معنی بعد از آن که طرا اقیام بادی  
 حقوق شرع که با آن آدمی از لباس کمال بکل عود و بر نه است عوده با  
 با خلوت و ملکات فاضله مثل از صفات مذکوره که سبب بقا و صحو  
 تمام میگردد و متحقق و متصف گردد و در رخ و بر تبه و مر بجهت عوده  
 و معبودیه کشته لوازم جانشین قیام نماید و از کمال شریعتی مفروضه اصلا  
 عدول بخیر و تجرید نماید. جانشین و جان تقوی عارف است مفروضه



فصول در بیان حقیقت **از هر اندک کشتن که کشید زشت** معرفت آن  
 کشته را دیدنت **جان بی کنی و اندر برده** را که مردن اصل  
 نامرده **تا نمری نیست جان کردن تمام** به کمال نردبان به پیام  
 نه جان هر که در کوری روی **هر که تیدی که در نوری روی** چون  
 نه تیر طریقت و اصول **حقیقت فرمود که** حقیقت خود مقام ذات  
 او دان **شده جامع میان کفر و ایمان** حقیقت ظهور ذات حقیقت  
 تعینات و محو کثرات موهوبه در اشعه انوار ذات مروت که کیل را  
 بجای که مرید حضرت رضی علی علیه الصلوٰه و السلام بود آن حضرت رسید  
 که با حقیقت یعنی حقیقت حضرت فرمود که **مالک و الحقیقه یعنی ترا حقیقت**  
 کیل گفت که **اولت صاحب برک** یعنی صاحب سر و نیم حضرت فرمود  
 که **بل و لیکن تیر شمع علیک** یعنی تیر شمع سرفروستی تا آنکه از  
 نه بعد از استقامت فرمود بر تو شرح میگرد و یعنی نه آنست که مرید را با  
 ترا بقایه دانش آنست و لیکن هر که که طرف آفتاب بر شود آنکه از طرف  
 میریزد و زیاده می آید بشما میرسد و درین جا بهما که حضرت کیل فرموده  
 آنست **ریت بر آن که هر کس بدو و وجدان بر تبه و حال و مقام رسید**  
 باشد **نفت را اظهار آن حال مقام** با وی غنی نماید نمود زیرا که بطریق  
 تعین و تعلم او را که حدیث است که **چنین غنی کردن و ناک** مگر که اقدام و  
 انهم میشود بعد از آن کیل گفت که **او نمیکند بحسب بلا** یعنی شل و گریه  
 آینه که در آن حضرت مظهر فتوح و مروت و لطف و مروت بود فرمود که

سجده **الجلال** غیر اشارت غیر حقیقت آنست که **انوار عظم ذات الهی** ظاهر و  
 مشکف کرد و به کیف غیر نه آنکه بجای تعین بود با کفایت موسوم باشد آنکه  
 کیل گفت که **زودنا فیه** مانا یعنی زیاده کرد آن درین سخن بیان حضرت  
 که **موسوم مع صحو** معلوم یعنی حقیقت آنست که کثرات که وجود موسوم  
 در حکم صحو معلوم یعنی در ظهور و تجلی حق محو و متلاطم گردند و غیر حق  
 نماند حقیقت عبارت ازین مقام است که مرتبه ولایت و قربت فلهذا فرمود  
 که حقیقت خود مقام ذات او دان **غیر حقیقت که مقام ولایت** فلهذا توجید  
 حقیقی عینیت تمام ذات آن کامل است زیرا که وی بعد از فنا نیستی  
 خود که موجب اجتناب از حق بود بقای ذات احدیه منتهی گشته و جمیع  
 مظهرات خود دیده و غیر ذات خود را عدم محض دانسته است چون بقای  
 بعد از فنا که **مظهر جمیع اسماء و صفات متفایله و طوایف تنوعه** است  
 فرمود که **شده جامع میان کفر و ایمان** یعنی آن کامل میان کفر و ایمان  
 اسماء و جلالیه است و ایمان که از مقتضیات اسماء و جلالیه است جامع است  
 به او در بقا و تجلی مظهر ذات الهی که **جمع جمیع اسماء و صفات گشته و جمیع**  
 متفایله و جامع است **هم کفر و هم ایمان** هم سود و هم خسران هم غم و هم  
 عصار هم در غیر غم آن آمده **هم خشمه** حیوان هم هم خضر جاویدان هم هم  
 موسی عمران هم بر طور حیران آمده **هم نور و هم پروشم** هم سایه بی دو شرم  
 هم راه و هم سرد و هم هم پرده آن آمده **و میتوان بود که مراد** این کفر و حق  
 باشد که عبارت از فنا است زیرا که کفر در لغت کشید زشت و فنا که محو است محو











و چنانچه با دوست مغرب کمال میرسد حقیقت نیز با وسیله شریعت و طریقت حاصل  
 میشود حاصل کلام آنست که نزد محققان شریعت و طریقت و سبیل و آلات  
 اسباب حصول حقیقت اند و حقیقت مقصود بالذات از ایجاب معرفت و شریعت  
 و طریقت آنست و وسیله حصول معرفت یعنی آنکه عبارت از حقیقت است  
 که ما خلق را بر و الانش لا یبعدون ای بیرون ای عرفان حقیقتا  
 بطریق انکشاف و انکشاف آنست که حاصل الایجاب و حدیث قدسی  
 کثرت محققان است از عرف مختلف الخلق که اعراف متوی بین معنی است  
 البته مغرب حقیقت باشد و حقیقت عین معرفت است چنانکه از زبان که بمقام توحید  
 حقیقی وصول نمایند معرفت تمام حاصل نمیکرد و طریقت چون بزرگ است  
 میان شریعت و حقیقت فرمود که میان و آن باشد طریقت یعنی طریقت ثبات  
 آن نسبت نمیکند بام است که در میان مغرب و دوست کیف حاصل است و کتب  
 شامل احکام معرفت و جمع است چون سالک و اصل از باده توحید حقیقی که از  
 جام مشایخه جمال و الجلال پوش کرده است و لا یقبل کرد و قسم تکالیف  
 شرعیه با جمیع عمده در حالت سستی بر او نیست و از اینجا حکم بر عدم حصول مطلوب  
 او نتوان کرد و فلند انکار ایشان نشاید نمود **۱** آنکه روشنی و شریک  
 که زمینی کج بود غرضش بزرگ **۲** آنکه طرباب غرضش صحت **۳** سویایا  
 زینش مبدان توشین **۴** آنکه در روی او خنده و جوقه از ترش روی  
 خلقش چو گزند **۵** ای طاعت که سلامت فرزند **۶** ای سلامت جوهران  
 نورانی **۷** سرچهره از شورش و دیوانه است **۸** اینها به دوری و بیگانه

و از پنجم مغرباید که **۱** خلل در راه سالک نقص معرفت **۲** چو مغرب پنجم  
 باشد با دوست مغرب **۳** یعنی سالک شمشیران که از قبله و استیلا و شوق  
 مشوق حقیقی و روانه و از قیود عقل مصیبت قوی خلاص و آزاد است و از غیور  
 و خدمت از برای قرب محبوب حقیق بر میان جان بسته است و بغیر از وصل  
 دوست مقصودی و غرض ندارد و محافطه شریعت و طریقت او جهت حصول حقیقت است که حاصل حقیق مراد است  
 و نسبت با وی خلل آنست که اگر چنانچه عبادات ظاهری تمام بجای نیاورد  
 در و واقع شود در مغرب که حقیقت است نقص سالک **۴** ای به و سالک سبب  
 و سبیل مطلوب وصول نمی یابد و هرگاه که مغرب و سبیل دوست که در هبط بود چنانچه  
 و رسیده شود و از خلل نقص اینک گردد اگر چنانچه دوست از وی جدا گشتی مغرب  
 خلل پذیر نمیکرد و مغرب و دوست **۵** این دلیل او بر و بود که بر هم  
 در بیان کم شود **۶** و اصل از نسبت خویشم و چراغ **۷** از دلیل و روشن  
 باشد چراغ **۸** که دلیل گفت آن دو وصل **۹** بود بهر فهم صبیح جمال کم  
 نکرد فصل نهاد از خلل **۱۰** که آنف خبری ندارد که چو **۱۱** که در ایام نیست آن  
 جای که دوست **۱۲** تا که او مغرب است و آن روز که دوست **۱۳** چون عرض از غایت  
 و احکام حصول معرفت و وصول بقام توحید عیان و تبیین است فرمود که **۱۴**  
 به عارف با یقین خویش دوست **۱۵** رسیده گشت مغرب و دوست **۱۶** بهر  
 که نزد محققان عرض از شرایع و اعمال و عبادات ظاهره و باطنه قریب و وصل  
 تجویز است و در و نه کان و سالکان ماه آنکه چون بسبیل عبادات و تبتا و او  
 و نورانی نهایت کمال فاذا اجبت کنت نبع و یصره و رطله دیده و لسانه و



می نمایند و بر تیر مجرای بر سر بدو قسم می شود قسم اول آنهایی که نور خورشید  
 سائر نور عقل ایشان گشت در بحر وحدت محو و مستغرق شدند و از آن  
 و بخودی مطلقا بار دیگر با حل صحو و مرتبه عقل بازین مدینه چون عقل  
 گشته با اتفاق اولیا و علما تکالیف شرعی و عبادات این طایفه مطلقا  
 به تکالیف عقلیت و ایشان را همان طریقت میگویند. گفت تیران  
 نه منی گای آن که بر سر گشته و کم کرده راه. نه دیر غم گشته ام  
 بخش. بر گشته خط از او دم بخش. تا منی گشت ای قوم را خاص خاص  
 سر که او از بند کا خواهد خلاص. محو کرد عقل و تکلیفش بهم ترک گیر  
 مردور از نه قدم. گفت آنی من ترا فراموش مدام. عقل و تکلیف نباید و  
 پس تکلیف در عقل مدبرون. بای کوبان است میرد در جنون. گفت آن  
 فرزند ام گشتم. بنده باوی شستم پس چشتم. بنده گاشته محو آزادی تا  
 ذره در دل غم و سادی نماند. فرزند ام تو شستم یا من تو شستم. محو گشتم در  
 تو کم شدم. و قسم دوم آن طایفه اند که بعد از آن مستغرق در باری  
 گشته اند و از هستی خود غافل شده و بتغای قویان گشته ایشان را از آن  
 توجیه دیگر بگفته اند و گفتی ب حل صحو بعد الحو و فرق بعد الجمع فرود آورده اند  
 و این گنده چنانکه در به اینه ابر قیام بادی حقوق شرعی از فرائض و فواید  
 در نهایت نیز بجهان می نمایند و از رعایت اوضاع و قوانین شرعی و عبادات  
 دقیق فرود گشته اند و در دست از وسایل و وسایط باز نمیدارند و  
 حکمتی با نهایت طریقی و باطنی در ضمن آن مشاهده فرموده اند و بعضی

دیده و آنچه دیگران را کمال است ایشان را نیست است و این قسم اخیر از قسم  
 دیگر در یک قسم آنانند که از مرتبه وحده و جمع چون تمام فرق و کثرت  
 بنظر آنها کثرت از آن وحدت و جمع محجوب میشوند و باز رعایت آن منزل  
 عبادات از کار و اوقات کاموقعه فراموشی باید داشت تا از آن حال  
 بر ایشان ظاهر گردد و بصورت این اوقات این جماعت اند زیرا که در کم  
 و تمام ملوکین دارند. متصورند صف چون از وقت. وقت را محو کرده  
 وقت و با اتفاق به الله ایشان را رعایت تمام بر اهرام شرع و عبادات  
 دو وجه می یابند یکی آنکه خود از آن مرتبه ملوکین و احباب تمام ملوکین  
 دوم آنکه هدایت و ارشاد سرشته آن توانند نمود و ازین دو وجه او هر دو  
 از ایشان طاعت و اگر مقصدیان از یک وجه مکلف و مامورند ایشان از جهت  
 مکلف اند. پس فرایید در جهاد و کوشش و تا که بنده هر زمانه و مسل  
 سرگشته اند از نه روشن دل. غیب سر بنده بقدر صقیل. سر که صقیل شد  
 او پیش وید. بیشتر آمد در محراب برید. که نو گوید آن صف فضل حدیث  
 نیز آن رفیق صقیل از اخطاست. و قسم دیگر آنهایی که ایشان را بعد از  
 توجیه و وصول از مرتبه جمع و اطلاق تمام جمع ابلغ و بقا بعد از انچه  
 تکمیل و اتصال ارشاد شده اند فرستاده و از رعایت کمال که دارند کثرت  
 ایشان حاجت و نیت و وحده ایشان حاجت کثرت هم نیت و پیوسته و  
 از کثرت حقیقه کل یوم موندنشان ممکن اند و سلاطین ملک تحقیق میکنند  
 و با وجود این همه قرب نفس حکم. عقلی مانع می آید از امتیاز یک رجلا و احد اخیر



من الدنيا و ما فيها و نه مداية خبر لك مما تطلع الشمس و تغرب من عند الله ما  
 با و اى عبادات ظاهره و باطنه و اقامه اسم جقوق او امر و نواى اى  
 شرعيه بجهت تكميل فصول باشد و هدايت ديكران با وجود محبوبيت حق  
 و كشف مطلق كسر مومنا تجاوز از جاده شريعت و طريقت نماند و كثر  
 افلاكون عبد اشكور اعلى الدوام در مقام اتقياء و اطاعت الله و جمع  
 صورتها چنين معنى **درف** **يشت** ممكن جز بر سلطان كبريا و حسين  
 مستي هراعات ادب خود نباشد و روبرو باشد عجب چون عجلوت سبى  
 اى بلج شده طلبكاري علم الكون قبح جز براى ماري و تعليم غير  
 سر داشته راه جز از بعد خبر و غنا تا اياها الى حيث لا الى اشرقت  
 و عطرت الوجود بر فقر و غنا اياها باطن ملكه بظهور احكام قيت  
 بدعوى و ناظم كن بگش در رسالت حق اليقين آورده است كه اينكه نفس  
 ادراك معرفه است تقضي عبادات اضطراري و رحمت عام ادا كرا  
 كه علم است مستلزم عبادات اختيارى و سب و سلوك و رحمت ظاهري است و ما  
 خلق الجن و انس الابعده و ن و مبداء اين نوع از ثمرت عبادت بود و غنى  
 كه تعظيم امرش است كه كثر است محقق كرده آلا بدين و اين نسبت سببى مقام  
 و حدت و كشف حقيقى ساقط ميكرد و اعجب ريك حتى تا يك اليقين اين  
 مقدار بعينه عبارت ايشانست و اين فارضها سببى منفره ميفرايد كه  
 و نه يبرى لانا نفسى خوفت سواى ولاغبرى بغير رجعت و لا ذل  
 اجمال لذكرى خوفت ولا غراقبال لشكرى خوفت و لكن الله اعلم

بجهت ايجاد اولى التوحيد بجهت **درف** **يشت** **لعل** لا اعمال العباد عاده  
 و اعترت احوال المازده عده **درف** **يشت** **لعل** لا اعمال العباد عاده  
 و ادم عاقلا **درف** **يشت** **لعل** لا اعمال العباد عاده  
 في الكفاية و اجماع المجتهدين على ذلك و سبب بعض الباطنيين ان الله  
 منع غاية المحبة و صفى قلبه و اقبل الاليان على الكفر من غير نفاق بسقط عنه الا  
 و انهي و لا يلهى الله ان رايه كالبير و بعضهم الى انه بسقط عنه العباد  
 الظاهرة و يكون عبادته التام في الكفر و ظلال فان اكمل ان سر في المحبة  
 ثم الانبياء خصوصا حسب الله مع ان الكفاية في حقهم اتم و اكمل و انما قوله عليه  
 السلام اذا احب الله عبده لم يضره ذنب قتله ان عقده من الذنوب فلم يضره  
 آنچه ذكر كرده عبارت متن و شرح عقيدته و وجه تطبيق بين كلام اوليا  
 عرفا و علم است كه اين سر طيفه كه بتمام جمع و توحيد حقيقى وصول فته  
 يك قسم اول كه گفته شده كه از مرتبه استغراق و سكر بتمام صحو بماند و سلوك العقل  
 كشته با تفاق و كفاية شرعيه و عبادات ظاهره براى نيت و ترخان  
 لا يقدر بهم ولا يملك عليهم در شان ايشانست و آن دو طائفه ديكر كه مومنانند  
 و از مرتبه سكر و استغراق با حل صحو آمده اند كفاية شرعيه و عبادات ايشان  
 ساقط است و سخن علما في نفس الامر بيان آفة است و سخن عرفا بر است و زيرا  
 كه طائفه دوم كه بعد از رجوع از سكر به صحو كه گفته شده كه بظهور آثار ثمرت از حد  
 محتجب ميكردند سرعاً و طريقت بجهت تكميل نفس خود و ديكران مومر و مكلف با داي  
 اوامر و نواى شرعيه اند بلكه بانه ايشان در جميع عبادات و احكام زباده اند







نمیکند دو اگر چنانچه که کسی بحسب حقیقت و ظهورات که کل را در عالم  
 بیاید باز موج بحر تجلی آتی او را از ماحصل ذوق بفرق جمع و صدها طلاق  
 می اندازد و از رعایت ادب و احکام تفرقه و آن تفرقه هر کس شود و خلایق  
 میسر به و ازین عالم تفرقه بجهت آتی نو بخیر برون رفتن دیگر که از  
 در و کسب پرده اجلال و میمان در مشایخه جمال و اجلال مقتضای امکان  
 و تفرقه برون نمی آید چون کسی کرد او صافی قیوم پس بسوزد و صف  
 حادث اکبر اندر استغفار اعیان نیز جمع ضمیم است چون که در در  
 حاصل اندر وصل چون آن دم در کشت دلاله به پیش مرد میرد و چون  
 بر باجهای آسمان سر دبا شد جبهه و جوی نردبان بهش سلطان  
 نشسته در قبول زینت باشد چنین نام و رسول چون غایت فوت  
 کمال انسان کمال است که در به آیه آنچه وسیله حصول کالات وی بود  
 نهایت نیز مرعردا افعال و اعمال می کسب به آیه و ایشا مقتضایان  
 و طایبان کشته این نیز بواسطه متابعت ان کمال بهر آنکه کالات  
 یا بنده فرمود آنکه که با دوست یا بدش قور درین نشا دکنه یکدیگر  
 یعنی حقیقت که تشبیه بفرموده بود اگر بعد از وصول به کمال به  
 یقین و کشف حقیقت عبارت از چنگلی رسیدن مغر است بهر جهت  
 و اصل کمال مکمل با دوست سر مست در زمین استعدا و وقایع طالبان این  
 تا به نایق باشد و به ایت و تکمیل به بهمان حقیقت که به مرتبه به درین  
 نشا و میرد بل برورش آن کمال یکدیگر بفرموده نشا آن کمال دوری نمود

و همچنان دارد

بود و تقطیع آخر باول متصل شده درین نشا هر یک دور دیگر فایده و نقطه  
 آنچه که مرتبه انسان را در دست نقطه اول که وضه حقیقت است متصل شده  
 دایره وجود نشا این بهر نیز تمام کرد و چون شبه حقیقت به فرمود که درین  
 استعداد میرد قابل بنور خورشید تربیت و ایشاد کمال میروید و بکمال میرسد  
 فرمود که درختی کرد او از آب از خاک که شاخش بلند در غنیم افلاک  
 یعنی آن حبه حقیقت از آب ایشاد و بهر ایت کمال و خاک استعداد و قابلیت میرد  
 قابل درختی کرد که شاخ ترخ و عروج و کمال آن درخت از غایت علو از غنیم  
 افلاک بلند و به اعلا از همه موجودات و تعینات که در و این مثل است که فلان  
 چنان از غایت علو از غنیم فلک کشته است بهر بلندی قدر او از همه خیر تر است  
 می تواند بود که مثب افلاک عبارت از صفات سبزه را تیره باشد و غنیم افلاک  
 از فلک علم که اعلا صفات بود بهر ترخ او از مرتبه صفات کشته مقام طلاق  
 ذات وصول باشد و و قیاس آن شد که سوی بحر بودیم و غنیم در باب یک نفس کرم  
 غوطه در بحر بیکرانه زینم و عین دریا شویم و بحر باشیم چون حبه حقیقت از درخت  
 نشا و میرد کمال بسبب پرورش پوسش در زمین استعداد میرد دیگر بار میرود  
 کمال می باید فرمود که منی همان دانه برین آید و در باره یکی صد کشته از غنیم  
 جبار بهر همان دانه حقیقت از درخت نشا آن میرد که بنوا اقبال ایشاد آن  
 کمال پرورش باقیه و بهر مرتبه کمال می رسیده بود در بار پرورش آید یعنی خباثت  
 از کمال اول با سرایت کرده بود باز از میرد وی سرایت غایب و از بار بار  
 بهر ایتان بهر کمال در زمین استعداد و میرد وی مانند اول خیر شود یکی صد



کشته از نقد بر جابر و غیره آن حقیقت که در وقت مرگش بود باز با تمام ظهور کامل  
 در تمام وی پیدا آمد زیرا که ظهور صفات کامل بحسب خصوصیات آن شخص و افراد  
 متناسب میگردد چه هر چه کامل را معلوم میشود تعلیم و تربیت او بر او  
 معلوم میگردد و بحسب استعداد خاص هر یک کامل القایه با هر چیزی چند دیگر را  
 میشود غنای فرموده اند که معلوم تر از این است که لا فکانه پس که های آتی  
 که ما آیدیم آخر زمان در آنها را از این قریب تر از قرون گذشته  
 آخر و الباقی **نوع** و نظم در این حق البقیه میماند که معرفت طی که کام  
 وجود است مثلاً چه بر احوال نشانین گذار فرمود و در هر طور و اوضاعی  
 خاص حاصل گردید و مرتبه از مراتب کمال فعلی او هر که از اسما حسنی بگذرند  
 یعنی رسیده و باز در آخر از هر منظر اول و ظاهر و باطن ظهور فرموده و  
 اکنون معلوم شود که خط مستقیم و عمود صورت شجره حقیقه دوری بوده است  
 چه که اتصال نقطه آخر با اول بود حرکت دوری صورت نمید و باز در  
 حرکت و بی دایره محیط حقیقه نقطه بسیط گرد است و نقطه عین وحدت  
 به ادا ایه بود سوال اول الاخر و الظاهر و الباطن و هو یکل شیء علم چون  
 سیر چه حقیقت بر خط شجره آن کامل ظاهر میشود از نقطه خط مستقیم و می  
 متصور میگردد و باعتبار اتصال نقطه آخر با اول ایه و می وصل میشود  
**که سیر چه بر خط شجره** از نقطه خط دوری در گشته بد  
 که ظهور حقیقت و معرفت کثیر که مقصود ایجاد است بر طریق عبادت و اطاعت  
 و متابعت او امر و نواهی غیر محذوف مطلق است **نوع** از اهل و نایب که گمان

بیشتر از راه غنا رسیده **نوع** از غنا غایت این است **نوع** از غنا غایت  
 آید بلیات و هر که که کاملی بوسید شریعت و عبادت و اطاعت و تقیاد  
 بمقام یقین و حقیقه وصول یافت اگر چنانچه بواسطه سکر و استغراق مغز حقیقه  
 از پوست شریعت از نقص و فساد وی را حافظ بود جدا کرد فیض اشیا  
 و هدایت آن کامل دیگری میباید میکرد و تا در اصل کامل وی نقص و انحراف بود  
 چه آنچه مطلوب بود ویرا حاصل شده و اگر پرورش چه حقیقت بر پوست شریعت  
 سید به و از استمران هر چه بصل صحت آمده عبادت و متابعت با مورا  
 و اجتناب از منتهیات شغال میماند آن مغز حقیقت که بنا بر چه است  
 استعداده هر چه آن با خلاص می شود از فساد او پرورش یافته دوری دیگری میماند  
 و بکمال میرسد و باز بوسید پرورش یافت و در هر چه ظهور یافت و بکمال  
 رسیده **نوع** از دیگری سرایت میماند و سیر که و سیر غایت این است  
 و عبادات آن چه حقیقت در زمان و بجهت و جدا که سیر و ظهور نموده  
 باز مرتبه اول رجوع میماند و باز بجهت در منظر دیگر ظاهر میگردد و ظهور فرمود  
 که چه سیر چه بر خط شجره سیر و سیر و ظهور چه حقیقه بر خط شجره  
 کامل بواسطه پرورش و تربیت و آفاق از نقطه خط دوری در گشته  
 از آن چه حقیقه که بجهت عدم تجریدی و کثر معبر نقطه گشته بواسطه سیر و در راه  
 و شیوات نشان آن کامل که آخر مراتب تزلزل است خط و تصور گردد  
 و از آن خط بطریق رجوع از ظهور به بطون و از نهایت پیدایت دوری دیگر  
 و آفاق و نقطه آخره خط با اول متصل گشته دایره کامل ظهور و سیر مقصود



از خلقت کونین نشاء آن کامل است که برین سرور جمع متحقق میگردد و چنان  
 سرور نهستند و بزم عافان بر ما کشیده در کلیم سرکش اندر کلیم و رو  
 پیوست که جهان صیبت سرگردان نویشت با شستی و این صفا  
 که نوزح ثناء یا مصطفی خیز و بیکار روان زده بر طرف غایت  
 کشنی بن شده بین توان کن ای امام تعین این خیال اندیشگان تعین  
 چون اسرافیل وقتی است خیز رستخیزی ساز پیش از رستخیز چون سالک  
 بر اسطی ادا بشیرای و عبادت و متابعت احکام شریعت از مرتبه شک و  
 کثرت تعین و وحده وصول میاید فرمود که مستن چو نه در دار سالک  
 مکمل رسیم نقطه آخر بول میفرود آیره وجود چون سالک اطوار مکمل شده  
 برین معنی که بعد از متابعت شریعت و انقطاع و تبتل از غیر حق سیرا است  
 بانجام رسیده تعین و وحدت وصول یافت و قوس نزول و عروج دایره وجود  
 سالک وصل برهم آورده سالک محبت باقیه نشاتین مکمل و تمام گشت  
 چون نقطه آخر بول میفرود آنچه سالک از نشاء انشا بسیر رجوع می  
 و آخر که نقطه وحده است وصول یافته بود از آن نقطه آخر که وحدت است  
 باز بول که تعین انشا است بر سر و برین کثرت و وحده و مظهر کل گردد  
 آدم اسطیلاب و صاف علوم است و صف آدم مظهر آیات است سرور  
 دیوی می نماید و صف او است همچو عکس که در آینه است ایضا ادا  
 حق بحکم این غیب را شریب یا غیب بین خلق را چون آیه اصفی و کلام  
 اندو تا بان صفات و الجلال چون ظهور کامل صفت در عبادت احکام

شریعت

شریعت و اطوار طریقت و متابعت او امر و نواهی است فرمود که مستن در بار چو  
مانند بر کار بدان کاری که اول بود بر کار یعنی سالک بعد از مرتبت  
 از مرتبه وحدت جمع تعین کثرت و فرق میان عبادت و سلوک و انقیاد و  
 متابعت که در ابتدا و حال میسر میباشند و بسیده آن مرتبه کمال حقیق و وصول  
 یافتیم آن طریقه رعایت نماید تا چنانچه بعد از وصول از اتحاد میباید  
 باز از ابتدا بعد از ورود و تعین و وحده و تعین تکلی می گردد و در لحظه و هر زمان  
 مانند بر کار رد آیره وجود را تمام سازد و تعینات از ارباب اصلا می رسد  
 و سر بار که از وحدت کثرت و تعین می آید مثل بر کار بر همان کار اول که سلوک  
 و عبادت است که باشد تا باز تمام دایره به نزول و عروج نماید بر عبادت  
 بر زمان تا تحت شفاء سرزاید هر هر یک در راه به مجال یا دیار برین  
 چون او در راه حق باشد بر قدر هر روزی رسد و در کار باشد که  
 جهان بچرخد چو نه نهایت سیر سالک از تعین حجب گشت از کثرت و وحدت  
 فرمود که مستن چو کرد او قطع بیکاره مسافت نهاده حق بر سرش باج خلقت  
 یعنی سالک تمام که در مرتبه نویزانت و بطور انما کثرت از جمال وحدت  
 بچوب سبک و هنوز در مقام خلافت اقامت نمیتواند نمود زیرا که هنوز حجاب  
 و قایلخواه محقق از سر برید البتین نویخته هرگاه که آن سالک یکبار  
 و با لکل مطلع مسافت و بعد نمود چنانچه در عین کثرت و وحده می بیند و اصل ظهور  
 کثرت و فرق از وحدت جمع محجب میگردد در مقام استقامت و تعین و طریقت  
 و در شایان مدار کائنات و خلقه الله فی العالم و قطب جهان غوث جهانیا



شود و تاج کراته و خلافت بکم انجا علی الارض فلیقه بر سر وی نهادند  
 مقصود امر کن فکان کردند مندر با این دو یک قطره جمله پیش  
 هر شرفه یک دهنه خواهم به پشای نلک **تا** بگویم و صفای از شکلی  
 در دهان بایم چنین و صد چنین **تک** بیدر دهان آن **این** و صفای  
 آدم که ناشی برم **تا** قیامت که بگویم قاصم **چون** این بیان که فرموده  
 چه صفت بواسطه پرورش پوشت شریعت از کمال در مرید با خلاص ظهور  
 بر روی بایر و این مرید در هر مرید و علم و آجای است که چنانکه بسبب  
 فهم بر حقیقه حال مطلع گشته باشند ازین سخن است تمام را بچه مغز تا بچایند  
 دماغ آن قوم نموده فرموده **تک** تا سخن نیست این که زوی سخن ظهور نیست  
 عین سبکی تا سخن چنانکه سابق معلوم شد متعلق روح است بیدار بعد از  
 خوابیدن اول و سندی که است بر آن که مان روح است که به از مغز  
 از بدن متعلق بیدار دیگر میگردد بزعم چنانکه روح را قدیم میگویند و ایم  
 بنفیس خود نمیدانند بلکه جهت تعالی حاج بدن میدارند و بحال ظهور حقیقت  
 در منظر بی خصوصی و منفرد و غیره بر پیل که از غنای میفایند که تا سخن نیست  
 این که زوی سخن بطن ظهور حقیقت در نشاء کاهی و بعد از انانام دوره و وصول  
 بعد از بواسطه رعایت به اتم شریعت و طریقت و عبادت ظهور در منظر دیگر  
 بارشاد آن کمال و بعد از انانام دوره در صورت آن ظهور در منظر دیگر تا سخن  
 نیست بلکه این امر ذات کمال میگویند که فوق حجب ظاهر نموده از نهایت  
 و از بدایت به نهایت میرای دوران میفایند و تا سخن متعلق روح بعد از خواب

بدن اول میدان دیگر است و این متعلق به خوف و خجالت بدن اول است و این که ظهور  
 حقیقه در منظر و از در منظر دیگر گفته آید از زوی مغز و حقیقه ظهور نیست  
 بروز است است در عین حال و در حیل لازم نیست که منظر اول نیست که در منظر  
 دیگر ظهور بیدار در در منظر یک نوع ظهور بیشتر بلکه اگر در حیل نیست که بکمال  
 نه صوره مرتین و در حالت واحد و احد مطلق بصورت صفت منظر با ظهور  
 در لحظه شکل است عبادت **هر** دم طریقت در آن **تا** انقضای او  
 که آن در وقت **تا** غایت آن شکل عبادت **این** نیست تا سخن نیست  
 صرف نیست که فرموده پس که **تا** بکار بر آید **چون** غایت ظهور کمال کل در مرتبه  
 سیر بابت و مقام صحیح بعد از سر و فرق بعد ایلج است فرموده **تا** قد سالو او  
**تا** نهایت عقلی الرجوع الی البدایه **بر** آنکه چنانکه بکرات اشارت رفت  
 و حاج و وجود و بی است و فیض از عالم اطلاق و احادیث صریحه تا زمان که نهایت  
 مراتب است که مرتبه انسان است غیر خروج صورت غریبه پس در فوس  
 نشود دایره وجود بعد از احادیث باشند و منها در مرتبه انسان و در فوس  
 دایره که عکس فوس و اوضاع است بعد از مرتبه انسان و منها مقام احادیث  
 و نهایت کمال عبادت سایر آن است که بعد از آن که سیر الی الله و فی الله مقام  
 جمع و اطلاق و فنا و وصول بایر بر سیر بابت غنای الله الی الله مقام تعالی  
 به الجمع شرک باشد تا کمال معرفت شود که مقصود ایی در کمال حصول وصول  
 زیرا که در اول کمال سبک بر مقام جمع و توحید عبادت رسیده بود که بفرز حق  
 بیدار است و نه خلق و در مرتبه جمع و استقامت چون در حدیث است و انما راسها

را اله ج



و مظهر در آن مرتبه محال است آنکه عارف تفصیل اسماء و صفات و مظهر و  
 احکام آن نمیتواند بود پس غایت نهایت عارفان بر آنست که در مقام فرق المجمع است  
 چه درین مرتبه سالک عارف یک حقیقه و یک ذات مشاهده می نماید که در جمیع مظاهر  
 و مرایا بر جا مخصوصیتی و نوع و صفت و هر ظاهر گشته است و جمیع اشیا را از وی  
 عین آن حقیقتی پسند و از وی غیر و عارف حق و خلق که پیغمبر درین مرتبه توان  
 شده و دیده ظهور آنها را حقیقت این مرتبه است و این مقام المطلق از طریق  
 و تقیید و علاقه وصول عارفین در مرتبه است که مقیید بصفتی و حالا دون صفات  
 نباشد، فلانکه غیر فیها نیست مغرب اراده یکم المجمع فوق هر مرتبه و فصلی  
 قطعی و اقتراب تا عینی، دودست صدی و انهدا بدینی و آنچه فرموده که  
 و قد سالوا و قالوا یا نبی الله یعنی تحقیق سوال نمودند و گفتند که نهایت سیر  
 کمال سالکان ما بر چیست فقیل هی الرجوع الاله الیه پس رجوع سوال  
 گفتند که نهایت آنست که رجوع و بازگشت به ذاتی نماید و این نهایت و پیر  
 مراد است که نسبت به جرم و جرم و رجوع است یعنی ریسر الاله و نه الله  
 سیر سیر کثرت به جانب وحدت از قطره بدریا بعد از آنکه این مرتبه فوق  
 و یقین بمقام جمع و اطلاق که نهایت سیر سایر ان الله بود و وصول حاصل  
 بانان این مرتبه اطلاق و جمع به بدایه که مرتبه یقین و وفست است اجابت نماید  
 و در مقام استقامت و لیکن بیام نموده که این محسوسان بود کثرات با اطلاق  
 وحدت و ساند و ایشان سیر کثرت را شاد آن کمال بعد از وصول و حصول  
 بجهت ارشاد دیگران انان مقام استغراق و بتمام کثرت رجوع نماید و با دای

و از ادب عبادات مستعمل باشند و مشاهده حال محبوب در جمیع در این عالم بر جا  
 بگونه و کثرت نماید و از دوست هیچ محبت محبوب نگردد و چله و خلوت لازم  
 نماید هیچ غیر مورد اعتماد ندارند و عتد بر غیر شریک خود که خوا و امانش در  
 ایمان او آید پس چون پسند مرغ کور چون نگردد که چشمه آب شور  
 نعل بر قیل است و سر بر سر ملا بر مشاهده روزن یک صلا چشم دولت سحر  
 منظمی میکند روح شده منصوران نمی میکنند چون شایسته خود که بعد از وصول  
 بتمام جمع منزل مرتبه فوق و کثرت همه به این است و است میفرماید که  
 این فاعله است در بیان مبدء او و ختم نبوت و ظهور ولایت بعد از نبوت ختم  
 او ختم الاولیا و بیان است او با ختم ولایت و نسبت فاعله ولایت خاتم  
 نبوت چون مبدء اولایات غیر نبوت نبوت ختم نبوت نموده فرموده که  
 نبوت ظهور از آدم که در کمالش در وجود خاتم آمد بعد از آنکه نبوت که بعضی اینها  
 و اخبار را بیع است مثال خط سبب بر است که از نقطه وجود استانبلیه اسلام  
 که نیمه فقهنا علیک و نیمه من لم نفحص هم آمده و محمود ابره به موعوم گشته است  
 و درین دایره نبوت چون خط اول وجود آدم است فرموده که نبوت را ظهور  
 آدم آمد یعنی چون حقیقت نبوت را مظهر اول آدم بود در آنست مبدء او و مطلع  
 نور ظهور صفات کمال نبوت آنحضرت باشد و هر یکی از اینها که درین دایره و اول  
 مظهر صفاتی از صفات کمال حقیقت نبوت اند و تکامل افراد دایره نبوت  
 بنقطه اخیر است که وجود شریف حضرت ختم محمدی باشد صلی الله علیه و آله  
 و سلم و سبب آنحضرت مظهر جمیع صفات کمال این دایره آنحضرت است پس این



که نبوت در وجود قائم الانبیا بطور پیوسته باشد و باعتبار علت غاییه  
آنحضرت مقدم بر علم و توفیر بعلم است که سخن آخر اولیای تعون و بحسب این  
جامعیت است که مقصود ایجاد اولیای آخرین و وجود آنحضرت است  
و مانع از این نیست غیر از این علاقمی فی القبض و البطمانی و ذلک  
بما خصه و قف الاوایا بنا حدیثی بموضع حقیقه و لا تقر بالانتم  
اشارة کلف بدست از تصدیت چون ولایت اولیای تابع نبوت  
اینست فرمود که ولایت و دایه تا سفر کرد چون قطره در جهان و در  
کرد ولایت حقیقت عامه است که شاملی و دایه است تا اظهار  
و حقایق که از مقام ولایت از این مختص است تا این که اینها نبوت  
شریع شرایع و تبلیغ احکامند چه شرع تکلیف و چه اعمال مخصوصه است  
از اعمال مخصوصه و اگر از این علم اسلام اظهار سیر حقیقه واقع شود  
و آن مقام ولایت نبی است از مقام نبوت او چه نبوت شرعی و چه نبوت  
است اظهار سیر او بعد از ختم نبوت ظهور ولایت زیرا که از ظاهر بیان  
میوان سید قلند فرمود که ولایت و دایه تا سفر کرد یعنی چون نبوت  
ختم گشت ولایت است از مقام نبوت یعنی ولایت مختص تا ماند و از بیان  
عاری شده بطریق سیر و سفر در نظر اولیای ظاهر گشت و مثال نقطه سیر  
در جهان و دایه یعنی در صحنه انبیا با این نبوت دوری کرده بود و تبلیغ  
شرایع و احکام نبوت در نظر اولیای دوری که فرمود و بیان حقایق که از  
نمود که که نبی بود و کی دیگر و دایه که محمد گشت و کی شریعی و دایه

بیان راه کرده در دایه از سیر حق که کرده چون طور که انبیا تعون  
در نشانی آخر که مهلت است می باشد فرمود که ظهور کل او باشد بحکم  
بدو یا بد عالم یعنی ظهور عامی و ولایت و کاشی بحکم او این خوا  
بود که کل حقیقه دایره در نقطه آخر ظهور سیر و قائم الاولین علیه  
از امام محمد مهدی است که موعود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم است  
قال لولم یبق فی الدنیا الا یوم یطول الله ذلک الیوم قتی یبعث فیہ رجلا  
او من اهل بی بی یواطی اسم الله و اسمائیه اسم الی یملأ الارض قسطا و عدلا  
که بیست طایفه و چون او قال انما صلی الله علیه و آله مهدی ختم نبوت از اولاد عالم  
علیه السلام بدو یا بد عالم دور عالم یعنی نبی عم الاولیا که عبارت از مهدی است  
دور عالم عام و کال نام یا بد و حقایق که سیر از آنی در زبان آنحضرت نام  
ظاهر شود زیرا که چنانچه در دور نبوت کال احکام شرعی و اوضاع طایفه در  
زمان قائم انبیا بطور پیوسته ختم نبوت شد در دور ولایت نیز سیر از آنی  
و حقایق و معارف تغییر در دور قائم اولیا بکمال رسیده بان حضرت محمد صلی  
علیه و آله و صفات حضرت مهدی در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که بر حنی  
عنہ ما کن الی و ما کن الی الارض لا یبعث الله اخر قطره من الاصله و در او  
نوع الارض من نباتها الا الاخره و حتی تخرج الاخبار الاولیای یعنی زندگان  
تمنی کنند که کاشی بر دکان نماند نه ندی تا فایده و غرض حیات حاصل گردند  
و عارف حقیقت گشتی در اینک جمیع طوایف نایل بحدوث عالم اند متفق اند بر  
فنا عالم فاما در وقوع فناء بعضی موقوف شده اند چه در چه جابر باشد لایم نیست



استیناف  
از سر کفین

واقع باشد و با وجود قول بحدوث قایل ببدیه عالم اند و آینه که در آل است  
بر فاعل عالم و بیل می نمایند و قبول ایشان تمام شدن دور عالم عبارت است از  
دور باشد بر بخت و نشو و اجار موت و اخراج مزین تصور قیامی لضمی  
بجسمی و آن قیامی بکسر بنتم دوره و ذلک معادنی غی قیامی اتی اقوم لکی  
المعروف فیها کفنی و لیکن از اصقفت ذاتی نسخ قتلخلاف الاعیان غی کل عود  
چون خاتم الاولیا مظهر نقطه ولایت و غر حین الجامیه الذمه جامع مرآ  
جمع اولیاست فرمود که وجود اولیا و احوال و عضووند که اوکل است  
ایشان بخوهر وند یعنی در دایره ولایت مطلقه که خاتم الاولیا مظهر است  
نقاط وجودات اولیا که مثال اعضای خاتم الاولیا اند چه حقیقت ولایت در  
مرفردی از افراد اولیا بعضی از صفات کامل مظهر است و کجمع صفات  
کامل در نقطه اخره که محمد مهدی است ظهور یافته و کامل با بقوه دایره ولایت  
درین نقطه اخرین ظهور رسیده و بفعل آمده است و چنانچه جمیع انبیاء علیهم السلام  
آفتاب نور نبوت شریع از مشکوه نبوت خاتم الانبیاء برین فلک اولیا  
خاتم الاولیا سما ولایه نموده است ولایت را اولیا مسمی ولایت مسمیه چه  
نور ولایت جمیع اولیا ولایه مطلقه خاتم الاولیا است چنانچه نور مسمیه  
از شمس است که اوکل است و ایشان بخوهر وند یعنی خاتم الاولیا بجهت آنکه مظهر  
حقیقت ولایت است و ولایت مطلقه کجمع کالات در صورت انحضرت ظهور  
یافته است کل است غیر می است و با آن اولیا چون هر یکی مظهر بعضی از صفات  
کامل ولایت است خاتم الاولیا خردمند چه هر چه با او است نمایا است

پس

پس سر آینه انحضرت کل باشد و با آن اولیا افراد و جملته ختمه حسن  
ختمش در است سید مدد دلش چون خاتم اولیا باطن نبوت خاتم است  
علیه السلام میفرماید که هو او با و اجد باید نسبت تمام از و با طاهر  
رحمت عام ابدان نسبت فرزند بی نوع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
و مشهور است که نسبت قبلی که کمال رسا و متابعت دل تابع در صفاتش در نوع  
کرد و سوم نسبت حقیقی که تابع برکت حسن متابعت نیست مرتبه کمال که جمع و  
فوق الجمع است و بعد و تابع و تبعیگی که در چون خاتم اولیا البته از ان  
نسبت صلی است و چون دل مبارکش نسبت حسن متابعت خاتم انبیا است  
نمای آینه شده است نسبت قبلی و آن است و چون است تمام جامع السعد  
گشته است نسبت حقیقی که فوق جمیع تشبهات محقق یافته است پس انبیا  
خاتم الاولایه و خاتم النبوه علیهم السلام نسبت تمام که نسبت شده است و واقع باشد  
و حقیقت خاتم الاولیا حقیقت و باطن نبوت خاتم الاولیا است که در نشا و  
بطریق بروزه بطریق نسخ مظهر گشته و ختم کالات ولایه و معنی فرموده است  
نمونه فرموده از و با طاهر آید رحمت عام یعنی چون این انجمن این نسبت  
محقق فیات است چنانچه مظهر است اسم الرحمان خاتم الانبیا رحمة للعالمین است  
و جامع فی لغات ایرد طریق نبوت شد خاتم الاولیا سر کلم الولد سر ایه  
رحمت عام که رحمت رحله مراد گشته است فی لغات ایرد طرق ولایت و این  
جامع کرد و سعادت و جهنم در متابعت انحضرت منحصر شود و اصول بر یک است  
قرایه و اختلاف کلمات حکم ظهور احکام و عده از این بر خیزد و این سخن سیده



محو به قدس سره فرمود که این کلمه حق الهی است که بعد از انوار التوحید  
 بر منصف ظهور کرده که این کلمه حق حقیقه انسان که در مظهر اسم جامع است و نسبت  
 جمیع موجودات تقدم و بر برتری دارد فرمود فرمود که **شود او مقصد ای**  
**سر دو عالم** عین کلام از اولاد آدم به آنکه عالم مجردات و مادیات  
 مطلق صورت این کلمه است زیرا که چنانچه اسم کلی است که جمیع اسماء  
 و صفات شتمل بر حقایق کلی است و مقدم و مطلق بر همه است حقیقه  
 کامل که مظهر حقیقی اسم الله است نیز شتمل و مقدم بر جمیع مراتب و مقامات  
 و بموجب آنجا مظهر و ظاهر جمیع حقایق الهیه و کونیه در صورت این کلمه  
 بطور آمده است و چون حقیقه انسان شتمل بر جمیع آئیه و موجودات  
 و تصرف این کمال در عالم بواسطه قدرت بی نهایت آئیه متواند بود  
 تصرف این تبعیه باشد با صالت و خلافت عبارت از تصرف انسان کمال  
 در عالم حق و خود و خلافت حقیقی و حق بر مکرر که این انبسی مجاری خود  
 و اینست محو و فنا گشته بقدر آئیه متحقق گردد و صفات غیر و کونیه و حکم  
 کنند سمع و بصر و بده و رجاء و لیا و صفات کلی حق گردد **زکات**  
 محو زکات است ز آتش و لاف و خشم و شتم است چون بر حرکت  
 بمحو زکات بر انانیت و شتم و زبانی شده زکات طبع شتم  
 گوید او خیر شتم من شتم صفت الله است ختم زکات و پشیمان زکات  
 گردد اندر و این مقام خلافت حقیقه حقیقه حضرت ختم محمد است صلا  
 علیه و آله و سلم و این حقیر ایشانرا نماند فرمود که **شود او مقصد ای** سر دو عالم

نیز

حقیقه از حقیقت است  
 یعنی قائم الاولیا که بطاعت نبوت قائم الانبیاء است و حقیقت از حقیقت انحضرت است  
 بعد از آنکه مقتضای علم مع آنست وقت از خودی خود فنا یافته بقدر حق تعالی گردد  
 و حکم آنجا مظهر و ظاهر کالات با بقوه انسان در و نهیل آید و مطلع حقیقه  
 کامل باشد انسان شود مقدم و متقدم او وسط فیض سر دو عالم که ملک و ملکوت  
 گردد و با سماء آئیه تصرف در جمیع عوالم نماید و خلافت روی ظهور میزند و بدین  
 که جمیع اقطاب اگر چه خلافت حاصل گشته فاما چون خلافت نام با صالت حقیقی  
 محمدی است صلا علیه و آله و حقیقه باطن نبوت انحضرت که در نشانی باطن  
 قائم الاولیا ظهور یافته است پس کمال خلافت حقیقه از میان اولاد آدم  
 مخصوص است و دیگر آنکه نشأت اقطاب بر سر دو زمان علی تفاوت است و آدم  
 مظاهر خلافت قائم الاولیا اند و در جمیع نشأت خلافت و قطبیه غیر انحضرت است  
 زیرا که چنانچه ذکر است باطن نبوة ختم محمدی صلا علیه و آله قائم ولایت  
 جمیع کل از حبشه ولایت اقباس نور از شکات انحضرت نماید و خلافت  
 با صالت او است و دیگر آنرا بواسطه مطهره و تابعیت است **ای زبده**  
**مفضل** و علی در مفصلات مجمل آیات حال در باب ۲ در شان کشته  
 منزل تر آئینه جهان کمال در دست همه جهان شمل چون انبیا و اولیا  
 انوار کمال آفتاب بر عظم حقیقه محمدی صلا علیه و آله فرمود که **تمیز**  
 این تمیز در بیان بر آئین انبیا و اولیا است نسبت با مرتبه جامعیه محمدیه صلا  
 علیه و آله چون حقیقه یک نور عظم است که از مطالع نشأت کمال طالع میگردد  
 بحسب اختلاف و ایرافاق طلوع مختلف نماید فرمود که **چون آفتاب از شرق**

کمال



در صبح و طلوع و استوار شدن چو در شب و از نور آفتاب است و اینست  
 که آفتاب تحت الارض باشد فوق الارض باشد و چو آفتاب در جانب  
 مشرق رسیده نور آفتاب بلند شده باشد که وقت طلوع است که در این  
 واقع بود که در صبح می باشد و نور آفتاب بر روی زمین پراکنده می شود  
 و در لحظه آن در شب زیاد می گردد تا آفتاب ابره افق رسیده و دایره افق  
 دایره ایست که حاصل است بفرجه ای که در میان آنجا از فلک می رسد و در میان  
 آنجا می نشیند و نسبت باین دایره طلوع و غروب معلوم می شود و هرگاه که  
 از جانب مشرق بالای این دایره آمده طلوع است و در طرف مغرب که آفتاب  
 ازین ابره در گذشت غروب است و چو آفتاب از جانب مشرق در جاییست  
 می رسد آن دایره سمت الارض که فایده درجات ارتفاع است و هرگاه که در  
 حالت آفتاب در دایره نصف النهار است و میان جانب مشرق و مغرب  
 و درین استوار است چو در وضع مختلفه که آفتاب عارض می شود و  
 حرکت فلک است فرموده که در باره زوایا و در عصر و صبح  
نموده اند چو حرکت فلک دوری است چنانچه از جانب مشرق به سمت  
 آفتاب در درجات ارتفاع نسبت بقطر و طاق فلک صبح و طلوع و استوار  
 می آید بعد از در گذشتن آفتاب از دایره نصف النهار و در درجات ارتفاع  
 از جانب غرب و زوال و عصر و مغرب می آید و هرگاه که چو در فلک  
 آفتاب استوار در گذشتن زوال و وقت غروب است می شود و بعد از آن  
 چو در فلک بر سر بر آن می شود عصر است و چو آفتاب در افق غربی می رسد

مغرب

مغرب است و چو آفتاب در این کشتن کنی تا که تحت الارض روشن کنی چو  
 عرض ازین کشتن قیاس معقول بود محسوس در زمین سیاح قرار یا به شروع  
 مقصود نموده می آید و در زمین خورشید عظیم که از یوسی دیده می گردد  
 آدم چون اول تبیین که از لایعین تبیین شد روح عظیم و عقل کل بود که  
 عبارت از نور مجدی است صلی الله علیه و آله که اول مخلق است و نور و حلیفه حق  
 و اتم مطلق و مقصود کائنات آن نور است که لولا که مالم خلق الافلاک حقیقه  
 مجدی صورت و مریب اسم کل جامع است و استوار و در چنانچه از آن نور  
 آمد و کمالی که در غروب و میرزا حقیقه مجدی نور فیض و امداد کمال جمع می شود  
 دیگر نیز و در علم برت من الکمال فیض و علی عقبه که در حق تعالی  
 در مطلق النور البسیط قطعه و در هر شعاع البحر المحیط نقطه و دایره ای که  
 وجود و کمین شود و کمین می شود و نه پس بر آینه نور وجود آنحضرت  
 باشد خورشید عظیم باشد چو انوار وجود عالم مستفاد از خشم خورشید استوار  
 جمیع کائنات از این و او ب نظر اندازد کمال آنحضرت باشد که کمال فیضی  
 اسم الله بر در زمین و او را بصورت قطب بقدر استعداد هر یکی ظهور می آید و  
 در صورت اسمی هم دیگر می گردد و تجل نوع دیگر می نماید و چو در اجزاء  
 آید در مکان نموده اند که هر یکی باشد بصورت غیر آن فرق می آید و نور هر یکی  
 نورش چون آری می شود و در میان قسمت اعداد است و در میان  
 و از اینست که در حقیقت تبیین صورت این زمین کل واقع است و این  
 از وجه و موس و عیسی غیر مجذبه صلی الله علیه و آله با اعتبار حقیقه که در نظر و کمال

مراتب جزویه و کلیه



نور محمدی اند و مرکز دایره وجود من الازل الابد غرض از خورشید عظم حقیقه  
 محمدی نیست و قبل از انقطاع نبوت در نشأت کمال انبیا علیهم السلام در  
 زمان عیسی و مسیح و ائمه ظهور نمود و بعد از انقطاع نبوت در نشأت  
 کمال اولیا ظاهر میگردد و سیر ولایت و کمال محمدی است که در نشأت کمال دایره  
 فتنه افروخته که از موسی بریده و از ادم مخصوص ذکر موسی و ادم از باطن  
 کمال منظر بجهت خصوصیت است که این مخصوصه بان و خصوصیه موسی است که  
 اطلاع بر کالات و جابجه محمدی صلی الله علیه و آله او را از بطن انبیا زیاده  
 فتنه حضرت رساله صلی الله علیه و آله فرموده که فتنه منی اثنی عشرین ائمه کافرا  
 من انی و منهم موسی و ابن عمران چه مخصوص اسم موسی نیست بر این ضرر دارد و اما خصوصیت  
 ادم آنست که همه انقطاع مطاع آفتاب نبوت آنحضرت بود و نسبت باقیات  
 انبیا صورت صفت بری دارد اگر چه از روی غیر نیست حقیقه محمدی صلی الله  
 و آله صفت فرزندی دارد گفت بصورت ارجح زاول ادم - لیکن برتر  
 زیمه حال برترم خورشید آسمان ظهور عجب دارد در ذات کائنات اگر کشیدیم  
 او صاف لا يزال زنده است آشکارا بگویند که آینه ذات نورم در آن جلوه  
 منظره است ذات من بل اسم عظم حقیقه چون یکم چون دایره نبوت  
 بحکمت و اخلاص و قصص درجه و مرتبه بر یکی از انبیا علیهم السلام معلوم میشود  
 نمود فرمود که اگر تاریخ عالم را بخواهیم مراتب را یکی یک باز داریم  
 یعنی اگر تاریخ عالم از زمان ادم که مبدأ طلوع نور نبوت فاعلم بود بر طبق  
 و احوال سیر انبیا بحقیقت معلوم نماید که چگونه و چه کیفیت بوده مراتب یکی یک

از میان

از ایشان شمس که در دایره درجات کمال در فوس ارتفاع نبوت بر یکی نسبت  
 حقیقه محمدی که غایت درجه ارتفاع دارد چه مرتبه داشته اند و حکم و منعم  
 نقصان عینک نبیه بر بعضی از اسرار آن مراتب در قرآن کیم ظاهر است چون  
 بر تنی از انبیا در حقیقه و معنی کل ظهور و استوای حقیقت است از صفات کمال  
 حقیقه محمد صلی الله علیه و آله فرمود که ز خود مردم ظهور سایه شد که آن  
 مراح دین را پدید شد بعد از آنکه انبیا یکسیر او در درجات ارتفاع  
 مردم و سیر است سایه دیگر ظاهر شود چه در وقت طلوع آفتاب سایه در زیر  
 بود و در جهه ارتفاع آفتاب پدید شود سایه کمتر میگردد و زمانه که به ابره  
 انبیا که غایت ارتفاع آفتاب میرسد و در آن حین اشیای خالص است میفرماید که  
 از آفتاب حقیقه محمدی صلی الله علیه و آله در حین زمان سایه و نشانی کمالی از  
 انبیا ظهور میابد و چنانچه در بابت ارتفاع مثال باها مراح آفتاب است بابر  
 نصف انبیا که غایت ارتفاع است میرسد و حکمت آنی افتد ای آن نبوت نموده  
 به نقطه که آفتاب میرسد سایه دیگر ظهور میابد و آن سایه های مختلف اند و در آن  
 سایه خروج آفتاب تا بدرجه غایت ارتفاع میرسد و بطور آن سایه های مختلف  
 از انبیا ظاهر میگردد و کمالی بیه نور خورشید بر ختم نیز از ابتدا طلوع  
 که ظهورش و ادم است در دور و قرن در نشأت کمال بحکمت مراتب ظاهر میگردد  
 پس بر نور ظهور میابد تا به نهایت ظهور و کمال میرسد و این نشأت کمال مراح دین  
 محمدی را بچهار پلهای نزدیک یکدیگر بالا میبرد و رفتن مرتبه کمال محمدی  
 زمانه رسیدن مرتبه بقضای حکمت بدرجه است نیز بیه نور خود نور خود

نامتناهی

طلوع

کمال



نوربان شد سایه در گذر، سایه در معر نمود و مکر است نور پند بر که او  
 از دم رست، سایه را فرسیده نماند نور ساخت ظلمت را از استوار  
 چون بصورت آن نور سره، شد عدد چوک یهای لنگه، لنگه و بر آن  
 کینه از منجیق، تا رود فرق از میان این فریق، چون کمال ظهور نور بود  
 در نشانی که ختم محرمی صیغه الله علیه و آله بود فرمود که: زمان حجاب وقت  
استو بود که از سر ظل و ظلمت مصطفی بود، یعنی چنانچه در منظم وصول  
آفتاب به بنی قریه از ترفع که وقت استو است سایه نهان شود زمان  
ختم محرمی که غایت به تیره ظهور کمال نور بود و بنا به رسیده آفتاب به  
الراس از سایه و ظلمت بغیر از آنکه و بسیار مصطفی بود بغیر خلاصه و بر  
شده و صانع و پاک و موافق و ذات اطوار ظاهر و باطن از زمان حضرت  
کمال رسیده بود و همه صفات آنحضرت از افراط و تفریط دور و در حد اعتدال  
واقع بود، سینه او صراط استقیم، گفته حق او را علی خلق عظیم از جمیع  
اوست عالم را صفا، گفته از خواش او عالم با نور، چون درین وصول و جمیع  
آفتاب به نقطه سمت الراس که غایت درجه از ترفع است اشخاص سایه نخواهد بود  
 فرمود که: بخط استوای زمان است نه از سایه پیش و پس چه است  
 به آن که هر که معدل آنها را که منطقه حرکت فلک اعظم است قطع عالم فرض  
 کنند هیچ شبه نیست که کره زمین را به نصف میانه پس هر آنکه در وجه الارض  
 حادث شود که آن ایره در سطح معدل آنها است آن ایره را خط استوا  
 می نامند و آنکه در آنجا همیشه شب و روز برابر است بجهت آنکه حرکت فلک آنجا

زیرا که دایره عظیمه است

استوا

به استوا استقامت واقع است چون در آنجا که در سطح دایره البروج است  
 به نقطه متقابل معدل آنها منقطع است و وقت آفتاب بن و نقطه منقطع  
 میرسد البته بر تحت الراس ساکنان خط خط استوا میگذرد و در وقت و محل اشخاص  
 مستقیم النهار را با خورده سایه نخواهد بود زیرا که سایه که اشخاص را می نشاند  
 میل آفتاب است از سمت الراس و در آن جنس چون انحراف نباشد سایه نیز نخواهد بود  
 و قبه پیش و پس چه است بهر آن فرمود که هر که آفتاب به سمت الراس نباشد  
 اگر در فضاست سایه در پیش است اگر پیش و است سایه در عقب است اگر تنگ الراس  
 از سایه است و بعد از آنکه جنوب از سایه در طرف است واقع است و اگر از الراس  
 که نشسته است سایه در جانب چپ است و در جنوب که بر سمت الراس باشد سایه نهان  
 در پیش حضرت ختم محرمی محکم آنکه در سطح صراط استقیم بطریق اعتدال اخلاف  
 و اصناف اعمال بود فرمود که: چو کرد او بر صراط حق امانت بهر مقام  
میرسد است یعنی حضرت رسالت ختم محرمی چون همواره بر صراط استقیم اعتدال  
اخلاق و اصناف اعمال طامری و باطنی که بنا به خط استوا است آفتاب است و  
مقیم تمام فرق بعد از جمع بود که مرتبه ظهور و حدایت در فردانیه است و در کثرت  
دو حده ای برابر است به کثرت غالب بر حده نیست موجب ظلمت است حتی که در حده  
نیز غالب بر کثرت نیست که مستلزم عدم امتیاز نیک و بد باشد و موجب اجتناب شود  
الجمع بلا فرق در دقت بلکه کثرت و حده است امتیاز میان مشایخ و بنایه زیرا که در  
او یک جهت است که جهت الذات است و جهت الاسماء و احوالات متکثر و این  
تمام جمیع اشیاء که مخصوص حضرت ختم محرمی در میان حقیق اشیاء است بهر مقام







و جلالت الهی محو مستغرق باشد و بفرار حق می بیند و در عین تشریف و ار  
 عیش تشبیه تشریف می پذیرد و تشریف و مشبه یک حقیقتی در آنه و بی حصول  
 مقام کمال توحید ذاتا با آنکه نفس از انحراف و گردگشتی بازگشت نموده بقدر  
 صفات قبلی متصف گردد و بر سر غیث و فرمود که بر من است او و شیطانیست  
زیر پای او شده سایه پنهان اشاره نموده آنحضرت که اسم شیطانی علی  
 بری بر آنکه سر به سر خود و گردگشتی و دور از اعتدال انقب در اطاعت گما  
 و در شیطانی میخوانند به اشتقاق شیطانی شطن غمناکی میبرند است چون  
 نفس بغیر آنحضرت از انحراف و به افراط و تفریط میروا و بر او با اعتدال  
 اخلاق و اوصاف اعمال موصوف و مجاز و توابع و منف و صفات قبلی گشته  
 بصراط مستقیم عدالت قیام داشته بر آنکه که شیطانی است مبارکش میان مطیع  
 و منف گذشته باشد و بسبب استقامت در طریق عدالت سایه که از یقین است  
 انحراف و میل به زیر قدم آنحضرت پنهان شده باشد و اصل او را سایه  
 بنام شده بلکه مطلق سایه بنام شده سایه ای می باشد و حال آنکه قدم  
 آنحضرت بر تبه و تعالی رسیده است که بموجب ساحه الله وقت تعیین بخیر  
 صلی الله علیه و آله در بر تو نور محلی احدی فنا و ستمند شده و ظلمت سیرت  
 بنور وجود مشوق مبدل گشته و غیبت و انبیا از بابین ترافع است پس بر آنکه  
 آنحضرت سایه بنام شده و نام نور شده باشد چون نفس از فقر بر پایه شود  
 محو و از سایه بنام شده فقر طریقی افتد بر پایه شری چون تابش اولی سایه  
 شمع چون که در خانه پای و سر سایه را نبود یکی و او کند شمع چون که در

نما اثر شمع و سایه ، چون تبه عا آنحضرت اعلا از مراتب موجود است  
 که مراتب جدد بر پایه او است وجود خاکین از سایه او است یعنی  
 چون حضرت ختم محمدی صلی الله علیه و آله مخصوص تجلی است بود و بطنه انبیا  
 منظره و محفل کلیات اسماء و صفات اند و خورشید ذات منبع و مصدر انوار  
 جمیع اسماء و صفات لاجرم مراتب جمیع کمالان از انبیا و اولیا ادنا و انا  
 از قدر و پایه او باشد و مرتبه آنحضرت از همه اعلا بود و چون خاکین که کمال  
 مرادند غلظت و ظلال و منظر انوار خورشید عظیم حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله  
 باشند و نور او است که از روز از قیامت همه تابانست فان فضل رسول الله  
یسر حدیث غیر غنه طلق نعم و کمالی است اگر اکر اکر ام بها فان  
الصلوات منوره لهم فانه شمس فضل هم که اکبر یظهر انوارها نفس  
 الظلمه و با وجود آنکه جمیع موجودات از عقول و نفوس و الما که افلاک  
 غلظت و ظلال و غلظت آنحضرت تخصیص و وجود خاکین از آنجهت فرموده که اگر  
 موجودات بحقیقت انسان است که خود اندای راه دوست گردانیده و  
 نه از فیستی نه به نور شریف خلقت وصال و تعالی سرمدی شریف شده  
 خاک شوفاکت با بر ویدر کل که بجز خاک نیست منظر کل چون سان مراتب  
 نسبت معلوم مرتبه آنحضرت فرمود شروع در تطبیق مراتب اولیا نموده میفرماید  
 که ز نورش شد ولایت سایه شارق بنور شد بر آید  
 خورشید حقیقت محمدی است که از خاک ظهور و اهل سیر و دور می نمایند و طریقی  
 بر در و ظهور و منظر کل ظاهر میگردد پس بر آنکه مقتضای آنکه در منظر



فرموده چنانچه آن خورشید از تحت الارض غیب و حده و ظاهر در مراتب ظهور و کثرت  
 از جانب مشرق طلوع نموده در صورت ظلال تعینات انبیاء علیهم السلام بدرجات  
 ارتفاع برآمد و بنسب احکام و قوانین شرعی که رسید و وصول کتب است  
 که مستند معرفت تعینی است فرمود تا زمانه بدرجه انوار انوار  
 که اقیانوس و بویست ارتفاع رسیده برنج نبوت و ولایت و شرف و جمع  
 احکام کثرت و حده کثرت آن خورشید در جانب مشرق ظهور و تعینی حاصل  
 جلوه گری نموده از کثرت بوحده از ظهور بطون مبرود و لاجرم مظهر  
 که زویش شده ولایت سایه کثرت یعنی از نور حقیقه محمدی صلی الله علیه و آله  
 که در مشرق نبوت ظهور یافته بود با مظهر است که زمان آن حضرت بود رسیده در  
 مغرب از زمان نورند که ولایت که باطن آن حضرت سایه کثرت کرده ظلال است  
 او بیا پدید آمد و مشارق و معارب ابرود و مجازی یکدیگر گشتند پس هر یک  
 در مقابل شخصی از انبیاء تعینات و انوار حق و واقع شده  
 علی و امی که بیا بر سر ابرو و چنانچه از افق شدت ظهور یافته بود در افق  
 غیب محض گردید و بعد از مدتی نمود و در دایره که انوار هم در چون در  
 مقابل بر نقطه از نقطه شرقیه نقطه ارتفاع طریقه الهی واقع خواهد بود  
 فرمود که زیر سایه که اول کثرت حاصل در آخر شریکی دیگر مقبول  
 یعنی چنانچه ابرو و در خورشید حقیقه آن حضرت در نقاط درجات ارتفاع  
 از جانب مشرق نبوت از بر نقطه سایه و تعین که مظهر یافته بود زمان  
 آن حضرت که وقت استوار رسیده و سایه پهنان چون خورشید از انوار کثرت

در روی جانب انحطاط کثرت که زمان ولایت است که سر آینه در دایره ارتفاع  
 و انحطاط در مقابل شخصی از انبیاء صلی الله علیه و آله و انوار حق و واقع شده  
 تواند بود در دایره در مقابل و مجازی بر نقطه از نقطه شرقیه نقطه ارتفاع  
 غربا بر باشد مثال آنکه نسبت زمان حضرت رسالت محمدی صلی الله علیه و آله درجا  
 نبوت که بیا در مشرق ظهور نموده شد مع نبی برسل از حضرت عیسی اقریب است  
 الی اولی ان من عیسی ابن مریم فانه لبس منی و بنه منی یعنی منی که در خلق منی  
 باشد که عبارت از نبی برسل است از جانب مغرب که طرف ولایت نموده شد بعد از  
 ظهور سر ولایت مرتضی علی علیه الصلوٰه و السلام کثرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 و آن فرمود که ان علیا منی و امانه و هو و له کل مؤنه لکل نبی و وحی و ارشاد  
 علی و وحی و ارشاد انما اقبل علی تنزیل القرآن و علی یقبل علی و یل القرآن  
 قال علیه السلام لا یلک بکریا و بکریا کفی علی العبد سواد ان بدینه العلم علی  
 بهای من انما العلم علی اباب انما و علی غیر شجره و واحده و انما من غیر شجره  
 شمس قمر و الحکمه عثره افکار فاعط علی شمس و قمر و انما و احدا و وحی من  
 بی و صدق نبوت ولایت علی این را طالب من لا و فقد تولانا و غیر تولانا فقد  
 تولانا الله اما سری یا بیده المعراج فاجتمع علی الانبیاء انما السما و وحی الله  
 تعالی اما سلم یا محمد یاذا بعثتم نقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و  
 الا فراد نبوتی و ولایتی علی این را طالب و دلیل بر آنکه علی مبدا سر ولایت  
 آنست که سلسله جمیع کمالان او بیا اسد علی میرسد از و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 علی و آن اتصال بر سایه داری و لا سوای سلوک طریق حق با بر قدم

تصویر

در این کتاب  
 از حضرت علی علیه السلام  
 در بیان حقایق  
 و اسرار کائنات  
 و انوار حق  
 و تعینی  
 و انوار حق  
 و تعینی



برده شاه لاقی، نسی که از بندگی قدرش خبر دهد، ایند پس از او بیا  
 رخت یک فقر جو او شاه مطلق، شاهان فقر جمله بد کرده افتاد و  
 کمال است معلوم و کشف کس را بنوده عرصه این بعد از بنیاد پس بر آن  
 حضرت مرتضی علیه الصلوٰه و السلام در مقابل عیسی علیه و مصدق این  
 معنی است که چنانچه در میان این با کوفیه هیچ نبی غیر عیسی قابل نشد ه اند  
 و در میان او با نبی با کوفیه هیچ و با غیر عیسی قابل نشد اند دیگر چنانچه در قرآن  
 کریم مذکور است عیسی علیه السلام میفرماید که و انبیکم با نکلون و ما نه خرون  
 فی تمیوکم ارتقاء بیرون است که مرتضی علیه السلام فرموده است که اگر کسی  
 که شما بخت پیغمبر کا فر شوید یا بخار شما می نمودم هر چه شما خورده اید و هر  
 در خانه ای خود ذخیره کرده اید و ازین قبیل سایر او را باقی انبیای  
 و نسبت به شما تحقیق میکنم چون هر است که در دایره ارتقاء و انحطاط از  
 جانب غرب نقطه در مقابل نقطه است از جانب شرق میفرماید که  
 کنون بر عالمی باشد و آفت رسول را مقابل رتبه پیران کنون که دور  
 رتبه محتمل گشته و دور ولایت بر عالم از علل و ربان که عارفان به در آن  
 از آن تر خود نبویه علیه السلام رسول از رسل سابق امتیاز باشد و مشرب  
 آن نبی بود و دل مبارک بر دور قبول فیض الهی مثل یکدیگر باشند بر آنکه دلیل  
 آنکه براد عالم درین محل است است که در پست ترین فرمود که ز نورش  
 ولایت سایه گستره حدیث علی امیرکتابی است بر این مبنی است  
 زیرا که انبیا و نبی اسرار معلوم و همی کشفی بود نه علوم کسی علم که نبی بود

درسط، آن نبی به چو زینک شعله، با کس بر مو این علم، تا پس درون  
 انبیا علم، چو این نبی با زینک شعله، در ریاضت آینه با زینک شعله  
 علمای انبیا، بی کتاب و به معبد و او است، هر سینه کندی این را  
 اصحابی را بر این بدان، و امام محمد غزالی میفرماید که فدای آن اسم اعظم  
 علی الاعمال و بانه و بانه و انی زینک شعله الدین کانت عیسی علیه السلام در آن  
 غرض النفس و کفیه شیطان و عوایل الدین و تحصیل تعالی الدین و الوضوح و  
 و التوکل و الخوف و الشکر و المحی و المکمل و الاطلاق و الماصد  
 مصنفات الکلام فی اتون اربع و کثر الخوص فیها بنوع الجدل از علم البقی  
 الا اندر این مقدار اسم الحی دل المتکلم علی او اسم العباد المرفوع کلامه بالاشعاع  
 انحصار و اطلاق و جارا کثر محتمل فی التدریس و التفسیر و التوبه و الاذنه و  
 و احوال الدینام و فی لفظ سهل الین و لیس الخیر کلامه از سر بنصف در علم  
 نظر کن تا پس که اکثر استیم این بی بده بر خطوط نشان و تحصیل سبب  
 یا در صلاح موردی و تحقیق معانی اصل نبین، ای برادر است ادا کن  
 خود خدا پند که علم لدن از موافقا سی به جام موافقا ای رتبه  
 بانم موافقا چون فرمود که هر یکی از او را در مقام یکی از انبیا اندر تبه دفع و هم  
 تساوی تعامل بر تبه او را نسبت با مرتبه آنحضرت میفرماید که، نبی چون  
 نبوت بود اکمل بود از مروجان و با چار فصل، یعنی چون حضرت ختم محمدی  
 اکمل از جمیع انبیا است زیرا که آنحضرت مظهر نبوت مطلقه است و جمیع  
 دیگر استقصای فیض نبوت از مشکات نبوت آنحضرت میمانند و مظهر است



که مطلق انبیا اکمل از اولیا اند چه نبی را ولایت نبوت و دوازده اولیای مطلق  
 پس با چاروبال صورت آنحضرت اکمل و فضل از جمیع اولیا باشد و هیچ فردی  
 از اولیای اکمل انبیا و اولیا را دسترس تمام مقام و مرتبه جامعیه که آنحضرت  
 نباشد و بر همه کمال انبیا و اولیا نور نبوت و ولایت از خورشید عظمی حقیقه  
 آنحضرت تابان شد **۹** روشن از نور ترشح انبیا و اولیا را است و علی  
 گفت حق لا تقربوا الی التیمم کی بر کس انتقام آن کریم داد و حق او را  
 در جهان تمام فایز آمده در شرح آن چون ختم ولایت و کمال بر نبی و  
 قائم الاولیا که مظهر تمام باطن قائم الانبیاست میشود فرمود که **۴** ولایت  
 شد بجام جمیع طاهر بر اول نقطه هم ختم انداخته یعنی ولایت که تمام  
 عباد است بجز در حالت فنا از خودی خود جمله غیر تاجت کمال تمام الیه  
 که مادی است ظاهر شود و ظهور ولایت در مظهر مختلفه بحسب اختلاف مراتب  
 و درجات مختلفه اند ده است چنانکه در حدیثی آمده و تنوع سما و صفا الهی  
 بروج اجال تواند بود و شیوات آئینه غیر عینای است و غیر عینای اندیشه  
 نیست و این ولایت پس نیست و اکثرت در نشان اکمل قائم الاولیا ظهوری  
 زیرا که مظهر ولایت مطلقه اولیای مطلقه اند و تمام اقباس نور  
 ولایت از شکوه قائم الاولیا می نمایند و آن مطلق است و این مطلق  
 مطلقه باطن نبوت حضرت مسالمت که در نشان نبوت و صفات باطنی ظاهر  
 کمال آن بود چون باطن آنحضرت در صورت ختم الاولیا بروز و ظهور یابد  
 اظهار آن کمال بر وجهی که تمام و اکمل بجز غیر از غیرند فرمود که بر اول نقطه هم ختم

که آنرا

ولایت ۴

آنرا غیر در دایره کمال ظهور و اظهار بر اول نقطه حقیقه محمدی مراد است که  
 اول نقطه اند نوری و لایق شود و چنانکه در نشان ختم نبوت نمود درین نشان  
 ختم ولایت شد و ختم الاولیا همان قائم الانبیا و باطن نبوت آنحضرت حقیقه  
 از حیات نبوت و از بنی آنحضرت فرمود که بوطر اسرار و کتب گیتی بودم  
 یکی دوی نمودم تا بود در آن نمود در بود گویند که عشق با نبوت نور  
 بکل نشاید اندود بدان که روح عظم را که عبارت از حقیقه محمد است در تمام  
 مظهر بسیار است از انبیا و اولیا و تمام هدایت و قطبیه کبری در جمیع زمین  
 حقیقه است چنانکه در مظهر تمثیل فرمود که بود نور نبی خورشید عظمی که از موی  
 بر موه زادم و این ابرو ذات کمال بخوانند و حل این معجزات می گشت و آن  
 زیرا که تسبیح مخصوص به بعضی دوزن بعضی ثبت و این برادر مخصوص کمال است  
 ظهور حقیقه محمدی در صور مختلفه کمال مثال ظهور موییه حق است در ظاهر و باطن  
 و ادراک این معجزه کشف خاص میسر نیست **۵** آن با چهرین است از اولیا  
 این خانه پر از دست و لیکن نه از جدول **۶** دانش همه به نبی است معرفت  
 در دین و خرابی نه فروست و نه هول و کمال قوت ظهور در عالم شهادت  
 از انتقال عالم غیب است چنانکه مطلق گشته اند و در بر از خ متعبد شده اند و  
 منکرم که در عالم شهادت بود و با وجود حجب طلی و جسد از عالم غیب اطلاق  
 ممنوع نبوده و مطلق العنان گشته در جمیع عوالم سیران گشته هرگاه که در عالم  
 غیب نیز باشند از ظهور در عالم شهادت تمیز است که ممنوع نخواهد بود زیرا که در  
 از اینجا عالم معرفت است و معرفت تمام با هدایت و نشان کمال میسر نیست و هدایت



و ارشاد حقیقی که منجر کنی یقین باشد در جمیع ادوار و از منته حقیقه انحضرت است  
 و آنچه در احادیث وارد شده که آنحضرت در روح در آینه بعضی امتها خود را  
 بیرون میدیدند دلیل عدم تقید نسبت به مرتبه و این بود که ظهور و کبریا  
 و از آن استعدادات اصل هر زمان مختلف باشد زیرا که نسبت کیل و غیره  
 استعداد زمانه و اصل زمانه می باید بود و در بعضی نشأت آفتاب می دانند که پیش از  
 در کدام مظهر ظهور نموده است چنانکه کل میفرمایند که سرس در میقتی بودم  
 عیسی و موسی و عیسی ربهنا و در بعضی نشأت معلوم دارد که در چند مظهر ظهور نموده است  
 چنانکه کل می فرمود که در کل سیر اطوار وجود نهضت مقتضای نسبت  
 دیده ام و حکایت خضر ازین جمله می تواند بود که در مظهری که ظهور نماید  
 که همان حقیقه خضری است و این خصوصیت مخصوص اوست و در بعضی دیگر نسبت  
 علی الاجمال آنکه او را ظهور در مظهر بوده است لایع یقین و در بعضی  
 آنست که می بیند که بعد ازین و که ام نشأت ظهور خواهد کرد و در بعضی دیگر آن  
 باشد که نشأت ماضیه و آئینه دانه و بكل درجات و چون حقیقه همان یک  
 باشد و در مرتبه که گوید که آنست و دیگران ضحاک را و مستقبل هم راست  
 گفته باشند اگر چه در آنوقت بواسطه غایت مناسبت و آنی که پس از مظهر باشد  
 نه آنکه در نشأت دیگر که آن ظهور خواهد بود چه او حقیقه خارج از حکم نسبت  
 و قیسه خضر و مستقبل را در مرتبه اطلاق او را نسبت و آنچه شیخ سبأ  
 فرموده که بخدا اگر بزر چهره بگوید چون منی است بود خواهد بود  
 باین مظهر فرموده است چنان یک حقیقه است که در هر زمان بصورت کل آن

زمان بروز نموده و حقیقه عمده کی است و الا با وجود حضرت ختم محمدی و حضرت  
 خاتم الاولایه چون خواهند فرمود که مثل من نبوده و نخواهد بود و آنچه بعضی  
 این نسبت بان حمل می نمایند که سرس از مرتبه او مخصوص بعضی خاص است که هیچ  
 دیگر در این قبض او بی شریک نیست از غایت تصور نعم است چه این مظهر خصوص  
 کامل است و جمیع ذرات موجودات این خصوصیت فایزند و تکرار در سبب آبی  
 نیست و آن خصوصیت شامل کل ناقص است و موجب اینها که کل نمیکردند این  
 مقدمات کشفیه یقینیه می توانست که آنچه از بسیاری کمال است و لا خفی علی  
 کرده اند که ایشان فرمودند که ما خاتم الاولایه هم صادق بوده اند و از کمال  
 بنات و مد نظر بر آن حقیقه صرفه یقین شخصی افتاده است ازین این  
 دعوی اگر قطع نظر از تعصب غایبه دلیل آنست که مدد زمان خود اکل آن  
 زمانه بوده اند و مرتبه قطعه کبری که مخصوص حقیقه محمدی است داشته است  
 مردمی باید که باشد شهنشاهان تا پدید شاه را در بر یکس و قنات  
 او با و عرفانی شایخ و اثبات مسئله بروز فرموده اند و نزد کسی که ذوق  
 سیم دارد فرق بینا ظاهر است و محتاج تطویل نیست که بروز است و که  
 شایخ صرف و آنچه حق بود گفته شد بشمار چون زمان ظهور خاتم الاولایه  
 زمان کمال آنست حقیقه و منعی خواهد بود فرمود که از عالم سود  
 از و ایمان جاء و جاور یا به از و جان یعنی چون خاتم الاولایه  
 که مظهر اسم الله است و حاجی ظلم و جور است پس بر آینه عالم از و بر آینه  
 و چون زمان مبارکش غایت آنست حقیقه و منعی خواهد بود جمیع شهابها

از عکامل

که برین مظهر ظاهر است



تصدیق و جسد حقیقی گردد و عالم پیرایان شود و از غایت اعتدال زمان کمال  
 که در جاد و جانور و منیر آسمان بقوه بود بقول آید و همه بکمال خود رسند  
 و خاصیت ظهور بر نور آنحضرت سبب رفع حجب گشته تمام صفات کمال در  
 جاد و جانور نیز منظر انوار منظر آئینه و این منظر غایت مباهات است ظهور  
 حقیقه و منظر خفا که سابقا گذشت که انوار المحققین شیخ سید الدین محمود  
 قدس سره فرموده است که این بخرج الهی فی سبب منزهت که بعد از آن  
 و چون باین احوال پیش برده شود جمیع ذرات کائنات بحکم فطرت  
 الهی انطق کل شیء ادای شهادت بر توحید الهی نمایند و گویا بیایند  
 که این را جان باشد چون قائم الاولایه از غایت علو مرتبه و کمال منظر در  
 وصفات الهی شده است بر آینه خفا که حق ادرم اشیا سرایست و از هر  
 خواهر بود و فتنه افروخته که جاد و جانور را زو جان باشد و از خود فانی  
 در عین تعظیم و وجود جله موجودات بایم جهان مرده مردم زنده سازیم  
 و چون بمرحمت پنهانیم چون در میان آنحضرت خفایای سراسر بر منظر ظهور  
 می آید فرمود که من فانی در جهان یک نفسی فرما شود عقل حقیق جلد ظاهر  
 یعنی جوئی است آنحضرت سننم انکشاف سراسر وجود کمال است و کفر و کفر که  
 از لایم جبل است در آن زمان بکل مرتفع است بر آینه یک نفسی که فرد جهان  
 یافت نشود و همه فانی و موجود باشند و عدل حقیقی که ظل وجود حقیقه است  
 که مشتمل بر عالم شریقه و طریقه و حقیقه است تمام و کمال ظاهر شود و هر  
 بچا که لایق شهادت است بر که مقتضای اسم العمل آنست که حق بزرگ

حق بکمال تحقیق و بی بدلی یکیش در دین و دنیا و آخرت و کمال شرف  
 خدو از این باشد که نقل بر نقل است بی ملامت بر منزه و زو زو زو زو  
 صلا که سر که نه سالک شریف شود و سنگ و مرمر جام زیر میشود و آفتاب  
 اندر فلک شیک زمان در با چرخ شفق از می کنان چشم دولت  
 سحر مطلق میکند روح شده منصوران اقل میکند و در شکر غلبه ای جلوان  
 به محو طوطی کوری صفایان کوشش بر بند و نهو نهو ظاهر جو فزون آن  
 ولی ادر که بر آن که تسویه که منظر عدل است بعد از ظهور مخالف و نص و بی  
 چنانچه بعد از این صراحت نماید ظهوری بدو مرتبه اختلاف و نص و نص و نص  
 توحید کمال تسویه میکرد و کثرت فی کمال ادیان و ملل جمیع انبیاء علیهم السلام  
 نیز کمال انبیاء تسویه یافت و سعادت و رتبه بقا و مختصر و هول و هول  
 اسس قرار گرفت و فی کثرت در اجتهادات ادکام افتاد و باز می نماند به  
 اجتهادات که بعد از تسویه فی کثرت ادیان واقع است بطور قائم الاولایه بکمال  
 تسویه انجی و مجموع فی کثرت از پهن مرتفع گشته عدل حقیق ظاهر گردد و کثرت  
 پنجاه صورت و حدان باشد که چون تحقق قائم الاولایه بعد از حقیقی سبب  
 آنست که تمام احادیث الجمع و اطلاق آنست متحقق گشته است فرمود که **حق**  
 بود اسرار و حق در و پدید آید و وجه مطلق یعنی چون قائم  
 الاولایه صاحب توحید ذات است و حق ذات و صفات اسما بر آن سر نموده  
 و او درستی خود نیست گشته ذات و صفات و افعال خود را در صفات و افعال  
 حق یافته عین و حده شده است پس بر آینه و آنف و عارف حق الاولایه و حده شده است  
 بر



زیرا که کمال معرفت چیزی وقتی میسر گردد که عین آن خبر گردند و توفیق میسر  
 یافتن است پس دانش هر چه را بشرطت این تا نگریدی آن نزدانی است  
 تمام خواه کمال این را بشما یا ظلام لا یعرف الله الا الله شاره می  
 معنی است چون آنحضرت منظر ولایت مطلقه است و مطلق کمال اطلاق  
 در و ظهور می باید و کمال حقیقه انسان که موحده در شاد او پیدا میگرد  
 و کمال ولایت آنحضرت مختتم میگرد چون جواب سوال قانع شده است  
 متعلق آن جواب فرمود که **سوال** این سوال است از کیفیت توفیق بر  
 توفیق نماید فرمود که **جواب** بر سر وحدت و آفت آخر شناسایی  
 چه آمد عارف آخر چون سوال نمود که و آفت سر وحدت کیست  
 در اصطلاح میگویند شناسایی چیست میفرماید که **جواب** چون سوال  
 از در چهر فرموده بود اشارت بجواب سوال اول کرده میفرماید **متن** کسی بر  
 وحدت گشت و آفت که او و آفت نشاند و آفت بر حاصل  
 آنست که تا از مقصد دو جهان تخرید نمی شود از موافقت و تمیز آنست  
 به آنکه ذات احدیه در مراتب منازل ظهور و اظهار تبیین یکسان است  
 و منظر جهان در و خانه گشته است و در برده هر تبیینی محقق شده و باز  
 که طالب سر وحدت از جمیع مراتب تبیینات و کثرات بطریق سلسله و پیوسته  
 کامل در میگذرد و وصول مقام وحدت اطلاق حاصل میگرد و از حجاب  
 ندارد و مراتب از وی جزو غیر محصور است و سر مرتبه یک مرتبه است که  
 هر که در آن توفیق یافته یعنی باز استوار و مطلوب حقیقی باشد است و توفیق

جمع  
 از کمال

جمع توفیق است و توفیق محل است مانند مثال آنکه ترک موی نقصان و لذت  
 جمان می باید نمود و با مراتب قلبی و مشاهد ملکوتی است بر سر و از ملکوتی است  
 غیر موی باید نمود و منازل جبروتی و ملکوتی است و صفات هر یک و از مراتب  
 اسما و صفات توفیق می باید نمود و بجای آنکه بر سر و سر وحدت و سبک طاهر  
 که کمال از خلوص نفس است و غنی و تفصیل منازل و کیفیت روش طریقه دار و  
 فی الجمله در اینها که می آید ایما کرده خواهد بود چون جواب سوال اول بطریق  
 فرمود اشارت بجواب سوال ثانی نموده میفرماید که **متن** دل عارف شناسایی وجود  
 وجود مطلق را در میسر است **دل** عارف از آنچه فرموده که بدانند که این  
 دانش است و غیر صاحب دل که ارباب تصفیه اند این سخن تحقیق و تبیین حاصل  
 که تصدیق قول عرفا بتبلیغ نماید یعنی عرفا آنست که بشناسد که وجود و مطلق  
 و غیر از یک وجود هیچ شیئی دیگر نیست و وجودات مخصوصه همه بنائش و عکس او نیست  
 که از برای تبیین نمودن شده اند و هر چه وجود مطلق میشود و با باشد و کلیت  
 از نبود او حاصل نشود و الا هنوز منکر باشد به آنکه وجود مطلق وجود حق است  
 و مومرا دست یعنی لا بشرطی که تفسیر هیچ قید باشد یعنی آن حقیقه وجود  
 که غیر از وجود است نه کلی است نه جزوی و نه عام و نه خاص و نه واحد  
 نماید و بذات یک مطلق است از همه قیود واحدی که از قید اطلاق نیز مفر است  
 مطلق درین محل بیان اعتبار فرموده که اطلاق قید است بلکه از جهت آنست  
 که تا آن لحظه باشد و این قیود مذکور که بمرتبه مقامات لازم است حقیقت



یعنی می شود و این که هیچ تفسیری از ذات و حقیقه و وحدت و لازم آید و پس  
 نه بجز غیر ادراک که ذات القول عقل اگر از تو وجودی پیدا کرد ایک  
 هرگز به کثرت که بود بجز از این شریکه با معرفت گویند در وصف آید  
 در صفت و نشان و به نشانه کس یافت چاره خواجه فیض است  
 و حصول معرفت یعنی به طریق میرت میفرماید که **حق** بجزست حقیقی است  
**نشانی** و هستی که هستی با که رباخت پس از شروع و مقدمات  
 ذکر کرده شود که فواید بسیار در ضمن آن مرعی است بدان که نزد محققان صوفیه  
 که در باب کشف و شهود حق عبارت از وجود مطلق است یعنی غیر متبصر هیچ  
 و حقیقه دلیل این عبارت کشف است و امر ذاتی و وجه است و این  
 محتاج دلیل نیست خبر که پنجم حال دوست عیان عاقلی بودیم هیچ  
 و از بجهت گفته اند که کشف دلیل بر غیر نمیشود فاما بر خود کشف اقوی است  
 و محققان علمایند و لایق قطعه برین معنی فرموده اند چه رد آنکه و طبع علی  
 فاضله که ذوق سلیم فطری ندارند و از جمله آن لایق دلیل که دیدن با حضرت  
 سادات و متفقد و معنوی اسل الله تعالی العالمین فی فضل الکمالین  
 امر سینه علی الشریف الشیرازی موطنا و مد فخر علی علیه رفته و هسته درقا  
 شرح تجرید که خلاصه مصنفات آن بزرگست فرموده اند ترجمه فی سیر یاد کرده  
 و موده اینفرماید **در باب اثبات اجوبه کلام سید محققین قدس سره**  
 اقول بینه انو یقین هر مفهوم که معیار وجود باشد همچو انسان با دام که بود

این مفهوم منضم شود و هر چه از وجود آن مفهوم نه نفس الامر قطعا و هملا وجود نیست  
 و آدم که عقل ملاحظه انضمام وجود با آن مفهوم ممکن نیست که حکم بر موجودیه آن  
 مفهوم تواند کرد پس مفهوم که معیار وجود باشد در موجود بودن نفس الامر محتاج  
 به غیر باشد که آن وجود است و مراد در موجودیه محتاج به غیر باشد مگر است زیرا که معنی ممکن  
 آنست که در موجودیه خود محتاج به غیر باشد پس هر مفهوم که معیار وجود است ممکن است  
 و هیچ شی از ممکن واجب نیست پس هیچ شی از مفهومات معیاره وجود واحد نباشد  
 و برهان ثانی شده است که واجب موجود است پس واجب الوجود باشد الا همین وجود که  
 آن خود بذات خود موجود است باری که نبی بر ذات خود واجب است که واجب خود  
 جزئی حقیقی باشد قائم بذات خود و تعین واجب ذات خود باشد نه بامر زاید بر ذات  
 ترکیب لازم نیاید و جهت که وجود بر چنین شده و وجود غیر واجب پس مفهوم  
 کلی باشد که او را افراد باشد بلکه وجود ذاتی حقیقی باشد که در امکان  
 و تمام باشد و قائم بذات خود باشد و منزه باشد از عوارض غیر پس واجب الوجود  
 وجود مطلق باشد غیر مع از تقبیه و انضمام به غیر و بنا برین تقدیر متصور عرض  
 وجود مایهات ممکنه را پس هر موجودیه مایهات ممکنه نیست الا آنکه هر یک از مایهات  
 ممکنه است مخصوصه است بجنس و وجود قائم بذات خود و آنست بر وجود ممکنه  
 و اطوار شی و اتع است که اطلاع بر حقیقه آنست متعذر است پس موجود کلی باشد  
 اگر چه وجود بر حقیقت است میفرماید که نیست لمخص آنچه یعنی از محققان شیخ  
 ماذکر فرموده اند و گفته اند این را باید اندک کرد که در علم راجح باشد در اثبات  
 این سخن میفرماید که در مقدمه که گفته شد که مراد در موجودیه محتاج به غیر باشد مگر



منع لطیفی آمد و آن منع است که محتاج در موجودیه یعنی که آن موجود است البته  
 ممکن است آنکه محتاج باشد در موجودیه یعنی که آن غیر وجود است و بواسطه این  
 که این منع بنظر دقیق منتهی نمیشود و آن بنظر دقیق آنست که آن شی در موجودیه خود  
 چون محتاج بغیر نیست پس استفاده موجودیه از غیر کرده است و در موجودیه معلول  
 آن غیر نیست و در موجودیه موقوف است بر آن غیر و هر چه چنین باشد ممکن است خواه  
 آن غیر موقوف علیه را وجود نام کن یا وجود را از غیر میفرماید که در کتب معتدلی  
 آنست که وجود عین واجب است آنست که وجود نه از آنست که عدم است و وجود  
 منتهی است از قبول عدم زیرا که اعداد وجود قطع از قبول عدم لذاته نیستند  
 بلکه بواسطه وجود به و شکی نیست که واجب بود آنست که منتهی عدم لذاته باشد  
 نه از منتهی عدم بواسطه غیر بجز این مقدار ترجمه سخن آنست که بکتابه ای که صاحب  
 اصطلاحات که میفرماید که عارف آنست که شاهد ذات اسماء و صفات آنست که  
 بحال باشد نه بعلم فاعا صاحب کشف و بیشتر محققان و بای اطلاق عارف بر کسی باشد  
 که دانسته که بغیر از حق وجود حقیقی نیست اعلم انانکه دانش می بریل باشد یا بشود  
 چنانچه در اثنا فرمود که رستی با بودنی بروشن یا به علم عارف  
 صورت عین فهمد فرمود که بجز رست حقیقی نیست شناخت رست بود و در  
 این فو تراده این معنی عارف که شناسایی وجود است و وجود مطلق که شناسایی  
 میشود و او است حصول این معرفت آن عارف با بر و طریق میباید بود یکی آنکه  
 نور به اینسا آبی بهر محقق کامل است و اگر در بریل قطر غیر محقق است  
 که ذکر کرده شد بر آنکه بجز رست حقیقی که وجود حق است رست دیگر غیر وجود

منتهی اند

در اصطلاح این طایفه

اینست

نیت

نیت و خود است و اینها خیال و عکس و وجود حقیقی که در ارباب این تئیس نیست  
 گفته اند و عارف علم الیقین باشد که اصلا صراط است و شبهه بر امون می  
 نتواند گشت و الا تئیس باشد منه یقینم که جز او هیچ نیست تا تو گویی  
 دیده ام تا بر تو گویم که چنین و چنان کشی چنین و چنان دیده ام دوم آنکه  
 بطریق ممکن باشد و حال در دلیل تئیس بر آنست که حکم الحدیث از آن تقدیم لم یسئل  
 او در تئیس تجلی اضی مالک بنا بر وجود مجازی خود را با کمال در با وجود محقق  
 و نای مطلق گفته یقین و حق الیقین عارف با تئیس شده پسند که غیر حق بود  
 بنده فهمد فرمود که رستی رستی یا که در بافت یعنی عارف بریل خا که گفته شد  
 بر آنکه غیر خود و خودی نیست و یا بطریق حال رستی رستی معنی رستی و وجود  
 که نسبت به خود داشت یا که در بافت و رستی مجازی خود نیست شده و بدیهه حق  
 که غیر از حق بود خودی نبوده است و در بعضی نسخ چنین واقع است که رستی که در  
 پاک در باخت و این طریقت و مال بر دو یک معنی است و این معرفت بطریق قسم اخیر  
 چنانچه در اشیا که در ریاضه و سیر و سلوک و طاعت و عبادت ذکر و توجدها بر میسر شود  
 که بجز و باز آنکه تو فرمای قوی و دل زنده که بنده کی کند کی کند کی کند  
 خودی کند اگر خواهی خدا را فانی از خود شو که یا پادشاه که از ایامه وصال از این  
 محو شود و اعلم بالیقین حق شاهد وجود خود کردن بوجهی است از حق بود  
 که وجود تو همه خارج و فاش بودن انداز از خود جدا باشد یعنی  
 راه سالک حقایق و وصل محبوب رستی و فنا رستی مجازی خود نیست و دام که در ده آ  
 رستی سالک بنده باشد راه او با کمال نیست و چراغ فانی که غیر رست و نمیتواند



بمنزل افعال رسیدن فلند بطریق ارشاد فرمود که وجود خود را از خود دور انداز  
و محو گردان و خود را از خود بشو با سر و صدقه حق را به نعلت سلطان یزید سلطان  
قدس سره فرمود که حضرت حق با جواب دیم و پرسیدم که خداوند اراده بنوعی  
فرمود که ترک خود کوئی که بنه رسیدی، هر که او از خود خلاصی یافت بر تو نور  
بخشید باز یزید وقت کند در جهان، اگر از دست خودی بیاورد  
کز پندار خودی آسان برون باز بر منی موی آید چون مشایخه حال  
دو الجلال جز بصدای قلب سلیم میرفتند فرمود که برو خانه دل را  
هنگام که مقام و جای محبوب یعنی اگر خواهی که مشایخه حال حق عالی و سرور  
آنی راه یابی برو اول خانه دل خود را که محل بکوه کبریاست نفوذ نموده  
از خرد و فساد انحراف کن و مقام و جای محبوب که دل را از غبار غریب معطر  
نماید و فساد خردی از دل خود برون انداز و خانه دل را بفتح کن و چون هستی  
از خود بین هستی حق است فرمود که خود برون کنی و اندر آید تو بنوعی  
حال خود نمایی یعنی چون حق در پرتو مرئوس از تعینات محجرات است که  
تین سالک بر خیزد حق ظاهر شود و بی خودی سالک میرسد حق حال خود را  
و از هر وحدت کی با بهر و یمن شود که غیر حق در درواری نود است  
چنانکه درین حال بظهور میونند و مرتبه حق تعالی حاصل گردد که بر آید  
برده ما از میان روی او نماید از کون مکان شد حجابی و فانیان  
ما و غیره جان من بکندم حجاب از رخ فلک در اوایل سلوک که در فقر و کمبود  
این حجاب برده و ملازمت حضرت امام سید محمد نور بخش قدس سره اندر بر

رسیدم و از این چنین قوم در واقع دیدم که آنحضرت حاضر شد و میفرماید که هیچ  
که تو بر خیزد کسی دیگر بجای تو نشیند از آن حال چو آنوقت شدم بخاطر آنکه چون  
تا نهایت ترش در احوال این فقیر پیدا شد اشارت بر آنست که بروی و در خدمت  
مشغول شوم تا دیگری که خدمت میکند بیاید و بجای من نشیند چون شب آمد  
واقع را بعضی رسانیدم فرمود که تعبیر این واقع آنست که تو از سر خودی خود  
بر خیز و خانه خود را بفتح کن از آن حق بجای تو نشیند این سخن درین فقر  
پیدا شد و ابتدا از ترش احوال از آن بود، من درین راه چون گشتم عیش  
با قدم تری عجب از عیش خوشی آن عجبها که در ده فنا دیدم که شرح آن شد  
شماران دنیا کی اورم، پردای عقل را بردم، بند سوری که زانیا  
محرمانی که نید با کدا، چون وصول مرا به کالات منوی و کلمات حق  
بمواظبت طاعت و عبادات نافذ حاصل میشود فرمود که کسی که از نوازل کثرت  
بلائی نمی برد او خانه جاوید اشارت بعبی حدیث قدسی است که سابقا  
رقه بود که لایزال البه تقریباً با نوازل حق چه فاذا احببت کنت سمع و بصر  
و لسان دیده در جبهه نبی سمع و بصر و بطن و بطن و بطن و بطن و بطن و بطن  
دانست که بی مواظبت بر طاعت و عبادات نافذ از دوام و حضور دوام ذکر و صوم  
و قنای طعم و شام و اوراد و اوقات و عزت و قبل از خلق بر نه بگوید حق  
رسید که محاذیبت را به تمام بگوید نرسند وصول حق میرسد و چون بکسر  
از شریک سلوک ذکر است و ذکر نماز نزد ارباب تقوی الله الله است زیرا که قطع  
منزل این راه بظواهر نزد ارباب میرسد که پوسته بجل نفوذ قطع علایق



و عوایش انجا غریب از لیسان دل میکند و نبوت ثابت نهال توحید ثابت میرد  
 و این نهاد خود در کلمه لا اله الا الله یافت میشود و هیچ نوع از انواع از کلمات  
 در توحید در عبادت معنای آن بر سر حد این کلمه طایفه ندارد و از جهت بود که  
 رسانده صلی الله علیه و آله فرمود که کل حسنه علیها الرجل توزن لیوم القيمة الله  
 ان لا اله الا الله فانه لا توضع فی میزان الا انها لو وضعت فی میزان و صفت  
 السموات الارضون سبع و باقی کلمات لا اله الا الله ارجح من ذلک یعنی کلمات  
 این کلمه باقی است و تاج آن چهار میفرماید که هر که عبادات نافله بر مقتضای  
 حدیث که کور محبوب حق گشت و بلای نفسی که در کلمه لا اله الا الله است خانه دل  
 خود را جادو کند و در فتنه غریبه را مطلق خرد که سستی خود پیرا خود در انداخت  
 و خانه را بجای خانه گذاشت آیه انما المقصود ان یفرش شد به دست خود آورده  
 فلهذا فرمود که در روزی محمود آن کلمات نه با سبع و بیست و نه  
 یافت یعنی هر که بخوبی عبادات نافله محبوب حق گشت و بکلمه طایفه لا اله  
 الا الله خانه دل را جادو کند و از غیبه رکود و فتنه غریبه پاک گرداند  
 بمقتضای و من القبل فمجه به فانه لک عشی ان یتیک بک تمام محمود درون  
 جای محمود که مقام محمدی است صلی الله علیه و آله که عبارت از مرتبه جمع المجلع و  
 بعد الشانست مکان با بر و متحقق و صاف آبی گشته از مقام با سبع و با بیست  
 نشان باید و همین حدیث گشته و از صف میرود حدیث کرده که گشت این کلمات  
 یا بیست و نوزده مرتبه غیر خدا بعد از نفی حق که ثابت حق تا که کردی  
 عرق بحر ذات حق از میان خیر دین با و منی پس که اگر در دین شاهی

عالم توحید و یحیدت سر چه کنیم جمله با و آیدت قول عارف است توحید  
 محض حقیقی و یقین است این سخن چون وصول مقام توحید عبادی با کلمات  
 تمام که فنا و الله است حاصل شود ممکن نیست فرمود که درستی با و باقی  
 باید علم عارف صورت حس یعنی از زمانه که از بقیه سستی بر عارف شنید و عارف  
 بدنه باشد یعنی فنا و الله شده باشد سستی عارف را بشین و عارف از آنجا گفته  
 که مانع عارف است وصول بمعروف از پله بود عارف از توحید انوار عالم  
 در همه عالم و را بودی بودی شکلی یا به علم عارف صورت عین تعالی علم  
 که غیر حق موجود نیست و مرتبه حق است صورت عین غنی باید و علم یقین  
 عین یقین میشود و توحید علمی او عین ذلک در دو نشانی و تعلقات حسی و نفسانی  
 عبادی است از نشانی به عین توحید و این مقام فنا و الله مقام کمال است  
 که در جوده صورتی بحسب حال فایز است این بزم شده و کل شیء مالک الا و جسم  
 درین نشانی بر ایشان ظاهر گشته است شیخ داود دقیری در مقدمه شرح  
 قصص منفرماید که تپه لایق همین آن ذلک الله العلم الی صل لعافین الذین  
 لیسوا به ارباب الشهود الحی الامع بقایهم عباده و ضمه فان من من تصور الحقیقه  
 و من من منی حاله فرق با عظیم و الحق ان الاعراب عنه لغیر ذلک تسو و الا  
 بغیر و احده اخفاء ذاب حرم من اشارات کثیری من عبادت العباد الی  
 راه توحید این محبت میروند که وجود خویش ناله بشوند برده و سستی  
 نیست و صل خویش شوق از خود نخست چون با دفع موانع راه بمنزل حقیقه  
 یقین میسر فرمود که موانع تا که در راه خود دور درو فانی و دل نیت

حسی ۴



یعنی موجب آنست که یک نفر در یک نظر قدم اول در سلوک توبه و طهارت  
از عصبان و جفاست احوال و اعمال و ملکات در دین و اخلاق و اوصاف و هیئت  
که هر یکی از اینها سه راه سالکند و نمیکند دارند که بمنزل قربت سه و تازمانه  
طایفه از باطن این موانع را از خود دور نمیکند و اندک دل و محیط فیض الهی نمیکند  
و نور تجلی حق در آن دل ظاهر نمیشود و از حق محجوبست چون موانع قسم است  
تبره بر آن نموده فرمود که موانع چون درین عالم چهارست طهارت  
از وی هم چهارست یعنی موانع راه آله نسبت به افراد و اشخاص نموده  
اگر چه از وی جزو توبه و تقصیل غیر محصورست تا تا از وجه کلی و اجمال بصر در  
چهار نوعست چون ضایع که موانع اند چهار نوع بشمار طهارت از وی نیز چهار  
خواهد بود درین عالم از جهت آنست که فرمود که آنچه اطلاع اندک بر آن تعلیق  
گرفته این چهارست چون بود که موانع چهارست اشاره تفصیل آن نموده میفرماید  
که نخستین پاک از احوال و نجس دوم از مصیبت فرزند و سوگند یعنی  
اول طهارت پاک از احوال و نجس است یعنی بدن و جامه را از حدث و  
و نجاست که شرعاً طهارت از آنها نافرست نیست پاک گرداند و این اشارت  
بطهارت طریقی است و دوم طهارت و پاک از مصیبت و شر و سوگند است  
است یعنی از نافرمانی و از عواطف شیطان پاک شود و در جمیع احوال و  
مصلح و فرمان بردار باشد و اصل فراموشی شیطان بخود راه نهد و خود را  
که پاک سازد و راه نیست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنوعی فرمود که دقیقه فرود  
گذاشتن باشد چون باین موم فرمود میفرماید که سوم پاک از اخلاق و هیئت

که با وی

که با وی آدمی همچون همیشه است اخلاق جمع خلق است و خلق مکرر است  
که افعال از و صادر میشود و بهونه مثال آنکه کرم وقتی که خلق شود که بر صاحب  
چیزی ببرد و بخشیدن آسان باشد نه بکرات است یعنی طهارت سوم آنست که نفس  
از زایل اخلاق و ملکات در دین که فساد و مصدق شود و معاصی اندک نشود  
و غضب و بغل و حرص و کبر و نموس و جفا و جود و نباهت و کثرت کبر و بر  
شود چه با این اخلاق و اوصاف که دره ایشان مثل هیایم و سبع است کمال است  
است سی و نهمی با بد و چنانچه پاک اول و دوم متعلق بشربیت بود پاک سوم  
از باب طریقت و فعل انبیاست علیهم السلام خلق میکند و صفات  
آدمی با خلق بد حیوان شود خلق یک است صراط استقیم شد خالص  
بدنارجمیم خلق نیکو شد معنی راه است هر که دارد خلق بد در راه خدا  
چون اشاره بطهارت سوم نموده فرمود که چهارم پاک از عیبت از غیر  
که اینجا منتی میکردش سیر سیر در محاسن یک معنی است یعنی پاک نهادن  
آنست که غیر حق از دل بیرون کند و غیر حق را در دل می جای نماند و خود  
خود نیز که غیر مست از روح سر خود محو گرداند و بنوعی غیر حق را محو  
و سیر سالک درین طهارت نهایت میرسد چه هر کس که غیر غایب همه عین گردد  
غیر حق موجود نیست و راه و سیر و سلوک محو شود بد آنکه چنانچه در شریعت  
هر که بر این جامه وی از احوال و نجس پاک نباشد غایب وی در نیست  
طریقت هر که نفس وی از اخلاق و هیئت پاک نیست نجس است و غایب وی نتایج  
ندارد و در حقیقت هر که دل وی از غیر حق پاک نیست نجس حقیقت است و غایب



مرتب وصول میشود و پاک حقیقه ندارد و چون نماز بطلان است که از دست فرود  
 میآید و اگر کسی حاصل این طهارت شود پیش از نماز و اگر نماز باشد  
 یعنی هر که این طهارت را که طهارت از احوال و نجاس طهارت معصیت  
 شر و مساوی طهارت از اخلاق و غیره طهارت شر از غیرت حاصل کرد و  
 طهارت باطن پاک شد نماز او را لایق طاعت که صلوات بر او باد که حاصل  
 نیاجر به میشود و نهایت صلوة که کمال قرب و صلت حقیقی است حصول  
 موصول میگردد و حقیقت الصلوة معراج الموفق ظهور مییابد چون مدام  
 ساکن خودی خود بیکجا نماند میشود وصول حقیقی دست نمیدهد فرمود که  
 تو خود را بکلی در بنیازی غارت گشتا شود سرگزازی یعنی مدام  
 تو خود را در غارتخانه فنا و الهه بکلی در بنیازی و فنا مطلق نشوی غارت  
 سرگزازی نخواهد شد و حقیقت و نهایت صلوة که کمال قرب و صلت است  
 نمیتوان رسید و با فنا از خودی بقا و بقی مکن نیست **۴** که بقای  
 جاودان خواستی **۵** از خودی خود بکلی شونفا و تجلی حال الجلال  
 مطلق شود اگر خواهی مصل از جی با من بگیم برآ و انکه در بنی  
 وصل او را **۶** چون صلوة حقیقی که کمال و صلت است موقوف نیست تمام  
 فرمود که **۷** خود است پاک کرد از همه شین غارت کرد و انکه قره **۸**  
 است از تکیه حب من دین کم شلت الطیب الناس و قره عین صلوة  
 یعنی چون از حقیقه تو از همه شین و غارت بقیات و شینی که موجب حیست  
 پاک کرد و تو را تو بکلی در حق محو و تسلیم شود نماز تو از زمان قیامت

کرد

کرده و صلت حقیقی نمیشود و کسی عارف بر وحدت کرده و بکلی از شین  
 چشم تو شود و بد از زینتی که با تو پرده جمال او بوده است بجز از وجود  
 نبوده است **۹** پرده خود از میان بردار زود **۱۰** و پس پرده سپرد  
 زود **۱۱** سر که از خود خویش غایب کرده است **۱۲** کوی دولت از میان  
 برده است **۱۳** چون شینی از خود عین شینی بماند فرمود که **۱۴** غایت  
 میان هیچ نیست **۱۵** شود معروف و عارف جمله یک چیز یعنی حقیقه چون هیچ  
 موجودی غیر حق نیست و بصورت همه او است که ظاهر شده است و اینها را باید  
 و مبدء و عارف و معروف بقرار طلاق و تقید است سرگاه که تقید و  
 که موجب امتیاز و غیره بشود در یکی احدی محدود گشتا کرد در آینه از میان  
 عارف و معروف نیست که لازم نیست بود بر خیزد و جمله بکسر کرد **۱۶**  
 پرده غم خویشی من نبود **۱۷** از منی من چه بر آید و ما **۱۸** طالب مطلق  
 مطلب شد یکی **۱۹** پرده او این عدد شده است **۲۰** و پس این پرده چو نهیم  
 برده بر انداختم از روی کار **۲۱** چون مطلع جواب سوال این فرمود که عارف  
 و معروف بکسر شود و میفرماید که **سوال** **۲۲** این سوال است از حقیقی  
 چون عارف و معروف یک ذات پس شین و اجتهادان را از در کسوف چنه  
 چنه چنانچه فرمود که **۲۳** اگر معروف و عارف از انکست چه سودا  
 سر این شین فاکت **۲۴** بجز اگر نفس الامر عارف و معروف ذات یک شین  
 و غیر او موجودی نیست **۲۵** سودا و طلب عشق در سر این شین فاکت که  
 مراد است بر آنکه معرفت خود از انانیت بر آید باطمینان **جواب** **۲۶** چون

سوال

جواب



ابتدا قطع نظر از وجود واجب نموده و می گویند وقت است که بصورت علم است  
 استعداده آن عین ظهور نموده است فرمود که مکن به نسبت حق بسیار که تو  
حق را بنظر حق شناسی یعنی به نسبت حق که عبارت از انضام وجود است  
 لازم آن از صفات کامل بسیار و ناشکی یکی و تعیین بر آن که نور بود حق  
 موجود که نور و علم و شناسایی با جمیع وجود است و کسی را که وجود از خود نباشد  
 شناسایی و علم که با جمیع وجود است علم نخواهد بود پس آنکه تو عارف و شناسای حق  
 نمی گشتی باشی و کیفیت عارف و معروف باشد که از پیش از انوار حقین  
 عارف و معروف حق اینست ازین جهت در دست کسی که کل هست از سر  
تغیر مبدل چون غیر حق موجود نیست فرمود که خدا و معروف و عارف است  
در باب اول و لیکن کما یبهره در جواب بدان که اعیان جمیع اشیا موجود  
 فی الخلق پیش از وجود خارجی در علم حق بوده اند و انما اعیان را به وجود  
 و بر عین ان اعیان را انقضای انما بوده که مبعور بسته اند و قابل نیست  
 و بکن وجودی حق بصورت اعیان وجود خارجی بهمان صورت استعداده  
 ذاتی ایشان است و کم و زیاد آن غیر آنچه او ان شرا فی مثال اگر عین  
 باشد موزن متقاضی اعیان و عین باشد که فردی متقاضی کفر و عصیان  
 می نمودند و وجود عینی بر یک بهمان صفت که تقاضای آن می نمودند با هر کس  
 ظاهر شدند و پیش محققان است که اعیان محمول بجهل و غفلت چه چیز در  
 موجودات ظاهر بهیستند می شوند نه در صورت عین پس قسما فی الحقیقه الباقی یعنی حق  
 حجت قوی است بر نفس که هر چه بشناود ایم که متقاضی ذاتا شایسته و از کفر و

معرفه اشیا را

و عین

و عصیان و اسلام و طاعت و عصیان و علم و معرفت و جهل با استعداد یک  
 آنچه می طلبد یافته و ما کان الله لیسئلکم و لکن کنا انفسهم یظنون و انما انا  
 لعلیه و حق بصورت جمیع اعیان تجلی بصورت استعداده انما بوده پس صفت  
 که در موجودات ظاهر می شود از جهت آنکه صفت با جمیع ذاتی است و حق است  
 زیرا که حق است که بصورت ایشان ظاهر گشته است و از آن رو که ظهور حق بصورت  
 مرئی در خود انقضای انما است پس بر اسطر انقضای انما صفت  
 شئی نیز می یابند با وجود آنکه وجود از خود نیست پس عارف و معروف حقیقه  
 حق است فاما عین باقیه الناس صفت استعداده ذاتی تقاضای معرفتی می نمودن  
هر آینه می شود از طلب و نیاز و بوده باشد فلند فرمود که خدا و معروف و عارف است  
در باب یعنی عارف و معروف غیر حق نیست زیرا که غیر او موجود نیست بهنوع این  
 معنی می یابید دریافت و دانست مناسب آنکه در سوال فرموده بود که چه می شود  
 سر این شرف خاکت و گفتوایم که و لیکن خاک می یابید در جواب یعنی شبیه  
 که چنانچه خاک بر اسطر قابلیت انعطاف با نقاب که صفا می نماید و کرمی در  
 ظاهر می شود از بر نور تجلی آنکه بر عین باقیه انسانا بحسب طبیعت او بیان  
 می گردد که مراد از آن عشق و طلب از ظهور می آید و هیچ کس نمی گوشتن و نبرد  
 بسوی او بلکه پای او در دهر که زود بگویی او قدر نبات یافت و به آن درخت  
 کل چه شود و این کل گیر در دگر بوی او است و اب و نم جام شرب است و نم نیت  
 بنیر می میگرد و سبوی او چون اعیان با استعداد طالب تجلی شهودی الهی  
 تا به چه از نور ان کون باشد فاعل آید فرمود که عجب نموده که در دهر او

و البته قدیم



سواری با هر نور خورشید، یعنی این نیست با بیات دیگر که می آید اشاره  
 یعنی آیه که می آید است که و اذا خذ ربکم من بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم و انهم  
 علی انفسهم البتة بر یکم قالوا بلی اعیان مکنه را که در علم خفیه ندره شبیه  
 که چنانچه ذره بدون نور خورشید ظهور ندارد اعیان با تیره نبرد و آنکه نور  
 تجلی خورشید ذات الهی برایشان تابان که در عالم عین ظهور نمیتوانند یافت  
 خورشید رخت و کشت پیدا، ذرات و کونین میوید، هر ذره در هر نور  
 زویتی، خورشید صفت شد آشکارا، میفرماید که عجبت بشد و چای  
 تجلی نیست که ذره با خضرا بعد مواد طلب آتش باشد که تاب میرفتی کسبت  
 فاجبت ان اعرف بر او افتد و بسبب آن محبت اصل ظهور نور خورشید ذات  
 صیغات الهی بر او مینماید شود و او را از طلیعت عدم بصواری وجود آورد  
 سرچهره در استعداد او کمون شد و اسطر آن بر بر منصفه ظهور جلوه کری کند  
 و از قوت فعل آیه چون را ابتدای فطرت اعیان را قابلیت فطری معرفت گواه  
 فرمود که، بیا در او مقام حال فطرت که انجی باز دانی اصل فطرت  
 بر آن که در مرتبه واحدیه که کثرت است و است اعیان تا تیره که صورت  
 اسما و الیه اند بسبب این را اسما از یکدیگر تمایز گشته اعتبار اعیان و در  
 مقام فطرت بر یکی از اعیان را معرفت آن اسم از اسما و الیه خود منظر است  
 ذات بوده و اقوار بر بر تیره آن اسم نموده اند پس معرفت ذات را فطری باشد  
 که وضع و انشائی است هیچ بکده اشاره به انت و هایت عام لازم  
 این معرفت است که اندکی بطور کلی شیء خلقه ثم بهی و چون حقیقه است

و معرفت که اسم ذات با معرفت حاصل است ؟

صورت اسم جامع افتد بود و قابلیت آنی است که ذات حق بجمع اشیاء و صفات  
 در او ظاهر شود و بسبب این خصوصیت جامعیه که داشت منظر علم و معرفت  
 آن حقیقه واحدیه که می آید و شد که و علم آدم الاله و کلها لا یحرم مخصوص  
 عمده است کثرت نموده میفرماید که، بیا در او مقام حال فطرت یعنی این مقام  
 حال فطرت اصل را که هنوز از یکس وجه عجز و در عیب با و لم یکن شیء یو  
 متواری بودی بیا در او مقام حال فطرت که در این مقام با آن تضاد ذاتی است  
 که چون نیستی هستی آبی معرفت داشت نموده از تیره ظهور آید و اصل این فطرت  
 از تیره سیر و سلوک ریاضت مجاهده نفس است با انواع و با قوت که درین است  
 حسی از ظاهر شود و متصفی آن تضاد ذاتی است که تراب بر منظر میرسد  
 منع حجب جسمانی و روحانی نموده وصول بمبدأ حقیقی حاصل کنی و عارف باشی  
 شوی چون قابلیت و جامعیت انسان را تضاد کمال معرفت که مقصود اینجا ذکر است  
 می نمود فرمود که، است بر یکم آید که اگر گفت که بود آخر که آنست  
 بل گفت، مر چند عمده است بل جمیع موجودات است و همه فی طلب این خطایند  
 و تمر بر بویته انحرافند و قبول وجود که می نمایند حقیقه تصدیق این عمده است  
 بقول بل، مر زمان از حق نه آید است جوهر و اعراض میگویند نیست  
 که بل ایشان نمی آید و است، آندش از عدم باشد بل، فاما چون حقیقه است  
 قابلیت معرفت هم بود و در منظر انسان رتبه نهایت رسید و اسما و صفات  
 بکلیه در او ظاهر شد در آن احوالی اعتداف بنظر خاص حقیقه اضداد متافرد  
 که و اذا خذ ربکم من بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم و انهم علی انفسهم البتة

از حضرت موصی



که توانی به حامل معرفت حقیقی اوست فلیند اینرا به که الست یکم ایزد  
 که گفت نمی در مقام فطرت حق تعالی الست یکم که اکت و در آن وقت  
 که بود که جواب آن خطاب می گفت آخر حقیقه انسانیت و ذات بنی آدم می  
 باین خطاب بودند و معرک جواب می گشتند اگر معرفت ایشان را دانسته بودی  
 چون قرار بر بوی می نمودند پس این سودای عشق و طلب معرفت آن را  
 در حین بود بوده است و در آن وقت که انسان بودیم بهرت  
 عاشق و فرزانه بودیم نام و نشان پس و بخون بند که ما از عشق عقل  
 سوز زدی و نه بوده ایم پس از ظهور عالم و آدم بزم نهن با تو صریف  
 ساغر و پانه بوده ایم چون ثابت است ادعای شایسته بجای اقدس حاصل  
 شده فرمود که در آن روزی که کلمه می گشتند بدل رقصه ای گشتند  
 انسانیت بجهت قدسی خمرت طبع آدم بیدی بهین صبا بنی  
 در آن روز فطرت که طبع و حقیقه انسانیت بقایه حقیقه منظریه علم و معرفت  
 نام بجای اقدس بیدی حال و جلال خمر گشته باز بر معرفت و آوار و قصه  
 فانی بود که کتب قلوبهم الایمانی در علم حق ظهور یافت و بود علم مستغنی  
 شد مستغنی از عرفان بود فلیند فرمود که اگر آن را به را بیکه بگویند هر کس  
 که میخواهی بدانی یعنی اگر آن را دم و خطوط است آنکه که در نامه عین است  
 هر یکی بر قوم است بخوند و بدانی که بی بسته بر جزی که از کس ظهور می  
 اگر معرفت و اگر جلی که است اگر کتب به حقیقه نقیذی ذالی او  
 بوده است ظهور حق کس فراموش است و کس است و بر وجه در اصل فطرت

طینت م

بصورت

قابلیه

قابلیت آن در شسته اند باستان غیر سر و نه چنانست که حق تعالی حکم بخیر  
 نماید که مقتضای اعیان باشد چه تکلیف مالا بطاق نه فاعل حکیم است  
 چون عهد الست یکم را قبول می انسان قبول نموده است فرمود که و اما  
راستی عقد عهد بند که دوش و اما کردی بنادان و دوش تغیر  
 آدمی که یقین اعیان است و ادات است که عبارت از تخیل حق تعالی است روز  
 فرمود چنانچه ثابت گفت که در آن روزی که کلمه می گشتند چه آن تخیل را  
 بدون ایمانست و هنوز طبعین لباس اسما و صفات گشته پس اقدس از شوا  
 کثرت اسمائیه باشد و از مرتبه واحدیه که مقام علم و انبیا و اسما و عیانت  
 تبهه شایسته ده فرمود که تو بستی عقد عهد بند که دوش از جهت آنکه از این  
واحدیه حق از کمال ظهور دانه که بنا به روز بود منزل نموده محبت کجای اسماء  
 و صفات گشته است یعنی تو که انسان عقد عهد بند که دوش یعنی در مقام واحد  
 و علم بر میان جان بسته باین مرتبه که عهد عهد الست بقول می قبول کرده  
 بر بوی حق قابل شده این مرتبه مستلزم معرفت بلست و اما آن عهد که در مرتبه  
 وجود علمی بسته در وجود عینی بواسطه غلبه احکام و اسما و جلالیه که موجب اصحاب  
 تحج طایفه طیبی و غلاتی و عوالتی جهان و انفس در لذات و شهوات نفسانیست  
 فرمود که ده و از فطرت غافل شده و نمیدانند که میدانند چون تخیل که بجهت  
 ادراک است نفس در آن فرمود که کلام حق در آن است منزل که  
یاد دهر آن عهد اول یعنی حکم توانایی ترا شست و معرفت حق در فطرت  
 حاصل بود و بواسطه غلبه احکام اسما و صفات و بعد عهد آن عهد و دوش در آن

انفاس  
آزاد و رفتن



کتاب کلام حق را بنیاد علم اسلام بجهت آن منزل گشته است که تا آن عهد اول  
 که در فطرت نموده بیا و تو در هر دو بر حال سبقت نکند ارد و پینه برداش اول  
 نماید چون علم و معرفت نفوس انسان را فطرت فرمود که بایاد و پینه  
 اگر از فطرت گشت کسی فتنه الکلیات که درین باب آفته است بصیغه تنه و تکبر  
 آمده مانده اولم بکف بر یکانه علی کل شیء شاهده الله سکون طر السمو الارض  
 و نه انفسکم افلا تبصرون فذکر ان نفوت الذی فانت فی کمال انما کنه  
 و بجهت آنکه در فکر عارض است بیک اشارت آن انک رزایل میکرد و  
 معرفت فطری با دی آید و پس سائتم فی خلق السموات و الارض لیتقوا الله  
 چون نفوس انسان در معرفت و شناخت بحسب اختلاف استعدادات مختلفه  
 فرمود که اگر تو دیده حق را با غار در ایام تو انداخته باشی باز  
 بر آنکه حقیقه انسان منظر ذات و جمیع اسماء صفات الهی است و بحسب اختلاف  
 استعدادات و قابلیت که افراد آن حقیقه دارند تفاوتی باقیست در مراتب  
 انسان بحسب نظریه واقع است که در هیچ مرتبه از مراتب موجودات این واقع  
 چنانچه یکی در مراتب کامل مقیم میسر که لا یفنی فیہ مکه مغرب لانی میسر که  
 رفی طلب بخلات ریمت و ریمت و مکن الله رن است و یومی بصقه اولمک  
 که لا انعم بکم فی کل رسته در فطرت بر فردی از افراد حقیقه انسان  
 مستعد و قابل دانش و معرفت خاص بوده اند بعضی از غایت کمال استعداد  
 حق جمیع اسم و صفات گشته اند و در علم و عین مرکز مجربان انحصار نیستند و بعضی  
 دیگر بعضی اسماء صفات عظیم الهیه و بعضی دیگر مثل حیوان و غیره

حق نشود

وجه انما اخرجوه من الله و خلقهم فی نفسی علی الدوام در پی خواص  
 رجوع دین و جبهه انقاد اند و از کمال انسان محروم اند و تفصیل است  
 این حقیقه در حد حصر نمی آید و هر یکی در فطرت قبول عید همان نموده اند که هر  
 بر اند از انبیا و اولیا و مومنان و عاصیان و کافران و در همین یکی خلاف یکی  
 است که در ظهور آن عین کمال است کفر هم نسبت بکافی حکمت جزو نسبت  
 کنی کفر اقصی و چون حقیقه نظر نماید از کمال انبساط و حد حقیقی است  
 مطلق است و در فردی بحسب قابلیت با سنی ظهور نماید و چنانچه می باید احکام  
 کلیه و جزو به از کون بطور پیوند و دنیا بر این تفاوت استعدادات افراد است  
 فرمود که اگر تو دیده حق را با غار در ایام تو انداخته باشی باز  
 داشته و حق را دیده از پنهانی درین نشان کولی هم بتواند که خدا را با رسی چشم  
 اخیر بر طبق نشان او است که مرصه ایجاد داشته این هم نخواهد بود و در مرتبه  
 فطرت او را بر بر بیه حق و داشته اند تا دیدن حق مخصوص نباشد و اولیا  
 عرفا بوده و باز در مرتبه نبوت و سیار است فتنه افروود که صفای شری  
امروز را پیشی که ما داشتیم و آله دیدم فردا یعنی صفات حق را آیات آفاق  
 و انفس این نشان دین که امروز هستی ما به دنیا و پسین که اسماء صفات الهی  
 چگونه در صورت منظر عالم ظهور نموده اند و بسیار از عدم بوجود آورده اند که  
 ما داشتیم و آله دیدم فردا یعنی بعد از مجرد از علایق و عوالت بی ذات حق از او  
 در عالم ساد و آخرت تو انداخته باشی که در دنیا اگر پنهان صفات الهی نباشی  
 در آخرت نیز پنهان بذات نخواهی بود که ما کان فی فیه امر فلو فی الاخره و غیره



اصل سبب، هر چه از آنجا باوردی است تا پنداری و لا اله الا الله است  
 آن ها را برین دم که مست فرستی، بعد میکنی بایست و نستی، گشت که آخر  
 دنیا ستان، هر چه که روی بدوی آخر همان، بهر آنکه آنچه فرموده که ضعیف  
 اینی پس تا از آنجا پس نیست، عموم انقباض اهل با نستی و الا که طایف  
 عم درین دنیا آخرت مشاهد نموده اند و قیامت ایشان درین عالم قائم شده است  
 و ذات جمیع اسماء و صفات الهی را درین عالم دنیا مشاهده نموده اند و می بینند  
 و آنچه دیگر از آنست ایشانرا نقد است و منتظرند آنستند، ایم بطور  
 دل چو موسی، بهوش فاده گشتی، نمودن حال اینی آن عده که کرده اند  
 بعضی در صورت سر روی نمودن، می بیند خشنود و تو خمر و سر خشنود  
 کسب نصیحت بخرد از قبود کثرات بیشتر بهر اینکه مشاهده حال مطلق اتم و اکل  
 بتواند نمود بلکه نیت کمال اقلی و افراد است که از نمودن ذات مطلق محجوب  
 نگردند که گوشت الفی و ما از دست یفتن، فرادی غده مشهودی متعین  
 بشهر کم و مشد کم سنان، عارف صدان شیخ عبید الله بلبلان میفرماید که  
 حق بدو چشم سر بنم مردم، از پای طلبگر چشم مردم، گویند صد چشم  
 شتر توان دید، آنرا بنام فر چشم مردم، یعنی با قیامه فطر مشاهد  
 بحال حق میرفت فرمود که، در گزینج خود صیاح مردان، برودن  
 لاهندی ز قرآن، اشاره بایه کریم است که لاهندی غیر اجبت و کمال  
 بهی فرشت او عالم، بهتدین غیر تحصیل کمال را آن بقیه فطری می بیند  
 که هر ایت عبارت از آنست و با هر ایت آنی سوی کوشش نماید و از او سبب

این که بگوید آن بود که حضرت سالتی علیه و آله جعفر از فرشتان میخواست که  
 قبول این نمایند و بر او هر ایت آید چون قیامت فطری مشاهده و اراده است  
 با متعلق شده بود به ایت ایمان و فرشتان مشاهده آنچه فرمودند که  
 این که هر ایت فطری است پس کوشش تنها چون عقی که قیامه فطری است و محجوب  
 حقیقی ندارد بر عدم استعداد البته منکر این میفرماید و فرمود که **مشکل**  
 این مشکل است در بیان آنکه مقتضای و از لم بیند و از بقدر آن بهر آنکه قدیم  
 هر کس که بجهت فطرت قیامه حال و جزئی داشته باشد بحقیقت منکر آن است و از آنجهت  
 فرمود که، **ندارد با ورت که را الوان**، و کر صد سال کوی نقل و بر بیان  
 یعنی هر چند بینان الوان و رنگها، یا آنکه که کور یا دراز یا میگویند که مرکز هیچ چیز  
 نمایه و گوید که رنگ بنر و کبود و سرخ و زرد و سفید و سیاه است آن که از او بر  
 نخواهد کرد و اگر پس صد سال و صد هزار سال بر وجود این الوان نقل از بینایان  
 دیگر دارد و دلیل گوید آن که تصدیق نمایه بلکه حکم حال بر خط انکاشش زیاده بود  
 و گوید از این الوان بودی ایست که فرم میبدم، خلق جویا و غیر گشته بود  
 پیش آن شکر که بر میخورد، چشم بندی به عجب و دیدن، بندشان میکرد دیدی  
 مزین، آنچه بگرم بندش ادوات و شوش، سالها شوش بندان کوشش و جو  
 آنکه نور بصیرت دارد که میان الوان فرق تواند کرد فرمود که، **بصیرت و سرخ و زرد**  
**بسر و کی**، بر روی باشد جو سیاهی، یعنی چون آنکه مرکز نور بصیرت داشته  
 که این مشاهده نمایه و با بود است بصیرت بوده است پس بر نمایه جمیع الوان سرخ  
 و سفید و زرد و بنر و کی بر داند که غیر از سیاه نخواهد بود بلکه سیاه نیز می باشد



زیرا که حکم و بقدر تبیین الکیسایه را بصفه و بانه آوان می توان استغنی نزدی  
 فو ظلمت و عدم ادراک و جهل باشد. هر گاه و اصولی که از بهی و ترک است  
 ره نشدیدی چشم که تا کج بند در جهان کوشش که باشد و اوصاف آن  
 چون غم قابله فطری ردی که معالجه او انمی پذیرد فرمود که مگر تا کور  
را در به حال کی پنا شود از کل کی کل یعنی نظاره کن که کور را در ازاد که سرگز  
 پنا یافته و تا بوده کور و به حال بود سرگز کل کی کل و معالجه وی پنا می شود  
 نمیتواند بود که اگر معالجه پذیر باشد و آنرا در مرض وی توانست کرد و لی هر گاه شخصی  
 در آن فطرت پنا باشد و بعد از پنا علت عمر بر دیده وی طاری شده باشد اکثر  
 آن شده که معالجه وی در قوت است و کی است که بچنین وقتی که موفق در اصل فطرت  
 دیده وی بچنین پنا بوده باشد و در وجود یعنی کونا بواسطه شوائب نفسانی و غلظت  
 و غوائی جهل که بر یکی مرضی اند علت عمر بر دیده فطری وی طاری آید و مرشد آن کل  
 که طبیان معنوی اند دفع علت بحسب ارشاد تو اند فرموده و بعد از پنا فطری  
 و درین پنا و نیز مشا بهه حق گفته تا چون که در فطرت اصلی عملی بوده باشد خود با  
 منه قامت اینها و او را حکم انگلاندی منه اجتناب آن نتواند نمود. دفع  
 ای که می در خست نیست یک اگر ام طبیان از بهریت ختم کرد و هر قدر دید  
 که نبیند ماه را پنهان سها به خوش ماه احوال خودی از زو به حال انی و غیره  
 اینهاست علیم هم و خارج از ادراک و فهم و عقل است فرمود که خود را  
احوال شعبا بود چون کور را در ازاد و پنا یعنی خود که عقل از ادراک احوال  
 عقب مطلق که یکی از احوال مشا بهه حال مطلق است مانند کور را در ازاد نیست

نادر که

با ادراک آوان که سر چند پس و اجتهاد و مانند که بعقل ادراک کثوفات نمایند  
 نشود چنانچه اگر ادراک آوان محصل نیست و عقل نیست با کثوفات و در کث  
 کثیفه باشد حس است نسبت به کثات حس و دیگر مانند بصیرت با کثوفات و سمع نیست  
 بصیرات اگر بعقل ادراک این ممکن نیست فهر نسل از بهر و وجه شدی  
رحمت که در شاهش با ضرورت چون کور بند نشن که فتور را الی ابریم  
 و اقتدا انفسکم و جوشی از ادراک عقل و فطنت که بی مکشفه درین احوال عقوبت  
 اینها نموده اند است که بعقل صحت و احوال اینها در یافته اند و تصدیق احوال  
 نشی و این داشته بود کشف این معانی جز بشتن و محبت و سیر و سلوک و تصفی  
 ارشاد کامل میسر نیست فرمود که و رای عقل طوری دارد آن که  
به آن سه اربابان یعنی دران عقل نظری که جمعه است سلام محمول بر تبهات  
 و اشکال نماید آن را طوری و مطابق دیگر است که آن طوری انسان ابراری  
 که از عقل نهان و محجوب است شناسد و بعین بصیرت پسند و آن طور حکم نمایی  
 بر جرات از بهر قیاس علی صافی و لایشرک معباده و بهر احوال طریقی تصفی و سلوک  
 و ریاضت و محابه و تفریح دل از غیر حق و کمال مثل و دوام و جرات که راه جمع  
 و ادب است علیم سلام و این طریق و محجه است که خود در طینه انسان این منربیت  
نیت و از بهریت فرمود که بسان ش از رینک و من نهادست از اندر جا  
درین یعنی حکمت آتی چنانچه آتش در رینک و من که آتش زنده است سرگز کرد  
 و هر گاه که سرگز دریم میزند آتش بیرون می آید و از هر یکی جدا جدا می شود  
 آن طور عشق و محبت که طریقی تصفی است که بجز بقا و محجوب تصفی میگرداند و در ج



تن انسان نهاده است چون جان برسم زده شد آن شش عشق ظهور می یابد  
 و جمیع مفعیلات و صفای که از بر او روشن شود و از هر یکی از جان و تن  
 این منظر حاصل نیست و برسم زدن جان تن این منظر حاصل نیست و برسم زدن جان تن  
 آنست که در تنی خواطر و سلوک و ریاضت و خلاف آن عبادت و کسر نفس منقول  
 باشند از میان آتش عشق منقول نموده خسرو خان که اعتبار را بسوزاند و نفس  
 غیره محو گرداند آتشی از عشق جان و فوز بود و با بر دست از این شش  
 هر یک سطل عشق منقلع کند صد جهان منقلب برسم زند چون شرط ظهور آتش  
 عشق اجتماع مجموع حال تن است فرمود که از آن مجموع پیدا اگر در این آتش  
 چو شبنمی بر او با خود بردارد بنی این را از پنهان که عقل می کشد و از این مجموع  
 جان و تن است تا بطریق تصفیه پیدا و ظاهر میگردد چون این منظر شبنمی  
 است از عقل و دلائل و حجج باز دارد و با خود بردارد و بطریق تصفیه و تطهیر منقلع  
 منقول بشود و نقوش انبار از لوح دل محو گردان و خود را از خودی خود دور  
 چون ظهور آتش محو شود برسم زدن شش که از آنست فرمود که چو برسم اوقات  
 شش که این از نورش بر دو عالم گشت روشن بنی چون شش که از آنست فرمود که  
 اوقات و تصفیه و تجلی که مثال برسم زدن شش که این است باشد نورش بنی  
 از نور آن برسم اوقات جان و تن است که شش که این است بر دو عالم  
 روشن شد بنی که بخود گشته خود را منظر و عین نور و صفة حقیقی و بر دو عالم  
 بنور خود منور یافت او چو خان که در خود از خودی یافت و در عین نور  
 چون شش که شش جان و تن برز خود بنی که کون مکان چون کلمه

تنها آدم صورت منظر و مجلای صورت فایده ذات و مجموع اسما و صفات الهی است  
 فرمود که تو را شش نفس الهی بجواز خویش هر چیزی که خواهی یعنی چون  
 حق جمیع اسما و صفات در مجلای حقیقه آن تا بکل و ظهور فرموده است و باین  
 جامعیت غیر از آن از اینست و شش جامعیت صورت الهی آنست و حق بکل ظهور در  
 حی بنین و حق و ستر گشته است و بیاس و متکبر شده نهند اینها که بجواز  
 خویش هر چیزی که خواهی یعنی اگر طالبی که خواهم ایمان منی حکم من عرفه نقد  
 عرف به باید که خود را بشناسد به حال الهی و حصول این در عین عقل  
 و فطنت و دلیل و برهان نیست که آنکه تعین هستی مجاز خود را در حق خود را  
 در پرده کسب و برانند از حق پس حجاب کسب و روی تو فایده و قد از خودش  
 نهاد و این منظر فطرتی طاعت و عبادت و سیر و سلوک و هر ده ساله کامل تصفیه  
 و دوام ذکر که بشاید مقتضای این دل از انبار و از انبار مضمی میگردد تا نور الهی  
 در آن دل تابان میگردد و حاصل شود و چون در خود شش ذات بنده شد کلمه  
 و کلمه بکلی کرد او در حقیم پس سوز و صفات است اکلم ساکن بر کلمه ای  
 که تصفیه و منظر است محو نموده و ساکن در عین خودی خود را عین آن حقیقه  
 پند و حقیقه شناسد و حق تعالی این کرد و در عین آن که حق را چگونه و چه طریقی  
 میتوان دید و دانست و شک و شبهات که از با غیور این منظر فرموده اند بکل  
 از پیش منظر بخیر و یا با چشمد عدم شده بود بها بقر قدم منصور و قلم دم برسم  
 گویم از حق بر ملا شیخ فرید الدین عطار قدس سره در تذکره آورده که ایام عطار  
 فرموده است که عالم علم من رسید و علم من به یونان رسید و من در تذکره نقل



میفرماید که امام احمد بن حنبل بسیار پیش بر حلقه میرفت و اراده تمام بوی ایشان  
 شاکر آن امام احمد گفت که تو امام عالمی و بسیار عظمی و از احادیث و فقه و اجتهاد  
 داری و در انواع علوم نظیرنداری و لایق بحال نبوتی که بر سینه در آن بریده  
 میرود و امام احمد جواب داد که آری این همه علوم که شمر دیدم به از وی میرانم تا  
 او خدا را به از من بشناسد و میداند و چون پیش بر حلقه رفت گفتی که **ع**  
 حدیثی بسیار از افندی من سخن گوی **د** ای زیبا انصاف خود بخیز **د** بزرگان  
 انصاف و پیمان کرد **د** که از تو انصاف آید در وجود **د** به که غیری در کعبه و  
 در سجده و این دو حکایت که ازین بردوش عطار نقل فرموده دو کوه عادی  
 به آن بطریق تصدیق و صدق معصومیت چند حاصل میشود که بطریق عقل و علم نمی آید  
 آن میتوان که در پس اگر عالمی بر تصور فهم انگار آن مکان شایسته غایب از عجب  
 ای انصاف باشد چون قطع جواب سوال سابق باین فرمود که هر چه خواهی خود  
 بطلب میفرماید که **سینا ال** این سوالت در تحقیق آنچه از باب کمال بیان  
 حال انکار آن نموده اند مثل انما علی علیه السلام و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب  
 و سیدنا و اعظم شایسته و پس از این غیر و اشارت از یک نموده اسبیل استغفار فرمود  
 که این نقطه اطلاق است **الحق** چگونه بزرزه بود آن زینتی یعنی نقطه و  
 کس است که اطلاق باین نام آتی شده این معنی حال و اطلاق است که کلام را  
 بشود و با تمام میرساند یا آنکه مرز و پامانی بود آن زینتی یعنی زینت کرد  
 در صحاح الفقه آورده است که و ازین سخن فارسی میرسد و درم مزاجی و انقوله  
 زینت آن زینتی غیر محصور علاج که قابل این قول است نیز درم زینت بود

باین معنی که غنی درم زینت روشن کرده شود و مانند فقر و سکر و او نیز زینتی  
 زینت وجود آتی روشن گشته بود و فرمود که **انا الحق** و بعضی زینتی خوانده است من  
 تو هم در زینت زینت آتی که زینتی میگوید و بزرزه و پامانی بود آن زینت کرد  
 شده و از دل او با وضوح است و فرمود تا علم آن دولت بر طبق سوال سابق  
 که **جواب** حاصل جای آنست که نقطه وحدت حقیقه که اطلاق برین بطن شود  
 در منظر از منظر که است از زینت میفرماید که **د** انا الحق کشف است مطلق  
 بحر حق کیت ناگوید **انا الحق** یعنی انا الحق کشف را ظاهر است مطلق باین  
 شک و شبهه و فاش که مرز و پامانی باشد و غیر حق کیت و بر خودی دیگر که است  
 انا الحق گوید **د** آن انا حق نیست از غیر خدا یا غیر حق خود کیت ناگوید **انا** چون  
 ترا از تو بکل عالم کند **د** تو سویی پس از سخن عالم کند **د** چون در برای فدایت  
 آتای بود حق است که مشکس شده و بصورت همه ظاهر گشته است و غیر از حق هیچ  
 نیست فرمود که **د** همه ذرات عالم همچو منصور **د** تو خواهی مستگیر خواه مجبور  
 اشاره باینست که افشای این سخن در حالت سستی بخودی مطلق با در مرتبه مجوری که تمام  
 بخودی است است از تمام فنا و سکر تزلزل نموده تا از غایت خوار استی خود را  
 نگاه نمیتواند داشت غایب نیست و در شریعت و طریقت ممنوع نیست غیر میفرماید که  
 به جای آنکه صاحب کمال این بطن اطلاق شود که همه ذرات عالم همچو منصور است و مجبور  
 باین سخن اطلاق نموده فرمود که **د** درین تسبیح و تهلل اندام **د** درین معنی  
 تمام یعنی جمیع ذرات عالم درین تسبیح و تهلل اند یعنی قول انا الحق تسبیح تر  
 حق است اشاره مشا که غیر ذرات و صفات و تهلل گشتن لا اله الا الله است یعنی نفی غیر



و اثبات حق کردن و کمال تسبیح و تهنیت بخت نیست که مسیح و مصلی طلق بانه الهی  
 شود زیرا که در او است که همه غیبت و خطای است شایسته غیره و اثبات لفظ  
 پس نیز به از مشارکت نفسی غیر فاعله باشد چه بقیه مستی مسیح و تهنیت هنوز  
 بر جاست که هویت میگوید: ما حق لفظ حق است بهم چون با کدوری  
 چه مانند حق بدین معنی می باشند قدیم نیز ذرات موجودات قدیم بانه الهی  
 و حق قیوم همه است اگر نه ظهور حق بصورت ذرات عالم باشد که عالم عدم باشد  
 چه غیر وجود عدم است و وجود حق نیست پس بر آینه غیر حق عدم باشد و بطریق  
 شود و عیان یافت این معنی که حق بصورت جمیع ذرات متجلی است و همه بطریق  
 مسیح و مصلی خضد و بطور تصفیه و زکوة و سکون میسر میگردد خواهی که شود  
 بر سر انا الهی: فاعله خودی باشد و حق و مطلق و مناسبت و انچه محل از  
 و انچه خود که اوایل سکون یافت روی نمود بود ذکر کرده شد و این میگردد  
 که ارباب زکوة و تصفیه چون به این مقام متحقق گشته اند و انچه پیشی بود  
 فاعله خودی و وظیفه ذکر و اوقات اقباسم دارد و انچه دیدم که فاعله حق است  
 نسبت به او گشته و این فقره در افق تمام یکبار دیدم که اذاف فاعله بود  
 آرام می بینم که فاعله عالم بهر ترکیب است از نور است و همه یکبار گشته و جمیع ذرات  
 موجودات منفی و خفیه منتهی انا الهی میگویند که کاین تعبیر از ان کتب است و انچه  
 نمود چون این را مشاهده نمودم منتهی و خودی و ذوق و شوق عجب در این تعبیر  
 بخوشتم که در این عالم از ان عالم دیدم که چیزی مانده که در پای این فقره است و انچه  
 نیز از بر او میشود و با نظر این برهه تا قمری خود را بر زمین می ندیم و انچه آن

واقعه

کنند

کنند از پای فاعله خودی و بخوشتم که در ان کتب که بعد از ترانه زبانه از ان  
 این تعبیر عروج نمودم و در تمام چون بمان بیدم دیدم که با نفس شری و در ان عالم  
 گذشتم و از ان حال و غیبت حضور کردم عاقبت اندر میان کشش و جبهه نفس  
 مرا برپا و در حق که از دلم مانده و بر انوار حق که کشت خاتم و انچه از حق  
 باز دیدم از کمال عشق و ذوق و جود ذرات جهان و حق و حق از کمال  
 و خودی و حضور و ان که می گویند انا الهی شکری که در دوزخ و انچه شهادت  
 بال برهم زد که گشت از اسما چون تصدیق این کتب است با انچه در مصلی  
 بدین کتب شکست فرمود که با انچه خواهی که بر دوزخ و اسما و انچه شهادت  
 بکره و در حق نفسی که در این کتب میگوید که به ان ذرات عالم مسیح اند و نیز به حق  
 از شریکتی مانده اید که در ان کتب می آید و انچه که در دوزخ و انچه شهادت  
 که همه در مسیح اند و نیز به حق که در این کتب است که مطلق بانه اما که در دوزخ و انچه  
 صفات کمال الهی است پس همه بر یک اظهار آن صفت باشد که خود مظهر آن صفت است  
 حق جمیع صفات غیر از انسان نمیتواند بود زیرا که عارف حق جمیع صفات است  
 چون نموده فرمود که همه شبها درین شب و بر زمین و انچه کنونی و انچه برین  
 میفرماید: هر کدی خویش را به کار می توهم علاج و ایا این را بر آری  
 بر انچه ترجیه علم نوع دیگر است و ترجیه عیان شودی نوع دیگر ترجیه علمی است  
 که غیر حق مسیح موجود نیست و شبها مظهر حق اند و بصورت عاودت که ظاهر گشته  
 و شبها بر ان عالم بکمال انا الهی اند و این کتب که در انچه وجود حق اند و با او دیدم  
 فاعله عیان گشت که بر من مظهر علاج ظاهر گشته است چنانچه مراد گرفت و مظهر



بر آنکه با یک بطریق تصفیه بقدری که تعین هستی بخاری می که برده چنانکه  
 گشته باشد به هر بود خود را گشته بخود خود را قیده میان حق و خلق  
 انالطی که در فلند افرمود چو کردی خویش را اینه کاری یعنی چون خود را  
 خود را بر هم زدی از هم فرو رختی و از قید تعین و گناه خلاص یافتی آنکه  
 نیز مانند منصور این دم انالطی بر آری و عمل صلاح و طاعت بخاری کردی **۹**  
 از شراب تمام مضمون بر نوش مست و بخود که انالطی بر آید جان بجا نماند  
 جا و در گشت تا ز قید خود بکلی شرف گشت ایست که از نوح و اوصال به  
 توبه و بزم وصل دریا چون نهاده ایستی و غیره است که مانع باشد چنانکه  
 فرمود که بر او بر نهاده است از گوش ندای واحد الهی بنوش یعنی چون  
 یعنی چون غفلت و پندار نیست که مانع اطلاع بر حقیقت حال میگردد مینواید که نه  
 بنده و غفلت از گوش خویش خود را تمام از این استماع عالم و شنوی و  
 بنوش که لمن الملك اليوم به الواحد الهی بنشیند آنکه غیر حق هیچ موجودی  
 و ملک وجود او نیست و بیست شان و صد حق تعالی استغنی غیر مرغاید است  
 که یک چنین خواهد بود و در کرشمه و گوش معنوی حاصل شد هر چه در قید نظر  
 خواهد گشت امروز بنقد بنشیند و بشنود فلند افرمود که ندای آید از حق برده  
 چنانکه تو موقوف حیات یعنی چون راستی بیست انقضای یکایکی مطلق  
 نماید که غیر هستی نیست و انقضای ذلت است که معبره ندای لمن الملك  
اليوم به الواحد الهی بنشیند است پس علی الدوام این اندر حق عالم می آید  
 تو را با وجود و هم این موقوف قیام گشته و با حضور انظار مستقبال

می نایر ازین که از آنکه گوش خویش بر از پنه غفلت و پندار است و حکم عالم اذین  
 بسمون بهای قیامت شیند چون کمال اطلاع بر یکایکی منشی مطلق نیستی غیر  
 خود بطریق تصفیه و کشف میریت فرمود که در او را دی اینه که ناکاه  
در حق گوید که انالطی بطریق از شایسته نماید که بر طبق سیدک علی السلام  
 در او را دی اینه که چنانچه سابق که شست طریق تصفیه مراد است در آن از درخت که  
 نشاء است و ظهور صفات کمال در نشاء انسان است و در وقت که آلی  
 بشنوی و تعین بدانی که وقتی که درخت مظهر تجلی می تواند بود آن که اشرف موجود است  
 بطریق اولیه خواهد بود و قیده ناکاه بر طبق آنست که تجلی ناکاه آید و در دل ناکاه  
 اشاره باینکه که میوه انجوه آید می نایر انالطی بر آید که میوه میوه چو آید  
 اینهم رسید از درخت آید که نم آنکه که پروردگار عالمی غم یعنی تصفیه باطن مشغول  
 تا زکات و آری آنکه دل زده شود و پستی و بدانی که بواسطه موانع که در وقت است  
 که از این به حال حده حقیق محروم بوده و لاحق بصورت جمیع مظاهر کونیه و طریقه  
 و انالطی است و بیست بنشیند که لمن الملك و خود جواب میدهد که الله الواحد الهی  
 غیر حق موجود نیست زکات و آری آنکه دل زده ایم حسن جان بفرمای تو را  
 نموده ایم همچون کلیم تا که بطور دل آید انالطی از همه عالم شنیده ایم  
 چون نشاء انسان اشرف جمیع مراتب موجود است و در نظر تمام و اکلست فرمود که  
 در او باشد انالطی از درختی خواهد بود و از نیکوختی است است بر وجهی که  
 شیخ حسن منصور علاج کرای دادند که بقول انالطی کافر شده است چون سلم  
 در دست خدا می بود لا اجم منصور بر داری بودا چون حکم اندر کفر و بدانی



لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
 بلکه اینست یعنی آنکه از حق میسر میسرند و میسرند  
 از اینک که میسر است و میسرند و میسرند و میسرند  
 ترست زیرا که انسان با همه صفات کمال کل جمیع موجودات خصوصاً از نشأ  
 بنشأ دندای شجره بانکه آنست که نشأ است و درخت وجود عدم صفات کمال  
 منظر تجلی حق میسرند و در آن بطریق اولی که باشد چون کسی که از شکوشت  
 دم و خیال عبور نمود و بر تبه یقین علمی عیان رسید میسرند که میسرند مطلق حق است  
 و غیر حق عدم است فرمود که هر کس را که اندر دلش کی نیست یقین اندک کسی  
 جز یکی نیست یعنی جانشی که از مرتبه عدم و کان بدلیل یقینی با کشف حقیقی  
 گذشته اند و در دل ایشان آثار شک و شبهه نمانده است که صاحب علم الیقین عین  
 الیقین اند که خلاصه افراد انسانند یقین و جوهر میسرند که سستی که وجود است  
 جز یکی نیست یعنی خود واجب نیست و وجودش عبارت از تجلی وجود و جهت بصورت  
 ایشان چون جوهر وجود و جوهر وجودی نیست فرمود که آن نیست که در حق میسرند  
 که هویت غایت هم و پندار یعنی ربط اندک ذات سستی تقاضی یکدیگر  
 مطلق می نماید و آنکه باطل و ناهق باشد و آنرا میسرند حق است و اینرا و اینرا  
 که در جمیع مظاهر است که ظاهر شده است و میسرند میسرند میسرند میسرند  
 میسرند زیرا که در اصطلاح موا اعتبار ذات است که میسرند و میسرند میسرند  
 و خیال پندار است و حق حاضر است و عین است پس هر چه میسرند غیر است و نیست  
 باشد لایق آن حقیقت نیست و چون مانایه این توهمات ملاحظه نیست بر این میسرند

آنحضرت باشد چون لایق قبول و ادعا مقتضی کثرت و غیره است فرمود که در آنحضرت حق اول نیست  
 حضرت الوهیت واحد بوده حقیقت است و دیوار آبان حضرت است از و تفسیر  
 نماید بلکه در آنحضرت میسرند که افراد و جمیع است و لایق که میسرند خطاست میسرند  
 ذات آنحضرت از جمیع کثراه خواه حقیقی خواه اعتباری میسرند و تفسیر است این اعتبار  
 نیست با است چون در مرتبه وحدت کثرات تعدد است و تفسیر و باز مطلق معنای  
 فرمود که میسرند و در ادوات میسرند که در و حده باشد میسرند میسرند میسرند  
 لایق در ادوات میسرند و یک ذات یک حقیقت است زیرا که در مرتبه و حده این اعتبار  
 که نیست با است میسرند و تفسیر از این تر میسرند است و غیره در اصطلاح و این اعتبار  
 نیست میسرند و در ادوات میسرند میسرند که کثرات و کثرات است و لایق  
 نمود ادوات است ان است عین حق است عالم امر و خلق هر دو یکیت  
 و حده میسرند و یکیت چون حق یقین است که میسرند و حده حقیقی معنوی  
 فرمود که هر کس را که از خود چون خلاصه انانیت اندر و صورت صد است  
 جانشی که قابل باشد اندک مکان که در جسم ممکن میسرند خلاصت و فرقه اندکی فرقه  
 آنست که تفسیر خلاصی محض نموده اند و فرقه دوم ایشانند که تفسیر از خلاصی  
 مجرد از ماده کرده اند میسرند که میسرند که از خودی و یقین خود نیست خلاصه لایق  
 محض اعتباری مجرد از ماده است خلاصه شود و خود را هستی و خودی را برادر و خود  
 کرده اند با او در و صوت و صدای انانیت میسرند صد اعتبار است انانیت  
 از جسم صد که برابر مصوت باشد یعنی انکس که آواز میسرند یعنی آن انانیت که در

منتهی است



منصور می شود و صورت و نقل قیود و بطریق انکسار بصورت صید هر منقور  
 شونده می شود و پنداشته که او گفته است مثال شخصی که در میان که آوازی که  
 و آن آواز بسبب انکسار می شود و نوازنده دارد که آن آواز از کوه است  
 از باغ چون خود گفتی اما آن اشک را پس چه مفهوم جو ابرو عشق او سختی  
 تا که باشد از غبار غیر بر روی نقیب کرد غیر به بهر ای وجود اینجی جو  
 تبیین که مستند بعد مر بود و محو کرد و تبیین که حق ظاهر شود و تبیین که بعد  
 و سیر و سلوک و سالک مانند و سیر می کرد و غنچه فرمود که شود با وجه  
غیر مالک یکی که در سلوک و سیر و سالک بهر آنکه موجودی از موجود است  
 متبینه را در جهت کی نه جهت تبیین و از آنجهت او را غیر منزه مطلق از حی  
 غیر متبینه است و دوم نه جهت الحقیقه و این وجه بانه است که عبادت از وجود  
 واحد است که بصورت محال است و چند که بوجه و غنچه الیه باقی مانده باین  
 وجه مذکور است منفرایه که هر که که تبیین که عاری منستی مطلق شده بود  
 شود و وجه بانه غیر مالک که در غیر بوجه بانه که وجه را بنا بر ادست غیر که وجه  
 مالک نیست که در کل شیء مالک لا وجهه صوره که می نوده و در نظر حق سیر  
 عارف غیر از وجه بانه که وجود حق است مانند و تبیین که مستند غیر نه غنچه است  
 با کل مرتفع کرد و در آینه سالک و سیر و سلوک یک حقیقه و یک چیز کرد و نغذ  
 با زینت و بود شود این تبیین شد و بی دست چون که بر خیزد تبیین  
 محلا است آنچه از جوی آن روز و شب در نوازنده او نهان است  
 چون از صفا شود از غیر و این پرده را و تو بر خیزد زینت نیست که در

بالا است حق عیان می نبیند و بهر جهت این تبیین بر خیزد از میان  
 قیادت و خواهر بر عیان چون منبر این است که فرمود موعم حلوان  
 بود رفع آن موعم نموده میفرماید که حلول و انکسار اینجی است که در وحدت  
روی عین صلاست یعنی حلول که فرود آمدن حق است و غیر خود و انکسار که خیزد  
 بعینه خیزی یک نشانه است اینجی است که غیر از ظهور حق بصورت سالک بطریق متبینه  
 ظاهر صوفیه است و اگر در حلول انکسار نیست و غیر تبیین می آید و متبینه صوفیه است  
 که در دارد و وجود غیر حق یا زینت و در وجه حقیقی و سالک محض خلایق که ای و است  
 اینجی حلول که فرود آمدن موعم کین و حدیث یک تکرار آمده اینجی چه جای و  
 حلول و انکسار کین یک حقیقت است بطور آمده چون حلول انکسار متبینه غیر  
 فرمود که حلول و انکسار در غیر خیزد و سالک و حدیث موعم از سیر خیزد یعنی  
 حلول انکسار که گذشت از غیر منجز و غیر حاصل شود زیرا که مدام که در و خیزد  
 باشد که یکی در دیگری حال شده حلول نیست و مدام که در و خیزد باشد که یکی با این  
 متحد که در و انکسار نیست و مدام که در سیر منجز و غیر ذات واحد در مرتبه است  
 و ظهورات سر ج بصورت و نقوش و سبب تبیین بود اعتبار بر موعم است و ان  
 نقوش که حقیقه عدم اند موعم تعدد و کثرت حقیقه واحد شده اند هر که که سالک  
 بطریق تبیین سیر و جوع از کثرت یا بر و تبیین وجه ذاتیه تبیین و نقوش که موعم  
 تعدد و کثرت بود و موعم و مدام که در و مدام که در و مدام که در و مدام که در و  
 که کثرت است تبیین غیر تبیین موعم است و مدام که در و مدام که در و مدام که در و  
 بر زن بر موعم است تبیین و مدام که در و مدام که در و مدام که در و مدام که در و



بخود بروند و دست خدای از خودی بکشد و چون کرد و نور و حد است  
 ظلمت گشت مانند برقرار و چون در دو صول عبارت از رفع تعین است  
 فرمود که تعین بود که هستی جدا شد نه حق بنده نه بنده باشد  
 یعنی آنچه گفته شد و می شود که خود را از خود جدا کند و از خود بگذرد و فنا و محو  
 و نیست شود و هستی خود را بر اندازد و فرغ است که این کس هستی آمده باشد  
 نه این یعنی است که مقادیر فهم است که ترا وجود بود سی فدا که آن عدم کرد بلکه  
 آنست که ظهور حق در صورت کثرات و تعینات باشد و اجاب امواج است که بر روی  
 دریا پیدا شود و بحر نیست آن اجاب امواج مخفی نماید و اجاب و جاب است غیر  
 می نماند و نه الحقیقه غیر دریا اجاب نیست تا دم می نماند که مست و تازمانه  
 که امواج و جاب بلندی که هر مرتفع می شود بحر بر صرافه و جده ظهور می نماید معلوم  
 نمیکرد که این نقوش امواج که امور اعتباری بوده اند و حقیقت نماند است  
 جدای از نقش این ریاست پس سرچشمه که غیر از این بود است پس بحر کلی  
 چون کینش که درای نقشها بر بحر که مانند بجای فاعله فرمود که تعین بود  
 که هستی جدا شد یعنی هستی از خود و مالک شدن غیر و خلا شدن از خود و عبارت  
 از بر خاستن تعینات است از وجود مطلق که حق است زیرا که ظهور و حده حقیقی بود  
 آنست تا تو پیدا می خدا باشد نهان و تو ندان شوی که حق کرد و عیان  
 چون بر افق از جمال او نقاب از پس پرده تا بعد آفتاب و چون تعین  
 موسم غیرت می شود بر سر کشت پیدا آمد که غیر از حق هیچ موجود نبوده است که حق  
 بنده شده و نه آنکه بنده خدا شد که طول و اتجا باز دید کرد و تعدا غرض دلک

نشانی است غیر قولی نامی او اقل و عاشق مثل اینهاست و گفت و گفت  
 آن را در گفته فردا سبیل و شریعت و اتباع شریعتی تمنع صد اعراض شریعت  
 که می فتنی غیر است بر اینست چون تعینات است با نفس الامر امور بیرون است  
 آنکه حقیقی است باشد فرمود که وجود خلق کثرت در نمود است  
 سرچشمه آن می نماید عین بود است یعنی وجود مخلوقات و کثرات ممکنات حقیقت نمود  
 می بودند و تحصیل حق بصورت انسان و تعینات حقیقت بقیود اعتباریه نموده شده اند  
 و هرگاه که آن قیود اعتباریه محو کرد غیر از یک حقیقت چیزی دیگر نیست مانند اینها  
 که نه سرچشمه آن می نماید عین بود است که بسیاری از چیزها آنست که نمودی دارند  
 فی حد ذاته وجود ندارند و نه الحقیقه مطلق ممکن است آنکه آنست که ظلم در ساد حق  
 می نماید که ممکن است اعتباری که عقل بدین فریض از ادراک وجود عدم هیچ  
 ذهن ترکیب کند و چون بهانه ظهور خویش که مبدء او کشف است حکم کند بر آن اعتبار  
 در خارج وجود نیست آن می الهم استبشروا انکم و ابائکم این تعینات است که  
 نمانش است اندر نظر صورت بسیار آمده این نوجهای بحر حقیقت  
 درین جویها از قلم ز فار آمده چون شارت کرد که سرچشمه باید لازم نیست  
 بود و هستی باشد چه استمرار این معجز در زمان می نماید که تمثیل در نمودی است  
 چون در طریق تعلیم و ارشاد غایب است آنست که تمثیل معانی معقوله بصورت  
 نماند بهنم معلوم قریب کرد و جاب خود این رض می نماید که در خدای که الهم  
 نمی نشد علیک یا مریه بعد مره شیخ ناظم قدس سره درین محل نمودی بود  
 جهت تعلیم چند وجه تمثیل می نماید و ضرب الله الامثال الناس تعلیم تیز گرون چون



صورتیست مثلاً برابری اندک و کسوف و جود و حق و ایشان منکر گشته است از غایت شد  
 مناسبت و تمایز اول و کسوف و آنرا نموده فرمود که بینه اینست اندک و کسوف  
در و کسوف پس آن شخص دیگر چون برابط انکس صمد و آتی سبب بقا ذکر شد  
 که اگر حاجت نیست بطریق نفی میفرماید که آینه در برابر خود برآورد و در نظر کن  
 و آن شخص دیگر که در آینه می نماید پس آنرا نموداری بود بر آنکه نموداری بود می باشد  
 چون حقیقه آن صورت که در آینه می نماید این شخص است که در آینه می نماید و نه  
 نیز آینه است فرمود که یکی را بر این وجه است انکس نه اینست آن شخص  
 آن کس یعنی بعد از آن که آن صورت که در آینه می نماید دیدی یکی دیگر پس در آن  
 نای که آن کس که در آینه است چه درین محل بجز از آینه و آن شخص مجازی  
 جزئی دیگر نیست و آن صورت عکس حقیقه نه آن شخصی که آینه است نه نیز آینه  
 و نه در آینه است زیرا که اگر در آینه بودی ل محاذ آینه شخص هستی که نمودی  
 نمی نماید پس در آینه نباشد و بر آن شخص آینه نیز صورتی واقع نمیشود  
 آن توان نمود پس آن کس که باشد و چه باشد بر آن که آن کس که می نماید صورت  
 که حضرت حق قبه بندگی ظاهر آن فرموده و ضرب المثل باشد بر آنکه نمودی بود  
 می باشد تا محاسنی که قابلیت فطری داشته باشند بسبب آن نمودار بعد میده آینه بود  
 نمودی که در آن راه و آینه و مطلع کردند و شایه از آینه است نفس ماری  
 بجز از این امر بر الضمیه و غیر که فی لاج ام است فاطر الیک یا غفر لک  
 الاشته چون از نموداری بود یکی دیگر باشد پس طریقت فرمود که ۴  
چون ستم بذات خود نیست ندانم تا چه باشد سبب ستم یعنی چون ستم بذات خود

منیم

منیم و ما را وجودی نیست پس ندانم که سبب انکس از خواص از و سبب  
 منیم که خط فصل میان خود و سبب واقع شده ام می نماید چه حضرت حقیقه آن منیم  
 که خط فصل منیم در دست و این سر دو نموده شده است پس آینه که نمودی بود  
 بود و حقیقت آنست باشد و این تیشلات منیم است بخت آن که باید انی که وجود منیم  
 باشد این نموداری بود و حقیقتی ندارد و چون اجتماع ضدین می شود که ۵  
عدم هستی و وجودیست باشد و در طلعت سردیست یعنی ستمیست  
 که ضم شود زیرا که ضدین اند و اجتماع ضدین محالست و نور و ظلمت با هم نمی باشد چه  
 منیم تعادل عدم و ملک است و ممکن نه صدق است نه نیست یعنی ملک اعیان نیست و در  
 خارج اعتبار ندارد و ممکن در وقت ستمی واجب الوجودیت و بر حقیقه اعتباری  
 خود بانه است و الا تب قضای لازم آید و وجودیست سبب جود و سبب انکس  
 دیگرست و محال واجب الوجودیست اما خود بانه است از ظهور و سبب صورت  
 ممکن نیست و در ذات واجب لازم آید و نه در ممکن چه چنانچه واجب الوجودیست اما خود  
 بانه است و وجود ممکن نیز بر اعتبار تقدیر خود باقیست ممکنات نمودی بود دست  
 حقیقتی ندارد و نقش عالم در میان آورده است و می خود در پرده پنهان  
 کرده است هر که او بگذشت از دهم و خیال پیش از نقش روی باشد  
 چون از جمله نموداری بود و بایش آمده است و است نسبت با نقطه خالی فرمود  
 چه نامی نیست مستقبل و سبب چه باشد غیر از آن یک نقطه خالی بر آنکه  
 زمان متعارف است فک اعظم را بگویند و چون حرکتی در امر است ستمیست  
 بر آن که نموداریست که در آینه است بجز تعینات دیگر ستمیست و چه بود و ستم



بعضی سابق و بعضی در تعیین در بقای حال است و امتداد زمانی که از این هر یک باز  
دید میکرد و هر خود که در آن امتداد فرض کرده شود البته نسبت بعضی افراد است  
و آن افراد سابقه که نیستند اند و سمر بر آن ماضی اند و نسبت بعضی افراد  
دیگر که هنوز وجود نیامده اند سابق است آن افراد سبوقه که نیامده اند  
مسمی زمان مستقبل اند و این فرض موضوع سمر بحال حال نیست و حال نهانیه سمر  
و بدیهه مستقبل و فصل میان ماضی و مستقبل است و ماضی است مستقبل به آن که  
متفصل میگردد و فصل نهانیه زیرا که حد مشترک میان ماضی و مستقبل است  
حال امتداد زمانی که نسبت نقطه است خط موضوع غیر متناهی از جا نهان  
میفرماید که چو ماضی نیست مستقبل در حال یعنی در امتداد زمانی ماضی و مستقبل  
نیست شده و عدم است و مستقبل هنوز نیامده است و عدم است و حال  
که منوط بر زمان است بخین اگر گذشته است عدم است و اگر نیامده است عدم است  
چه باشد غیر آن یک نقطه حال یعنی درین امتداد غیر از یک نقطه حال بری که هیچ  
دیگر نیست و از تجدید تعیینات نقطه فالت که امتداد زمانی باشد خط متناهی  
نموده شده است چون امتداد زمانی از تجدید تعیینات نقطه حال باز دیده شده است  
فرمود که یک نقطه است و عمر گذشته ساری و آنرا نام کرده اند جاری  
چون نسبت حال و آن امتداد زمانی که نسبت نقطه است خط متناهی غیر متناهی  
از جا نهان نسبت نقطه با نه جاری با اعتبار سمر بر آن و چنانچه آن نقطه در آن  
خط و عمر اعتبار در فرض است نقطه حال و آن نیز فرض و عمر است و الا فرض در آن  
لازم آید و در حکم خود لا تخری وجود نیست بلکه اینها بر یک نقطه است و عمر گذشته ساری

بعضی

بعضی آن نقطه حال نقطه و عمر است که سبب سرعت تجدیدی که از سبب دوام هر یک  
عظم حاصل میشود صورت سمر بر آن از دور خیال کرده مثال نقطه با سال که نسبت  
نزول و پیمان نماید و نقطه که آن که ایستاده نماید که او را نام کرده اند جاری یعنی بر آن  
آن سرعت تجدید که تسویم بصورت سمر نیامده اند آن نقطه و عمر را نه جاری یعنی بر آن  
آید آن نام کرده که پوسته میبرد و دیده اند و نهان دارد و حال آنکه یک نقطه سمر  
درین صورت پیش نیست یعنی که از نقطه و عمر نه جاری میخواند نمود که هیچ بود  
تعیین میخواند آنست که نمودهای پدید بسیار است پس وجود ممکن است ازین پس  
بود چون از جمله نمودهای پدید بود یکی دیگر صد است فرمود که جز از این اندرین  
که گشت بگویم که این صوت و صد چیست پس این گفته شده بود  
که صد انوکس صورت از جسم صلب که در محاذی مصوت باشد مانند آنکه شخصی  
عزت علیا در صحرای اطراف آن صحرای که باشد استاده باشد و او را محکم کند  
عنان از در دیوار یا بگوید که در محاذی آن شخص باشد بر سر و پس انوکس عالی  
باز گردد و با وجود آنکه اینجا یک شخص مصوت و یک صوت پس بوده است آن عبارت  
و صحرای صد اگر در تصور دوم آن نیست که مگر خلق بسیار و آواز بسیار  
گشت صوت و صد از نمودهای پدید بود و و اجمع لرجع بصورت غنیه نقطه  
ایک بکن و انقص المشیده اسلکان من باجاک فیه سواک ام سمت خط  
غیر صد اک الصوت بنویسد که بجز از این اندرین صحرای که گشت یعنی غیر از  
متبعین تبیین درین صحرای وجود که گشت چون غیر حق وجود در نیست بگویم  
که این صوت و صد چیست یعنی حق است و غیر از هیچ نیست این صوت و صد



که درین صحنای وجودی نایب که عبارت از وجود ممکن است چیست پس آنرا چنانچه  
آن صدا و صوت تحقیق در وجود ندارد و از خودی پاد و دند و خود خلق و گزیه  
باشد آن صدا است که از صوت و نغمه قول کن که از حق بجهت ظهور اظہار کمال خود  
ظاهر گشته است و از اعیان ممکنه که عدم اضلاع اند منعکس شده و مرئی و بحقیقه عالم  
آن صدا عکس است **سطر عشق مرئوز دساز** عاشق کو که بشنود او  
نم عالم صدای نغمه است که شنیده بچشم صدای ساز را از او از جهان  
افتاد و خود صدای نگاه دارد از **چون از نایبهای پاد و دند** که در کمال است  
از هر طرف فرمود که **عرض نیست و بر در یک** بگو که بود یا خود کو بر  
از دستگیر که نایل که اسر مجرده از ماده مثل عقول و نفوس نیستند و بر سر این  
نفس در جوهر فرد است و باینکه من که اجسام اند و طایفه ایشان بر آنند  
که جوهر مجموع عرض مجعده اند و طایفه دیگر بر آنند که عرض داخل در حقیقه جوهر  
جسم اند و جوهر است که تمام ذات خود باشد و عرض آنکه باشد میگوید که عرض  
نفا است جوهر در یک غیر حکم انفس لا یسر زاین عرض نفا است و طایفه  
بشود و باینکه میگوید و جوهر از عرض که است قبول طایفه که جوهر را مجموع  
بشمه گفته اند داخل در حقیقه جوهر است و درین محل قول ایشان مخصوص  
که در این زمانه است که نمودی بود در صورت اصرح است و محققان این طایفه  
بیز برای آنکه بگوئی بود یا خود کو که بر سر و قدر که جوهر که تمام ذات خود در یک  
از عرض که نفا و عدم است باشد که جوهری که ترکیب یافته با وجود یافته است که بوده است  
در یک است و بر یکسان باشد که تحقیق بود این که نایل باشد چون بوده اند که جسم

آنست که این دانش که طول و عرض و عمق داشته باشد میگوید که **ز طول و**  
**عرض و عمق اجسام** وجودی چون پدید آمد از اعدام بهر آنکه در سلسله حقایق  
شیخ ناظم قدس سره میفرماید که چون وحدت تعین شد نقطه گشت و از سرعت انقضا  
تجد و تعینات متباینه اند خط صورت است و باز از تجد تعین خط جسم پدید است  
بنی و جسم بعد از نقطه است و از تجد تعین نقطه طول و از تجد تعین خط و بعد از تجد  
عرض و در جانشین عرض نموده می شود و از ترکیب طول و عرض و عمق صورت جسم پدید آید  
و زلنا که این بجا داشته باز بدینکه در وجود جسم متعین نیست بلکه اینها که ز طول  
عرض و عمق اجسام نیز اجسام که در وجود متعین می باشد از طول و عرض و عمق  
پدید آمده اند و از این سه عرض و امور اعتبار و سر عدم دارند و هر درون پدید آید  
از اعدام اعدام جمع عدم است یعنی وجودی که جسم از اعدام که طول و عرض و  
عمق چون ظاهر و پدید شد و سر عدم وجود می شود بهر جهت حقایق است و عدم  
وجود اصل نمیتواند بود چون کثرات ممکنات نبود و حده حقیقی اند و بود و سر حقیقی اند  
فرمود که **ازین جنس است اصل حقیق** جوهری بیاریان و فالزم یعنی  
اصل موجود جمیع عالم بحقیقت از جنس و قبیل این خودی پاد و دند که در کمال است  
صورت عکس آتی و عکس ظهوری و نه جاری از نوع سر این نقطه و می حال و صد و در  
جوهر از عرض نفا و ظهور اجسام از اعدام نه گانه جوهری بیاریان و فالزم یعنی ازین  
تشیلات چون معلوم نمودی که وجود خلق و کثرت نمود پاد و دند و نیز از حق وجودی  
نست ایان جوهر حقیقی و عدم موجود و غیر حق با و در تصدیق ناکم سرچ  
حق است و غیر حق عدم است لازم این ایان و تصدیق شود می باید که بتسویق



و هم و خیال از لایه درین بیان حقیقی پیدا می آید و بکلی است لازم می آید  
 باشد که در آن کوچه باز بماند و آنرا که باز کردی که نقش خود  
 بر تراش و او را باشد تا شود جلد جهان یک شش و چون این مقدار معلوم شد  
 که غیر حق هیچ موجود نیست فرمود که خوارق نیست بکسی حق و حق  
 گوی و کفرهای آنا الحق یعنی غیر از حق هستی و وجود بکس نیست و مستحق است  
 و وجود کثرت و کمالات همین بود پس از دست و اخفی که چنین است و غیر از این نیست  
 چون متعین به این خالق گشتی که خواستی که بگویی راست است زیرا که باعتبار قیود و اطلاق  
 غیره اعتباری در حقیقت و اگر آنا الحق گویی هم راست است چه در حقیقت مستغنی است  
 از اصل عارف به عبارت که غیر از آن حقیقت نماند و چون همه میدانند از این است و چون  
 کثرت و تعین نمود و می توانی فرمود که نموده مرا هستی جدا کن  
 نه بیکانه خود را است که بسی چون نوع غیره و بهر یک یکی و بهر یک  
 و نمود و می است که عارض هستی مطلق شده است و ترا محبوب از حق می آید از این تعین  
 که نمود و می است و حقیقتی ندارد از هستی که حق است جدا کن و دور ساز تا بر تو ظاهر  
 گردد که بیکانگی تو از حق بسیار بنموده و ده است پس برده خودی از میان برد  
 و خود را بشناس که غیر به حقیقت نداری و نه نفس الامر تو خود را بشناس و نه بیکانگی  
 و بیکانگی عارضی است و بشناس و وصول حق عبارت از رفع همین خود را بشناس  
 اطلاع و ادراک وصول نفس الامر است چون جواب سوال مطلق رسید فرمود  
**سوال** این سوال تحقیق آنست که در میان باطن و بیرون تفاوتی است که  
 که بطریق سبک کس قطع منازل مراحل نموده بمنزل توحید و وصول می باید میگویند که

و اصل حق شد و نموده فرمود که خوارق نیست بکسی حق و حق  
 گشت حاصل یعنی آنست که اگر مخلوق است و او اصل میگویند و سبک و سبک  
 سبک بچیز نوع و چگونه حاصل شد که مخلوق را وصال فانی میسر گشت و چون حقیقت  
 معلوم شد فرمود که جواب این جواب است که در وصال عبارت از چیست  
 و کیفیت وصول چیست و نموده فرمود که وصال حق در حقیقت عبارت از  
بیکانگی گشتن است یعنی وصال حقیقت عبارت از آنست که سالک را از تعین  
 وستی مجازی و پندار دنی که در رسوم مخلوق و خلق است جدا یا حاصل شود و تعین می  
 سالک که نسبت اعتبار خلق از حق بشیر بر نهی گردد و نیست شود و نموده فرمود که از خود  
 بیکانگی گشتن است یعنی وصال آنست که آنست که از خودی خود را بیکانگی  
 شوند و شبیه تعین سالک در تجلی اهدی نمودند و فرمود که یا رب یا رب یا رب یا رب  
یا رب یا رب یا رب یا رب هر که از او می بیکانگی شد به حجاب و بی بیکانگی  
 می باید تحقیق و تعین و است که آنچه شیخ درین ابیات بیان کرده اند اینست  
 که از خود بیکانگی می باید شد و در حقیقت جدا می باید گشت و نمود و موردی باید کرد این  
 می خواهد که بطریق سبک و روش را با طریقت باشد که در مشغول می باید شد تا به  
 فنا و نه الله و بقا و به الله و می و وصال حقیقی میسر گردد و آنکه شخصی خیال نموده که من  
 یستم و نه هستی منم بیکانگی است که این معنی فراموش اندام و منفصله افهام است و از آن  
 که عمل می خشنود و عمل در نمی یابند و بکشتن عمل با شکرین نمیشود و اگر غیر این  
 بودی ریاضات و مجاهدات و محال بود و نفس که انبیا و اولیا نموده اند همه ضایع و  
 فایده بودی و فایده شوا و کلمات باید که بگذرد و خود از خداست باید که مردا

مضد ۲



کرده اند پس درند در عالم زندگیا بگردند که مردن تو خود تمام است  
 حشر تو هم اندر این مقام است، چنانکه هر دو کوان بگیری که بیشتر از آن  
 بگیری، خانه شوازی بن خودی مبردی، تازه نه لایوت کردی که مرد  
 روی حال بگذار، تحقیق طلب خیال بگذار، چون حصول حقیقی عبارت از رفع  
 تبیین امکان است فرموده که، چون ممکن کرد امکانی بخت اند بجز وجهی که  
 چیزی مانده، یعنی ممکن در وقت سی و احوال وجود است باقی تبیین عدم که مانده  
 که در غیر امکان نیست بر صغیر وجود مطلق شسته است سرگاه که ممکن تبیین خود را  
 که کرد امکانی نیست نه و محو سازد بر این غیر از وجهی هیچ مانده چه امکان  
 میسر نموده باشد بود چون خودی وقت بود آنچه بود نمود، قصه ما و او  
 با او، یا تو باشی در میان ما او، ستمای فرود تو از قرآن، از قل  
 ثم دزیم قرآن، چون وجود عالم چنانچه ذکر رفت غایب می است فرموده که  
 وجود در دایم چون خیالت که در وقت عین زوال است یعنی چون  
 و حجت که بصورت عالم محلی و ظاهریست و غیر حق دایم عدم است پس آینه وجود  
 عالم که میگویند نموده باشد بود باشد صورت خیال که حقیقی نه از شیخ محی الدین  
 قدس سره در بعضی مکتوبات که و اذا کان الامر علی ترزاه عالم امکان خیال  
 و کل مانده که ماقول فیہ لیس انی جمیع العالم خیال فی الوجود ای الوجود و الوجود  
 که خیال فی خیال و الوجود الحق ان الله قدس، دو عالم یار و غیر او خیالت  
 شوازیان که در خیالات که در وقت عین زوال است، یعنی عالم در وقت  
 تباه چون تبیین موجود و بنده است وجود حق است که بصورت عالم نموده است آینه عین

حق

انفرد

انفراد از وجود و حقی وجود عالم دایما زوال و عدم باشد و کسلی و حجت بصورت  
 ممکن نه در دو جهت تبیین حاصل میشود و ممکن از امکانی عدم خلاص می باشد زیرا  
 که دایما هست و نیست و حقیقتی نمی تواند بود، نیستی نیستی نیست  
 نیستی است و اگر چه نیست، سوزنا شامش به حق را دان، حق را کل  
 علیهمان، چون اطلاق مخلوق بر شایا، اعتبار تبیین شخص عدم است فرموده که  
 از مخلوق است انکو کون و حقی، گوید این سخن امر د کامل، یعنی چون مخلوق خلق  
 عبارت از تبیین شخص است و الوجود در مرتبه است و حجت مادام که این  
 شخصی مرتفع نمیکرد و حصول حاصل نموده در حال چنانچه فرمود عبارت از رفع حصول  
 پس آینه و اصل مخلوق باشد و اثری از مخلوق نه است و اصل نخواهد بود  
 و این سخن که مخلوق اصل است فرد دانی کامل هرگز نگویید و اصل حق حقیقه  
 غیر حق نیست، بر اصل ادبی که می توان برد، با تازه مانده است، و  
 که بالمانده خود و اصل خود است چون غیر حق حقیقت عدم است فرموده که، عدم  
 راه یا بد اندر این باب، چه نسبت فکر ابر یا باب، چون ممکنات قطع نظر  
 تبیین و حیرتشان نموده است عدم اند و سلوک و حصول و جدا ان لازم وجود است  
 میفرماید که مخلوق ممکن که نظر بذات خود عدم است پس با حصول سلوک که راه  
 در جلوه عدم متحد با وجود کرده و نسبت میان هر دو که مانده ادراک میسر بود  
 و فکر با وجود که نه و ظلمت یارب ارباب که لطیف نور مطلق است چه نسبت است  
 تا عارف و اصل می کرد شبیه عدم با خاک از جهت ظلمت که مانده است نه انکه خاک بود  
 و این مثل است که میان دوشی که هیچ وجه نسبت نمی بیند این مثل میگویند چنانکه



بزرگوار است نسبت به نیست عدم را بطریق اولی که باشد فلهذا فرمود که **عدم محذور**  
 که با حق و اصل آید **و** در سیر و سوک حاصل آید، یعنی عدم که نسبت محض است  
 به حق چون اصل شود و از عدم سیر و سوک که تابع وجود و حیات و علم است چگونه  
 حاصل آید و چگونه کسی را در این منبر شبیه و تردیدی باشد که محتاج سوال شود  
 که از حقیقه حال آنکه باشد چنانچه فرمود که **اگر جات شود برین منبر**  
**بگویم در زمان استغفار** یعنی اگر جان از این منبر که غیر حق عدم است و نبود  
 بود دست وصول و سیر و سوک که تابع وجود و حیات و علم و نسبت است که شود  
 و بداند که از این اعتقاد که مخلوق اصل شود در سیر و زمان با نزد و تعلل  
 استغفار است بگویم و طلب منفردت چو این منبر سودا و الظن باین است چو این  
 تابع وجود است فرمود که **تو معدوم و عدم هسته ساکن** **بوجهی که**  
**معدوم ممکن**، یعنی تو که ممکن نظر بادات خود کرده معدوم و عدم هسته  
 ساکن است زیرا که حرکت بهر نوع که واقع باشد تابع وجود است و سیر و سوک  
 که رفتن بمنوی است بجنب حق مطلق و رسیدن به اجب که وصول است که معدوم  
 ممکن حاصل شود که گویند ذات است قطع نظر از حسی وجود و چو این  
 می نمود و وجود و تو و جمیع ممکنات مدوقی که مست نیست و واجب ممکن  
 و ممکن واجب می شود و چون میخواهد که معدوم و موجودات ممکنه بهر تبه تحقیق  
 و تعیین باشد فرمود که **ندارد هیچ جوهر یا عرض مطلق** **عوض وجود**  
 چو لایقی ز این **یعنی عالم جوهر و اراضی اند و جوهر یا بقوم بذات است**  
 و عرض لا بقوم بذاته و جوهر که متصل در وجود است تا عرض تحقق در عرض و

ندارد

ندارد زیرا که اگر جوهر بسیط اند تا زمانی که متبدل نباشد اراضی و شخصیات متبدلند  
 در عین نمی آیند و اگر جوهر مرکب چنانچه اند متبرک و متحقق از اراضی اند و عرض  
 متحقق جوهر و است حکم لایقی ز این عدم است و در خط و سیر و ساقی و متبدل است  
 پس عرض که جوهر با و متحقق میگردد چو این در زمان با نمی آیند و سیر و ساقی  
 و متبدل است با باشد غیر از عدم محض و متحقق وجود چگونه بعد تم تواند بود چو این  
 وجود ممکنات می نماید و متحقق اجسام در وجود بسبب آنکه محسوس کو این اند زیاده است  
 بنده بر معدومیتش نموده میفرماید که **حکمی که درین فن گرد تصنیف بطول**  
**عوض و تحقیر که در تعریف** **بدانکه حکم تعریف جسم طبعی چنین کرده اند که جوهر**  
**که در وی امکان فرض ایجاب دهنده که طول و عرض و عمق بطریق تقاطع برز و ایاد با**  
**باشند فلهذا فرمود که حکمی که درین فن طبیعت که بحث از اجسام طبیعتی نماید تصنیف**  
**کرده است تعریف جسم بطول و عرض و عمق نموده است و این ایاد و عرض و عمق را**  
**و ترکیب و متحقق وجود از اعدام چنانچه گذشت مجرد و عدم است و متحقق و حقیقی ندارد**  
**این همه نمودار و دلایل حدیه و وجود ممکنات است چو این حکم جسم مرکب از بیوا و صورت**  
**فرمود که** **میو ما جدت و معدوم مطلق** **که میگردد بدو صورت**  
**بدانکه حکم تقسیم جوهر که ز ذاتش معرفت ممکن موجود لایق موضوعات چنین فرموده اند**  
**که جوهر یا محلی جوهر دیگر است با حال است اگر محلی است میو ما است اگر حال است صورت**  
**و اگر مرکب از هر دو است جسم است میو ما بد که میو ما جدت جوهر معدوم مطلق یعنی میو ما**  
**بی صورت وجود آنکه شان از اعدام ذال است غیر معدوم مطلق نیست زیرا که در**  
**صورت چنانچه منتهی است منفک نمیتواند بود و صورت میو ما متحقق میگردد و لازم**  
**مستقل**



او نشدند که تحقق حال آنها بجل است و خبری که بعد از تحقق کرد و حال او چه باشد  
 قیاس فاکه این جواب که اصل اجسام اند حقیقه ایشان نیست که شیشه ای جام  
 که ترکیب از شیشه باشد چگونه خواهد بود چون صورت منک از میول نتوان  
 بود فرمود که متن صورت میول در قدم نیست میول نیز با او حرام  
نست بداند که کل برهان عقلی ثابت کرده اند که صورت از میول اصلا  
 منک نیست و میول نیز از صورت منک نیست فلذا میفرماید که صورت میول  
 در قدم نیست پس این میول نیز با صورت وجودی نباشد لفظ در قدم نیست  
 اشارت بمقتضی حکما است که میول و صورت را قدم گفته اند چون میول با صورت  
 عدم است و صورت با میول نیز عدم است فرمود که شده جام عالم  
 و معدوم که خود معدوم از این نیست معلوم یعنی اجسام عالم نزدیک  
 مرکب از میول و صورت است و این بدو یکی یک در قدم معدوم اند پس مجموع  
 عالم از این دو معدوم موجود گشته باشند چاره میول و صورت خود معدوم  
 خبر معلوم نیست که چه خبرند و حال آنکه از معدوم موجود شدن چیزی محال است  
 که جسم مرکب از میول و صورت است و تحقق جسمه با این دانه است که طول و عرض  
 عمق است و چنانچه فرمود از میول و صورت خود معدوم معلوم نیست و طول  
 عرض و عمق که در هر جسم با خود است و عرض و عمق را اعتبار بر شیشه وجود  
 اجسام بر کیفیت که فرض فانی خواهد مرکب از میول و صورت و خواه از طول و عرض  
 و عمق و خواه از مجموع از عدم حاصل شده باشد و حصول وجود از عدم محال است  
 و بنابرین ممکن است که شش نظم تدیس در ساد حق البین میفرماید که جسم و

چون ملزم از جانب نیست

از جوهر و این یکی از امور اعتباری اند که حقیقه وجود خارج ندارند  
 که این بقیه بحسب الظاهر واقعی از اجاده لم تجده باشد صورت و حد  
 جهان مثال نقطه است نشسته خیال نقطه است نشسته درخت و منش  
 از دور صورت با ساخت باز چون ابر بحسب کشت که شکل جوج اعظم  
 کشت عکس چون دم در دم شد نقش خورده بر عالم شد نقطه دور  
 دایره است و اگر وحدت ذات را چو عکس و صورت نیست هیچ اندرین میان  
 جوقی باوقی صفت که بمن احتی چون مقرر داشت که وجود ممکن نبود  
 بی بودست و تحقق ندارد اشارت با صفت کلمات نموده میفرماید که  
پس با صفت الی کم و پیش نه موجود نه معدوم است خویش بی نظر  
 با صفت و حقیقه خود کن که بی کم و زیاده این صفت نوزده دانه نه موجود  
 نه معدوم چرا که اگر نفس الامر موجود بودی معدوم نشدی و اگر نفس خود معدوم  
 بودی موجود گشتی اندامیات متعنه زیرا که قبضه قبضی لازم می آید پس معلوم  
 شد که ممکن است اعتباری که عقل از ادراک وجود و عدم بهم ترکیب میکند  
 بحقیقه وجودی ندارد و وجود را با واجب و عدم را با متعنه است و اجتماع  
 صندین محالست چون ممکن با انضمام وجود معدوم است فرمود که نظر  
کن در حقیقت سوی امکان که او پس کسی بدین نقصان یعنی نه  
 اعتبار یکسانی و نظر بحقیقه نه بطریق مجاز و سرسری امکان ممکن ناکه  
 امکان است و انضمام وجود با وی منتهی نیست زیرا که معدوم است و نقصان  
 زیاده از شیشه نیست و کمال ممکن امکان بواسطه تجلی ظهور وجود واجب است











برون آید و از جهت آنکه حرارت و سحر بطرف بالا کشیده و آب و خاک که بنسبت  
 میرانند نبات در میان آنهاست چون کیفیت ظهور و غیبه هوا به ثلثه بتفصیل  
 ذکر شده است بجز آنکه نبات چون گل بنده است که حیوان شود فرمود که  
 غذای جانور گردد و از تبدیل خوردن انسان و باید باز تحویل چون غرض از ایجاد  
 عالم باز معرفت و معرفت نام جو از نشاء انسان حاصل نیست پس برآینه است  
 در ضد آن خواهد بود که از مرتبه که دارد تر از نموده نشاء انسان در یک  
 غرض ایجاد حاصل کند و چون تنه بر مقتضای حکم با نفع آتی هر یکی است  
 غذای جانور گردد و از تبدیل یعنی نبات بسبب آنکه تا تبدیل از بنده حیوان تا  
 غذای جانور که حیوانانند شود باز حیوان را انسان بخورد و آن حیوان را انسان  
 تحویل باید و از حیوانان به انسان تر تا نفع جو غرض است که انسان ظهور شود  
 فرمود که نموده میقتضی کرد در طوار و از انسان شود پدید آید اگر بار  
 یعنی چون حیوان در آن تحویل یافت و جزو بدن است که در اوج مردون  
 صورت نطفی پیدا کند و چنانچه سابقا بیان کرده شد در طوار غلظتی مضطرب بود  
 و از نطفه که در طوار است صورت انسان در بار پدید آید و نطفی محب تحویل  
 بر انسان شده بود و بار دیگر بطریق نطفه و سیر در طوار این کار شود و چنانچه  
 صورت انسان پدید آید اگر آینه قابلیت قبول نفس ناطقه که روح اضیاء است  
 در ظاهر شود و نطفه آفرمود که چون نفس که با درین آینه یکی جسم لطیف  
روشن آید یعنی بعد از کمال اعتدال روح حیوان در صورت انسان و سیر  
 چون نفس که با که نفس ناطقه مراد است در آن آینه که در آینه یکی جسم

روشن آید یعنی صورت انسان که از نطفه حاصل گشت بعد از نور نور خورشید نفس  
 ناطقه که روح اضیاء و نطفه فیض روح است یکی جسم لطیف روشن با علوم  
 و معارف پدید آید چون از زمان تولد تا آخر عمر دنیوی حالات واقع است  
 بر آن فرموده فرمود که شود طفل و جوان و کمال و کم بر بداند عقل و رای و  
 علم و تدبیر یعنی آن صورت است چون از مادر متولد شد چنانکه طفل است و نیز  
 نیک و بد اعمال و اقوال ندارد و بعد از طفولت جوان و تدبیر گردد و چون کمال  
 برسد کمال شود و از سنین که تجاوز نماید و بازل عمر کم پرو عرق که در زمان  
 تدبیر تا آخر عمر علم و رای و عقل و تدبیر با موز و بداند و انواع صفات کمال  
 بطوریکه چون عاقبت کمال حاصل است فرمود که رسد آنکه اهل حضرت  
رود پاک پاک پاک پاک یعنی بعد از آنکه این مراتب و صفات کمال یافته  
 حضرت که معنی الوهیه موجب لا رطب ولا یابس الله گشت پس اهل در در حال  
 شایسته بگویند یعنی مدت عمر صورتی آفر شود پس حکم کاید اتم نمودن رود پاک پاک  
 پاک پاک یعنی پاک که روح قدسی اضافی است قطع تعلقی نموده رجوع بمبدأ اصل  
 خود که پاک و مقدس از کدورات تعلقی است نماید و غیض هر یک از خاک و غیر خاک اصل  
 و مرکز خود روند چون غرض از این تمثيل بیان ظهور و حده بود بصورت کثرات جمیع  
 اجزای عالم در طبیعت آن میفرماید که بهر اجزای عالم چون باشد که قطره  
 در بای حیات باشد یعنی چنانچه آن نبات از قطره باران حاصل شده بود جمیع اجزای  
 عالم آنند آنست که در اصل قطره در بای حیات یعنی مجموع اجزای عالم که قطره  
 از در بای حیات و حده حقیقی اند قطره بجهت آن میفرماید که همه موجودات یکند



که عبارت از ظهور فی است بصورت موجودات عینیه حاصل شده اند و الا از وجه دیگر  
 هر یک از اجزای موجودات عالم قطره اند از بحر تو حید زیرا که هر یکی منظره ای  
 از اسرار آئینه اند و آن یک تجلی در سر فردی اعتبار اختلاف خصوصیات است  
 نوع نموده است چون مبداء و قه های کثرت وحدت فرمود که زمان  
 چون بگذرد روی شود باز همه انجام این بحر آغاز یعنی چون اجزای  
 عالم زمان ظهور بگذرد و انقضا باید شود باز یعنی باز دیگر همه انجام ایشان  
 بحر آغاز یعنی چون بستی بستی آمده بودند باز استی بستی روند بکلی  
 المبدء و المیت اخو و معاد اخو عالم مانند آغاز مبدء او گردید یعنی همه باز  
 گشت و جدت حقیقی که مبدء او بود باشد که منه مبدء او الیه بود کثرت نفسی  
 برای آن بد تا وحدت از اش د بیدار کرد نظر تو کثرت آید وحد  
 بود آن و با طوار چون معاد و باز گشت همه مبدء او اصلی ایشان خواهد بود  
 فرمود که رو در یک از ایشان سوی مرکز که گذارد طبیعت حوی مرکز  
 مرکز مبدء او است که محل اصلی همه است نیز هر یکی از اجزای عالم بعد از انقضا  
 مدت ظهور سوی مرکز مبدء او اصلی روند زیرا که طبیعت الهی حوی مرکز میکند  
 و مرکز تعینات عالم چون عدم است آیه حکم کل شیء بالک رجوع ببدء مصلی  
 خواهند نمود و سر چند که سنگ و کلوخ را برود بر هوا اندازی و طبع جوی  
 مرکز میکند آیه باز بر زمین خواهد آمد چون جو در کثرات قطرات مستغاث بحر  
 وحدت فرمود که چو در بابت وحده یک رفون که در خردن را این  
 موج بخون یعنی وحده مانند دریا است یا میان یک رفون است اعتبار

فان موجودات خیا که علی الدوام نسبت جمیع عالم سر غرض اعتبار انقضا و تجدید  
 تعینات واقع است نسبت مبدء با اعتبار زوال انتقال مشا به کثرت و خیر  
 نرا از موج بخون یعنی از این بای رفون وحده نرا از ان موج بخون بیا آید  
 و قوی نشیند نشیند در غایت فزینست و مشا به فرموده است که کثرت است وحده  
 مانند موج داشته است نسبت بحر و چنانکه امواج وجود اعتباری بشیخ از کثرت  
 مکنات نیز خصل است دیگر چنانکه امواج سر ساعه منقص و متجدد کثرت موجودات نیز  
 بقیعنه مین حکم دارند و نسبت امواج که تعینات کثرات بخونا از انچه فرموده  
 مانند دیوانه بسات و نوازند از دوحه و سکنت ایشان با اعتبار است و عقل  
 نیز دارند که عذقه بستی خود را بدینند چون نمودار سران وحده در مرتبه است  
 امکانی غیر از قطره است که تمثیل کرده است فرمود که بکر قطره باران و دریا  
چگونه با وجود شکل و اسما یعنی نظر کن و بین که قطره باران از دریا حاصل  
 چگونه و چگونه جدید شکل و اسما غیر از امواج دریا است میر یافت و بچندین صورت  
 مختلف آید و در جواهر خاص نمود و با سائر کثرات سمر کثرت چنانکه تفصیل آن  
 میسر آید که بکند بر و باران هم و کل نبات و جانور که کل یعنی  
 اول که از دریا ظاهر بشیخ باری میگردد چون بطبقه زهرری رسید و مجمع بر آب  
 چون متعاطر گشت با آن خوانند چون زمین رسید نام شد چون خاک انچه شد  
 کل اسم نهادند چون صورت ترکیب یافته از زمین آید مسمی نبات گشت و چون  
 جانور آید تسیمه بخوانند چون کولان شد نطفه گشت و با علقه شد  
 و دیگر مضغه گشت و در رحم صورت انسان پیدا کرده متولد گشت و آن کولان



یعنی کامل خلقه چون کجاست که به شکل اسباب آمده است فرمود که  
همه بقطره بود آخر در اول که در این همه شبها مثل یعنی این همه که  
 شد از بخارها آن که در آخر نظاره کن که در اول حال بقطره بود که  
 به حال از صورتها و قبول صورت دیگر که بعد بگویند اندازان قطره این  
 شبها ذکر کرده مثل مضمون شکل گشته است آن کجاست بیاس جمع ظهور نمود  
 و در جاف در بعضی و بعضی علیحده جلوه کری داده است چون سیر وجود مطلق  
 در مراتب ظهورات مثل سیران قطره است در منازل نظرات سیر در لطیفین  
 نموده فرمود که جهان عقل نفس و روح و اجرام چو آن قطره در آن  
 انجم یعنی همان عالم است از ابتدای مراتب موجودات از عقل کل و شکل  
 و روح افلاک اجرام از سبب و مرکبات اجرام جمع جرم است و جرم جبردا  
 میگویند در مثل انداز قطره در آن که ذکر کرده شد در ابتدا و انتها نیز چنانچه  
 در ابتدا آقطره از دریا حاصل شد و به شکل و سیر مختلفه شکل و سیر گشت  
 تا آخر صورت انسان را برآورد و پنجم اصل او را از هم فرو ریخت و در آب سرش را  
 لطیف و کشیده بر کرد و اصل خود پیوسته در مرتب ظهور و حده نقش کرده  
 در ابتدا از دریا و حده حقیقی عقل که مبتدا به قطره است ظهور یافت و در مرتب  
 نیست و کثرات امکانیه عالم سیر نمود و به شکل مختلفه غیر تناسیه سبب  
 مرکبات شکل گشت و با سیر به ندرت سیر شد و در انتها چون ظهور یافت  
 غیرت انی تجلی حاجی و نیست و میسر که را خود تسلط و نیست کرد اند و چنانچه بنا  
 بر حکم باله عمده را از بطون بطور آورده بود باز همه را از بطون بطون جمع

رجوع

رجوع بر کرد و میسر اصل نمایند فتنه افرومود که اصل چون در سیر در روح و جسم  
شود سیر در سیر که بداند ظهور کامل سیر و ذات باطن و اخفی نظیر ظاهر  
 میگرداند اما اظهار بجهت آنکه اقام که حق بصورت ظاهر امکانیه ظهور نموده بداند  
 ظاهر نشود چه با حقوق و مرزوق و معزوم و معذور و مقهور باشد فانی مرزوق و معزوم  
 و غفار و قهار را ظهور نیست و بجهت اسباب و تعلیه بر این قیاس اما اخفا سبب آنکه تا  
 که سیر با کل محدود فانی میگرد و نیست نشود ذات حق در حجب اسباب و صفاتی که  
 و حده اطلاق حقیقی ظاهر نمیکرد و آن اظهار میسر با کمال حق است اخفا با غم و  
 که عبارت از ارفع تعین است و چنانکه اظهار تعینات قطعه تعجیلات اسباب الهیه  
 اند به سیر فانی و پاری و مضمون موجوده اخفا و زوال تعینات نیز تعجیلات اسباب  
 به نحو احد و فرد و قهار و معبد و محبت و حاجی و معنی و ماقول که این هر دو معنی متخالف  
 بطور نمی یابند و معرفت نام که عرض ایجاد عالم است محصول حصول میگرد و چه  
 اظهار ظاهر نباشد کمال اسباب چنانچه اشارت رفت مخفی اند و اگر اخفا و اقام  
 منظر نباشد کمال توحید ذات که یکا کلی مطلق است نه شده و حکم حاجیت  
 آن اعرف و پیشده اند کمال اسباب و بموجب مل الملک الملک الیوم مخفی اند  
 کمال ذات خلاف قضای ذمه است پس برآینه این هر دو سیر در عالم الدوام باید  
 که ظهور به معرفت حقیقی حاصل شود و اطلاع بر این هر دو سیر که ایما بر آنست  
 غیرت انی که اصل میسر نمیکرد و فتنه اعرف حقیقی بخیرات کمال نیست پس اله  
 آنچه در قیامت کبری میعود است که جمیع موجودات محدود فانی گردند و ای که دایما  
 بخیرات از انحصار است نه مثل قطب افراد که در هر دور و زمان باشد چنان

اصول و اسباب و سیر



باشد که درین شاخصی شده آن سخن فایده و قیامت ایشان هم اینجا عالم  
 گشته باشد تا در عالم برسطه حصول معرفت که سبب تمام عالم است و این را  
 و باید دانست که تا زمانه که در آن اختیار کرد سبب ارتقاء حجت طایفه و نورانیت  
 حاصل نشود تا به این حال که کمال تجدید عین است و نیز نیست بلکه نیست  
 باشد و کمال که کجاست در مقام عبور نموده بر تبه کشف اسرار و تعین سبب  
 و هر اوقات در روشن گشته میفرماید که اجل چون در هر درخت و انجم  
 انجم جمع انجم است و انجم ستاره است یعنی حکم کل شیئی با کمال جل در درخت و  
 انجم در درخت و درخت نمودنی ایشان نیست باشد و کمال مقتضی گردد نمودنی  
 که درستی کم یعنی جمیع مسمیهای بجز عالم که نمودن با بود و درستی  
 کم کردند و بعد به اصل خود رجوع نمایند و غیر از حق نماند و چون جزو انجم است  
 و کثرات حقیقه تجلیات زنا است فرمود که و چون برزخ گردد جهان  
تقین گردد که آن لم تعزل الی طمس در لغت محو شدن است و در اصطلاح  
 نیست کشتن رسوم و آثار و صفات سالک است و نور الانوار نیز چون در یکی  
 و حده حقیقی تجلی اسم النهار و الامر متجلی و متوج شمس طمس و نابود و محو گردد  
 و تقین و یقین شود که آنچه حضرت حق در پیش صیوة دنیا فرموده است که آن  
 لم تقین بالاسمی یعنی نداری که در روز نبوده است بآن واقع بوده است و هیچ  
 شبیه و شبهه در آن نیست چون فنا و موت عبارت از رفع تقین است فرمود که  
حیال از پیش بر خیزد و یکبار مانند غیر حق در دیار یعنی تجلی ذات حق  
 که مقتضی از انظار مستسی وجود لکن مطلقه حقیقه خیال و نمودنی بود

مرتفع

مرتفع و محو گردد و یکبار بر خیزد و نابود شود و حکم کل غیر عین فانی بقی  
 وجه یک ذوالجلال و الاکرام غیر حق در دیار و سرای وجود و یار نماند یعنی هیچ  
 نماند و مستی حقیقی بر جراته اطلاق ظهور نماید و باین کثرات و تعین بر طرف  
 شود چون سبب استی مجازی سالک با کمال نیست شده فرمود که ترا فریاد  
شود آن لحظه حاصل شوی تو با توبه با دوستی حاصل یعنی چون تعین  
 و هم فریاد که موسم غیرت بود با کمال بر جاست ترا قربت حاصل حقیقی آنرا و آن  
 لحظه حاصل شود و معلوم گردد که بعد و دوری که می نمود سبب تقین و محو بوده است  
 و توبه توبه با دوستی حاصل شوی چه توبی که موسم دو با بود چون نماند تو  
 نه حیث الحقیقه او با و اطلاع بر این سبب معبر بود و حالت و الا فرای حقیقی  
 نبوده است طن برده بدم بخود که خرم بودم خبر جلد تو بودم و میدادم  
 نقاب بیا که بر رفت شود پیدا که ما با شمایم و از حسن اتفاقات  
 یکی آنست که در ایام خلوت که نیست از بین دهم و کتبه شرح گلشن بهین محل  
 رسیده بود بعد از او را صبح و وظیفه اوقات اقب بودم در مراجعه سراج  
 دست داد در واقع دیدم که شخصی بر در خلوت آمد و بسم الله گفت چون  
 کردم دیدم که شخصی همیشه زانرا در آمد و ماراد بر نعل گرفت و بجانب سجده  
 کرد و مرا بالای برد و عالم تمام روشن و نورانی بود ناگاه آن شخص غایب شد  
 دیدم که تقین و مستی این فقیر و از آن جمیع عالم محو و نیست گشت و مجموع عالم  
 نور واحد شد دیدم که آن نور نیم و مطلق و معرا از همه تعین و قیودم و غیر از  
 هیچ دیگر نیست و بعد از آن حال از آدم چون فیض مجدد بود که در محل نیست

واقع



از عالم غیب روی نموده بود تینا بستنها ذکر کرده شد شیخ داود قصیر قیس  
 سره در مقدمه شرح قصص در فصل حادی عشر آورده است که واکان کن لم یکن  
 هذا المذهب فی العارفین علما واول الصلین حالا و لغز و فی بقولهم لصیقه العارف  
 بزه الحاله نم انما یثب و فی صنف انما یثب بالانیا و عظیم اسلام اعاد با الله  
 و من انحل صیقه بنور الایمان و تنور و تبه بطول شمس العیان بجه اعیان العالم الایا  
 متبذله و تینا آتینا که دل تعالی بکم فی لیس من خلق صید و چون و کسان  
 از ارتفاع تینا و می است فرمود که **وصال** انجا که رفع خیالت  
 خیال از پیش رخیز و **وصالت** یعنی پیش اهل توحید که قابل رانند که غیر حق  
 موجودی نیست وصال حق عبارت از آنست که تعین که سویم غیره بود و فی نفس الامر  
 خیال و نمود با بودست و حقیقی ندارد در تنوع کرد و محدودیت شود و فنا شد  
 ازین ارتفاع تعین است خیال از پیش رخیز و **وصالت** یعنی چون تعین که خیال  
 دوم است از پیش نظر بر فاست و محو کشت و **وصالت** و **وصال** این بر جان  
 تعین است که آنکه مکن و اصل واجب کشته است مکن خود کجاست تا حکم بفران و **وصال**  
 او کنند چون مکن قطع نظر از خیالی وجود و اصل است که معدوم است فرمود که  
 گو مکن از حد خویش بگذشت نه او و همیشه دهنه و **وصالت** است **اشارت**  
 و مر است که چون مکن تجلی وجود واجب بودست چگونه عدم باشد میفرماید که  
 مکن از حد خویش بگذشت یعنی ازین مکن سبب ظهور وجود واجب بصورت  
 او و چو هست با غیر دارد که مکن از حد خویش که غلبه است که شده است زیرا  
 که چنانچه وجود واجب را ذات است و تینا و تبدیل هیچ وجه بجز تعین

اورانیت که و هو آلان علی بیکه کالی مکان نیز که اعتباری است مکن را ایام  
 ذات است و مرکز مکن واجب نمیشود و چنانچه بود و یا بر حد تبه خود هست نیز  
 واجب مرکز مکن میگردد و چنانکه است و یا بر وجود و حده حقیقی بنا است  
 یا تینا و تبدیل چون تینا نیستی و نیست شدن استی از می لان عقیده است فرمود که  
 مرا نمود در محله کشت فایق **مکود** مکن بود قبل حقایق **یعنی** مرکز که از تعین  
 و خیال که شد و در محله و حقایق امور فایق و سابق بر با عقول ضعیفه که ادراک  
 اشیا که می نمیشوند که داده این سخن که مکن واجب میگردد مرکز نمی شاید که بگوید  
 که قبل حقایق لازم می آید و قبل حقایق محال است **مکینیت** از مکنی نهانست  
 نشود بی غلاف و شبهه و مشک مرکز او واجب الوجود شد **منبع** منض  
 فضل وجود شد **واجب** آنکه نمیشود مکن **کر** در ذات که بود مکن زیرا که  
 قبل حقایق است محال **عاش** پس از از در تعالی خود گرفتگی که بی کیفیت  
 متعین که شود حقیقه ذات **صفت** ذات هم میگردد **مع** مستی عدم میگردد  
 چون نشأت ظهورات مبداء و معاد و معادرات بسیار است فرمود که  
نرا این داری خواه در پیش برو اندر خود را بنیدیش **چون** حقایق  
 اندر تقاضای تضاد یکجای میشوند و در ذرات انسانی نهایت ظهور است  
 یکت و اقلانات ذات واقع شده است **سبب** این جامعیه است که اطلاق  
 بر حد تبه مکن و تینا و حده ذات اطلاق مخصوص است و نشأت  
 و ظهورات مبداء و معاد و معادرات او پانزده نیست فلند فرمود که نرا این  
 داری خواه در پیش نرا از کثره مراد است نیز نشأت بسیار و ظهورات



ترا که انسان و متصرف بر بندایش است و نشأت صورتی و چه معنوی و از  
 کل واحد و نشأت مبدء الیه چنانکه بعضی از انرا به چند محل که در هر دو شود  
 و نشأت مبدء الیه که مخصوص دنیا است و نشأت مبدء الیه که متعلق بقیامت است  
 و اطلاع بر جمیع نشأت خود که کاملی که از خودی غنا و موجود قضا باشد  
 گشته باشد میگردد و ذلک بفضل الهیه و توفیق الهیه و توفیق الهیه از انسان  
 خواهد بخت آن فرموده که نشأت بسیار دارد و کسی که چیزی بسیار داشته باشد  
 مرآتیه خواهد است بر و آمده خود را بنده پیش یعنی تفکر و نه نشأت مبدء الیه  
 خود که آمد اشاره بآنست و نشأت مبدء الیه که شده تپه بر آنست و غافل  
 از خود مشغول تر که ای بسیار در پیش است و تو نهانه این نشأت مبدء الیه  
 که صدای غنا و چنانکه معموری اینا بر انسانست معموری آخرت نیز با و خواهد  
 بود و بر هر دو اتفاق وجود است و انسانست بلکه به آنست و نشأت مبدء الیه  
 و نشأت انسان نام بیان نفوذ و موقوف است فرموده که **و بخت خود را**  
**نشأت انسان** بگویم یک یک به او نهان یعنی در بخت سوال و جواب  
 خود و کل که بعد از دو سوال دیگر آیه نشأت انسان را یک یک بگویم و بیان غنا  
 به او نهان به اشاره به نشأت صورتی است و نهان اشاره به نشأت معنوی  
 به مبدء الیه و اخروی چنانکه در بخت خود و کل تفصیل خواهد فرمود و بعضی نهان  
 چنان بگویم که یک یک به او نهان و آنرا بیان چنین باشد که در  
 بخت خود و کل نشأت انسان را ظاهر بگویم نه آنکه نهان در برابر و بر مبدء الیه  
 سابق این تفسیر را بطریقی که آمد که منزه بخت خود و کل نشأت انسان

به مبدء الیه و مبدء الیه  
 که در تفسیر باشد

باشد

باشد که بخت خودی و کل نشأت انسان را بر که بود نیز بهر استماع می آید و  
 و شارحان دیگر تصحیح چنین نموده اند که همه جز و کل از نشأت انسان نمی آید  
 بنده مانی است اگر چه در لفظ اختلاف است و بهر دو نوع تردد و خط و شبهه  
 که در این جواب سوال متوجه رسید و بیان نشأت نفوذ و متوجه شد به باشد که  
 خواهد فرمود و دل قرار بر هیچ کدام نمیکند و آنست که شرح کلش اینست که  
 توجه نمودم که بالاسم و اعلام ربانیه شاید که معنی بر از ناظم باشد بخاطر فرموده  
 از باطن خود او از باطن غیبی شنیدم که این اشارت بحجاب است که  
 به خود است که او از کل نفوذ است چون نگاه کرده تحقیق گشت که چنانست  
 چه این بخت مستور میفرماید که الله اعلم که بتوفیق الهی بر ادب شیخ ناظم قدس سره  
 از خط صحنه خدایه نماید و البته که محبای برادران طریقی چنانکه در مقدمه  
 ذکر کرده است ازین تفسیر التماس می نمودند که تشریح بر تفسیر کلش می باید و  
 چون خود قابلیت این معنی بگویم درین باب تردد بودم و اقدام بر این عمل  
 نمی نمودم چون الحاح ایشان باده بر پیش ساکت می گشت که من نمی دانم  
 بران نیست منرا استخاره می باید کرد و در باطن خود تحقیق نیست کردم که اگر بتوان  
 شرح کلش مشغول شوم چون باشد و با آن روش گفتیم که چه نیست دارم نهان  
 که شاید به خاطر نفسانی در آن دخل سازد که و ما اسئلک قبلک من رسول ولا  
 نبی الا انی تمی الی الله فی آئینه کیف که اولیاد آن روش استی که کرده  
 نفوذ بیک آمد و گفت که توبه کردم و در واقع منم که است و بندای عبادت  
 علا کرد است و بر آورده و بنده ساخته و خود بر زمین سجده است و بر سر بر آورده

**واقع**  
 در روش که در باب تفسیر شرح مسطور  
 روی داده







مختلف باشند در الوان اشکال و صفات و ترکی که ناظر در این جابجاست از نور را  
 مختلف می بینند و در هر یکی بر یکی صورت و وضعی مشاهده می نماید و حال آنکه  
 بحقیقت در این یکی بر هر یک نیست ، اتفاق در برابر آن یکپاره ناخته پس  
 بزرگ بر یکی تاب عیان انداخته ، چنانکه نور است لیکن رنگی مختلف چنانکه  
 در میان این آن انداخته ، و اگر آنگونه از غایت صفا واقع شود سر آن نور  
 بر صفای خود بنماید غنچه افرومود که خوشی را ظهوری در عدم شد یعنی چو  
 هستی و وجود مطلق را ظهور در عدم شد یعنی چو نیستی و وجود مطلق را ظهور در عدم  
 شد که اعیان گفته بانه اندیشه و استعدادات آن اعیان مختلف اند لاجرم از این  
 قریب بعد و پیش و کم شد یعنی از آن تفاوت استعدادات آن عدم که اعیان است  
 قریب بعد و پیش و کم باز دید گشت زیرا که صفای فطری هر کدام که بیشتر بوده  
 باشد ظهور حق در صورت ایشان آتم و اکمل است پس قریب باشد و بیشتر باشد  
 و هر کدام که کم است و صفای فطری کمتر داشته اند ظهور یکسانی در ایشان کمتر  
 می نماید پس بعد باینکه باشد و از نظر دیگر که بعضی از خود کمتر و بیشتر باشد  
**و** **العین** **واحدة** **والکلم** **مختلف** **فذاک** **سر** **لاهل العلم** **یکشف** **سر**  
 مستلزم است سازبانی اندام است و در نه شریف نور بالای سر کوه است  
 چون هر چه بر نور وجود در او ناخته است بحقیقت قریب است فرمود که  
 قریب است که در این نور است ، بعد آن است که در است و است ، این است  
 بحديث **ان الله ضل الخلق في ظلمة ثم رشح عليهم من نوره فمن اعيا به نور**  
**النور** **انتهى** **من** **خطه** **ضل** **ظلمة** **عبد** **ارت** **از** **اعیان** **بانه** **انکه** **عدم** **اصفا**

بنویس:

و بنویس بحسب آیه در علم ظهور یافته اند و خلق در یک محل یعنی تفرقه برستی  
 سابق بر ایجاد است و رشن نور کفایت از ظهور نور وجود است بصورت ایشان  
 که تجلی شهودی موسوم است فمن اعيا به نور انتهى اشارت را عیان است  
 که وجود خارج بر یافته از علم عین آمده اند و می آیند و من خطه ضل اشارت  
 بآن عیان است که بنا بر کمال آن از علم عین نیاید ، اند و می آیند به آنکه قرین  
 نوع است که قریب ایجاد است که مقتضای رحمت عام رحمان است که حق تعالی  
 شهودی بصورت جمیع موجودات ظاهر گشته است و خود را نقیض همه نموده  
 و آنچه حضرت تعالی علیه السلام فرموده که **لم یکن شیئ لا بقا رنه انوار**  
**بانت** **زیر** **اگر** **چگونه** **مبارک** **و** **باشد** **چیزی** **که** **بذات** **خود** **معدوم** **است** **و** **موجود**  
**اوجبات** **از** **ظهور** **حق** **است** **بصورت** **او** **و** **این** **معنی** **هر** **چه** **بر** **وجود** **با** **وجود**  
**و** **موجود** **گشته** **است** **قریب** **است** **ثم** **رش** **علیهم** **من** **نوره** **اشاره** **این** **قرین**  
**فلم** **نفرمود** **که** **قریب** **است** **که** **در** **ایش** **نور** **است** **یعنی** **هر** **چه** **رش** **نور** **وجود**  
**یا** **نقه** **و** **موجود** **گشته** **اند** **همه** **قریب** **اند** **و** **قوم** **جمیع** **ایشان** **بحقیقت** **بن** **قرین**  
**و** **اگر** **ظهور** **حق** **بصورت** **ایشان** **نمودی** **همه** **در** **عدم** **آبادی** **ظلمه** **تواری** **بودند**  
**مرکس** **بیا** **در** **دست** **غوش** **م** **نختر** **جوید** **خضر** **یا** **که** **آن** **بار** **ما** **است**  
**تا** **استان** **باید** **ام** **از** **تو** **یکدم** **دوست** **که** **تو** **بهوری** **از** **وی** **اور** **تو** **نختر**  
**پس** **بعید** **کی** **در** **مقابل** **این** **قریب** **باشد** **آنست** **که** **بر** **تو** **نور** **وجود** **با** **ایشان**  
**ز** **رسیده** **است** **در** **ظلمه** **عدم** **مانده** **اند** **و** **از** **علم** **عین** **نیاید** **اند** **و** **از** **این** **جهت**

و نقایضی ظهور می

ان الله



فرمود که بعینه آنیستی که دست و دست یعنی بعینه حقیقی آنست که هست که  
وجود دست و ر باشد و افاضه نور وجود از طریق خود بر او نشسته باشد  
دوم را قریب شهری میگویند که اشاره بان نموده میفرماید اگر نوری  
از خود در نور ساقی ترا از سی خود و او را بماند بدانکه در ادراک بسط  
که ذوات اعیان علیها قبل از وجود خارجی بکمال است بر کمال قوا و اهل حال  
بوده است متقنی عبادات اضطراری و رحمت عام رحمت است مستلزم  
قرب الیادی است که مذکور شد و این ادراک غیر ادراک ادراک است که در مرتبه  
وجود یعنی خارجی مناسط تکلیف و مورد احکام و او امر و نواهی است زیرا که  
آن ادراک بسط فطری ذاتیست و مرکز از ذوات منفک نمیشود و در آن  
تفکر نیست چه تحصیل حاصل حال است و سبب حکمت تکرر و ایجاد و بعینه  
عظیم اسلام و امر تفکر و طاعت عبادات ظاهری و باطنی آنست که مرتب  
ادراک ادراک بر منصفه ظهور آید و محل غلط و ضلال این ادراک ادراک است  
نفس ادراک متقنی عبادات اضطراری و رحمت عام بود که موجب قرب الیادی  
ادراک ادراک مستلزم عبادات اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص رحمتی  
که و ما خلق الجن و الناس الالبیة و ن و نهایت مرتبه این ادراک ادراک است  
که در درک و درک متفوق و فنا گردد و ادراک فانی و این مرتبه قریب شهریست  
چنانچه قبل ازین فرمود که خیال از پیش بر خیزد بیکبار فانه غیر حق دار  
دیار ترا قریب شود آن لحظه حاصل شوی تو به تویی با وجود و اصل  
این قربت که موجب معرفت تحقیقی یعنی است که غرض الیادیست و قریب و اصل

و مقام محمود عبارت ازین مرتبه است سال سال از الکتب و این متفکرانند  
همه بجهت حصول این قربت و بواسطه اختصاص این قربت آدم مسجود می باشد  
نمرا و آید ادی چون نور گیرد از خدا کشت مسجود ملائکه از جانب  
نیت مسجود کسی که چون ملک رسته باشد جانش از عصبان شک و چون  
این قریب مخصوص حکم افزین کن بتبانی جنبه و جلاله نورانیست فی الیادی  
کمن منه فی الظلمات لیسین خارج منها جو نور هدایت خاص الیادی که مقتضی حکم  
یعنی است که بالموئین بوقت رحیم قبا و کتبها للیدین تقیون ان رحمت الله  
قریب منه المجین منیر میگردد فلنذکر فرمود که اگر نوری از خود در نور ساقی  
یعنی حضرت عرب بنی بنی جرس با بقوه و با طیف فطری از نور خاص که مخصوص  
اینها و اولیاست علیهم السلام در نور ساقی ترانیه از تاب نور رحمتی احدی که  
موجب فنا و نظارت است از شری مجازی خود و او را بماند و محو و فانی سازد و نگاه  
قریب تعجب حقیقی کردی که نسبت با قریب تو همه قریب بعد دوری باشد و  
بعضی گفته اند که اگر نوری از خود در نور ساقی نه اشارت به نعم و شرف عظیم من  
است غلط است که از عدم اطلاع بر حقیقت حال ایشان از روی نموده است  
که میفرماید که گزاف خود نوری در نور ساقی و تازیانی که آن شرف و ربانیت  
و تویی ظهور نمی یابد و او ترنود و می شود دیگر آنکه آن شرف نور سبب ظهور شری ما و  
نه آنکه ترا از سی خود و او را بماند دیگر آنکه آن قرب الیادی تزلزل مطلق است از عالم  
اطلاق به تعقید و این قریب شهری ترقی معیشت از تعقید باطلاق نکر  
تفاوت کی با کجاست چون قریب حقیقی در ارتفع تعین ساکت بی شرف میفرماید



چه حاصل برتر از این بود و با بود که کز و کسیت خوف که رجاء بود یعنی  
 چرا دست را مکنه خود که عقل از بود و با بود که وجود عدم است که گشته  
 می زنی و خود را بشماره حق نیازی تا بدان نور خاص الهی باز گشته  
 خودی خود و از سی و بیاسای و تر از این بود و با بود چه حاصل است که مادام  
 که این وجود امکانی تو خواهد بود خواه در نشاء و خواه در نشاء در نشاء  
 مثالی که در خوف بود و که در رجاء و کسید بود باید بود **در عشق**  
 ما و من **صد بار بگویم این سخن را** ای بجه عشق او خوانده **صل**  
 فراق خویش مانده **در عشق شک و نه یقین است** نه خوف و نه رجاء  
 کفر و دین است **آن سرور دین جز نیست این راه** بلکه که چه کفر است  
 چون زانکه که از دم نقد آن و در آن مستلزم خوف است زانکه  
 فرمود که **ترسد زوی که گشته است** که عقل از سایه خودی بر آید  
 یعنی کسی که عارف شناسایی حق باشد از حق نمی ترسد زیرا که عارف است  
 که از وجود مجازی خود محو و فنا گشته است و خوف و ترس با بجه فقدان  
 حیات صوری است با بجه فوت مایات و ضروریات با بجه وقوع بلاها  
 و مکرهات چون از ازل فانی شده است و حکم الا ان اولیا الله لا خوف  
 علیهم و لا هم یخزونن بر چه موجب ترس و خوف است بنوت او محزون میگردند  
 همه در نظر شهود او فنا و محو است پس بر آینه او را ترس نباشد که طفل از  
 سایه خودی میراسد یعنی عارف چون از چیزی خوف باشد که او سبب فنا از  
 خودی بود حق محقق است اثبیت آن با بن ترس گشته است و وجود متعبد

مجازی خود و جمیع صور ملام و ملام از حسی مثال همه را اطل و سایه شینا و خود  
 تحقیقی خودی بنده و آن طفلانند که از سایه خودی ترسند و او مانع مینماید که  
 انفسه و عاقل و غیر ترسند بر آینه که او را ترس نباشد **عقل طفلانند**  
 جز نیست خدا **بیت** باغ خرمیده از هوا **چون عاشق صادق بهوای**  
 وصل معشوق از خود و سرود عالم فارغست فرمود که **مانند خوف اگر کرد**  
**روا که** **نخواهد است باری را بانه** یعنی سالک که در عشق دارد و در  
 سیر مایه است چه جای آن عارف که خوف دین سالک ترسیت و چون طالب  
 وصال مجرب است بر چه مانع و حصول مقصود است دست از همه گشته و از دل  
 خود بیرون کرده است و خوف غضب الهی و عذاب و زنج مانده ترسیده **بیت**  
 که نفوس انسان را که طلب خود و خواب لذت و شهوت برایش غالب میگردند  
 و سرور و مجاهدت تقصیر نمایند بسیار آن زیاده خوف در سیر مایه ترسند و ترسند  
 و زود تر بمیل کمال رسیده عاشق صادق که در طلب دوست قرار دارد و ترسند  
 همچو است باری و بنده است که اجتناب باز بانه ندارد **عاشق آن باشد**  
 که چون شنید **گرم و سوزنده و سرکش بود** **نقطه کافری دانه**  
**دین** **زده نه شک شناسد نه یقین** **عشق جانان هر کی منزل گرفت**  
**جان کس ز استی دل گرفت** و مجرد آن می عشق از غایت شوق و محبت که در  
 لا ابالی و بی باکی و آن راه نمابند و خواهش نمی خودند **بانشانم چون**  
**در فانی خویش دید** **بر سر کوی فنا زان دو خدا میسر بود** **احوال**  
 و عاشقان ز عشق و بکرت و سرکش را بهان میسر نمی باید و در او اهل سرور که این نصیر



بلا رفت حضرت سینه محمد نور بخشش من سوره الفجر رسیدم چند وقت در خدمت ایشان بودم و هنوز احوالی که مطلوب بود بر من فقیر محبت حاصل نشد و بود کشت و آنچه می بینم که آنحضرت در جانی نشسته اند و این فقره را و بعضی ایشان می بینم که چون آب و نبات و کمال خیر است که هر کسی را قابلیت آن مرتبه نیست این فقیر را شاید که قابلیت آن کمال نباشد اگر صلاح فرماید اجازه دهند تا بروم و کعبه در پیش عبادت حق شتول ششم چون این سخن گفتیم در احوالی قدمی بینم که آنحضرت غضبناک شده اند و میفرمایند که هر چه میشود از من کس تبر می شود دیدم که یک نفر بزرگ امین در دست آنحضرت و بر سر من فرود آمد و از آن فقره می پرسید و میگوید که توبه توبه یا کاه هم در آن حال می طر آید که بگذارد تا بزند و میری که خوبست خوف از من رفت و دم شدم چون آن یک بر سر این فقیر زدند من محو و بنحو دو پا شتول ششم و از آن حال باز آمدم اگر نه این عرض و نه آن جرئت باشد به این آب و نبات که توان رسید و هر که مجاهده سلوک کشته است نصیب از حالات و مجاهدات و ایشان می گفتند که است. لعمریه آن انوقت نمی تمایز بجای و این آب و نبات ای نیست است، و نه بهای المی حق و حدیثی، و ادبی میال غنیمت فوق چون خوف از آن و غدا و دوزخ و البته سستی و تعلل است فرمود که ۴

از آن دوزخ چاکست که آری بن جان پاکست یعنی ترا که از سستی مجازی محو نیست گشته از آن دوزخ چاکست چون جان تو از آن

و جالب که لازم سستی مجازی است پاکست از اعمال فیه و اخلاق سستی نفس تو نرگ است و اشتیاقات و لذات نفسانی که هر یکی از اینها در عالم بزرخ مثال بصورتش نمود و کردم و مالک متحد و تمثیل میکرد و از همه عبور نموده و تبدیل بر یکی بعد از آنکه لا جرم اعمال اخلاق و احوال و افعال تو همه متحد و تمثیل بخود و غلبه و تصور آنها و اشیا و آثار و احوال گشته و دوزخ دیگر آنرا این است و آنچه مروت که در جوار و گذشتن بوسه از صراط دوزخ گوید که جن ما این الجوار موفه فانی که طفل ناری و بعد از این من در بهشت را بیدار و سوال کنند که در گذشتن آنش دوزخ حال چگونه بود گوید که، احسنت بهای یعنی من نش ندیدم اشارت به منی است از منبع الحقایق امام جعفر صادق علیه السلام سوال نمودند که اگر در دنیا اثم و ایضا فرمود که جز با دوی خانه یعنی آنکه گسیتم و دوزخ فسرده بود و آنش ندیدم و مولانا جلال الدین محمدی درین معنی میفرماید که، موتنا کونید در خسترای ملک، نا که دوزخ بود راه شکر، زیرا که نقص قرآن است و این شکر لا دارد با کان عطار یک قضا مقضیا از جهت آنکه هر کس الله مقضیا طاعت باید گذشت با مرتبه صفات قلبی و اندر سید شمه سخن مولانا، موتنا که فرمود باید گذارد، مانند بدم اندر سوره دود و مار، یک شمشیر کارگاه یعنی کسی بود آن کارگاه دنا، پس بک گوید که آن روضه خضر که خلاص دیده آید در گذر، دوزخ آن بود و سیستکای سخت، بر شام شده باغ وستان و درخت، چون شما این نفس دوزخ فوی را، آتش این کبر فتنه جوی را

متحد



چند تا گردید و او شد بر صفا، در گشتن از بهر خدا، آتش شهود که میگوید  
 بنزد تقوی شود نور بهی، آتش ششم از شمام علم شد، طلم جل از شمام  
 هم علم شد، آتش هفتم از شمام ایا شد، و آن حد چون فار بود که اشد  
 چون سما این حد آتشی خویش، بهر قی شده باشد نور خویش، نفس  
 ناری را جو باقی مانده، اندر و خم و فاند خسته، بهی از آن که در هیچ  
 خوش سرایی چرخ بر طرف جو، داعی قوا اجابت که ده اید، در حیم نفس  
 آورده اید، دوزخ یا نیز در قی شمام، بنزد که کشت و بر ک و نوا، چست  
 احراز مکانات ای سر، لطف و احادیث اب معتبر، چو نسبت با کال  
 آتش موجب یاد و صفات فرمود که، ز آتش ز فاعل بر فرزند، جو  
 غشی بود اندر وی چه سوزد، یعنی چو سکت از تعقیب طبع و شهود  
 و نفسان در گذشت و مورا پاک نشد ز ر و طلا و فاعل است که از آتش  
 از و شک و جو سر او زیاده می نماید و چون در غش نباشد آتش چه خبر بود  
 آتش سوزنده غش پاک کننده ز رست چو ز پاک باشد از آتش چاک  
 یعنی غش و شهود و عوض و اصلاقی و می نسبت به نفس نفس است و به  
 غش ز رست چو آن غشها بیا که بعد است بر آنه آن آتشی که است  
 بهی از آتش غش و شوق و محبت و ذکر و فکر است و نفس آن آتشی از آنها  
 بر خشی بهی را از دخت و بر صفا میگوید و موجب زیاده کال وی می شود  
 غلته امولای و می میگوید که کینه آتش تو باشد نه ای کافر محکم

آتش

از آتش تو جو بولبت می دم و این قصه را در واقعات بسیار است هر که گوید  
 آتش صافی می بینم و میل آن آتش میکنم که خود را در آتش اندازم و بسوزم و  
 بسوی آتش میروم آتش از من میگیرد و با و میسرسم شیخ فرید الدین محمد  
 عطا در حکایت شیخ صفای که مریدان نصیحت می نمودند که ترک عشق  
 کن میفرماید، دیگر گفت که دوزخ در رست، مرد دوزخ نیست هر که  
 آگست و کنت که دوزخ شود همراه من، منت دوزخ سوزد از یک آه من  
 دوزخ خانه پس نفس است طالب این عشقان و عارفان را از بهشت نیز فرات  
 چه جای دوزخ، قرب فانی نیست عاقل است دوزخ است، روضه  
 دل نوی بار و فاش طوطا بود، چو نشاء نقضات و آلام و حرمانی  
 مجازی و وجود می است فرمود که، ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش  
 و لیکن از وجود خود بنده پس، چو نفس الایم جمیع کلمات و ملامت  
 و آلام حرمان و کلات و فراق و دوری از مبدء او غذا بخوری و بهیست  
 هستی مجازی و تعین و می و خودی است میفرماید که ترا غیر از تو چیزی نیست  
 یعنی غیر از خودی و شتی خود ترا هیچ خبر دیگر در پیش نیست که سبب کده و ملامت  
 و غذا بهی حضور تو باشد و سر که از خودی خود و است اصلا دیگر ملامت  
 و لیکن از وجود خود بنده پس یعنی کوی که در گذشتن از خودی که آسانست  
 از وجود هستی مجازی خودی باید کرد که ارتفاع این تعین و رجوع بهیستی اصلی خود  
 موقوف بهیست بسیار است از استعدا فطری می باشد و نمی طبع و هوا  
 و سیر و مسک و این کامل و ریاضات شاقه، پنج بر دم دوزخ نیستی



تا بعد از این در می گردند باز تو بدین خودی بدان در کی رسی و نخستین باز  
 بر سر کی رسی **۱** سالها بردند مردان انتظار تا یکی ابار شد از صد نفر  
 چون سالک را هیچ جی غلبه تر از رستی خود نیست فرمود که **۱** اگر از چنین  
 کردی گرفتار جی بر سود عالم بیکبار یعنی چون حقیقت انسانی نشو  
 نمی از جمیع عوالم و سرگاه که ان کی قیام جی خودی شمر گرفتار جی بیت عالم  
 و سر که از پرده بندار خودی خلاص شوی جی بیکبار و نهبت و نشاء و اصل  
 که کنان خود پستی است تو هم غیرت جی خود خود موجب تو هم غیرت وجودی  
 غفلت و ادبیت قاتل محبت و خود کذب لایعالی و دینت و کسب  
 به دوم از تو و ارکان نیست گفتا که رستی تو بدترین گناه **۱** چون  
 جامعیت انسانی که سبب دینی هستی او شده است فرمود **۲** تویی در دو  
 هستی خود **۱** تویی با نقطه وحدت متعال **۱** بر آنکه مرتبه انسانی  
 در دایره مارج و معارج وجودی چون نقطه اخیر قوس تویی و در این قوس  
 خودی است بر این خود و اصل در مقابل نقطه وحدت است و از نشاء و انهدا  
 زنا میشود فلند اینو باید که تویی در دوستی خود و اصل یعنی در دایره هستی  
 و وجود نقطه اخیر که جز و اصل است تویی و بعد از انان خبا که در حدیث  
 بیان ایجاد عالم میفرماید که هیچ آفریده نشد تویی با نقطه وحدت متعال یعنی  
 جو انان نقطه اخیر ترا خود دست بر آینه با نقطه وحدت که مبدأ متعال  
 تویی که اندک چون نهایت ظهور از کلیات و اخصالات ذاتی بر نوع هر  
 فرمود که **۱** بینمای عالم بر تو طاریست **۱** از ان که در شیطان مجبور گشت

بر آنکه

بر آنکه حق بر تعینی از تعینات است و این موجودات هم خاص تعین شده و ظهور نموده است  
 و خصوصیت بر اسمی موجب انیت و خود پستی آن تعین که منظر او شده است  
 چه غیر که را در اخص صیت خود شریک نمی بند و بجهت اخص صیت اعلی از خود هیچ  
 شئی دیگر را نمی بند و انان چون متعال نقطه وحدت واقع شده است بر خصوصیت  
 جامعیت استعدادی بر آینه حق جمیع اسماء و صفات متقابل جمالا و جلالا بصورت  
 او ظهور نموده است و تعینات و خصوصیات جمیع عالم در و ظهور یافته است  
 جمیع عالم با خصوصیت جامعیت در انان پیدا آمده است فلند اینو باید که **۱**  
 تعینمای عالم بر تو طاریست **۱** یعنی مانت خصوصیت اسماء که سبب تعینات عالم  
 شده اند بر تو طاریست و بر تو ظهور یافته اند بلکه مطلق عالم تعینات و شخصیت  
 حقیقت انسانی و چنانچه اسم جامع است که انان بر ظهور است ان جمیع اسماء  
 کلیه وجودیه است و اسماء با جمیع تفصیل اسم الله اند حقیقت انان که هر یک در  
 منظر او است البته مثل بر بر و انان منظر جمیع اسماءست و جمیع منظر که در تعین  
 حقیقت انان بر سر بر آینه تعینمای عالم طاری بر حقیقت انان بوده باشد از  
 کوئی در شیطان مجبور گشت یعنی از ان سبب که در مقابل نقطه وحدت واقع  
 و حق کمال ذات و صفات بصورت و تجلی نموده است و جمیع عالم نیست حقیقت  
 انان و انان در توکل و مجموع عالمی و همه خود را می بینی و انانیت مانت عالم در تو  
 به جمع شده است نه شیطان نیست آدم میگفت از این خیر منه تو میگوئی که مجبور  
 گشت و فرمازم به تیرم و هیچ شئی برابر من نیست و این انانیت است که انان  
 در افعالش است فلند اینو فرمود **۲** از ان که مرا خود اختیاریست



زن هرگز و جام سوار است یعنی سبب است اختیار خود را بکمالی است  
 در نشاء انسان بواسطه تقابل با نقطه وحدت و اجتماع تینات عالم بصورت  
 انسانی چون آثار قدرت و ارادت و اختیار و سبب انکسار در خود مشایده  
 می نماید و از حقیقت امر غافل است که چنانچه انتساب وجودی بجاری و اعتبار  
 بود و خود را در آن مستقل میداند است با این صفت و افعال شریک نباشد  
 نسبت بوی همان نسبت مجاز و دوم است و پندار استقلال غیر خالص و حقیقه  
 او را نه ذات است نه صفت نه افعال زن هرگز و جام سوار است یعنی  
 از جهت جامعیت مراتب افعالی و فاعلی که در خود مشایده می نماید صدور افعال  
 منوط بصورت عقل و قدر نفس خودی دانده با تحریر کجارج و بعضی بواسطه  
 تعدیه و بعضی بفضائل میرسد و بطوری آید و از این جهت نسبت اختیار  
 قدرت و مصدیه افعال بنفس خود میکند و میگوید که من هرگز و جام  
 بر دسوار و اختیار دارد بهر طرف که میخواهد میرود و خود را در صدور افعال  
 از این سبب مستقل میداند چون محجوب منطاط تکلیف استناد اختیار بجان  
 که نفس طافه است میداند فرمود که زمان زن هرگز و جام انادنه  
که تکلیف بر زن زمان نهادنه یعنی محجوب که اختیار بخود مستند میدارد  
 اعتقاد آن نموده که زمان اختیار او بدست عقل و جام است که هرگاه که  
 نخواهد که فعلی از دسوار شود عقل بصورت آن فعل میکند و نفس در تدریس  
 حصول آن پس می نماید و تحریر خود را با عیشه و عیله آن فعل ظهور می آید  
 پس چون خود را در فعل مستقل دانست بر آینه میگوید که که تکلیف بر زن زمان

و نمیداند

نهادنه

نهادنه یعنی منطاط تکلیف اختیار نیست و اگر انداخته بودی و من مستقل  
 فعل خود نبودم تکلیف عبید بر او امر و نوای عطل بودی چنانکه که عبید در  
 ایجاب فعل خود مستقل نباشد عقل صحیح نباشد که گویند چنین کن و چنان  
 کن چون نشاء تو هم اختیار در افعال بیان نمود اشارت بطل فساد  
 آن تو هم کرده میفرماید که نداند که این را اثر نیست همه این است  
شوم بر نیست یعنی این نیست افعال خود پس استقلال نمیدانی که هر  
 آتش پستی است چه آتش پستان چنانکه بعد از این اشاره خواهد نمود است  
 دو میدانی نماید یکی فاعلی خیر و یکی فاعلی شر و این غایت بعد از طریق  
 معرفت روی نموده است و همه آفت شومی این اعتقاد فاسد غیر واقع زک  
 بداند یعنی از نیست شمی وجود خود این همه آفات روی نموده تا در افعال  
 خود استقلال و صاحب اختیار تصور نموده است و اگر نمیدانستی که نسبت شمی  
 بجاری و جمعی است هرگز و جام این اختیار بخود راه نمی نمودی و گرفتار خودی  
 نمی شدی چون صفت و فعل باغ ذات اند فرمود که که پس اختیار را می دارد  
جامل کسی را که بود بالذات باطل یعنی دلیل بر عدم اختیار میفرماید  
 که که پس اختیار و اختیار را می مردن دان جامل کسی را که نفس بالذات باطل  
 نیست است ذات کن که نزد اصل شهود نیست بخود ذات موجود  
 فعلش از وی وجود می یابد چون بهتار نیست بود چون یابد این مثل باد  
 کن که صاحبش است العرش گفت نم نفس چون نفس الامر وجودی است  
 ممکن است تحلی و ظهور حق است بصورت ایشان و ممکن بالذات معدوم است شمی او



دم و خیال نیست پس چنانچه نسبت وجود بکنان عین نسبت نیست  
 افعال آثار که تابع ذات بطریق اولی مجازی اعتباری باشد هیچ حقیقی نیست  
 باشد نسبت اختیار بخود و نسبت خود مستقل در افعال است چنانچه در جمل  
 ممکن است که وجود و عدم مساوی باشد فرموده که **۴** چو بود است کیست  
 نبود **۵** کما فی اختیار از کجا بود یعنی چون دو وجود و دو نظر بذات تو  
 کرده کیست مطلقا نیست و با وجود و عدم است ممکن است که نظر باز خود کرده  
 وجود و عدم مساوی باشد کما فی اختیار از کجا بود یعنی هیچ فکر و اندیشه  
 نمیشود که چون بود و نبود یکسان است و وجود تو از خود نیست اختیار تو از کجا بود  
 چون ذات معدوم باشد چگونه را اختیار و فعل باشد در بعضی نسخ چنین است  
 که چو بود است کیست محو و با وجود و عدم است کما فی اختیار از کجا است چیزی  
 که معدوم باشد نسبت اختیار را بوی غیر از جمل چه تواند بود چون البته از نسبت  
 ذات عدیمت صفات افعال لازم می آید فرموده که **۴** کسی که را وجود از خود  
 نباشد **۵** بدات خویش بیک به باشد یعنی چون افعال تابع صفات و صفات  
 تابع ذات کسی را که وجود از خود نباشد و بالذات معدوم بود نسبت وجود  
 با وی مجازی باشد و حقیقی نباشد بر این که کسی که بدات خود از یک  
 فراهم بود و نه به چه از معدوم فعل صادر نمیتواند شد و نسبت وجود و فعل پس  
 مجرد اعتبار است **۴** توالت فعلی خود این است **۵** در فعل و فعل خیر است  
 هیچ نه **۶** تو عالمی و مراد از عالم تو چون در مکر از این سخن نه **۷** چو  
 دلائل عدم اختیار بسیار است نمیشود بیکر پیوسته نموده میفرماید که **۸** اگر آید تو

اندر جمله عالم که یکدم شادمانی یافت نعم یعنی اگر کسی اختیار در صدور  
 افعال بودی البته همه امور و بر هیچ مرام هستی که واقع بودی از سر صفات باز  
 گشت و چون تو را غای که در جمله عالم تو گردیده که یکدم و یک لحظه شادمانی  
 پنجم یافته باشد دیگر روز برود و خاطر وی گذرد و اکثر است که مراد این سخن را به  
 خلاف آن واقع میشود و این بعد دلیل بر اختیار است و آنکه حضرت بر بعضی علی علیه  
 اسلام فرموده عزت الله تعالی انما عقوبی عدم اختیار است چه اگر او را  
 بودی قبح غرام بظهور نه پستی چون یکی دیگر از علامات اختیار شخصی عدم  
 حصول اذانت فرموده که **۴** اگر اندک حاصل از جمله میسر شد که فانه اندر کجا  
 بجای وید یعنی میفرماید که در عالم که آید می آید که او داشت حاصل شده  
 باشد این عدم حصول مقاصد او دلیل بر اختیار است چه اگر اختیارش بودی  
 تمام است لبستی که بر هیچ مراد وی حاصل شدی دلیل دیگر بر عدم اختیار که هیچ  
 کس در مرتبه که ایشان را حاصل نشود جاوید و دایم نمی ماند مثل اینها علیهم السلام  
 کمال نبوت و اولیاد قدس سرهم در کمال ولایت و کمال در کمال و کمال در کمال  
 سلطنت و علی بن ابی طالب در کمال اقبال و عدم ثبات در مراتب کمال وجود قدرت  
 مننوی و صوری که داشته اند دلیل تمام است بر عدم اختیار **۵** در مکر ای  
 صاحب نظر **۶** تا محمد کو و آدم در مکر **۷** آدم آخر کو و ذریات که **۸** نام کلیات  
 خودیات که **۹** اگر چه تحصیل مراتب کمال بحد و مسیوم اختیار است چنانچه  
 افعال از دلیل بر اختیار است فرموده که **۴** مراتب باشد و اصل مراتب  
 بر امر حق و الله غالب یعنی آنکه شخصی سیر و سلوک بسیار کمال



منوی تحصیل علم نمود شخصی بس و جدام سلطنت حاصل کرد و دیگری امارت  
 دیگری وزارت علم و انقیاس اگر چه حصول این ابطرتی سعی و اجتهاد بود  
 آنست که آدمی را اختیاری باشد فاما انتقال از ای ارباب دلیل صریحی را اختیار  
 قلند فرمود که مراتب و اسل و تیر بر تیر است کمال در نوع که فرض کنند  
 است و اسل آن ارباب که تصرف امر حق اند که اسل از تیر و قبل میگردد و  
 انتقال و زوال اسل بر اسل است و باید که واسطه حالت است امره غیر حق  
 بر امر خود غالب و سره بخواند چنان بکند بیکر که ولایت و کالایه است و اسل  
 مرتبه ولایت و تحت امر حق اند و انتقال و زوال بر ایشان راه می یابد و  
 سر و دود دیگری می آید و اسل مراتب متجدد و متغیر شوند و مرتبه حال خود باقی  
 و علم و سلطنت همچنین و جمع مراتب می بینی هر حال دارند که خود باقی اند و اسل  
 آن متغیر و قبل اند و این دلیل کالایه اختیار است و اگر اختیار کنند می بکند  
 از کالایه و زنده می و جاوید بر همان کال خود بودند و چون لایل بعد از  
 بنده فرمود اکنون بطریق ایشاد در ناکه که میفرماید **4** مورد حق  
شمار اندر همه جای ز حد خویشین بیرون منه پای یعنی حکم لاسور  
 فی الوجود الا الله در صورت جمع مظهر و در همه جا و در همه محل و در همه  
 می باید دانست و وجود و افعال جمیع اشیا وجود و فعل قیامت که بصورت  
 این ظاهر یافته است و نموده شد ز حد خویشین بیرون منه پای یعنی پای  
 از حد خود که امکان نیست ذات و عدیت است بیرون منه که خبری که اگر وجود از  
 خود باشد و نظر باز آن خود معدوم باشد چگونه اختیار و قدرت تواند بود که

صفات

صفات افعال بدون خود و خود ندارند و عدم را با نیر وجود بود و کمال است  
 او بصفات از دست و فرزند است آنکه کوسا زدم من از شوم که هر چه کند پای  
 دهم و در آتش کند پای دهم که هر چه کند شیرین شوم و در هر غنط کند  
 پنجین شوم و هر چه کند در میان صعبین بنیسم در صفت طاعت من چو  
 در صد و افعال نسبت انتقال خود غیر حاصل و ادالی است فرمود که ز حال  
پرس بقدر چیست و ز اینجا باز در آن من صد کیست بدانکه اشاعره میگویند  
قدرت من چونند بجهت آنکه استیاد افعال عباد بقدر ایشان می نمایند و قایل  
که بنده خالق افعال خود است و انکار آن می نمایند که افعال عباد بتقدیر حق است  
 و مغیره میگویند که شما اشاعره اید که اثبات قدرت می نمائید و قایل بر اینید که  
 سر چه از خبر و شرواق است همه بتقدیر حق است و با ستم قدرت نیز او از  
 از ما که نفی قدری می یابیم چه متعارف است که فرضا که خبری کسی را گویند که  
 خبر و یا اختیار می کند که آنکه نفی خبر نماید اشاعره جواب گفته اند که خبر نیست  
 جماعتی که اثبات قدری می نمایند بعد از آنکه صحیح است نسبت آنجا که نفی قدری  
 نمایند صحیح است کسی که مبالغه در آن نمایند زیرا که متکبر اند بقدر یعنی بسیار  
 مبالغه در آن می نمایند و محل نسبت قدرت به آنجا است که اثبات قدری نمایند  
 بسبب همین تکیس بقدر و مبالغه در آن نسبت پس بر دو طایفه اطلاق اسم قدرت  
 صحیح باشد و آنچه بخاطر این فقیر می آید در وجه تسمیه مغیره بقدرت است که چنانچه  
 قدر آنجزا که قدرت حق بقدر میفرماید از قضا میگویند آنجزا که انسان  
 تقدیر می نمایند میگویند و اندانکه عرب میگویند و قدرت اللهی اعدده قدر است







اصلا در افعال بنده نمیکند و بنده را بنده جادوی دارند در صدور افعال  
و متوجه قدرت اختیار در افعال بطریق نسبت بعدی نمایند پس شرح هر دو  
طایفه را قدریه خوانند چه فرمود که هر کس را که بنده غیر جبر است و بنده  
طایفه که بنده غیر جبر است این سخن اشاره نسبت که نسبت قدرت و اختیار و با  
صفات افعال خود نمودن هر نوع که باشد متفقد صفات غایت علی باب  
آنست که دوری از اضطرار استقیم موقوف متفاوت نیست غایت بعد از بعضی دیگر  
بمیدانست جوشیده جعفر که بنده ایشان غیر جبر باشد بکنز فرمود و در وجه مشابهت  
بنها میفرماید **4** چنان کنان که زبانی از فرزند کنست مینی دان حق او در کنست  
یعنی چنانچه آن که بنده محسوس نام دارد بعد از افعال او و خبر میدارد یکی مثل  
خبر از ایزدان می آید یکی محسوس یکی مثل شروازان را از خبر میگویند بنده  
مینی دان حق او و فرزند کنست یعنی مینی جان حق که بنده جبر است و فرزند  
چه متغیر میگویند که خیر از حق است و شروازان را میگویند که بنده جبر است  
و یکی که بنده فعل را در پس مرد او و فرزند غایت علی باب که از این مینی  
آن من فرق بسیار است و اینجا بنده نام واقع است و اینجا بنده است و روح  
ناظم در سادات نام منظوم خود اشاره بنامی سخن فرموده است نسبت  
بنظر جبر که بنده بر طریق مجاز **غضب منقلب کن** فعل حق  
بر تو نیست لا غضب خالق فعل نیک و بد است که بود حق و فعل خود  
است قدری خود را ز خود کرد و نویسنده اصل نیک و بد کرد گفته که  
از دست و زبانه حکم کردن و جویت روانه بر از و ز وجود و جان آید شود

نیک

نیک و این نمی آید اما لا ینطاق بهر اوست **عقل ازین شکسته است**  
شبهه آنکه کبریا نیست که بر آن بنده نیست **عقده شکسته است**  
کرده ایزد بقول لایزال آنکه به میکند بقول تو هم است مخلوق حق  
عدم به ز خود کبریا خود شیطان چون زحق اندک شبهه جان چه  
که حق که در آنچه اصل شریعت به خود نیست بل به تیرست نیک و بد  
چون از مینی سر و مینی نمک مینی چیست تعبیر ظلم بر اطلاق در تصرف  
بغیر استحقاق **آنکس که حقیقت اوست** سر و مینی گویند نیک و بد  
چون نسبت صدور افعال مظهر اعتبار است و حقیقتی ندارد فرمود که  
با افعال است مجاریست **نسبت در حقیقت لهو و بازیست** یعنی  
نسبت افعال با که مظهر علم عین مجاریست زیرا که خبری که فی نفس الامر مجاری  
حقیقی باشد افعال که تابع است البته نخواهد بود نسبت در حقیقت لهو و بازیست  
نسبت است یعنی نسبت مطلقا در حقیقت وجودی ندارند و مجرد اعتباری  
پیش نیست و بهو و بازی که در گمان بر مانده فی الحقیقه غیر حق را نه دانست  
صفات و نه افعال هر چه نسبت مظهری نمایند بطریق مجاریست و حقیقتی  
ندارد چون هر چه از مظهر ظاهر شود در ازل معلوم و مخلوق حق اند فرمود  
**4** بنودی که که علت آفریده ترا از هر کاری بر گردید یعنی  
آنچه اعتقاد نموده که فاعل فعل خود است و ما را قدرت را در فعل خود میگویند  
واقع باشد که تو بنودی در عالم عین ظهور زشتی که حکم کل شیء فعلیه فی الزمان  
افعال و اعمال تو در علم حق میسر و مخلوق و چیزی که بیشتر از مخلوق بوده است



چگونه قدرت و مخلوق باشد ترا از هر کاری برگزیده یعنی ترانه از هر آن  
 شریف روح اضلاع مجسده اند که با اختیار خود فعلی باقی می ماند و  
 چنان کنی بلکه ترا از هر کاری دیگر امری عظیم است برگزیده اند و خلقت  
 و تقدیر این پوشیده و آن که بزرگ است که در نمودن آن صفات اسما  
 بمشابه آینه صیقل یافته و خود را به کمال کمال آن اسما و اسما می شود  
 در روش ده فایده و آینه را در نمودن صورت اختیار و یکی قدرت است  
 حال روی تو آخر چنانچه هست بگوید که خود را آینه با یکی ادراک چنانچه  
 قوتش در جمیع مقدرات است و افعالش بر طبق علم فرموده که **قدرت**  
 بی سبب ارای بر حق بعلم خویش علمی کرده مطلق بدانکه جمیع اشیا  
 معلومه مکنه بر طبق علم حق قبل از وجودش برایش معلوم شده است  
 می آید و قدرت او شامل جمیع مقدرات است و افعال او معلوم و غرض و غرض  
 غاییه که موجب نقص ذات او است که تحصیل لغرض نیست چه تو هم عرض  
 در جلد توانه بود که غیرت باشد و تغیر نمود و می است بل افعال او  
 نخواهد بود و شستن بر حکم و مصالح با غایت است **الحسن** اما خلفت کم عبا  
 و مرده در عالم ظهور می آید و در مراتب موجودات جلوه گری میکند صورت آن  
 احکام علمی اند که حضرت الوهیت قدرت و ارادت و خورق با لیت بر عینی از  
 اعیان معین فرموده و مضار را نرفته است و خلاف آن چنانچه می تواند بود  
 که لا تبیل خلق الله و لا یمن الیهم فلما فرمود که قدرت بی سبب است  
 بر حق یعنی خداوند بر حق مطلق باطل و عجب در فعل او نیست بعلم خویش حکم کرد

مطلق

مطلق یعنی بعلمش ملک و خود حکم فرموده که هر یک چه نوع باشند و فعل  
 و هر عمل از ایشان ظاهر آید و در هر وقت معین ظهور یابد پس آینه بر عمل و فعل  
 که از هر یکی پس اقی آید بحقیقت او را در آن هیچ اختیاری نیست و مجبور است  
 حکم الهی است و فرمود که هر چه بر کس می رسد بر طبق حکم عبادت می فرماید که **۴**  
مقدر شده پیش از آن و این برای هر یکی که می بیند یعنی از برای هر  
 شخصی از اشیای پیش از آنکه جان در مرتبه ارواح و در مرتبه اجساد  
 یا به چه جای آنکه بگذرد می روند و افعال با آن می روند جان و تن می روند  
 که می بیند و عمل شخص مقدر شده است و بتقاضی علم حکم مضایق بر آن جاری شده  
 که غیر آن نتواند بود که **العلم لا مانع لما أعطی و لا معطى لما سئى و لا راد لما هیئت**  
 و لا یمنع ذی الجبر من الجبر باو یایم و نوارنا نیست باحو که می بیند  
 در آن نیست نقش شده پیش از آن و قلم عاجز و بسته جو کو در یکم که  
 بشیم ای تو را با جان جان تا که ما بشیم با تو در میان لذت هستی نمودی با  
 عاشق خود کرده بودی نیست با چونان نبود که اعیان با نبه مجازی احکام  
 علمند و افعال حق با سبب غرض است می فرماید که **۴** یکی مقصد ترا از آن  
 بجای آورد و در کس طوق لغت مشهور است ایلیس مقصد ترا از آن میان  
 ملائکه بطاعت و عبادت مشغول بود و چون آدم که حقیقت جمیع است مخلوق شده  
 و ملائکه تحت شریف آدم با سوره سجده می کشید که **و ادعنا للسلامة و السجود**  
 لا یمجدوا و یسجدوا و یسجدوا و یسجدوا و یسجدوا و یسجدوا و یسجدوا و یسجدوا  
 که در میان ملائکه از سجده آدم با کرده و استیجاب نمود و متابعت امر الهی نمود و سجده



آدم بجای نیامد و بجهت عدم متابعت این یکسار بطریق لغت و انک علیک لغتی است  
 یوم الدین مطوق شد در آتشها و انکه افعال الله با غرض است و هر چه واقع  
 بر طبق احکام علی است که برای حق است و کس را اختیار نیست مگر یا بد که یکی  
 مقتضی نرا که طاعت نبی یکی که طاعت مقتضی نرا که طاعت و عبادت  
 بجای آورد و با وجود این همه طاعات طوق لغت بر کردن و نهادن و مطوع  
 ساختن و مقتضی نرا اشاره بدلت که مقتضی نرا افراط و تفریط اخلاق و عمل  
 در عین که صورت قوت و ایم است در امتداد کمال ظاهر یافته است بر احوال  
 مرتبه عددی است چون تنبیه بر رد و طرد عین و وجود طاعات که در است  
 نمود در جانب لغت است حکایت آدم کرده میفرماید که **در کتب معتصبت**  
**نور و صفادید** چه بود که در نام مصطفی دید حکایت آدم مشهور است که حضرت  
 عزت جلت و علا چون او را آفرید در بهشت جای ایشان بود ازل  
 شجره ایشان منع نمودند که ولا تقربا هذه الشجرة و شیطان سوسه ایشان  
 کرد و آنان شجره تناول نمودند و بجهت آنکه بآن نبی حضرت حق میفرماید که  
 و عصی آدم ربّه فغوی و ایشان را بدین خصیان محبت کرد و بجهت آنکه در میان  
 و آدم از این خصیان نام و پنهان گشته چون به کرد بشرف نام اجتناب به  
 قنای عیبه و بهای شرف شد میفرماید که در کتب معتصبت نور و صفادید یعنی یکی  
 که آدم استان مصیبت که اکل شجره است و در وصف او قنایت و قرب معرفت دید  
 و چون مصیبت نبیه و بارگشت نمود نام مصطفی و اجتناب دید که نام اجتناب به  
 مصطفی و اجتناب در بهشت بر کزیده است و آدم را بر سر ضرر بر کزیده اند و آ

نموده

نموده اند که و تعد کرمانی آدم و اگر کسی را دیده اعتبار باشد در دو نظر  
 کند و پسند که افعال الله چگونه با سبب غرض اند و هر چه در علم آتی میفرماید  
 امکان نیست زیرا که شیطان را با آن طاعات و عبادات مطرود و مردودی  
 و آدم را بعضیان مقتضی به قبول و بر کزیده میگرداند در حکایت آدم و حوا  
 ایشان بهشت و شیطان طاعت مقتضی نرا که و عدم سجده آدم با وجود آنکه  
 آنچه از باب و بل فرموده اند در محصل اقتضای ابرادیت و مقتضی نرا نام  
 طاعت حکایت ایشانست چنانچه بر متنازل و شن است اگر چه حکایت بر رد و طرد  
 این با وجود طاعت و قبول و مصطفی و آدم با وجود خصیان غریب و غایب افعال  
 آتی اند و در حد عدل اند بر افعال الله معطل بعت و غرض نیستند فاما  
 نظر تحقیق و حقیقت حال آدم و عین این خلاف آنچه طاهر از ایشان فهم  
 رسیده است و خبر دیگر واقع است که از ان مرد و غریب تر و عجیب تر است فلهذا  
 که عجبت انکه این از ترک امور شده از الطاف حق مرحوم و مغفور یعنی  
 رد و طرد عین این طاعت و عبادت و قبول و بر کزیده کی آدم با عصیان آتی  
 دارد فاما در صورت عجیب تر و غریب تر از آن است که این آدم از ترک امور  
 که عین که در کتب معتصبت و سجده نکرد شده از الطاف حق مرحوم و مغفور یعنی  
 سبب گناه که عین که در ترک آن بود که سجده بود که الطاف الهی شامل  
 آدم شده و آدم مرحوم و مغفور گشت و گناه دیگری سبب یا در مرتبه دیگری  
 شده مانند آنکه پادشاهی ملازمان را از نایب بنظم شخصی و بعضی بنظم بنماید و در  
 تنوع جویند البته غیرت سلطان درین صورت مقتضی است که این عدم بنظم







از سود و زیان نه ز موسی هرگز سودی رسد نه ز فرعونیت ز پلیدی  
 زنده و زوشتان خرد نه نشانی گشت یافت **خار و خرد خشتی گشت یافت**  
 چون کسی که گریه باری خدایا ای یاکست سو که بشکاید و میفرماید **ه**  
 چه بود اندر ازل ای مرد باطل که این شد با محمد آن بوجل یعنی ای مرد  
 باطل نشناخت آنچه تو تصور نموده که افعال الله معلوم است که بیان  
 واقع بودی در ازل و بعد از فطرت چه سبب چه علت بود که این کی بود مصطفی  
 برگزیده خدای گشت و آن دیگر بوجل میگویند در تحقیق حقیقت این امر نه عقل است  
 و نه علم اعلی بطریق کشف این مقدار معلوم شده است که اعیان را به صور اسماء الهیه  
 و اسماء سوریه و نامت زایه اند و اعیان استعدادات بحول جعل حاصل میشوند  
 علم بر عینی از اعیان مطابق استعداد است و صفات با علم است و تجلی حق در عالم  
 غیر بصورت آن اعیان نه خرد و نه استعدادات آن اعیانست خرد و نه استعداد  
 خداوندی لایزال و فعل است میفرماید **ه** کسی که بخواهد چون چه گفت  
 چه شکر که خضرش را نرسد گفت یعنی چون که از ذات الهی و تعاضی خطمت  
 بگریه بی پروا و احاطه عقل و دانش است لاجرم هر کسی که با خدا و افعال او سرو  
 یافته بتدریج اسلم بدین آینه چون چه اگر کسی که بگوید خدایا که خدایا خیر  
 و بقدر و دیگری دانا و دیگری صحیح و دیگری دانا و دیگری دانا و دیگری دانا  
 آفریده و چه چنین میکنند که بکار که در کمال و فضایل میرود و دیگری بر مشرب و  
 نذا چه شکر که خضرش را نرسد گفت یعنی آن کینه چون چه با حق نه شکر که خضر  
 خداوندی را نرسد ای و چه کسی که لایق آن خضر نیست گفتند زیرا که این علم و کثیف

در افعال ایجا و آنحضرت مودعی نیست که آنکس را شتر اگر در عالم باشد یا رسد که  
 چه چنین کردی نوع دیگر کردی و طلبی نیست از حق و آنچه شکر است در حدیث است  
 که بنده چون چه را نرسد شکر است که خبری لایق در خور و آنحضرت نیست میگوید چه  
 بر شش چون چه و الا یقضا و ذلالت نیست میفرماید **ه** و رازیب که بر سر از چه و  
 نباشد و غیر اصل است نه موزون یعنی چون عظمی که در کتب است با شش حضرت  
 خداوندیت او را زبیده و سنده او است که بر شش نه که آن چه و چون بدنه جهت  
 آنکه خبری نیست با آنحضرت مجهول و معلوم شود بلکه از آنست که تصور و غیر نقصان  
 عباد بر عباد ظاهر شود و عارف با دال و تصور خویش که در دنیا باشد و غیر اصل  
 موزون یعنی چه و چون غیر اصل است و آنرا زبیده موزون پس بدنه نیست  
 بر غلام غیر اصل نه یا حکم است و او را بر سنده غلام را غیر اصل نه یا چه نمودن  
 جهت چون فضایی است و گریه باری چون چه ای است فرمود که **ه** خداوندی میگوید  
 کبریت ز علت لایق فعل حدیث یعنی الوهیت و خداوندی با کمال دیگر  
 و عظمی و استغناست و هر چه از آنحضرت صادر میشود عین است و علت نه و غرض لایق  
 فعل خداوندیت و انعاش است زیرا که اگر فعل معلوم غرض آن تحصیل است و غرض  
 منفیه باشد لازم آید که حق تعالی نقص بود و آنکه آن تحصیل آن غرض شد و غرض  
 که کمال وجود و عظمی است نه یا غرضی با وجودی با وجود باشد و غرض آن میشود پس  
 غرض فعل نیست نه یا دیگر نیست با فعل وجود و غرض اصل و این شد با وجود سبب  
 اندام فعل را این است پس غرض فعل است که لایق بود و غرض بود و بدو آن نقص شد  
 تعالی غرض نکند و کبریا چون آن اطلاق آنی تعاضی است که صفات متفاد بها



و جلای در جبط او پیشند فرمود: منزاد از خدا بی لطف و مهرست و لیکن  
 بنده که در فقر و جبرست یعنی لایق سزاوار خدا بی عظمت و کبریا بی اقتضا  
 ذاتی لطف و مهرست تا شایستگی را با سزاوار متقابل جمالی و جلای طاهر گردد و کمال  
 وجود که مقتضی ظهور بود از قوه بفعل آید و اختلاف است با موجودات خالص مطهر  
 کمال سلطنت و کمال مرآت در صورت لطف و مهر طاهر گردد و لیکن بنده که در فقر و جبرست  
 یعنی خفا که لایق خدا بی لطف و مهرست لایق بندگی فقر و ضعیف در ذات و جبر و اضطراب  
 در افعال است مطهر و جبرست عام انحصار وجود و کمال ارباب کی نایم و سبب ظهور  
 لطف و مهرست که در فقر و جبرست است سبب اختیاری در صدور افعال میفرماید  
 که باز مضطرب و بی خود مطلع گردند و از خود متجاوز گردند و فرمود که  
 بنده در افعال مجبورست که است تصرف و ادب با مومنین است شانه بر نفع  
 آن هم نموده میفرماید: که است آدمی با مضطربست نه آن را بهیچنی اختیار  
 بشیخ تاظم قدس سره در رساله فی البین میفرماید که فعل اختیاری را اصبیح جواب  
 الوجود زیاده از اضطرار است اگر اختیار بی سبب نیست بخت قدرت را ذات  
 و اختیار و ادعای و تحریر یک اعضا بر وفق اجبه و اراده و باز بر یکی از این جمله  
 محتاج اند با یک سبب علی بن حصه که آن می شود بضرط و بخل و اضطرار  
 که مجبور است و چون در اختیار خود مضطربست اختیار عین اضطرار است  
 ما کن لکم و اطره میفرماید که اگر است آدمی را اضطرارست غیر سبب که آدمی  
 منظر و بخلای آن است اسما حضرت الوهیه است تصرف و فوق عادت که موسوم  
 بکراهت است از آن ظهور میابد بنده است که آدمی را در نفس و اختیار است

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی سیدنا محمد  
 و آله الطاهرین

تعلو

تصرف و استادی حق است و آدمی را اظهار آن که است مضطربست  
 و اسناد اختیار در این صورت انسان بود بضرط منظر نیست بلکه بی لطف  
 او را اختیار است و این نیست مجازی است نه حقیقی و حکم و اسناد حکم و مایه  
 چنانچه در خلق و انشای خود هیچ اختیار نداشته است در اعمال خود نیز اختیار  
 و قدر اختیار بنده و فعل مکنی است و ایا دهر او از حق است که بفعل الله مایه  
 و حکم میاید فعلی جده فعل حق میاید کافری که نیاوری ایمان فعل  
 از عقیده مطلق نیست الا عیلم و قدرت حق اختیار و اختیار نیست بلکه  
 کار و عین کار و است چون حقیقه غیر حق است و وجود است نه فعل فرمود که  
 بنده هیچ چیزش سر کار خود پس آنکه پرسدش از نیک و از بد یعنی نیکی  
 سر که هیچ چیز مطلقا از وجود و صف و فعل از خود بنده است و همه چیز او حق  
 زیرا که ممکن به خدا نه عدم است و وجود ممکن عبارت تجلی حق است بصورت او  
 پس آنکه پرسدش از نیک و از بد یعنی با وجود آنکه است ترا از خود نه وجود  
 نه فعل از سوال از نیک و بد میاید و تربت ثواب عبادت آن میاید  
 این همه دلیل با غرض فعل خود اظهار کمال خداوندی است استغاثت و سبب است  
 در نفس الامر اختیار نیست و مجبورست و امر بر کالیف شرعیست با وجودی است  
 اثر است که حکم او بر عقل نمی است فرمود که ندارد اختیار و گشته بود  
 زهی کیس که نه بکار مجبور یعنی انسان افعال خود اختیار ندارد و  
 من فعلی که از خدا می شود و بقدرت و ارادت و تقدیر الهی است و او در آن  
 فعل مجبورست و با وجود این حال با سوره و تکلف است با امر و نایم و تکلیف



استقلال در فعل بخوابد و اورا نیست ز می مسکن که شد نمی مجبور یعنی  
 مسکن که شد نمی مجبور یعنی ز می مسکن هرگز آن چنان که انست که هم  
 مختارست یعنی اختیار داده شده است تا مکلف گردانیده اند و هم مجبورست  
 زیرا که افعال او بقدره و اراده قوه تقدیر ازلی واقع است و او را  
 فی نفس الامر در آن اختیاری نیست **شهر** این چه استنباطی است بلیت این  
 با که توان گفتن آخر چیست این من ندارم اختیار خوشن که گفته ام مجبور  
 ارزد و این سر زمان آمد در کرام به پیش و ده که بس حرام اندر که  
 خویش که مکلف میکند در لا مکان که کند جانم اسیر خاک که  
 که در آرد در دلم صد دیو دود که خانه میکند از غیر خود که  
 غرقین کمر انوارم کند که اسیر قید بندارم کند که جان سازد که رشک  
 آرد ملک که زانم تنگ میدارد ملک که ز طبع نفس بظلمت غم  
 که از تو خجسته و دشمن او بهر ساقه بهانه نو کند آتش اندر خر خجسته  
 زند که گوید نیکه منم بهر ز توست که گوید جدمه تو زنگی توست  
 که گوید دست جلد از قضا که ندارم گفت منم بهر رضا که گوید آن یک  
 که فردا میموت آن یکی در رشک و این یک میموت گوید این یک  
 عاصی و آن عابدست فان کی منجواره دیگر زایدست این عیب نبود  
 که محض حکمت عین علم و عدل و لطف و رحمت اختلاف امتیاز  
 انبیا چون عین رحمت است ای قضا اختلاف خلق فانی چون بود  
 رحمت این بیکان نزد و ره بر رحمت بزدی جاهلی اعتراض

و اینهاست از کلام امام جمعه  
 سر اجاب از نقیض علی مرتضی

مسکنی می چندی که پنج نهانست زیر طلسم بهشت عافیت مسکنی  
 او بهر جامی ناید و صفی خاص یک حقیقت دانجام و بهر خواص روشن  
 غزال و دهنه و حردون و غنائش کاش ای ذوقنون آواز الی سرود  
 مشیار بهشت را از جانت را کن با خلق فاش به اگر حکم از ارباب موجودات  
 حصول معرفت و ظهور معرفت حقیقی نمی بندد در روشن و لای حکام اسما و  
 صفات الهی طاهر بگرد و در توسع و جی و جید حقیقی ذات موبده بشود و در  
 ایشان چون آخر و نهایت منزل وجودست و قبل نقطه وحدت واقع شده است  
 مرآتیه انکس کالات منبدا که وحدت از و ظهور آمد و معرفت به او جهت  
 علم و قدره و اراده واحد به جمع و آخر به اول انقضای تکلیف کرد از آنکه فیض  
 از مبدأ انوار و انوار که بجا و وسط که نهایت منزل است رسید و روح صوب  
 نمی بندد که ظهور تربیت سر یکله مرتب لازم است آنچه کمون و ظاهر کرد چون  
 بجهت از قوه فعلی آیه بهشت انبیا و کجیل نفوس و عوده به عباد صورت بندد  
 الرسول منع ما انزل الیک من ربک و از پنجمه میفرماید که **نه ظلم است این**  
**عین علم و عدلست نه جورست این محض لطف و رحمتست** یعنی که این  
 با وجودی اختیار می نمود و مکلف شده است ظلم است زیرا که ظلم وضعی  
 فی غیر موضوع و تصرف غیر استحقاق بلکه عین علم و عدلست علم از جهه انکس  
 از طواریق بوجود عینی معلوم قی بود که عامل بر آنست تکلیف عاصیه است  
 است و عدل از جهه اگر وضع الهی موضوعه واقع شده است و تصرف حق بود  
 بهشت و نه تصرف ملک و دست ملک خبر بهر جورست این محض لطف است

فی انکار و ایراد نقیضین مدارج و مدارج  
 تحقیقی بودند صورت



فصلت فی تکلیف انسان بوجودی اعتباری نه جوهری است چه جوهری تکلیف  
 آنست که شخصی را بجهت امری نبوده باشد و او را بر آن تکلیف گذارند و چون  
 انسان بجهت این میسر بود بر این جور نباشد بلکه این تکلیف محض لطف و فضل  
 که حضرت لطیف منان باره انسان فرموده که او را بواسطه این تکلیف شرف کمال  
 قریب معرفت و سجود به ملائکه شرف ساخته است **سر** بحث غفلت این عقل  
 از حیدر کرد، ضعیفی به برداشتی که از آنکه پند که نورش غفلت  
 از اعضا و از اعضا کثرت غفلت که کثرت بدولت انسان در جان بسوی  
 عرش سازه در کثرت و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
 جهان لفظ جرم عشق را بصبر کرد و آنکه عشق نیست جس جبر کرد  
 چون تکلیف انسان بسبب کمال ظهور آلی است بصورتی فرموده که  
**شرعت را بسبب تکلیف که داد که از ذات خود تعریف کرد** یعنی  
 حضرت الوهیه شریع و تکلیف شرعی از او و نورانی از آنست چه تکلیف  
 که رسیده است که حکم و تقدیر مناسبت آدم و او را از ذات خود تعریف فرموده  
 با معنی که بموجب حق الله تعالی آدم علیه صوره حق بذات و جمیع احوال و صفات  
 بصورت انسانی و ظهور نموده است و او را بطریقه علم و قدره و حدیث و احوال  
 که رسیده و تا بقیه قبول این معنی داده است **سر** نسبت افتد از فعل یا  
 تم از از روی بود که داشته جام کیتی نامی و ایم که با هر چه تمسک شده  
 شیخ، نظم قدس سره در رساله فی البقیع میفرماید که قاعده تعقی فعل که امر  
 نبی است بطریق تعقی است که میفرماید در دو وجه که تعقی بطریق و بطریق

اگر چه اول حقیقی است و دوم مجازی هر دو در اعتبار برده و باز در دو نسبت  
 اجتماع در اینست و احدهما حقیقی اعتباری دیگر است و در کلام مجید یک فعل است  
 جبهه نسبت موده است نسبت فی ظاهر چنانکه الله تعالی جن و تنها نسبت  
 که منظر است قل یوسفیم کمال الموت الذی کل کلم الا به و اعتبار بر دو نسبت **سر**  
 بعد هم الله باید یکم از آنکه تعزیه عین فعل است و بمنزله اعتبار حق طهر در مثل  
 ما تم کن تعلم و در مثل و کثرت لا ینا کل نفس بها و قل کل من عند الله و زیبا  
 لکم اعلم و اعتبار نسبت منظر در مثل علم شده به القوی و در مثل و کثرت کثرت  
 بطلون و مثل جزا با کثرت اعلی و مثل و اصحاب یکست به فیکست  
 هم سلطان اعلم و اعتبار بر دو نسبت در مثل ان الذین ینا یعونک ان یعون  
 قل انکم تجعون الله یعونون و نسبت از دست و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
 جبهه بر دو نسبت و منظر حکایت که مسامحت تمام محدود در مثل و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
 عین ان مشک و یک مقام محدود و ازین سخن معلوم میشود که هر چه در صورت است  
 از افعال او ظاهر میشود حقیقه از حقیقت و مجازا انسان که منظر است منظر  
 و حکم تکلیف ظاهر استی است بطریق غیر و خطا بر عباده و تعظیم ذات معبود حق  
 و فی آنست که حد حدیث که ممکن است به امتیاز حصه الهیست که وجود نیست کرد  
 و نسبت منظر و حدیث که عبادت و عبادت که فی موفک و تقدیر الله فی قدر  
 و حکم از ابتدای انبیا و اولیای علم اسلام تعقی اصطر از مذکور است و ظهور  
 می زی که تعین است علی و عید که از از حقیقت میفرماید که **سر** جواز تکلیف حق  
 می خوشی تو بیکبار از میان بر روی تو نیستی هر که که تو حقیقه عیدیه خود



و آنکه کسی از تکلف حق بفرستد و بدانی که تکلف بود به واسطه آن بوده است که  
 حکم آنجا مضطر و طایفه ذات صفات خود را اینست که موده اند و از ذات  
 خود تعریف کرده و الا تراه وجود بود است نه انفال یکی از میان بوی  
 تو یعنی حصه عدیه مگر که عده به است از حصه آینه که وجود دست نمیکارد و  
 با کمال از میان بیرون روی و به آنکه بوی تو نموده بود و عدمی و سعی بوده است  
 و عابد و معبود و عارف و معترف و مکلف و محقق است که اعتبار اطلاق  
 و تفسیر نمائیم باینکه و آنرا محقق بشناسی که نسبت اختیار با تو نمودن و ترا  
 مامور گردانیدن با وجود مجبوری و مضطر را بر فکرت بوده است و فناء جهت  
 امکانیه و عیدیه مستند ظهوری با جهت وجودیه و بر بر تبه است فرمود که  
بگفته را با بی از خویش غنی کردی بجز ای مرد در پیش یعنی جز غایت حکمت  
 بگفته که ظهور عدیه مگر است و معیر غنا و جبهه عدیه است پس آینه و کعبه  
 و یکبارگی از خویش نمود و تعین عدی خود را با و خلاصی یافتی نسبت غیره که بواسطه  
 تفسیر و تعین محظوظ بود و عبادت و عظیم که سبب لازم بود تمام بر طرف شد و  
 فقر و جیح که مستند امکانیه بود غایت غنی کردی بجز ای مرد در پیش یعنی ازین  
 بوجود حق سخن گفته و بقاء بعد الفنا منصف شده غنی تو اگر بجز کردی و اگر  
 سچ نداشتی اکنون به داشته باشی آن معنی که وجود و قدرت و علم و اختیار حق در  
 خویش نهایی و معنوی تو باشی و تو در میان نباشی تا طین نری که است این  
 گفته تو بود بگفته خود هل شده بگفته تو بود این است و بگفته نیست  
 شک نیست که این جمله هم یکبار بود خط بحد بود و فرمود از جهت آنکه فقر حقیقی

و قتی حاصل میگردد که اگر کسی بقاء و عدیه اصل خود رجوع نمود و بقیه از کثرت  
 و صفات افعال که بخود منسوب نموده از آن حق بده است و او را هیچ نبوده است  
 و چنانچه چند کثرت اشارت زفته فقر حقیقی عبارت از فناء فی الله است که مقام  
 جمع اجمع که مقام محمود محمدی است که افعال بیات افعال اعتبار بر دو دسته ظاهر  
 و مضطر و خبیث ذکر کرده شده نموده بشود و فعل هر دو منسوب میگردد مثل ان الذین  
 یبایعوننا باینکه بایعول الله و قتی تحقیق میزند که عارف از خود محرومانی گشته  
 بقاء الهی میجوئی که در دو عبارت ازین مرتبه است آنچه فرموده غنی کردی بجز ای مرد  
 شیخ ناظم قدس سره در رساله فی التیقین اشاره به این تفسیر نموده میفرماید که تحقیق این  
 مقام بسبب است بقاء بعد الفنا که چهره و قدر بهم مجتمع نمیکردد و در کدام آینه که  
 بر حیرت محض و عدم تاثیر استقلال اشارت بود و بقاء محض چنانکه و نهایت الهی  
 عن ضلالتهم و مالیت مع من فی القبور و انک لا تهدی من اجبت و سر کدام که مشتمل  
 بر امر با برال و تکمیل نفوس چنانکه و اندر عشره که و قل رب ذی عما و بلغ ما نزل  
 الیک اشاره بقی محض است و سر کدام که مشتمل است بر امر که بعد از سکون و کشف بعد از  
 عشره و هم بعد از جهل و فناء بعد از فقر و بهر ایت بعد از ضلال اشاره بود با جهت  
 جمع که مقام محمدی است چنانچه یا ایها المذنبون انذروا یا ایها المجرمون ان الله الی  
علیلا و انما انما بشیر انکم لو حی الی و جدک ضلالا فندی و وجدک علیا فاعنی دیگر  
 میفرماید که آنجا که توجه میباشی و تشریه است یعنی اثبات صفات حقیقی و بی  
 صفات سببی که پس گفته شد و هو البصیر اعلم ان الله انبایه یعنی مقام محمدی  
 علیه میان نفی و اثبات است یعنی بقاء بعد الفنا که مستقیم است و بین انشراح

آیه ۴



و قیله فی ایمان میان نفی و اثبات که آید و او می آید از یک لایه الهی و او عرض  
 علی التشرکین و اعتقاد میان جبر و اختیار که اصحاب هر مذهب منسوب به خداست  
 من نسبت فی نفس است قل من عند الله و احکام و انفا و اخلاق و اعمال و احکام  
 و تعریف که در بین قوم و صراط مستقیم است از آنکه حاصل وحدانیت و ظهور وجود  
 و حق است از آنکه انحراف از حق است و انحراف از حق است و انحراف از حق است  
 بنفوس پس قنوق یک علم غیبی است که از جهات کثرت فواید و مناسبت محال نقل از زبان  
 نموده شد شرط مطالعه کنند و نقل است و تحصیل شایسته و اخلاص خلایق از خود  
 و بقا و غنا و کمال و غیره است که در میان هر دو است و در میان هر دو است  
 بتقدیرات بر دانه رسیده یعنی چون هیچ اختیار و خود نیست و در اختیار  
 بروی در فضا و تعیین بر آن که آنچه در باره تو حضرت عزت مقدر و مبین  
 و حکم علی بران جاری گشته است اصلا دیگر کون نخواهد بود و پس و جهاد در باره  
 چیزی که خواسته نمی شود آن تنفیذ شده باشد و پدید است و پدید است  
 البته حاصل خواهد شد پس در تقدر برات آید و خود هر کس که در اختیار  
 بر چیزی که نوبت میرود انتظار چیزی که واقع نخواهد شد کس قوم اختیار خود منافع  
 کردن بر مجبور به خود متحقق شود و خود را در تحت اذن الله مفسد شناسد  
 بار دیگر بقصد آید و ازین بعد برون خود کی شدم که بجهل ایم آن اندازد  
 و بر یکم ایم آن بوالهوس است و بر جواب ایم است و ایم و بر پنداری است  
 و بر یکم ایم بر پنداری ایم و بر یکم ایم از آن ایم و ایم و بر یکم ایم  
 و بر یکم ایم و بر یکم ایم و بر یکم ایم و بر یکم ایم و بر یکم ایم و بر یکم ایم

پیدا کند و در حکم قضایات از علم حق است که می آید که وجود و امکان باشد تا  
 بر حسب و اکل نظام و نظام واقع باشد و این را غایت می نامند که بعد از انقضای  
 موجود است پس اجمال بر بهترین و خود و تمام برین انواع و قدر عبارت از  
 موجود است و بر عین سبب چنانچه در وقت مقرر شده است و پیش منگی که است  
 قضایات از اراده از لایه حق است که متعلق است به سبب شده است بر آن هیچ که است  
 علی الوداع برین قدر عبارت از اجماع است بر قدر مخصوص و تقدیر معین  
 ذات و احوال ایشان بر طبق اراده از لایه فرموده است و تحقیق قضایات  
 حکم حق است بر اعیان اشیا بران احوالی که مقتضای آن عبارت است و علم حق بر آن  
 متعلق شده است و قدر بقضایات قضاست و عبارت از وقایع و حال است از آن  
 احوال اعیان و وقت و زمان معین و سبب معین بر آن هیچ که حکم علی بران جاری شده است  
 و چون حکم لا راد لغضایه و لا معقب لکله غیر و تبدیل قضایات و قدر غیر مقدور است  
 سرانجام هر رضا چاره نیست چون جواب سوال سابق تا نام رسیده فرمود که سوال  
 چه بگویند آن که لطف حاصل آید از تعرا و چه کوه حاصل آید یعنی سوال منفرد  
 که چه بگویند که در بایست که لطف حاصل و کن راه است و از تعرا و در بایست که کوه  
 حاصل می آید چون حقیقه سوش معلوم شده فرمود که جواب این جواب بطریق  
 شبهه مستعمل محسوس چنانچه میفرماید یکی در بایستی لطف حاصل صدوق  
 جوهر داشت دل یعنی کسی وجود است نه یک در بایستی که لطف حاصل و کن راه است  
 و در وقت الفاظ بشاید صدق آید که در افق بایستی حاصل شوند و جوهر این  
 اصداق است و است که عبارت از حقایق اشیا و معانی است و شبهه است و در



به سطر بی نهایتی این طو و تجلیات و ظهورات و استیلا بر امواج و جلیات  
 و چون این نهایت را بت سبط وجودت و فضل و بختی که انسان را با  
 موجودات میسر میکند و نظر است و این در هر چیز بمقتضای نورانی و انوار بود و نطق  
 بدو معنی آمده است یکی ادراک و دوم تکلم و این نطق بمعنی دوم که بصورت و حرف  
 دید میگرد و در مرتبه غایه ظهور نطق بمعنی ادراک است پس آنکه که حاصل و کرات  
 مراتب و نطق باشد و حرف و نطق به اصناف اند که چنانچه جاسر و کالی در صفت  
 می باشد جاسر علوم و معانی و در تحقیق و معارف اقیانوس در صورت و حرف  
 و الفاظ حاصل نطق بیرون کی آنکه خود نفس انسان را مشایقی با موج دریاست  
 میفرماید که بهر موجی که از راهی میسر شود بر او برزق نقل و نفس و اخبار  
 یعنی هر موجی که از این دریای هستی بصورت نفس انسانی ظهور و بروز می یابد در  
 معارف و تحقیق و علوم تعینه بسیار میسر شود از آن جهت که است بساط نطق  
 بیرون می یزد از نقل سخن کلام از اولیا و عرف و محققان علماء و انصاف  
 قرآنی و ان اخبار و احادیث نبوی علیه السلام در شهود و قوی است که اعلا در کلام  
 است چنانکه هر دلی که در خواندن سطر اسرار خود عقیدی بچاه دانند در شهود بود که  
 استادان و بزرگان از آن هر یکی را یکصد و بیست هزار دنیا و طلا بخت کرده بود  
 چون توحیح بجز هستی بصورت نفس انسانند بسیار بلکه بیشتر است فرمود که  
 بر آن موج خیزد مردم از وی نگرند قطره نرنگم از وی یعنی کثرت  
 تجلیات و این طو بجز هستی نبویست که مردم در هر لحظه و هر آنکه ترا از آن موج  
 موج بسیار ازین بحر ظاهر میشود و مرکز بقدره از آن را یکم نمیکرد و نقصان

نمی یابد به بنا بر عدم تائید شئون و آیه تجلیات و ظهورات غیر تناسلی است و این  
 بمنزله الارض و شجره افلام و البحر و مده من بعد است و اگر با نفدت کلیات است و  
 علم و ادراکات به وجود هستی است فرمود که وجود علم از ادراک است و در  
 خلاف در ادراک و در صورت یعنی وجود علم و ادراک از آن بحر زرف نقل  
 هستی و وجود است به منبع و مصدر صفات است خلاف در علم از صورت و در  
 زیرا که در علم و معانی از اصناف صوت و حرف و الفاظ تسلسل و ظهور میگرد  
 و انده و استفاده علوم بدون الفاظ و حرف نیست چون وجود علم و نطق  
 و صورت و حرف و شبیه بحر و اصناف و در کلام فرموده که تا کید انسانی  
 میسر یابد که معانی چونند این نزل ضروری باشد و ادراکات نطق  
 که وجود علم و نطق و صوت و حرف است در این و سوال چون بصورت  
 بحر و حیل و اصناف و در وجود هر نزل نموده بتجسس در آن ضروری در آن شد که  
 آن معانی را تمثیل تمثیل کرده شود با را فهم بهتر قرار یابد فلذا فرمود که  
**تمثیل** ششم من که اندر راه میان صفت لا یزود از قهر عثمان  
 میان نام های است از نامهای رومیان که در فضل با روایع است و در  
 نام حیوانه آبی است که جسم او در صدف متصف و محیط است و او را گوشتی است  
 در غایت سختی و با گوشت او صراطیج رفیق مخلوط است و در میان گوشت و  
 و نهی بر یک طرف صدف دارد و در سدهای دارد و نیت نیک و شکم او پند  
 و صدف مرغ است و از زبان او صدف بجای و از صدف تا نفع فضله معالی است  
 دارد و صدف قین نه گوشتین او بر سوال نال ترغانت اگر خواهد که کتب بید



و اگر خواهد که در رم کشد در رم میکشد و بعضی با دندان یعنی با خط طوی است  
 صلیک باین صدف دیگر از اسوراج می سازد و اصداف را که از دریا بر روی آب  
 بعضی تحرک می بخشند و بعضی غیر متحرک میفرمایند که شبیه ام که در ماه بین  
 روی آن جهان آبی که صدف نام دارد از قعر بحر عمان بر بالای آب می آید  
 چنانچه میفرمایند که در شب بحر آب برافراز بر روی بحر می بینند و آن  
 یعنی اصداف از شب که نور دریا و عمان برافراز یعنی بر بالای آب در بر  
 دریا می بینند و در آن شب که در دریا می بینند یعنی می کشد و منتظر است که با  
 بین آن بازیدن گیرد در بحاری مرتفع گردد و دریا فرو برد و با هر چه  
 یعنی از تاثیر حرات آفتاب بر آب و بحاری از دریا مرتفع گردد و در صورت  
 آبروی پیدا کرده متعاطر شود و با هر دو فرمان قی تعاد و تعقد می فرود آید و چون  
 صدف بر روی دریا می کشد دهشته است فرمود که چنانکه اندر دیش قطره  
شود بستان و بعد بند یعنی آنانی با نسیان در دریا صدف قطره  
 چکیده شود پس چنانکه رحم قبول قطره می نماید و صدف قطره را قبول  
 کند و درش حکم بسته شود چنانچه گویا بعد بند بسته اند بعد از آن  
رود با قعر دریا با دل بر شود آن قطره باران می در یعنی آن صدف  
 با دل خود صدف را از قطرات بند نسیان باز با قعر دریا رود و مشهور است که  
 چند روز که در قعر دریا قرار گرفت بعد از آن اول صبح بروی دریا می آید و تا  
 آخر روز استیاق میماند تا بعد از وقت غروب صبح در زیر آب می باشد و  
 چند روز پس از آن که در شده شود آن قطره را متعقد و منجمد میگرداند و چون اتفاقاً

شعاع

بیت

یافت در قعر دریا قرار گیرد و بعد از آن با طبعین شود آن قطره باران می  
 یعنی آن قطره باران که در جو صدف قرار گرفته بود در زمین که در دو بعد از آن  
 که آن جو صدف صدف نسیج نام باقیه بجا کمال بهار رسد و سنگ تمام است و خوش  
 باشد بمعانی در رود و جوهر می آید از آن در درون لوله لاله یعنی  
که جوهر می آید یعنی دریا فرو می روند و بعد دریا در بر روی اصداف  
 دریا خارج می شود و از اصداف لوله لاله پروان رند لوله لوله جمع لوله لوله  
 در دریا گویند و لاله یعنی درختند یعنی از اصداف می خشنند و شنفنا  
 پروان آورند چون ذکر تفصیل مثل بنمود شروع در مثل که ده فرمود که  
ترک حاصل می شود دریا است بخاریش فیض و باران علم است یعنی سستی که  
 وجود است مانند دریا است و بنامش حاصل می کند که دریا با سبب طبع  
 بر سطح شبه فرموده و در اینجا نشانه را حاصل فرمود تا جوهر معلوم شود که مراد  
 باطلی نظیر صورتی که از لوله قوت و حقیقه حاصل تعین جامع استانی است که  
 مثل همه است به عبارت که ادای نایب مقصود ظاهر است و بخاریش فیض  
 نام در حله است که سبب حراته خط و ظاهر و ظاهر حکم فاجبت از غرض تصاعد  
 و باران علم اسماء آینه است که از آنجا فیض برار می آید استعدادت و جالیات  
 حقیقه است که حکم و علم آدم الاله کله باریده شده است چون آینه غرض خود  
 که اخراج کلال از دریا نایب فرمود که خود جوهر آن بحر عظیم است که او را  
صد جوهر در حکمت یعنی خود که قوه عاقله است غرض این برای عظیم است  
 که سستی باشد که علی الدوام در غرض تفکر است بسیار غرض که فی نایب صد جوهر

مانند م



و شجره جواهر نفیسه علوم و معارف تقیید در یک علم دارد حکیم اشیا را میگوید که خبرها  
 در اینجا پسندند این مثل است که فلان خبر را در یک علم دارد یعنی خود را بسیار  
 در یک علم است و خود را در دو است و خود را در دو است و خود را در دو است و معارف است که نوعی  
 تفکر و تدبر را در پیامی است پس اصل مطلبی که در چون در صورت مرتبه الوهیه است  
 بحسب حقیقت احاطه تمام بر علم علوم دارد و فرمود که اول علم نیست یک علم  
صدف بر علم دل صورت است حرف یعنی دل انسانی که صورت جمیع آیه است  
 و بحسب تبعیه و احاطه که دارد علم اسرار که بمشابه قطره ای باشد که اصل در دریا  
 معارف و علوم حقیقه و حقایق انسانی یک قطره است که محیط بر همه است و طبعی  
 بعد از مثل لای که با کون است هیچ علم حقیقه از احاطه او بیرون نیست و از  
 جهت مرکزیت نیست مگر حرکت و صدف علم دل صورت است و این خلاف  
 معانی اند و معانی در ایشان برآورده و منع میشود و از این ظهور می آید چون  
 افواج که در معانی اصناف صوت و حروف به واسطه انبساط نفس است فرمود  
نفس که در روان چون بر لایع رسد و در آنها بگوشت سامع یعنی چنانچه  
 در تبیین فصل هجرت ریح عصف اصناف از میان کجرا و از این احوال  
 تا بحر یک آن صدف است و حجاب بر سطح محدب است و این نقطه ای را بر این دیش  
 بگوید ریح نفس انسانی روانی متحرک گشته مانند برق لامع درخشنده و از غیر  
 باطن متغیر اصناف اصوات و حروف را بر سطح عبور در خارج افواج نماید و  
 از آن نفس روان حروف و صوتها بگوشت سامع رسد و حروف اصوات  
 بحسب سبب میفرماید که صدف شکن بدون گردشوار بنظر که غیر تیز بود

نطق

یعنی

یعنی چنانچه عرض از صدف در زوایا است و صدف نمی شکنی و این سر و پون می  
 مقصود از اصوات و حروف الفاظی است که بشما به اصناف اند این در زوایا  
 معانی است و مادام که از الفاظ و حروف طهار علوم که بشما به پون است از یکدیگر  
 بفرماید که آن معانی و حقایق معلوم می شود و نشانه است و نشانی سید چون  
 ترک فشریات فرمود شروع در تفصیل آن نموده میفرماید که نعمه بهشتیان و کجوا صدف  
 می گردد که هر اس حرف یعنی علم و اشتقاق و نحو و صرف که در حروف و لفظ  
 میگردند و نفع داشتن معنی لفظی است اشتقاق است که بنده که این لفظ  
 کدام لفظ مشتق است و نحو است که در لغت می آید از خط و در لفظ باید و صرف و در  
 لفظ است الفاظ دیگر معانی مقصود حاصل شود پس بر آینه که در حروف میگردند  
 که مجموع در یک الفاظ و لفظ مرکب از حروف است و این معانی الفاظ و حروف معانی  
 فرمود که هر انکو جمله عمر خود درین کرد بزره صرف سزا نیست که در نفس هر کس  
 که تمام عمر خود بدین نفع و اشتقاق و نحو و صرف معانی و بیان آنچه تعلق الفاظ  
 گذراند عمر را درین خود را بزره و تقابله صرف نفع و مقصود خلقت که معرفت  
 حاصل گردد و نفع فرمود که ز جوش فشر خشک افتاد در دست نباید بفرمود که  
نفس یعنی طایفه که عمر خود بدین این فشریات صرف گرداند مانند کسی که  
 آن که در کج خشک آن نیست که که متعین مغز است و دست می افتاده باشد  
 اشتغاف از این نیست و تا آن نیست می شکند البته غیر نخواهد یافت شک نیست  
 عبادت از آنست که بقیه باشند و از او سبیل علم دین دانند و مقتضای علم دین  
 عمل نیست و الا از علم علوم این فرج بهره باشد و حضرت زین العابدین

چون علم است که غرض از الفاظ  
 و حروف غیر من نیست



از این شهادت نموده که اعوذ بکلمه علم لا ینفع چون شستن بغیر قرآنی احادیث  
بنویسد بجهت عریضه خوف و انشای علوم مذکور است میفرماید که بلی ای دوست  
ناجیه است سر مغر از علم ظاهر علم دین مغر یعنی چنانچه مغر را که از جنگ  
به پلست است اگر در پست است او مست باشد مغر چنانکه نمیکرد و نفع بر آن مرتب  
نشد و کمال و فواید علم دین که بغیر و حدیث است علم ظاهر است که نفع و شرف  
و نحو صرف است با اگر این علوم اگر کسی نراند اخراج معانی و احادیث مغر  
پس آینه گفت باین علوم قشر بعد از ضرورتی باید نمود تا وسیله علوم  
گردند و آنکه مغر خود درین ضایع باشد چون علوم دین است که وسیله قریب  
آنی میگردد میفرماید که زمن جای در پست بنیوش بجای دل برود در علم  
کوش چون کمالی با دست و مغر و حقیقی سبب دلت که طغف  
الجن و الانس لا یسیدون ای سیر فون که ذکر سبب است و اراده سبب و طاعت و عبادت  
مغور علم نیست چه زمانه که نداند که عمل طاعت و عبادت چگونه میاید کرد  
و او از روی شناسد عبادت و ای آیه فرخنده آن تجدد بهر خنده ای دوست  
پس علم سحر و شیطان بود در دو صیل علم بیادست و طاعت علم  
ای اساسی کی بود که زمن جای در پست بنیوش یعنی ای جان  
برادر و عزیز من از من که اخوت یعنی با هم داریم این بنیوش قبول کن و بجان  
دل نبی توجه نام در کسب علم دین کوش و سعی و اجتهاد تا که علم دین وسیله حصول  
معاصد دنیوی و اخروی است چنانچه میفرماید که که عالم در دو عالم سروری  
اگر کمتر از وی بهتر نیست یعنی کشتش در علم دین که عالم علوم دین در

دینا و آخرت سروری و مقدمی و پیشوایی یافته و می باید در دنیا از جهه انکه مردم را  
در عبادت و معاملات و مناسکات و مشارکات احتیاج نام بر او است و در آخرت  
علم بر آن علم نموده باشد موجب قربت و جرات می فرماید بود و عالم معلوم دین که  
در اصل دین است که کمتر و کمتر بوده باشد بر که در نتیجه علم دین بهتر و بیشتر میگردد  
و از علم بزرگی میاید زیرا که محتاج الیه خلق است چون خض از علم عمل است و نتیجه  
علم احوال فرمود که علم کان کسر احوال باشد بسی بهتر از قبل و حال باشد  
یعنی آن عمل و طاعت و عبادت که از سر احوال است و مستندم رفع حجاب از میان  
بنده و خداوند است بسیار بهتر از علم فالت زیرا که غرض از علم فالت شستن کفایت  
اعمال است و غرض از علم حصول احوال مغربی که عبادت از قریب مشاهده او است  
آیه است و هر که که این احوال را بحال مرتب باشد آن اعمال مربوط علم خواهد بود  
اگر چه آن صاحب علم بحال ظاهر عالم نبوده باشد و اگر چنانچه عالم باشد و عمل بر آن  
علم نماید اگر نماید بر سطر اخلاق و اوصاف نموده که موجب سادسج اعمالند  
آن اعمال نتایج احوال نباشد نبود آن عمل بهتر از بود نیست بود شستن وجود  
نایده بر آن مرتب نیست موجب عجب و غرور و پند از نیز شود و هرگاه باشد که عمل  
نخواهد بود و بخیل که سبب عجز و کتب نیز باشد چون سار کسبیت بر تو این علوم  
خویشش کو بی کن و بگذر ز شوم تر از این کلمه و علم و ستر نیست حاصل جز  
خیال و در کسب که تو خواهی کسب شفا ده کم شود چند کن از تو حکم کم شود  
چون فرمود که عمل با حال بهتر از علم فالت است کون مغر میاید که ولی کاری که  
آیه کل آمد نه چون علم است که آن را دل آمد یعنی اگر چه علم حال بسیار بهتر











مرکز حس ان خای درود نیک و بدی غایب خواهد بود چون در قدرت  
نشان پس نیک و آن اهل سویای رنگ نیک چون بصفیه و تجلیه قوت  
تحصل علم اریا شد فرمود که کتاب قوی که آن از نفس و آفاق برین  
جمله اخلاق اشارت بایه کریمه بهم آید تا انفاق و فی انفسهم  
بر تقسیم مک صورت علم آتی است کنایات صفات و اسما آتی از نفس فرد که  
کنایات جامع جمیع کتب آتی است که تحت آیات اسماء و صفات و مکتوبات  
آفاق که کتابت علی که تفصیل کتاب نفس است و باعتبار تعین حاجت آن  
و در ان حکیم شود و بخیه غده الذریور و زینت مکمل که اصل جمله خلاق حسنه آن  
برین و محلی شود پس فرمود که برین اصل اخلاق میاید شد میفرماید که قاعده این  
در بیان اصول اخلاق و شتابان فلند افرمود که اصول خلق نیک است  
پس انوی حکم و عفت است بد آنکه نفس انسان که نفس طایفه نیز میگوید  
بسیط که از مال و بود ادراک مقولات نبات و حیوان و تصرف برین پس  
که بیشتر مردم آنرا این میگویند متوسط قوی و آلات پس نفس انسانی را دو قوت  
بود یکی ادراک که نظری میگویند و بدین قوت از سایر حیوانات متمیز و مخصوص  
گشت است و دوم قوت تحریر و بدین قوت سایر حیوانات متمیز گشت و بدین  
این دو قوت مشعبد و قسم میشوند اما قوت ادراک قوت نظری و قوت عملی  
زیرا که اگر قوت ادراک محروم حیوان بود ذات و احاطه با صفات مقولات  
بود آن قوت را با اعتبار قوت نظری عقل نظری میگویند و اگر قوت او تصرف  
در مقولات و تمیز میان اصحاب و معصده اندال و اعمال باشد آن قوت را ادراک

قوت

قوت عقل عملی میگویند و از جهت تقسیم این قوت ادراک بدین دو شعبه است که حکم و  
قسم تقسیم میکند و چنانچه ذکر کرده خواهد شد اما قوت تحریر که ادی قوت شهری و  
غضبی زیرا که اگر تحریر منبث سوی جذب نفسی بود از قوت شهری میگویند و اگر منبث  
سوی دفع ضرری باشد از قوت غضبی میگویند پس این اعتبار که ذکر کرده شد قوت  
چهار باشد قوت نظری و قوت عملی و قوت شهری و قوت غضبی هر که که تصرف در یک  
در مقولات و برین وجه اعتدال بود چنانکه باید و چند آنکه باید و اولی افراط و تفریط  
سرایه یکی پس اعتدال فضیلتی حاصل شود پس فضایل که اصول اخلاق اند نیز چهار  
باشند یکی از ایند بی قوت نظری و از حرکت میگویند دوم از ایند بی قوت عملی و از  
عدالت میگویند سوم از ایند بی قوت شهری و از اعتدال میگویند و چهارم از ایند  
قوت غضبی و از ایند بی قوت تحریر و کمال قوت عملی از ایند تصرفات او در ایند  
بسیل دارد و بر وجهی باشد که باید و تحصيل این فضایل نیز که در تعین عمل میدارد و از جهت  
عدالت متوقف بود بر حصول این سه فضیلت دیگر که حکم و عفت و شجاعت و شجاعت  
و سران که عدالت است بر آن سه فضیلت دیگر سبب شرافت و منزهة است عدالت را  
مقدم داشته فرمود که اصول خلق نیک است عدالت یعنی اصل جمیع اخلاق حسنه است  
که عبارت از حالت متوسط قوت عملی است و بعد از عدالت حکمت که حالت متوسط  
قوت نظری است و بعد از حکمت عفت که حالت متوسط قوت شهری است و بعد از عفت  
شجاعت است که حالت متوسط قوت غضبی است و اتفاق جمیع حکمت که اجناس  
این چهار است و خواهد نصیر الدین محطوسی میفرماید که پس استحقاق مدح و ستوده است  
و مشاقت شود و الا یکی از این چهار باید و چنانکه ذکر شد نیز که شرف و بزرگی



دو در آن فخر کنند مرجع به بود که بعضی از ابا و الاف ایشان این فضیل موصوفه  
 بوده اند و اگر کسی متفوق بکثرت افعال باشد اصل عقل را بر او انکار میسر  
 حصر این فضیل اخلاق این اصول چهارگانه به عبارتی دیگر نیز فرموده اند  
 و آن چیست که نفسانی را سه قوت متباین است که باعتبار احوال و احوال  
 افعال آنها مختلف شود بشت رکت ارادت و چون یکی از احوال بر دیگران  
 غالب گردد و دیگر احوال مغلوب می شود و ثبوت قوتی که از آن نفس مخرج  
 و آن سه احوال و نیز مشوق نظر در حقایق امور بود و دوم قوت غشی که از آن نفس  
 سبع میگویند و آن سه احوال غلبه و پیری اقدام بر احوال و مشوق و تسلط و ترفع  
 و تزیین جاه بود و سوم قوت شغوی که از آن نفس بهیمی می نامند و آن سه احوال شغوت  
 و طلب غدا و مشوق التذاذ با کلام و مشرب و مناجی بود پس سه فضیل محکم عدد  
 این قوی تواند بود هرگاه که حرکت نفس با غلبه احوال بود و در ذاتش  
 و مشوق او با کتب به معارف یعنی نفس الامر بود نه آنچه که حس به که نفسانی  
 و تحقیقه جبل محض بود از احوال حرکت فضیله علم حادث شود و بتبعه فضیله حکمت  
 لازم آید و هرگاه که حرکت نفس پس با غلبه احوال بود و انقباض به نفس عاقله  
 و فطرت که بر آنچه نفس عاقله تسلط و فضیله او در توجیه احوال و توجیه خود  
 نماید در احوال و نفس را از احوال حرکت فضیله علم حادث شود و بتبعه شجاعت  
 بتبعه لازم آید و هرگاه که حرکت نفس پس با غلبه احوال باشد و مطاوعه نماید  
 نفس عاقله را و مقتضای نماید بر آنچه نفس عاقله تسلط و فضیله او شمارد و در  
 اتباع موافق و شجاعت است از احوال حرکت فضیله عفت حادث شود و چون

این سه فضیله حاصل شود و هر سه باید یکدیگر متمازج و متماثل شوند از ترکیب آن  
 سه حالتی که حادث گردد که حال تمام فضایل این بود و از آن فضیلت عدالت  
 بنابرین تقریر آنچه فرموده است که اصول نفسی نیک عدالت معنی چنان باشد که  
 نفس اولیایان افعال اخلاق نیک عدالت است که از ترکیب آن سه فضیله  
 و کمال به بصورت عدالت ظهور یافته پس از دی بنی باین اعتبار دیگر که موقوف علیهم  
 حصول عدالت اند اصول دیگر حکمت است که حالت متوسطه نفس محکم است و بنیعت  
 که حالت متوسطه نفس پس است پس چنان باشد که باین اعتبار دوم اولی  
 اخلاق نیک عدالت فقط بود تا با بسبب آنکه حصول عدالت موقوف بر سه دیگر  
 ایشان نیز اصل اخلاق باشند و با معنی این است که آن اعتبار اول که حصول عدالت  
 چهارگانه فضایل و هویت اخلاق و تزیین اند اولی می نماید و از این جهت اولی آن  
 اعتبار را که در کتب مذکور بود که از اصول فضایل اخلاق یکی حکمت است و ثانی  
 حکمت یعنی بهر که حکمتی است که در اوست و گفتار کسی که منصف گردد بدین معنی  
 حکمت است از دست چرخه چنانکه باشد و قیام نمودن بهر چه باید بعد از  
 - نفسانی بکمال که متوجه آن باشد بر سه خواه کالات صوری و خواه مهنوی پس آن  
 چنانچه اشارت کرده اند بود حکمت و قیسم شود یکی نظری و دوم عملی و این نیز باید  
 که حکمتی است که در اوست و گفتار بنی حکمت بودن آنست که نفی حکمت متصف گردد و ثانی  
 کرداری اشارت بکتاب شده است که در هر قیام آنچه بخیر می باید نماید و ثانی  
 او بر طبق علم باشد و هلا انحراف کارهای می باشد و در اعتباری اشارت بکتاب  
 نظری است چه که که چرخه را چنانچه باشد و ثانی بکتاب اشاره است چه که

و عفت که حالت متوسطه نفس است



چه قول صورت علم است چون علمش بر واقع باشد و شش نیز واقع شود  
 بود و علمش نه کسی حکم نشود بلکه علم و عمل مطابق واقع می باشد حکم بود  
 بحقیقت حکمت شده باشد کسی که متصف گردد بدین چهار یعنی هر کسی که بدین چهار  
 اصول اخلاق حسنه که عدالت و حکمت و عفت و شجاعت متصف شود و این اجزاء  
 فضایل چهارگانه صفت می گردد **در بیان حکمت** باشد شش حال دل که نه گریز باشد  
 نیز از امله دینی هر یک از این اصول را به اخلاق حسنه متصف گردد و حال دل  
 از حکمت است و آن صفت حقیقی که علم باشد نسبت به شایسته و عمل بر مقتضای  
 آن علم بعد از اتصاف با فضایل چهارگانه می تواند بود بهر آنکه هر یک از این  
 اصول چهارم اخلاق که حالت متوسط است و در حد ذات خود محمود است و در  
 مذموم دارد که یکی افراط است یکی تفریط و چنانچه حالت متوسط فضیلت است  
 آن طرف می افتد از این میجویند چنانچه اعتدال قوت نطفی حکمت افراط و اوج  
 جزو تفریط و اعتدال میجویند نه در مذموم است بلکه بزرگی آنست که استعمال  
 قوت گریه نماید در آنچه واجب نبود یا زیاده از مقدار که واجب بود و آنست که  
 تعطیل قوت فکر نماید بر ادوات اندوی خلقت یعنی حکم آنست که متصف با صفت  
 حکمت باشد و علل اتصاف حکمت آنست که قوت ادراک را در امور که ضروری  
 باشد با مقدار که مستحسن است که در جهت آنست که فرایند آنکه زیاده از  
 می باید بکار آرد تا بجزیره حید و شنبه و دیگر گردد و سبب خلل در نظام امور  
 و معاش شود که اگر بزرگی است یا اگر در امور مطلق قوت فکر را با احتیاط عمل نماید  
 و در جهت خیر می باید و این باشد که آن را است و از جهت فرموده که گریز باشد و نه تفریط

ابد یعنی چون که با فضیلت حکمت شد و حکم گشت البته نه گریز خواهد بود و نه امله  
 بلکه مرتبه و متوسط دارد و از افراط و تفریط دور است و خواص فیض الدین  
 طوسی میفرماید که در آنکه تندی بفت قوت نظری را حکمت خوانند اشکال وارد است  
 و آن اشکال آنست که حکمت آنست که دریم بنظری و عمل و حکمت عمل را به صنف  
 که یکی از این صنف علم اخلاق است و استل است به فضایل چهارگانه میکارم  
 اخلاق که یکی از این حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از قسم حکمت و این قسم  
 مدخل بود در حل این اشکال آنست که چنانکه علمی را عقلی است بطور بدیهه  
 در تمام علوم قسمی که مقصور بود بر علم موری که وجود آن تعقل متصرف عالم  
 دارد و موسوم شده است به علم نظری و نیز تعقلی است بطوری که بطور اعم  
 است که وجود آن تعقل متصرف نظر دارد پس از اینجه تحصیل اصل حکمت قسمی از این  
 حکمت عملی اند چنانکه عدالت از حکمت است از عدالت بود با آنکه مراد از حکمت  
 در این مقام استیلا عقلی می باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و سبب  
 اعتبار اختلاف از قسمت زایل شود و شک بر خیزد و چون تنبیه نموده شد که هر یکی  
 از این اصول اخلاق را طریقت مذموم است و طریقت حکمت میان نمود اکنون شاید  
 بطریقت شرف نموده میفرماید که **مستوف** بعفت شهوت خود کرده است و  
 شهوت همچون خود از وی شده دور یعنی بعفت که حالت متوسط قوت  
 شهوتی است که نسبت به اعتدال مطاوعت قوت عاقله و عدم مخالفت را اتباع می نماید  
 خویش را در آن شده است شهوت و آرزوی التذات خود را با فضیلت شهوت  
 و بهینا چنانچه است و محکوم حکم خود گردانیده و طریقت افراط و تفریط عفت



شده و خود است از آن حکیم دور شده است زیرا که او بر اعتدال وسط است  
 و اگر افات و بعید است و شریک باشد افراط است و عبارت از نوع بر  
 لذات و شهوات زیاده از مقدار واجب خود طرف تعویض و عبارت  
 است که در طلب لذات ضرورت که شرع و عقل را اقدام بر این خفته فرموده  
 اند و این را به جهت نقصان طوفا چون این طرفین مذموم است و فرمود  
 اشارت به افراط و تعویض شجاعت که اعتدال نفس است منزه میزاید  
شجاع و صلح از دل بگریز مبر از اشرار چون نهور یعنی آن حکیم  
 که شجاعت که اعتدال قوت غضبی است که بواسطه انقباض او در نفس باطله را  
 و عدم تجاوز از حد اعتدال حاصل شده است نهشته باشد و در اقدام بر  
 امور که در جهت شجاعت بود و از دلیل و تجربه صلح و معاویه و ذات آن  
 حکیم از دو جنبه طرفین افراط و تعویض شجاعت که چنانچه صورت مبر او  
 باشد و در اعتدال وسطی است مستقیم بود و نه که طرف افراط است  
 اقدام بود بر آنچه اقدام کردن آن شخص نیک باشد آن که بسیار خواهد  
 که به پست سوار بر نرد و چنان که جانب تعویض است حد بر پست سوار که خرد  
 از آن شود نباشد مثال آنکه یک سوار در مقابل یک سوار است و در  
 نه بریت نند و دلیل از لوازم خبر است و مذموم است و بکسر نگر که نه از شجاعت  
 بود از لوازم نهو است و نه مذموم است هر چند حکم در تعداد انواع اجناس  
 فضایل بکسر یا از شجاعت عد نموده اند و با چون مدانی فرمود که از دل  
 و بکسر صلح باشد معلوم می شود که ذل از لوازم جبر و بکسر از لوازم نهو است

قول شجاعت بر ذایل افراط و تعویض حکم و عفت و شجاعت و عفت و عفت و عفت  
 بضد عدالت نموده میفرماید که: عدالت چون شمار ذات اوست مراد  
 ظلم از خلقش میگویند عدالت عبارت از مساوات و راستی است یعنی هر چه  
 یعنی هر چه شجاعت و بکسر از آن حکیم عدالت شده که عبارت از نهی بقتل علی است  
 به اعتبار اول و حالت مشابه است که از استخراج و سالم حکمت و عفت و شجاعت  
 میشود به اعتبار دوم چنانچه اشارت به دو وقت است که آیه که ضده عدالت است  
 نداشته باشد و چون از ظلم بری بود خلق او نمیگویند و سخن میگویند زیرا که عفت  
 واقع است علامت انصاف بصفت عدالت است که هر چه از واقع شود چنان  
 باشد که باید و ظلم بر خلاف آنست یعنی هر چه از ظلم واقع شود البته نه اینچنان  
 باشد که باید و عدالت وضع الشیء موضع است و ظلم وضع الشیء غیر  
 و عدالت تصرف استحقاق است و ظلم بکسر استحقاق چون اخبار و اصول اخلاق  
 حسن و طریقین افراط و تعویض که مذموم اند بیان نمود میفرماید که است  
 همه اخلاق نیکو در میان است که از افراط و تعویض گناه است یعنی  
 جمیع اخلاق متوسط است زیرا که وسطه از افراط و تعویض گناه و دوری  
 و این اصول از بقعه مذکوره که اعتدال و وسطه قوت دارد و هر که اند اجناس  
 اخلاق حسن و نه و هر یک را اشکال بر انواع و صفات افراد بسیار است چنان  
 بعضی از آنها در کتاب الاطلاق نمود و باقیه است و در نفس امر فضیلت اند  
 و باز بر کثرت اخلاقی و تعقیب است که مذموم بر ذیل است چون ای که بقصد  
 مطلوب برساند و وسطه اعتدال است فرمود که حق میان چون ضراط است

شخص ۱



زهر و نجس و غیر حیم است یعنی میانه که حد وسط است مانند صراط مستقیم است  
 صراط در لغت است و مستقیم است یعنی حد وسط راه راست که البته این  
 کس را یکی نفس الهامی میسرند و در بطریق اعتدال که معنی ذوالکمال  
 و خدایتان امور نمیتوان نمود و از هر دو جانب وسط و میانه که افراط و تفریط است  
 تعرجیم مراد است و هر که از اعتدال میل یا جدا یا پیش نمود گرفتار دوزخ  
 شد و از دهات کمال بدیهات نقص افتاد و بازماند که بصراط اعتدال  
 نمی نایند بهشت نمیتوان رسید و چون شبه حد وسط و اعتدال بصراط که  
 روی دوزخ کشیده شده است فرمود اشارت بسیارست بهنما که سبقت  
 که بتاریکی و تیری موی و شبیر نه موی کشیدن بودن برود بر اشارت  
 با پنجه در صفت صراط فرموده اند که اذق من الشور و احد من السیف یعنی که حقه  
 مانند موی و به تیری کثیر است و در غایت تاریکی که شش نتوان یعنی تجاوز نیست  
 به مانند میل در دوزخ انحراف می افتد و از غایت تیری و دورمان در غایت  
 بود زیرا که چنانچه یافت وسط حقیقی در میان اطراف نفسی متعدد است که  
 واقعت بر آن بعد از خود متعدد است و به آنچه ملک فرموده اند که اصابت  
 نقطه الهدف عشره من العدل عنها و لزوم الصواب بعد ذلك حتی لا یخطئ  
 و صعب یمن غیر خواسته اند شیر صورت عدل است و صراط در صراط  
 گذر با احتیاط و انحراف از هر دو جانب و فرخت اعتدال اندر وسط  
 چون بر خست راه او سطر و که شد خیر الامور تاری از دوزخ  
 و شمر و شورمان سازی بصراط حق عبود کی می در جنت و جود قصور

چون ضد عدل ظلم است فرمود که عدالت چون یکی دارد و اعتدال  
 همین است ای این اصداد از اعداد بدانکه حکم عدالت است و توریستی  
 اخلاق که حکمت و حقیقت و شیئت طریقتین افراط و تفریط اعتبار نموده اند و  
 افراط را ظلم و تفریط را انظلام میخوانند ظلم تحصیل بسیار بمعاش است و  
 ذممه از غصب و نیست گرفتن نیست استحقاق انظلام نکس دادن طالب است  
 بود بطریق غصب و نیست و انقیاد نمودن در فرائض آن با استحقاق و  
 چنین میفرماید که عدالت چون یکی دارد و اعتدال یعنی چون ضد عدالت  
 یکی است که ظلم است پس هر آینه اصداد این اصول حکام اخلاق در عدل  
 باشد و در مقابل حکمت که گزینی و بلاست است و در مقابل عفت که تیرد  
 خود است و در مقابل شجاعت که نور و حین است یکی در مقابل عدالت که ظلم  
 و در محصل انظلام را که جانب تفریط است اعتبار فرموده است و حکمت درین  
 معنی آنچه بخاطر این فقره می آید است که چون کمال فقر و ولایت و عرفان در  
 نیست و عجز و سبکی است نه ظلم و جور که از دیگران بکس میسر نمیگردد  
 زیاده از مرتبه او میشود و فلان اولاد او را موی قدس سره میفرماید که شیر گردد  
 مال تو در دوزخ و رفتی رنر را برده باشد رنر را پس انظلام از فضایل محسوب  
 باشد نه از ذایل مذموم بلکه غایت استکلات خود است که از آینه اذق  
 مستند و باشد عارف در صورت همه مشابه محبوب می نایند و نراند که  
 مستحق نماید هر آینه غایت از ان ایدالذات و نقیذ یکدیگر و با به نیست  
 باین شود است که میفرماید آنچه گوشت بر خلق برادر است هیچ درین



عالم بر یکدیگر است چون سطره اشبه بصراط نمود و هر آن را که در سطره  
 که بر سر هر عدد دیگری است از آن درهای دوزخ برسد است یعنی  
 بر عددی از آن عدد اوصاف است که در ذیل افراط و تفریط اعتدال است  
 فضا بل که در اخلاق و سرای هر دو نیست و نه است از آنکه هر آن که این  
 منفعت اشارت به دوزخ است که لکینه ابواب کل باب منم جزو منقسم  
 تطبیق در دوزخ باشد که در ذیل نیست که اندر نمودند و متفرع در جات  
 است که نه نیست نشدند و تطبیق آن جات که دام که ساکت بر از افراط و  
 تفریط اخلاق و اوصاف اعمال متوازی است بر صراط مستقیم و سطره که است  
 عبور نمی نماید البته بهشت است که تکیه و صفت و ذرات آنی نیز نمیتواند  
 در جات جات نماید اشارت بهشت صفت ذرات آن که جات و علم و قدرت و  
 ارادت و سمع و بصر و کلام و مرتبه و مرتبه ذراته غنی است و فردی است که این  
 ذات است پس اصل این جات را باقیان است که کل اینها و اولی آن  
 غیر اسامی و اینها که لا خوف عظیم و لایم بگورنانه زیرا که در سطره در جات  
 این باب است که مان هر دو از وقوع یا از عدم وقوع او بی رسته و بر سر هر  
 آن که در سطره در جات است بلکه این نیز نیستند و خود و جزو  
 تابع است است بهشت در جات با حقیقه و حق بهشت است  
 بحقیقه نیست و بهترین تقدیر که در مراد در جات جات نماید کرده  
 آنرا نمیتواند بود که در کتبت که دوزخ اشارت بهتایف صفات است  
 ذراته البته ندیده باشد که موت و جمل و عجز و کرامت و صمم و غمی و غریبی

باشد

باشد و چون متعادل است که در سطره است غیر از عدم نیست و عدم لایم  
 پس بر آینه در جات جات نیست مانند در کتبت حجم نیست چون دوزخ است  
 ظلم و انحراف از عدل است فرمود که چنان که ظلم شد دوزخ است لایم  
 بهشت عدل ایا یعنی جات که دوزخ از ظلم و جور و ملکات و بدیهه معدوم  
 شده است و در کتبت جاتی بمنزل ظلم و جایز و فاسق و فاجر است بهشت  
 بنیم بهشت جاتی عدل و راستی و صعد و سطره است محل عدل و صاف و متعادل  
 و مطیع و متقدا و او را و نوای خواهد بود و هر که بعد الت اخلاق و اعمال احوال  
 متعادل نشد و بر او و مطیع و بنمود بهشت نمیتواند در آن سطره خلق شود  
 بهشت و جاتی خلق در دوزخ نمود از این روضه و روضه و روضه  
 که خلق کتبت خلق نیک را جزا دیدار است و هر که دارد در جات  
 خلق نیکو که هر آن که حق شده جان چون نمر و نتیجه اعتدال است  
 و رحمت حضرت بر است فرمود که برای عدل بود و رحمت است  
 نمرای ظلم و عنو ظلمت است بدانکه جزای اعمال لازم اعمال است هر چه  
 خود میدهد بهر آنکه زمر لازم نمی است و طلاق و نفی لازم عمل است و این  
 جته میفرماید که جزای عدل و راستی در اخلاق و اعمال نور تجلیات الهی و رحمت  
 است و نمرای ظلم و انحراف و عدم متابعت او هر نوای عنو و دوری ظلم است  
 هر که موت بهشت ظلم و جور کتبت و تجاوز از حد شیعی نمود از حد عبید و بلین طرد  
 اند از پس فرمود است بهشت است این را هر که ارضی بهشت در حقیقه چون  
 سبب است و بهشت بهشت دوزخ چه باشد خلق بهشت خلق بر آینه بر آینه



چون شیعی که از همه اخلاق بد اسلم شیطان را باشد سنده چون ظاهر است  
 و تعادل اخلاقی است فرمود که ظهور یکو در اعتدالت عادل عادل  
افضل الکمال یعنی ظهور یکو و حسن و اعتدال و وسط است  
 مرکب که انسان بفضل ملکات که در اخلاق محقق شد حسن و نیکو در باطن  
 و ظواهر و ظهوری به در باطن معرفت که حسن نفس است و آرایش آن که است  
 پدید آید و در ظاهر عبادت و طاعت که حسن بدست و آرایش آن که در اسلام  
 است ظاهر شود پس آینه ظهور حسن و نیکو در باطن منوط به اعتدال است  
 عدالت را افضل الکمال است چه عدالت مساوات و مساوات به اعتبار  
 و حد صورتی نه پس نیکو لجام آن باشد که اجزای متباعد و متضاد  
 ایشان متقارب و متساو شوند و داده و صورت ایشان بواسطه تصرف و تمکین  
 متداخل گردند و تضاد و کیفیات مرکب کسر و کسار را به دوایم متحد شوند و  
 صورت و جدائی ظهور آید و آن صورت و جدائی عدالت که در مرکب بصورت  
 بسیط پدید آمده است خفاچه فرمود که مرکب چون بود نه یک چیز را  
دور کرد فعل تمیز یعنی مرکب که بر آن شده است چون بواسطه تقارب و تداخل  
 اجزای متضاد و تمایس ایشان کسر و انکس کیفیات مرکب یک چیز شود  
 یعنی صورت و جدائی حاصل گردد از اجزای دور کرد فعل تمیز یعنی از اجزای  
 که آتش و سواد و آب و خاکست فعل کفایت که طبیعت مرکب است که عبادت از  
 حرارت و رطوبت و سردی و یونست دور کرد و بسبب اتحاد نام طبیعت  
 پیدا کنند و تمیز نیز از آن دور کرد چه در صورت ترکیبی مجموع اجزای

و از گذشته اند و تمیز از اجزای با کمال تر نفع شده است چون صورت ترکیبی  
 تبدیل و مساوات و حد و جمع پدید آید میفرماید که بسیط الذات است است  
 میان این و آن پیوند گردد یعنی آن مرکب بسیط حدی که از مساوات اجزای  
 آمده باشد بسیط الذات که عقول و نفوس مجزئ اند کرد یعنی مناسبت و مناسبت  
 با ایشان پیدا کنند و بواسطه آن مناسبت میان این که مرکب است که به نسبت و بسیط  
 الذات که نفس ناقصه است که روح انسان است پیوند گردد چون در صورت  
 مذکور پیوند عبارت از تعلق آن نفس مجزئ است بین بدن و روح که  
 نه پیوندی که از ترکیب اجزای است که روح از وصف جسمیت مبراست یعنی  
 گفته شد که میان بدن و روح که مرکب و بسیط الذات است مناسبت از ایشان پیوند  
 گردند آن پیوند را است که از ترکیب اجزای باز دیده شده باشد مانند ترکیب  
 اجزای بی ذرات که آن پیوند ترکیبی لازم جسمیت و روح که نفس ناقصه است بواسطه  
 آنکه نه جسمیت و نه جسامت از وصف جسمیت مبراست و اوصاف جسم و جسامتی را  
 اطلاق نمیتوان کرد و پس بیان فرمود که پیوند روح و جسم نه بطریق ترکیب است  
 بلکه تعلق است میفرماید که چو آب و گل شود یکباره صافی و سدا حق  
روح اضافی یعنی چون آب و گل بدن ایشان اتحاد پیدا کردند و یکباره و تمیز  
 از کدورت تضاد طبیعی که مرکب داشتند صافی شدند و صورت و جدائی پیدا  
 کردند از حق تعالی بدین آب و گل بدن ایشان بسبب آن اتحاد و تسویه که پیدا  
 کرد روح اضافی و نفی فیه من روحی و انسان بشریت خلقت جامعیت  
 گردید و با وجود آنکه بدن ایشان مرکب از عناصر است مخصوص آن به کل حکمت



قابلیت است فلهذا آدم خاک میگوید و چون نفوس بدن بسوی جوار  
فرمود که چو باید تسویه اجزای ارکان درو کبر در فروع عالم جان  
یعنی جوی اجزای ارکان که غده صرا بعد از تعدیل و تسویه یا بدیه اگر مسا  
بواسطه کسوف و کسب پیدا کنند صورت و حدال نماید درو کبر و نفی در اجزای  
ارکان بعد از تسویه بسبب سبب دفع و روشنایی نور عالم جان بر آن تسویه  
تا بان شود و طمأنینه یک کل را بنور و علم و معرفت و صفات کمال منور سازد  
بدانکه روح از حیثیت کبر و دنیا بر بدست و نفی تیریری و تصرف نسبت بان  
دارد و قیام بدات خود است در بقا محتاج به بدست قیام از جهت که بدن  
در عالم شهادت صورت و مظهر کمال است آن روح منفک از بدن نیست و از  
جهت اظهار کمال محتاج به بدست و ساری است به بدن بخون و جان و اول و اتحاد  
که نزد اهل نظر مشهور است بلکه مثال ساری و جو مطلق که قیام است در جمیع احوال  
و باین اعتبار میان روح و جسم منبسط و مکرر کل اوجه باشد شیخ داود  
میفرماید که هر که کیفیت ظهور حق را بشناسد و آنکه اشیا از چه جهت عین حق اند و از  
چه جهت غیرند بداند کیفیت ظهور روح در بدن و آنکه روح از چه جهت عین  
و از چه وجه غیر نیست تواند دانست زیرا که روح رتبه بدست که حال را  
بمروبان است ظهور حق بصورت اشیا دانسته است چون فرمود که بعد از تسویه  
اجزای ارکان فروع عالم جان درو میگیرد اکنون بطریق تشبیه میفرماید که  
شعاع جان سوزنی در وقت تعدیل چو خورشید زمین را به تمثیل  
یعنی شعاع در روشنایی نور جان در سنگ تم تعدیل و تسویه اجزای ارکان

تن را به و بر بدن تیره میشود چو خورشید و شعاع او در نسبت از زمین  
یعنی را بر نمودن مثال آن است مقول محسوس چون میان مشبوه و بدیه  
و محسوس هم بود فرمود که مثال این تشبیه در بیان آنکه نفوس روح با بدن نفی  
ندید و تصرفات حول و ترکیب میان و جسم مغروض میکرد و چنانچه میفرماید که  
اگر چه خورشید چرخ چارمین است شعاعش نور بدست زمین است یعنی اگر چه  
خورشید و فلک چرخ است و بعد مکان میان آفتاب و کره زمین واقع است تا شعاع  
آفتاب به زمین است که بدست و تصرف از زمین نماید و بسبب این احوال کفایت  
و حالات در غایت ساری آید که در آفتاب باقی کو اکبر کفایت و حال است  
و قیام فرمود که طبیعتهای عنصر نر و خور نیست که اگر گرم و خشک و سرد و  
بزرگ و غصصی را عناصر را بعد از آنکه آتش و هوا و آب و خاکند چنانچه سابقا ذکر شده  
طبیعت و قوت حاصل است که به اشیای که در ایشان است میگرد و طبیعت در مقابل  
اراد است یعنی تقاضای ذال ایشان است و طبایع عناصر عبارت از حرارت و  
رطوبت و برودت و یسوست که آتش را یسوست و هوا را رطوبت و آب را برودت  
و خاک را یسوست فلهذا میفرماید که طبیعتهای عنصر نر و خور نیست یعنی حرارت  
و برودت و رطوبت و یسوست در نر و خور یعنی آفتاب نیست بلکه کو اکبر مطلقا و  
گرم و خشک و سرد و تر نیستند و اینها طبایع عناصر اند و فلیکات این طبایع را  
باشند و دلیل بر آنکه کو اکبر فلیکات گرم و سرد نیستند است که اگر گرم باشند  
باید که خفیف باشند چه حرارت موجب خفیف است و اگر سرد باشند باید که ثقیل باشند  
برودت موجب ثقیل است پس در افلاک میل صعود و هوای باشد زیرا که چون جای



خفیف بر بند و خفت فوت طبع است که جسم بسبب آن حرکت که بجا نماند است پس صاعد  
 باشند و چون بد باشند یعنی بوند و نقل فوت طبع است که جسم بواسطه آن حرکت  
 بسفل میکرد پس بطوریکه بوند پس افلاک تا بل که مستقیم باشند و این خلاف واقع  
 و محال است چه بر این قطع قیاس بر آنست که حرکت مستقیم در فضا نیست و این  
 متحرک که حرکت کند بر آنند و اما دلیل بر آنکه فضا حرکت کند نیست آنست که اگر  
 رطوبتی بر زمین بود که قبول اشکال سهولت و آسانی می نمودند چه با رطوبت  
 میخواستیم که قبول اشکال سهولت نماید و اگر خشکی بود بر زمین که قبول اشکال  
 بعسر و دشواری می نمودند چه با یابس میخواستیم که قبول اشکال بعسر نماید  
 چون افلاک و کواکب قبول اشکال نمایند فضا به آسانی گیر و فراه بعسر باید که قابل  
 حق و انبیا باشند و این خلاف واقع است چه دلیل بر این قائم شده که افلاک  
 قابل حق و انبیا نیستند پس بر آنست که آفتاب و کواکب هم در خشک و سرد و تر باشند  
 و بکار احکام ملکات است که این منافذ و بون نماند از بد و دلیل بر آنست  
 اینست که نفس ناطقه است که اگر ایشان را بودی بستی که حاجب اعدا بود  
 از رویت هر چه بالای ایشان است از کواکب هر چه ملون است البته حاجب خواهد  
 بود و حال آنکه افلاک حاجب رویت میشوند چه با وجود آنکه افلاک کسب در پیش  
 واقع اند که اگر اثر است که در فضا مستقیم اندی پس فضا که بوند و نقل  
 باشند چون بسبب اثر آفتاب و کواکب و شعاع است که اینست که طبع و احوال  
 در فضا ظاهر میشوند فرمود که غیر جلد از وی گرم و سرد است سفید و سرخ  
 بنور و آل و زرد است یعنی وجود آنکه در آفتاب و دیگر کواکب طبع غرض و

و از آنست که غرض از اینست که آفتاب گرم و سرد است و ملون بر آن سفید و سرخ  
 و بنور و آل و زرد و کبود است یعنی هر چه در فضا هر کجاست طبع شود بواسطه آن  
 آفتاب و کواکب و شعاع است که اینست و فضا که بسبب آنست و فضا که بسبب آنست  
 و اینست که جلال اند و هر چه در ایشان ظهور کند بد البته تا اثرات ایشان است چون  
 تا اثر آفتاب بسبب شعاع در غرض جاریست فرمود که بود گلشن بر آن چون  
عادل که نه خارج و آنست که داخل یعنی حکم آفتاب و شعاع امر غرض و ادراک  
 و ساری است بوجهی که کیفیت آنست که در فضا و در آن حکم آفتاب و شعاع  
 بر روان حکم شاه عادل فرمود چه سر چه شاه عادل میفرماید چون در حکم و جود  
 البته با وجود آنست که در فضا هر چه در آنست که در فضا و در آنست که در فضا  
 که در فضا طبع غرض اند و با خارج از طبع غرض اند چه اگر خارج بودی تا اثر  
 بنودی و اگر داخل بودی تا اثری که لازم آمدی و حال آنکه اشعاع بکثرت  
 خود منقسم و متکثر میشود چون بیان آنست که در فضا و در آنست که در فضا  
 نمود اشارت به طبیعت میشود که در فضا و در آنست که در فضا و در آنست که در فضا  
جشنش نفس کو با کشت عشق یعنی چون اجزای را که بسبب کسر و کشت و کشت  
 و تسویه یافتند عدالت که عبارت از مساوات و تساویست نام آنست که موسوم  
 بحسن است در احوال و صفاتی بطوریه و سبب بواسطه آنست که نفس کو با کشت  
 از نفس طبع انداخته است عاشق آن صورت کشت و تعلق نموده تعلق روح  
 با بدن تعلق عاشق و معشوق است عاشق به کشت و معشوق است و جدا  
 معشوق است چون نفس طبع مجرده بر سطح نیست عاشق آن تعلق و تسویه اجزا



ارکی در صورت انسان واقع شده است که متعلق به فرموده که  
نکاح معنوی است در دین چهار نفس کلی داد که پس یعنی چون  
 تعدیل و تسویه اجزا را که تناسل و نسبت مساوات که عبارت از حسن  
 در صورت انسانی ظهور یوست و نفس که با سبب این حسن عاقل صورت  
 جاهل که انسان شده با جازه ولی مطلق که حق است مبالغه که با صورت  
 حسن آن نکاح معنوی که عبارت از عقد و تصرف است و حقیقه نکاح  
 صورتی است در دین پس نکاح الدین انیم واقع شده و چون نکاح بی مهری  
 فرمود که چهار نفس کلی داد که پس یعنی نفس کلی که نفس طایفه انسانی است  
 که جمیع نفوس متعلقه با جزایات است عالم جزویات و بنده عالم را که این بنان  
 داد و مجموع عالم ملک است و در حق تصرف فرموده اند و حکوم او شده چون  
 مبالغه که با عدالت صورت انسانی واقع شده فرموده که از بین  
آید فصاحت علوم و فنون و احلا و صیحات یعنی از نفس که با و از  
 صورتی که در عطف آن نفس که با و آمده فصاحت که تعبیر از معانی است  
 که تا فرد در حروف و کلمات و تعقید در الفاظ باشد و علوم حقیقه معنوی  
 و نظم که ادراک و حکم است و اخلاق حسنه که نشاء و مصدر اعمال حسنه بوده  
 اوصاف حمیده اند و صیحات که جاهل است و بدی که با و ظهوری با بد چون  
 و حقیقه انسان که بجهت صورت و معنی منفعت ظهور جمیع کلمات فرمود  
 که ملاحظ از جهان بی مثالی در آید مجوزند لا ابالی یعنی چنانچه بخواهد  
 تعادل و تسویه او نفس نفس بدن صفات کمال و صیحات که جاهل است

ظهور

نکاح

ظهور یافت که آن الله جمیل که لاجل ملاحظ که لغو نور و حدت حقیقی است  
 نموده از تزیین اطلاق و جهان بی مثالی و تعادل و تسویه که با و گردانند  
 که هیچ قیدی متعبد گردند در ملک و تعقید و مثال مجوزند لا ابالی در آید و بی  
 در حکم که حسن منزل که گفته اند فرموده که بهرستان نیکو علم و علم را  
 عالم را بهم زد یعنی چنانچه حسن در تعدیل و تسویه جای ساخته بود ملاحظ  
 که حالتی است و جدالی در ای حسن بد و در شهرت نیکو و حسن شاه و اولی  
 بد و حسن حسن شده و سبب که شود از کبر و متعبد بود و ترتیب علم را با لکل بهم  
 و تسویه و همانگونه موجودی که بد و در کبر و سبب و بهر صفاتی از صفات که بر باندگی  
 آفرید و بصورت او ظهور کرد چنانچه فرموده که کلی بر حسن حسن و سوار  
کلی باطن بیع ابد است یعنی ملاحظ که بر نور و حدت حقیقی است  
 در مظهر ظهور نموده که بر مرکب و خوش حسن و جمال شهوات است و در بیدار  
 و عشق کوی و لاهی و باید و کوی دیگر با نفس تنوع آید است و مشکل که پیش  
 آید بی ترد و خو از باطل جدا می سازد چون در هر مظهری موسوم به هم دیگر میگرد  
 فرموده که چو در شمع است خوانندش ملاحظ چو در لطف است که بیدار  
 یعنی هرگاه که آن ملاحظ در صورت شخص نوع انسانی ظهوری با بد ملاحظ بخوانند  
 و هرگاه که نقیض لطف ظاهر میشود فصاحت میگویند و بهر دو یک حقیقه است  
 بحسب اختلاف مظهر با بسیار مختلفه معنی شده است چو در صورت که ترزاید  
 خاصه ملاحظ فرموده که ولی و شاه و درویش و پیر همه در حکم یک و هر  
 یعنی ملاحظ که بر نور و حدت اطلاق است بر باندگی و بلری نبوی جلوه کری کرده است

در آید ملاحظ

و جاذبه نفس طایفه که شسته از ازدواج ایشان  
 انواع صفات کمال و جمال ظهور یوست



شکر و دل از تقوی غیر روح دل اصنام و خالی کرده و شاه که ترغیب و تسلط  
 حکم دارد و در رویش قطع نظر از کل عالم نموده است و بنابر که صراط مستقیم  
 اعتدال واقع است از هر دو نفس انسانی را در قیاد و الی آخر معراج و سیر  
 مجموع این ضار و بعد که دنیا و مافیها در نظر نیست ایشان را نمی آید در بحث  
 حکم ملاحظه سخنند و از قیاد تصرف و حکم و لو انما یکس من خلق من ذررۃ حن  
 و تصرف و این در صورتیست که حقیقت حق است فرموده و من یؤمن بربّه  
حسب نه آنست که بگوید آنست یعنی در اندون حسن و خوا  
 روی که با حسن و جمال است که تسخیر و الهی و شرفان شیدا می نماید آن  
 فریبندگی و تصرف می نماید نه آنست که حسرت و حسرت که عبارت از شایسته  
 در بسیاری از افراد انسانی یافت می شود که ربانندگی ندارد پس بگوید اگر در  
 صورت حسن و لبراز و قربانیت است پس مؤثر حقیقت غیر از حق نمیتواند بود  
 فرموده که جزار حق می نماید در ربانی که سرگشتگی است و در حدیثی  
 جذب و تصرف و این که موصوف بعد از بعضی از صفات اسمایی انبیا و اهل حق  
 نمی آید زیرا که حکم لامورثه وجود و الایمان در خدای که تصرف و تاثیر است  
 شرکت نیست و تاثیر در جمیع صور فعلی است و غیر حق هیچ تاثیر و تصرفی  
 نیست و عاقل و متصرف در حق غیر حق نیست و جمال مطلق است که در صورت  
 مظهر ظاهر گشته در ربانی و تصرف و جذب و تسلط نماید و تسخیر می کند  
فکل جیل حسنه من جالیها معارفه پس کل نتیجه و اذاک الان  
 بدست بطایر و فطنو اسوا و اوی فیها تجت و نظر لغت و کل مظهر

تغییر و تعلی آوردم

من العز اشکال حسن بدیهه و لکن اسوا و لکن غیره و اما این است  
 حسنه من شریکه چون غیبه حقیقه صدور افعال مطلق از حق است فرموده  
 یکی شهود دل مردم ربانید که حق که در مجلس می نماید بدانکه خود باطل که  
 شریک است بر یکی چنانچه در اوایل کثرت قسمی اند از قسم حق حقیقی که خود  
 مطلق است و در مقابل او باطل حقیقی است که عدم است فلهذا حضرت ربانیت  
 صل الله علیه و سلم فرمود که اصدق قولی انما العرب قبل البید الاکل شریک  
 الله باطل چون غیر حق باطل و عدم است و مقرر است که عدم مؤثر و متصرف  
 وجود نمیتواند بود و از جهت فرموده که یکی شهود دل مردم ربانید یعنی در ربانیت  
 و جذب و تصرف و صورتیست که حقیقت نه از شهود است بلکه حکم لامورثه  
 الوجود الا الله حق است که در ربانی و جذب و تسلط می نماید اگر چه در صورت  
 شریک باشد زیرا که حق بصورت جلای که باطل شرعی است که ظهور می نماید و  
 بنفس هر چه موجود گشته غیر حق نیست که ظاهر شده است و مظهر انبیا و اهل حق  
 جلال و خواه جلالت و شرف و احد باعتبار اختلاف نسبت نماید و او که منکر است  
 و می تواند که مرضی باشد مانند آنکه کفر نسبت با حق نیست باعتبار آنکه حق مطلق و  
 اوست و نسبت دیگر با بند نیست اعتبار آنکه بند محال او متصف با بند و انکار  
 کفر باعتبار نسبت نماید است اول در صفا بگویند اعتبار نسبت اول نسبت ثانی  
 و فرق بینا ظاهر است و شهود و جمیع شکرات شرعی بر حق است و  
 کفر نسبت با حق حکم است که با نسبت کنی کفر آفت و در یکی عیبی  
 با صد حیات بر مثال خوب باشد در نبات آنکه شناسه نقاب زوی



غایب شمس است و دست وی در باره بعد ازین مادی به سنجایم و پس تا نباشد  
 بگردان خاشاک و خشن شیخ ناظم قدس سره در سائده فی النین منیر مایه که عشق  
 مجازی که افراط محبت است جز از حسی که در مظهر انسانی است صورت نمیدد  
 که آینه دل که موصوف است نسبت لایسفی الارض و لایسالی که کن سحر قلب  
 المؤمن بر بصورت حسن نام مستغرق گردد و همین عشق بود که از غلبه صورت  
 مستغرق مجازی تعین او را بسوزاند و بی مزاح اعتبار حجب اغیار خود بخود  
 کند و انکی حقیقی گویند و البی ز قنطرة الحقیقه اشارت برین معنی است **۴** حسن  
 یک تمیز کن بحال دوست در دفتر حال تو کم شورتم بین خوشتر از سر زبانه  
 دوست شرح این آیه از زبان دوست چون فی نفس الامر باینکه در جبهه  
 در صورت که باشد حق است فرمود که موتور عشق شناس در همه جای راه  
خوشین پروان مننه بای یعنی در جمیع صور خواه جلال خواه جلال موتور حق را  
 می باید دانست که لا موزنه الوجود الا الله و از حد خود که امکانیت است بای  
 پروان نمی باید نهاد و محقق می باید دانست که تعینت مشوقان مجاز که ممکن است  
 در حقیقه متدینند و خود ایشان از حق است و یا ترو حذب تصرف تابع  
 وجود است پس هر آنکه موتور بود در جمیع صور غیر حق نباشد اگر خود را می  
 نماید از رخ فرمان برآید و میکند از دیده عشاق در فرمان یکاه عشق حق را  
 کرد با خود آنچه که دو میکند پس نباشد عشق و مشوق اجم و گناه و خیمه پروان  
 ندل اظهار خود مسلط عشق تا کند بر عرصه ملک جهان غرض سپاه عشق کثرت  
 برینا بر پیش او باشد یکی بر سینه که ز زبانی و عزیز و جاده و جاده در جبهه حق

و باطل

و باطل شرعی مرد و مظهر حق حقیقی اند فاکتبت و استعداد و مظهر احکام حکم حکم  
 و مختلف است فلند فرمود که حق اندر کسوت حق درین خودان حق اندر باطل  
آید که شیطان یعنی با خطره بر تو نور حق حقیقی در لباس حق شرعی درین خود  
 متین ثابت و عادت با بقیین و دین قدیم و ضراط استقیم و ان مشاهد خود در صورت  
 باطل که شیطان و نفس نهاده است موجب بعد از ضراط ارباب کمال است خلاصه سخن است  
 که اگر عشق مجازی بصورت حسن بطریق پاکه قطع نظر از شهوات نفسانیه باشد  
 حق کسوت حق است و دین و عادت حق است و از باطل و دست و آله عشق حقیقی سر  
 چهره شایع است که غیر مشوق از دل عاشق محو نمی سازد و سر کاه که بواسطه  
 قابلیت محل عشق است بلا اتمام یافت و آتش عشق تمام بر افروخته شد صورت تعین  
 مشوق مجازی را بر سوزاند و غیرت از این مانع نمیکرد اند و خود بخود عشق باری  
 می باید عشق آن باشد که باطل حق شود و قید را بگذارد و مطلق شود و در دل  
 و عشق آتش فروخت سر چه مشوق بود اینجا بسوخت **۵** عشق عاشق بود  
 جلالتین و عاشق با زبانت که کفر و دین و اگر عاشق بنظر شهواتی است  
 و نسبت از طبیعت حیوانی بود آن حذب و تصرف در صورت حسن فعل حق است که در  
 کسوت باطل شرعی که شهوت است ظهور نموده و آن کار فعل شیطان نفس است که  
 و مظهر شرور و واقع شده اند و انحراف از دین قیوم و ضراط استقیم است و از حجت  
 آنکه موجب تقید بحکم طبیعت و تعضی بعد از مبدء حقیقی و نسبت شدم اطلاق حقیقه  
 حال میکرد و عند الشرح منعی عنه است و ترک کمال مطعون است **۶** عشق از همه  
 برتر است و خون را به زلف سودا هست و میل و نصیب خویش حریز در



عشق کس این سخن نگوید سرور که نمی از کم و بیش دار کشی هرگز خوش  
 عشق خواند آن کشش را چون ایام نشاند کشش را بداند که اینها و  
 و علی و ربانی علیه السلام طبعی و روح و نفوس انسانی اند و هر چه از اعمال  
 افعال و اقوال موجب قربت و اتصال نمیدار حقیقی میکرد پس وجوب  
 یا مذمت که از آن امر فرموده اند و آنچه موجب آن از عالم قدس و سبب بقدر  
 بعالم طبیعت که سبب است قهار شود و از آن پس در مرتبه کرامت نمی نموده اند و  
 و فایده او امر و نواهی شرعی که پستی غیر از اینها و اولیا نمیدهند و اعمال  
 افعال و اقوال نسبت بر طایفه حکم دیگر دارد و تبارک که در نفس و عکس  
 نمیتوان نمود حال چنانکه از مقتضیات طبیعت گشته باشند دیگر نسبت و حال  
 اهل نفس و مواد دیگر است نه آنکه جبر نسبت که در این است و نسبت به نفس  
 چه نسبت صدور افعال و اعمال خود کرد و موجب غرور و خود بینی و غیر نسبت و آن  
 معنی نسبت و بی نقص تمام است نسبت با نفس جبر عین نقصان و اختیار  
 محض که نسبت بر عدم نسبت اعمال و افعال خود نسبت با ذاتی نفس و مجرور  
 فی ذات شرعیه میکرد و دستمزم هلاکت معنوی می میشود و جبر باشد بر ذل  
 کمالان و جبر هم از ندان و ندان با سلطان ~~بال~~ بال از اسوی سلطان بود  
 بال از آغاز بگورستان برد و هر چه کرد عینی محنت شود که کفر نکرد که کل  
 شود و نسبت جانت خوش بدو زنی شد محم که چه حق آمدن و مشا  
 حق که نسبت حسن و جمال نسبت که در نفس و الجده برین تبارک میتوان نمود حکم  
 کلی آنست که نه حق حقیقی و نسبت و پس فی شرع و حق و عادات و

نهی نفس

کمال

کمال است و ملاحظه حق حقیقی در صورتی که طبعی نفس و شیطانی اهل طبیعت است  
 جزو اینها نیست و عده که بر جواب سوال سابق مترتب گردیده بود دفع شده  
 فرمود که سوال چه خود است اینها و از کل فروست و طریقی حسن آن بود  
 چو نت یعنی طریقی استغنا میفرماید که آن خود که ام است که از کل نایده است  
 و طریقی حسن و پس اگر در آن خود که کور چگونه و دیگر نوع است و محصل سوال  
 معلوم شده فرمود که جواب وجود آن خود در آن که کل فروست که موجود  
 کل و بنابر کوه است بهر آنکه وجود مطلق با تعین و تشخیص عارض او شده پس خود  
 پس وجود خود هر چه موجود باشد چه موجود و چه با تعین است و موجودی از  
 موجودات که متکلی است که یک خود او وجود است و یک خود دیگر تعین که حقیقه  
 عدم است غلظه افرومود که وجود آن خود در آن که کل فروست یعنی آن خود که از کل  
 فروست با داست و خود است بر اگر کل موجودات و کلیت موجود چنانچه باشد گفته  
 بهجت است که در خود دارد یکی وجود دوم تعین و فروزی وجود که خود سبب بود  
 که کل است بر سبب است که موجودی که فرض کرده شود وجود است با تعین خاص  
 با تعین خاص البته باعتبار تعین غیر وجود با تعین خاص غیر دیگر است و آسمان است  
 البتین البته غیر زمینی است بخلاف وجود مطلق که شامل جمیع موجودات و ساری و  
 صادق بر همه است پس بر این وجود که خود است از موجود که کل است با تعین صدق  
 و شمول فروزی شود و این فروزی خود از کل با کونه و خلاف و عکس دیگر است  
 یا که با تعین فروزی کل است و اینها نسبت و تعینات مقتضی ظهور اختلافات  
 و کثراتند فرمود که بود موجود اکثری و قلی که او وحدت است از خود و

نه اجزا بر کل



یعنی کثرت و اختلاف موجودات اعتبار نسبت و اضافت است که موجب تعدد و تعین  
 واحد است بصورتی که وجه ظاهر است بر ذی اشارت باین وجه است و وجه  
 و انحاء موجودات اعتباری و خود واحد مطلق است که حقیقه و باطن هم است و مضمون  
 جمیع موجودات و در ذی اشارت بر این اعتبار و جهت کثرت است و اختلاف  
 نمود اعتباری اند و حقیقه غیر از وجه هیچ نیست چنانچه خلاف نسبت اضافی  
 که موجب کثرت ظهورات و تجلیات گشته است فرمود که وجود کل کثرت است  
 که او در وحدت خود است یعنی وجودی که کل موجودات است و از کثرت  
 نسبت و اضافات و شمول آن حقیقه واحد که وجود است ظاهر گشته و نموده شده  
 و جمیع موجودات نمود آن حقیقه اند که در هر موجودی متعینی نیست و خصوصیتی  
 خاص نموده شده است و کثرت وجه ظاهر موجودات و وجود کل که تعین آن گشته  
 است و پوشاننده وحدت خود که وجود است گشته اند و صور آن بر وجه کل  
 اویند و در حجاب جمیع تعینات کثرات آن وحدت مخفی و محجوب است بجهت  
 لعا کوان سوره و اتمت با صحت الیه اعتبار عالم بر وجه مصور است  
 نقشی پرده در پس این پرده شاکتیت که چو شایان پرده بر ذی اشارت  
 شده و از پرده رخ دوست و عشق است که پرده در اتمت کثرت نقاب حسن  
 رویش بر وجه آن بکمال کمال است چون کثرات و تعینات بجهت ظهور  
 بسیار نه فرمود که وجود کل از روی ظاهر است بسیار بود از خود خود که کثرت  
 یعنی چون کل که موجود است از روی ظاهر بسیار و پشیمان پس آن کل که موجود  
 از خود خود که وجود است آینه محسوس و صدق کثرت که ظاهر بود وجه البتة

موجودی اعتبار تعین غیر آن موجود دیگر است و وجود که خود موجود است شایع  
 موجود است لاجرم در یکتة شمول کل کثرت از خود باشد چون خود و اشیای نسبت کل  
 موجودات اعتباری خود را در فرمود که نه آفرید واجب خودی کسی  
 کرد او را از بر دست سستی درین محل عبارت از موجود است که کل است و واجب  
 از وجود مطلق که خود موجود است و در صیغ معنی آنچه فرمود که کل از خود خود  
 میفرماید که نه آفرید واجب وجود است خودی است که موجود است بر وجود  
 عبارت از وجود است و تعین پس یک خود موجود و وجود باشد و خود و بکار  
 که فی نفس الامر خدایه کبریات گفته شده عدم است و سستی که موجودات مراد است  
 واجب که خود و ایشان است بر دست اطاعت و انقیاد و با بر وجه از ظهور  
 یافته اند و در تحت تصرف افعال اویند و او را از اسرار و کمال بصورت  
 همه است و واجب و خود خدایت شامل و یکدیگر کل است و با وجود تعین  
 وجود بقدر کثرات امکانیه و یا با وجود بحدت ذی خود باقی است و هیچ  
 تمیز و تبدیل و کثرت فی الحقیقه بسرا ذوات غرض و ذواتی و نه می باشد  
 و باز ممکنات با وجود نمود وجود بصورت ایشان بجهت آن وحدتیه اصل  
 خود باقی اند که قبل قضای محال است بود و سر بود با توانا بود و نیست  
 و امکانی بوده است با وجود است بسی نیست با تو نیست نیست نیست  
 با تو نیست نیست بودن بود با نمود تو بود همه با بود از آن نمود نمود  
 چون وجود ممکنات کثرات فی الحقیقه نمودن بود است و محقق ندارد فرمود  
که از آن در کل وجودی در حقیقت که او چون شایع شد بر حقیقت



یکی کل موجودات و کثرات را دست در حقیقه و نفس الامر وجود ندارد و  
وجود ایشان نمودنی بودست چه غیر از وجود و حی نزد اصل تحقیق و تبیین  
و مع موجودی دیگر نیست و کثرات و تعینات موجودات نسبت کثرت نسبت  
عارضی اند بر حقیقت وجود و حی و تحقیق از وجود ندارد و شیخ ناظم در  
حق التیقین میفرماید که وجود اگر چه دایما واحد است و بر حقیقه حقیقی خود بلا  
تغییر و تبدیلی است و عدم همچنان دایما بر عدیمیت خود است پس اگر منظور  
وجود در عدم که ضد است بحد ما بین اشیا و موجودی دیگر یعنی یکی الوجود  
نموده میشود نسبت شکر آنیه که نموده در مظهر از وجه نمود عین نمود نیست  
و از کثرت نموده بحسب انفرادی کثرت و بر بود لازم نیاید که نمودی که غیر بود  
عین بود نیست ان بعض الظن اثم یا رست ضیاع بصورت کون این  
نقش جهان نمودنی بود شد نقش بدل خیال احوال چون غیر یکی نبود و خود  
چون در مطلق فرجه است نسبت واحد کثیر غایت فرمود که وجود کل شکر واحد  
کثیر از روی کثرت می باید یعنی وجود موجودات و کثرات که از حیثیت نسبت  
و اما کثیر است از حیثیت ذات واحد است چه غیر از وجود عدم است و کثیر  
از روی کثرت ظاهر و یا نه است زیرا که در حقیقه چون نظری حقیقت و ماه  
است که از وجه ظهور کثیر از روی بطون واحدی باید بود و حقیقت و جهت  
و کثرت نمود آن نسبت ذات واحد باعتبار کثرت نسبت صفات متکثر میگرد  
و نمود کثرت را می دانست از ذات موجوده ذاتها کل کثیره  
و حق ذات به کل غیره مقدار غیر کل فرد الذاته و انی قلت افراد

بخت غیبه کما کلک ما بین لایسواه فی رأی سواک فرد یا ذلک من احواله  
قطرت فلم البصر منی محض و هذه بغیر شریک قد تعطف کثیره و حقیقت  
اجتماع موجودات ممکنه در الحقیقه نسبت عرض اند فرمود که عرض شمس  
اجتماع نیست عرض شمس عدم بالذات است یعنی موجودیت ممکنه فی  
الحقیقه از ترکیب وجود و عدم بازید که است است از او را جمع است و وجود  
او را جماعی الیه عرض است زیرا که بنود و پیدا شد و عرض بحسب عدیمیت ذی که در  
علی الدوام طالب سعادت بسوی هرگز خود که عدم است شیخ ناظم در رساله حق  
میفرماید که هیات اجتماعی از جمله افزای هر یک است و هیات اجتماعی نسبت عرض  
است و مرزبان موجب الوضو است و این معنوم میگرد و در کتب نامعده ام  
جزوی معنوم میگرد و باز میگرد و فلان فرمود که بهر جزوی کل کانی نیست  
کل اندر دم را مکان نیست کرد یعنی چون کل که موجودات ممکنه را است و خود  
دارد و یک جزو وجود است که نفس و تبدیل اصلا در راه نمی باید و یک جزو دیگر  
تعیین است که امر عرضی است و تحقیق آن خود در خط نیست میگرد و در هر جزوی که آن  
کل کانی نیست میگرد و بی شبهه با عدم جزو و اندام کل لازم می آید پس جمیع موجود  
ممکنه بواسطه تبیین که عرض است و جزو عدمی ممکنه لازم ترکیب یک نبه است  
آنی و زمانی نانی باشند و چنانچه در خط تبیین بحسب نسبت ذی نیست میگرد و کل که  
موجودات ممکنه است از روی امکان نیست از روی وجود نیز فانی نیست میگرد  
چون کل عبارت از موجودات ممکنه است که بعالم موسوم شده است فرمود که  
جهان کل است و در هر طریقه العین عدم کرد و لایسواه پس یعنی جهان عالم



میگویند که عبارت از آنست که ممکن است که یک چیز و او وجود داشته  
 و یک چیز و آن تعیین و جهان عبارت از بیانات اجتماع است که از ترکیب وجود و عدم  
 آمده و از جهت غرضیه بیانات اجتماعی در هر طریقه العین یعنی در آن زمان جهان  
 عدم میگردد و بیانات اجتماعی عرض است و الوضو لا یعنی زمان متحرک است  
 عالم بقضای عدیمت ذاتی خود لحظه لحظه نیست میگردد و بحسب فیض روحانی  
 متغیر میشود و لهذا فرمود که دگر باره شود پس اجماع در لحظه نفس  
 آمده و به آنکه ممکن است در حد و اتم قطع نظر از موجود نموده عدم اند و در حد  
 مستمر وجود ممکن است عبارت از ظهوری است بصورت ایشان و جمیع اشیاء  
 بحسب اقتضای ذاتی لحظه لحظه نیست میشوند و با اتصال مد وجودی آن نفس جماع  
 مت میگردد و فیض وجود بر ایشان آن نفس حملند بواسطه شیوای ذاتی برین  
 و توانی است ثابتی که در هر آن زمان مطلق ممکن است یک لحظه فی نفس من خلق  
 بکس و آنکه نفس آن چه نسبت وجود بر ایشان بحسب اختلاف اشیاء مختلف است  
 اعتبار بر فردی از افراد ممکن است بواسطه بیانات اجتماع وجود و تعیین در هر آن  
 بستند و بستند و متغیر و متحد اند و فاعله و فاعله اند و بواسطه سرعت که فیض  
 در حد و در بقا و ثابت که در هر نفس و هر آن بر مکن نیست میگردند و در هر نفس  
 که بیان عدم وجود او زمان تحمل نمیکردند و عدم متباین و ملحوظ گردد بلکه علی العود  
 فیض وجودی حاصل است که احساس عدیمت نمیتوان نمود و لهذا علی الاتصال  
 وجود واحدی بنسبت شیخ ناظم قدس سره در رساله فی البقیان در بیان کشف  
 این منبر میگرد که ظهور سرعت بر آن تعیین در زمان به بیانات که در هر طریقه تعیین

حال آنکه جدی حاصل میشود و در مرتبه خویش محکوم علیه میشود و با دایره هر یکی  
 از اجزای آن است و نسبت در جاری و خطی نموده می نماید و همچنین تجدید تعیین  
 و در حرکت بر آن آن طریقت چه هر یک از اجزاء جسم بحسب محل و مک در هر  
 مستدیر اقتضای اجتماعی جزوی دیگر میکنند و نسبت نیست که مکان مجموع  
 آن جسم است و تجدید تعیین حرکت از ضروریات است از آنکه خروج از قوت  
 بطریق دیگر صورت نگیرد مگر تصور مبداء و مقابله و عدم سکون متحرک  
 و چون زمان ممکن در حرکت در هر طریقه العین متبدل میگردد و ضرورت بود که  
 و جسم و اعراض دیگر بدین و تیره روند که محقق است که برای با وجودی زمان  
 مکان و حرکت بر یکی از معروضات ایشان است غیر نسبت اول بر یکی در  
 طریقه العین بحسب لیس و قطع تعیین وجودی و عدمی خاص می نمایند و این معجزات  
 زمان و مکان در دنیا به یکدیگر نیستند و بیس من خلق جدید تمثیل آفتاب که اگر نسبت  
 در هر طریقه العین طلوع و افول و عود و زوال و مشرق و مغرب است فلا جسم  
 بر آن تساق و التعارب بنا برین حقیقت فرمود که دگر باره شود پس اجماع  
 یعنی هر لحظه با یک کسب اقتضای ذاتی و بحسب تغییر زمان و مکان و معروضات  
 عدم میگردد و با اتصال فیض روحانی و انداد وجودی باز جهل در مکن میشود و بهر  
 زمین و آسمان و بکار طورین بدو بحسب لیس و قطع جهان در هر آن عدم میگردد  
 موجود میشود و علی الدوام در خلق جدید است و زمان نیست میگرد در جهان  
 هم در آن نیست که در مکان و جمله عالم میشود مردم فناء و باز پیدا می نماید  
 منت عالم و ایام و سیر و جبین نیست فانی بحسب لیس و قطع و لیس و سیر و جبین



حال ثبت بقرآن کریم قید کلی بریت چون در آن زمانی که  
 انقضای ذی و تغییر وضعی متغیر و تبدل است فرمود که هر ساعتی که  
 گفته است مردم اندر و حشر و نشر است یعنی عالم هر ساعت و هر لحظه  
 باعتبار نفس وجود تازه و حالت و باعتبار آنکه فیض وجودی هر وقت و هر  
 و هر بسته وجود و فاعل دیده می شود گفته است پس البته عالم مردم جوان  
 گفته و هر باشد مردم و نفس اندر عالم حشر و نشر است حشر معنی جمعیت  
 حشره ای جمعه و نشر بسط و افشار است غیر بسط آنکه هر لحظه تغییرات  
 عالم نیست میکرد و رجوع بوجدت حقیقی می نماید و همه شباشی واحد میگردد  
 حشر است یعنی جمعیت و تفرقه نمی نند و باعتبار تالی و توالی فیض جهانی و هر  
 وجودی و شویات آنی و تجلی اسمایی چنانچه حقیقه واحد هر لحظه مردم بشود  
 جمیع کثراه و تغییرات عالم ظاهر میگردد و نشر است که عبارت از بسط و افشار است  
 چه بسته از کثرت بوجدت میرود و از وحدت بکثرت می آید و ایا در جهان  
 این نزول و عروج که مستلزم حشر و نشر است میرود و از وحدت بکثرت می آید  
 و در ایا در جهان این نزول واقع است چون جمیع ذرات موجودات عالم  
 متغیر و تبدل فرمود در هر صری و ساعتی که در آن لحظه که می  
 برابر یعنی در هر ساعتی که شش ثلث دو ساعت یک عالم می آید و یک عالم از آن  
 نیست و هر چه نیست بر ساعت و آن نیست میگردد و از فایده حشر  
 که فیض جهانی پیدا کند که بر همان یک فرایستد و ایا در اقسام ایشان  
 ساعت سابق و آن است معلوم نمیشود و در آن لحظه که می میرد یعنی منعدم میشود

می آید یعنی با خدا نفس و حشر و تجلی وجودی موجود دیگر در نوع که متصل و در  
 واحد دیده می شود چنانچه در افلاک و خفا و موالید مشاهد است که وجود که در  
 و هر بسته است و هر نیز همان می نماید با وجود آنکه لحظه لحظه متغیر و تبدل  
 و دو ساعت یک فرایستد و مردن و زنا بدن نام است و مردن حقیقه غیر از آن  
 و زنا بدن غیر مردن است و مردن عبارت از رجوع کثرت بوجدت و زنا بدن  
 عبارت از ظهور وحدت بصورت کثرات و تغییرات می نماید چون این سخن که  
 که جمیع شبها هر لحظه مردن و زنا بدن از هر سو می آید که کثرت کبری می نماید  
 مین حال است دفع آن نوم را میفرماید که و لیکن طایفه الکبری که اینست که  
 بر عمل و ان نوم دین است طم در لغت اینست چاه و هموار گردنست و قال  
 جاد اسپل نظم الزکوة ای قتها و سواها و قیامت مسی بطایفه الکبری که آن بسته  
 که جمیع کثرات و تغییرات از نور نیست که در چنانچه در خبر آمده است که حق سبحانه  
 و تعالی جمیع موجودات را بر انداخته و ملک الموت را هم و باز همه را برای  
 انقضای اعاده فرماید شیخ طم در رساله قال یقین میفرماید که قیامت کبری را  
 مثل است اول آنکه در هر طریقه اینست نسبت بر شخصی و نسبت جمیع عالم واقع میشود  
 چنانچه در این باب که گذشت اشارت بنمایانده شد دوم آنکه مخصوص است  
 بعد از مرگ اختیار می بکشد و بعد از احوال و سرعت میران و کشف اسرار  
 شسته است میان اشخاص انسان و مخصوص نوع انسان است بعد از موت طبعی  
 طایفه الکبری نسبت مجموع اشخاص انواع و اجناس بود که زانرا بکلیت می کنند که و  
 امر الساعة الکلیج البصر و موقوف مکان را چنان می کنند که نوم تبدل الارض غیر







که قیامت کبری است این است که در هر طریقه العین نسبت به شخصی با جمیع عالم او  
 دوم آنکه مخصوص عارضات است سوم آنکه مشترک میان افراد انسانی است و این سه مورد  
 تعینات عالم در هر طریقه العین میباشد نسبت که احوال حاصل است و حال غایت  
 بعد از مرگ اعتباری است بمابین روزیست و آنچه مشترکست میان افراد انسانی  
 بعد از موت طبعی میباشد نسبت و آن طایفه الکبری میباشد نسبت اگر چه بعضی عکس  
 فرموده اند و ثبوت و حواله احوال نسبت به آنست نه با بل خطه معانی آیات  
 قرآنی مثل یوم تمل السرا بر و ان یوم یفصل فی مقایم و غیره و نتیجتاً قول باطل و بعد  
 ازین میفرمایند که همه اقوال و افعال در هر سوره اگر داند روز محشر همه پیدا شود  
 اینها را فروزان آیت تمل السرا بر و رعایت مباد و متهما و تامل درین  
 مراتب بعد در محاسب که نکرد و ساقی و پیغمبر سال است عقل سیم درمی باید که مراد  
 آن بزرگ است که نموده شده به آنکه سال نسبت به ماه و ماه به روز و روز به  
 ساعت و ساعت به دقیقه یکی آنکه سال بسط است و ماه بسط و روز بسط و دقیقه  
 است نه الف که بسط است و آنست که بسط عشر است و عشر است که بسط و آنست  
 و بدین اعتبار چنانچه ذکر رفت سال تفصیل ماه و ماه تفصیل روز و روز تفصیل  
 و اعتبار دوم آنکه سال تقدیر ماه میشود و دوازده ماه یکسال است و ماه و روز  
 و روز ساعت است و این اعتبار ساعت تفصیل روز است و روز تفصیل ماه و ماه  
 تفصیل سال بدین تقدیر طایفه الکبری میباشد نسبت به ساعت و ساعت نسبت به روز و روز  
 نسبت به ماه و ماه نسبت به سال بهر نوع که اعتبار نماید مقصود حاصل است  
 تشبیه احوال فانی که عالم مراد است نفس نموده میفرماید میش این تمثیل است

نوض

توضیح تغییرات و تبدلات عالم که در هر طریقه العین واقع است و در قیامت کبری واقع  
 خواهد شد فلیند میفرماید اگر خواهی که این سخن بدانی در احوال مرتبه کبریا  
 یعنی اگر خواهی که بدانی و شناسی که دنیا و مجرد و عالم در هر طریقه العین غیر طایفه الکبری  
 است و کیفیتش یکی چگونه است فاین احوال خود را که تمام مرگ و زندگی است  
 مرگ عبارت از نفوق مبادیه اجتماع و خفا و کون و حیات عبارت از اکس و شعور و ظهور  
 و بروز و چنانچه حیات حسی و معنوی می باشد عانت نیز حسی و معنوی است و در مرتبه  
 که اعتبار احوال حیات و عانت متقابل یکدیگر میکنند چون مبادیه اجتماع انسانی و تنجیح  
عالم استغیر در مرتبه در جهان زیر و بالا است مثلاً در مرتبه  
نوبه است بدانکه انسان بشخصه است که هر چه در جمیع مراتب وجود است  
 از مجردات و مادیات موجود است و نشاء انسانی است انسان با جمیع  
 قضای کونی و آلهی است و سبب این جامعیت است که انسان حق خلق است  
شهر سبحان من طهر نوبه بهر سال لا توره الثابت ثم مبادی خلقه طهرا  
فی صورت الاکمل الشارب فلیند میفرماید در مرتبه در جهان زیر و بالا است  
 یعنی هر چه در عالم از زیر که عناصر و مواد میدهند و بالا که عقول و نفوس افلاک  
 است مثال نموده اند آنکه درین جهان ظاهر و مادی است و چنانچه عالم را  
 حقیقه باطنه و صورت ظاهره است که حقیقه باطنه عالم روح عظم و عقل کل و  
 نفس کل است و صورت ظاهره او از عرش و عرش و عرش در این عرش و عرش  
 از بساط و مرکبات انسانی است که مبادیه و لذت است ازین عالم است حقیقه  
 باطنه و صورت ظاهره است که نوبه است و جامعیت مطابقت با جمیع عالم پیدا کرده است



ا حقیقه طنه انسان روح انسان مستوفی است و عقل و نفس و اصوات  
 ظاهره او که بدن است مراد است کمال است شیخ از جمیع عالم جسمانی  
 الی الاصل و در سر خودی را خدای عالم خدای طایفه و اخوان طایفه  
 و نصیب و افراد صور انسانی است و جمیع موجودات در نشا و کماله انسانی  
 بمعرفت و شناخت خود و مبدء ابر سرسند و کمال تمام خود در نشا و انسانی ظهور  
 نه آرد از غفلت و غیبت و کمالی که طایفه خود شوی بدانی ای صورت  
 خودی نیست تا تو هم بوزخ و غم نیست تا تو داری نورانی و آسمانی  
 که باقیه خود نشانی و غمتا و غمتا معین در آیه کل تو نیستی  
 یعنی خود بطریق حقیقه است کین نرده نزار عالم انجی است کرد و خود  
 در نورانی این ش معلوم و شوی علی الوش کرده دیده و کمال  
 در فهمه را بخود ندانی چون عالم قطع نظر از انسان نموده پس بدانی است  
 انسانی روح و جانست میفرماید که جهان هست یک شخص است تو او را  
کنی چون تو را تو را یعنی جهان من حیث المجموع مانند انسان یک شخص  
 میس است و چنانچه انسان را به ان روحی است و حیات کمال بر تریب  
 روح است و بدن روح بشا به جماد است عالم بر نسبت انسان نشانی  
 بدست و انسان روح او شیخ محی الدین محمد اعرب میفرماید که و قد کان  
 الحق او جد العالم و وجود شیخ سنوی لا روح فیه و کان کما است غیر مجنونه فی  
 الامر جل و مراتب عالم فکان آدم عین حلا و کماله مرات و روح ملک العوره  
 زیرا که تمام عالم در نشا و انسانی یکک که متعصب و کماله است و حصول قیام

و سر خودی را از افراد عالم مظهر اسمی انداز اسماء الکی و مظهر جمیع اسماء غیر از انسان  
 نیست این مظهر اسم الله است که جامع جمیع اسماء است و مظهر مجموع صفات  
 آلهی غیر انسانی است از ریخته نسبت عالم بشر از خود جمع کونی انسان بصورت  
 بروح فرموده زیرا که مرآت حضرت آیه که جامع جمیع اسماء است چون غیر انسانی  
 نیست پس بدون انسانی در عالم وجه الله ظاهر نباشد بلکه وجه اسماء در مظهر بود  
 و چنانچه روح و حقیقه همه اسماء اسم کل الله است و روح و حقیقه عالم انسان  
 که مظهر اسم الله است و حکم آن مظهر و ظاهر در وجود باید دانست که چنانچه مویه  
 آیه را در جمیع اسماء سرانیت انسان کمال را نیز در مجموع عالم سرانیت و روح  
 و حقیقه عالم حقیقه انسان کل است فلهذا فرمود که جهان چون است یک شخص  
 که یعنی عالم من حیث المجموع باشد انسان یک شخص معین است که مسئول انسان است  
 از جهت ظهور حقیقت انسانی را او و چنانچه شخص انسان را روح و جسمی است مجموع  
 مراتب عالم بشا به جسم است و انسان روح او از ریخته فرمود که تو او را گشته و تو  
 جان تو را این یعنی تو که انسانی باشد جان عالمی و عالم تو را نیز تو را هست زیرا که  
 چنانچه کمال معرفت جسم بواسطه روح است معرفت شناخت و کمال حقیقت عالم  
 بر این نیست چه معرفت حقیقی از غیر انسان حاصل نیست و کمال معرفت و دانست  
 که خود را بر تریب انسانی میسند و در صورت انسانی کمال معرفت که غرض کمال دانست  
 کردند ما عادی سر کونک انعم انسخه جامع جهانیم این جمله جهان شال  
جسمت ما جان جهان و جان جهانیم ایم محیط نرد عالم بیکر که فکر  
بیکر انیم آن کین جهان ما عیاش خود بطبعم استایم چون مظهر







نمون و کماستفیظون بشون چون که اختیاری فیه ذکر در فمخصوص  
 نوع انسانیت میفرماید که چهار است هر که اختیاری که از ارم عالم  
 بوداری بدانکه موت اختیاری و سببه معرفت است که مقصود ایجاد است  
 معرفت مخصوص نشاء است است فلهذا سبب سببه آن معرفت هر که موت  
 است خاص نوع انسانیت پس بر اینجه موت اختیاری نباشد و از جمیع  
 موجودات عالم هر که اختیاری نوع انسانیت مخصوص باشد و هیچ شیئی بر این  
 با انسان شریک نباشد و حیاتی بریدی در ضمن این هر که اختیاری است  
شعر اقول فی ثبات ان فی قتل حیات فی حیات که بگوید  
 خون من از دست روی پای کوبان جان بر شام برو از خودم هر که در  
 زندگیت چون هم زین زندگی پس گیت انکه مردن پیش حیات که  
 امر لا یلتزم که بر او بدست و انکه مردن پیش او شد فتح باب سار عوا  
 آید مراد در خطاب چون نامت موجودات در موتی که بحقیقتی فی آتی  
 مگر در هر طرفه البین است انسان شریکند فرمود که ولی هر لحظه میگذرد  
 مبدل در آخرم شود بند اول یعنی اگر چه موت اختیاری مخصوص نشاء  
 انسانی است ولی عالم هر لحظه مبدل و متغیری شود و بحقیقتی امکانی  
 هر طرفه البین مبدل میگذرد و با دو وجودی نفس و جانانی ممکن و نامی  
 دیگر موجود شود و از غایت سر غایت بعد فی نفس و جانانی فیه فرمود که در آخر  
 هم شود بند اول و با دو وجود واحد متصل بری است و یکسان انعام  
 و با دو در زمان هر لحظه خود خبر از نیست و بنده اند که عالمی موجود است که در او

نیر

نیست و منی هر ساعت که او را واقع است و آن نیست و وضع و پس از زمانی فیه مراد  
 می آید مرزبان که می شود دنیا و با نچه از نوشتن اندر با و این تیزی  
 مستمر شکل است چون هر کس بر ضیاء بدست چون بعد در بیان طبیعت  
 احوال عالم است احوال انسان و بعد از کفایت موت اختیاری نباشد که انسان  
 است و موتی که در هر لحظه بحقیقتی فی آتی جمیع موجودات را واقع است و با دو  
 است و موت اختیاری که در قیامت کبری عالم را واقع خواهد شد فرمود که سار عوا  
 مراد آن که در اندر شمس است از خود در نوعی که در دموید یعنی عالمی که در قیامت  
 کبری که نیست جمیع اشخاص و انواع و اجناس موجود است ظاهر خواهد شد از طلی آسمان  
 و بنیل زمین و کوه بر آفتاب است و کوه و غیره از کوهانی و نسخه نتایج عالمی  
 در یک لحظه تمام شود و جدا شدن مفتح از بدن نموداران عالمی خواهد شد و اشکال میگذرد  
 زیرا که عالمی که در وقت هر که حکم من بابت قیامت معبر قیامت صریحا  
 از انسان میگذرد مشابه و با مثل احوال قیامت کبری است که نیست جمیع موجودات  
 واقع خواهد بود و بطابق حقیقت با مؤانسانی جمیع مراتب موجودات است  
 ثابت و محقق چون بنیاست انسان صغیر ان که هر که عالم است نفس در  
 اجزای هر یک آن دیگر کرد میفرماید که تن تو چون منی سراسمات سار عوا  
انهم و حوریه جانت چون انسان مجموعه است نخب از کتب عالم را با عقول  
 تبیین مطابقت اجزاء وجود انسان اجزای قیامت عالم تفصیل فرموده اند و از آنجه  
 فرمود که تن تو چون منی سراسمات یعنی تن انسان در نفس مشابه نیست  
 در آفاق و در انسان و پرده های او در نفس مشابه است انهم و حوریه جانت







اعتبار کرد و چون شایسته است که آنرا ننویسد و بفرماید که به هم پیوسته گردانید  
بمعنی بود از جهت طاق یعنی از جهت عدد و خط و بوجه و التماس  
 بالاقیانوس است باقی چه پیوسته که در چه صورت که است مغایرت نفس از بدن  
 زبده آن است که بوضوح آید و در حقیقت که مستند به خود یکایک بود بفساد امر از حق  
 و اتم آید و صاحب لکل امر یا بومی نشان یعنی طاق شود و جدا گردد و چون  
 ابر و نجس است باشد که پروای زن و فرزند و هیچ نداشته باشد چون این احوال که ذکر  
 رفت تعدیه مغایرت روح از بدن است و مطابق میان قیامت صغری و قیامت کبری  
 حاصل است فرمود که روح ازین بکلیت جدا شد زینت طاق صف صفت  
 شد یعنی چون روح انسانی از بدن مغایرت نمود و بکلیت قطع نمیشد جدا شد  
 سرانجامه چنانچه در قیامت کبری که همه و آنها از زمین برداشته میشود و زمین برهن  
 در آنست که در هیچ ارتفاع و خطاطی مانده که و بسط و تکامل لعل تنفسها  
 را بی نهایت نماید تا با صفات تعالی تری فیها عو جا و لا اتم و قیامت صغری که بعد  
 از موت اضطرابی است زمین بر انسان با صف صفت نیز زمین هموار است که  
 لا تری فیها عو جا و لا اتم شود طاق و صف صغری در زمین هموار گردیده اند  
 و آنست که منافع و طلال سفار یکویند یعنی یکی انقطاع شد و نه ارتفاع  
 زیرا که اختلاف اعدال و انحراف و صحت و مرض و فراج و قوی و بطرف است  
 شده است و در خطای احوال انسان است احوال که عالم را در قیامت کبری  
 خواهد شد فرمود که برین احوال باشد حال عالم که نود و شصت و بیست و یکم  
 یعنی برین احوال و نوع که نود و شصت و بیست و یکم از اشیای عالم و بیست و یکم

آفتاب جان آتش که کواکب و نجر و پاره پاره شدن جهان و جدا شدن بر حقیقتی غیب  
 خود و بر ما شمس طلال و با دارونی زمین و قیامت کبری احوال عالم بعینه چنین خواهد  
 بود و جمیع موجودات تجلی تبارک و تعالی و معیدی و نبی از اتم و اتمی خود و معلول  
 یافت و در حقیقتی بی کینه و لایزال خود را از خود خواهد پرسید که من اتمک ایوم  
 و خود جواب خود خواهد داد فرمود که اتمک الواحد التهار بلکه علی الدوام نزد کشف  
 و شهود این حال واقع است پس او شنوای خواهد که پسند و بشنود بعد از این  
 میخوایم و پس تا نبوده بحر افشا و ضن چون غیر حق حقیقته فانی و عدم فرمود که  
 بقا حق است بی حده فایست بیانش جدا رسیح التماس به آنکه بحقیقت بقا  
 حق است و اطلاق بقا بر غیر حق که مظهر نبوی است بطور حق است و بی حده فایست  
 مظهر نه حد ذاتها فانی و عدم اند فایست فرمود که بقا حق است بی حده فایست یعنی  
 حقیقی حق است و غلظت و باقی موجودات نه حد ذاتها فانی اند و بقا حق است و فانی  
 و در قیامت کبری این نمودنی که دارند نمیشد و اندر بیان فانی عالم بکلیت در  
 اتم که کلام الله در اتم است که در است و شاید در آن موت و فانیست به آنکه چنانچه  
 بمعنی فایست که رسیح التماس فایسته اند رسیح فایست که با بسم الله الرحمن الرحیم  
 سنت آیت و شانه از آنست که در سر نماز که میخوانند اگر مفسوم است میان خود  
 بموسم با آنکه چنانچه اهل زمین در نماز میخوانند اهل آسمان نیز میخوانند با آنکه حروف  
 کلمات او می است با آنکه فانیان فانی شده یکبار یکبار به بعضی معنی معنی  
 در از را که التور و آل عمران و بایده و انهم و انحراف و اتم و رسیح التماس  
 گفته اند رسیح فایست که فانیان فانی شده اند با آنکه فانیان فانی شده اند

حضرت حق



ثابت شده اند بعضی دیگر نیز ثابت است از سبع المضاف خوانده اند سبع جمیع که قرآن  
 شمس سبع است و ثانی از اسب که حدود و قصود قرآن باشد است و فرموده که  
 بیان بقا و حق فنا و غیر در قرآن که در است اشارت بآن است بخود میفرماید که  
بکل من علیها من بیان کرد لغی خلق جدید هم عیان کرد یعنی آنست که کل من علیها  
 بیان آنست که هر چه غیر حق است همه فانی و عدم است و اطلاق بقا بر ایشان حکم  
 انقیاد و خلق الاول هم فی نفس من خلق جدید بواسطه تجلی فیض رحمانی است بصورت  
 ایشان که بحسب اقتضای آلی خود نیست میگردند و باید اودودی است میشوند بدو اگر  
 برینند که الله در آیه بهم فی نفس من خلق جدید پس شکست و خلق جدید بعین و غنا  
 ارتباط و بی غیر نیست که فی نفس من خلق جدید اشارت بر آنست که جمیع ملکات  
 بسبب امکان در هر طرقة العین نیست میگردند و تجدد فیض رحمانی بسبب وجودی بود  
 و باید اودودی در صورت خلق جدید ظاهر میگرددند و از غایت سرشت انقیاد که  
 ایشان اندام و احوال در نمی یابند چون است و مناسبت آدم با عالم  
 و تحقق است مود که بود احوال دو اندام دو عالم چو خلق و بیست نفس  
 آدم چون ممکن است که وجود و عدم او مساوی باشد سرانجام چنانچه وجود و غیبت  
 و کثرت خلق به تجلیات اسما و الیه است در مراتب کثرت زوال و وجود ایشان به  
 تجلیات آیه است در مرتبه وحدت نبیند اگر مبدی نافع و زور و واسطه است  
 معید و قمار و واحد و فرد و حاجی و محبت و جبر و غایت و از جهت فرموده که بود احوال  
 اندام دو عالم نبیند که سر و تجلیات آنست یعنی احوال دو اندام سر و دو  
 مقتضای سر بهم آسانی و اتفاق فی انفسهم حتی تمیز کم از الحی فی خلق و اعداد

نفس نبی آدم است که چنانچه نبی آدم نیست میکردند جمیع عالم نیز در قیامت فریاد  
 شد و اینان که نیست فی نمایه حقیقه هم نیست چه غیر حق بود نیست و نخواهد بود  
 انکار اندام ایشان از صنف ایمان نیست علی اسلام و الا که ایمان حقیقی دارد  
 و دیده دل او نور عیان میگردند است اعیان عالم را علی الدوام تبدیل و تعین ثبات  
 متنه اهل حکم بهم فی نفس من خلق جدیدی باید به تاثیرات اسما و الیه را همیشه در عالم  
 فلند انچه رفع است با دهنده عالم و نبی آدم تا بگذرد و بماند در آن میفرماید که میشود  
در خلق جدید است و اگر چه در نفس من نیست یعنی بیست خلق که مخلوقات  
 موجودات که آنست که در خلق جدید است و هر ساعت و هر لحظه آخر نفس میگردند  
 تازه میباشند و در هر طرقة العین احوال دو اندام دیگر واقع است و اگر چه از غایت  
 انقیاد و تجدد فیض رحمانی در نفس من بود و در احوال و احوال آن احوال دو اندام  
 که در هر طرقة العین نبیند نمی یابند و پندارند که همان وجود سابق است که ملکات آن  
 چه هیچ زمان و وقت ضایع بر افلاک و عناصر و بر موالید در آنست که جلال ایشان  
 نمیکرد که در ایشان فی ستم در آن وقت آنچه پنداشتند در ایشان دیده می شد چه علی الدوام  
 وجود و احوال ایشان قهرانی است پس کانی برینند که آن وجود که در زمان ضی از عالم  
 مشاهده بود در ستم قبل نبیند و حال آنکه فی نفس الامر نه انچه است در  
 نفس مطلق ایشان در خلق جدیدند و نفس رحمانی وجود تازه می یابند و در هر طرقة  
 العین منعدم و موجودند و از غایت سرشت تجدد فیض یکس را علی عالم با آنست  
 انست و جد نفس خود نیز در نمی یابد که در نفس نیست میگردند و با نیست میشود و زمان  
 عدم بعین زمانی خود مثل است نه تجدد از غایت و دلیل آنست که چو تجلیات اسما



آنچه مقتضای شئون و تعینات متوالیه است فرمود که عینه فیض فضل  
فی تعالی بود از بیان خود اندر تجلی بدانکه ظهورات و تجلیات و انبساط  
 مقتضای کل بر موهوشان در اقتضای آینه آینه است و علی الدوام کجب  
 اقتضای شئون آینه فیضی و ظهور بصورت جمیع مظاهر عالم میگردد و مانند  
 میفرماید که عینه فیض فضل فی تعالی یعنی علی الدوام فیض تجلی و جهانی و ابرار  
 و جودی بواسطه شئون خود که شئون آینه بر ادست که صفات و افعالند  
 متجلی و ظهور بصورت انبساطی است عالم است و ذات آینه بتبار صفتی و بعضی مقتضای  
 مظهر است احکام آنست که در این مظهر کمال ظهور یابد و مانند آنچه وجود عالم  
 از حق است ظهور فی عالم است کمال الحق فکل مقتضای کمال استثنی  
در اسوای قدس لکنی فان ذکر عینا لا تقارب فقد علمت الذی تقون  
لنی فکل الکل موقوف علی عنه اتصال خود با عنه عنی چون  
 سر طوقه العین عالم کجب اقتضای ذاتی مقدم و تجلی نفس حله موجود است منزه  
 که از انچه بیدر ابعاد و کسب و زینت بیدر خطه تبیین یعنی از جانب حق  
 بواسطه تجلیات اسماء شئون آینه ای که عالم و کسب مظاهر کالات و جودی  
 کرده میشود و هر لحظه در صورتی ظهور و تجلی و مظهر است و بسبب کسب و ظهور  
 در عالم وجود عالم شمر می یابد و از این جهت عالم مراد است کجب اقتضای ذاتی هر لحظه در  
 تبیین و غیر است بواسطه این اقتضای ذاتی مکنات عالم در حدیث استیسم  
 و علی الدوام بخود نیستند و تجلی و چینه مستند و اقتضای امکان قطع نظر از وجود  
 نموده است که علی الدوام در صورتی عالم نیست باشد و مقتضای تجلی و ای آینه است

که ذاتی مکنات

در مرتبائی عالم نیست باشد بلکه مقتضای اسماء آینه است که عالم علی الدوام نیست  
 باشد زیرا که چنانچه خود و تجلی و مبدی و رحمان و منعم و مصور و خالق و موم و امین  
 ذلک اقتضای وجود و ظهور مظهری نماید معین و محبت و صفا و تبارک و تعالی و فرود و  
 اقتضای احدیت و صفای مظهری نماید سردی مرکی و خشمی و ادم بایدیم  
 است بر آن کرم کشت آسان بر مزار لطف خدا نعم اسرار تبارک از نفا  
 زانکه بامی نماید او عیان خشم و خشمی دایما اندر جهان چون نشا آخرت  
و آخرت فی خاتمه ال عالم است و اوقی اندر فرموده که و لیکن چون کشت از طریق  
تعالی کل بود در در عقبا بدانکه چون کلی و ظهور و بانی در مظهر غیر مستوف بود  
 که لازم مظهر است ظهور نماید و هرگاه که آن تجلی در مظهر مستوف باشد اسم تعالی لازم  
 وجود مظهر است این مظهر ظهور کند و مانند فرموده که و لیکن چون کشت از طریق  
در نشا و بنا چون اوقی نفا و نشا بنا کشت از طریق تعالی  
 چون این طور دنیا کشت چون نشاید و اوقی و نفا و اعمد ال در نشا و اخروی  
 در حد کاست تعالی لازم وجود مظهر است در ان نشا و ظهور نماید و تعالی کل در ان  
 و آخرت باشد لازم آخرت بن ایم الوجود و مکنه باشند که و هم فیها خلدون چون  
 سر موجودی از موجودات آینه صورتی دارند فرموده که که هر چیزی که پس با بصورت  
در عالم دارد از صورت بصورت یعنی هر چیزی که محسوس است و باید بود  
بصورت آینه آن خبر از عالم است یک عالم صورت که پس و یک دیگر عالم است  
 و حقیقت که بعد از انتقال از عالم صورت بدان عالم مکنه خواهد بود زیرا که مرتبائی از  
 تعین و کثرات مظهر و صورت کسم خاص است اسماء آینه و غیر و حقیقت آن تعین



همان اسم است که آن صورت منظر است و آن اسم در پرده آن تعین مخفی و نامرئیست  
 و لذا اسم ارتضاع آن تعین است چون تعین که مستند نمائید تا آنکه اشیا وجود  
 حق باقی باشند که ما عندکم یفقدوا ما عند الله باقی و این دو عالم معنی و صورت  
 که فرمود معبر غیب و شهادت و ملک و ملکوت و حقیقت و مجاز نیز میگردد و هر عبارت  
 که ادا نموده میشود مراد همان معنی است چون عالم صورتش منع و صاحب از مشاهده  
 عالم منعی است فرمود که **وصال اولین عین قرابت** بر آن دیگر از عند  
**باقیت** یعنی در نشاء صوری نبوی که سرخیزی بود مجازی و می در آن نشاء  
 و نمودی در آن حقیقت وصال بود و هستی این نشاء عین بود و فراق و سبب  
 این تعین بود مجازی است که سیر قید فراق و دام بگر است نه آن که در عالم  
 منعی است از عند الله باقیست و عند الله باقیست یعنی بر آن دیگر از انکه  
 عندکم یفقدوا که از تعین هستی مجازی نیست گشت تا آنکه بود و حقیقتی حقا  
 محسوس و مبعوث گشته نموده ایم الوجود ظاهر بود که ما عند الله باقی است سر که  
 در وجه حق باشد **فنا** کل شیء یلک و یزول و انما الوجود الالهی و الالهی  
 سر که در الالهی است و **فنا** سر که از خود مرده و زنده شده و فانی است  
 مرکب و پیمیده و تجلی چون اطلاق اسم بقا بر مظهر بواسطه ظهور وجود  
 بصورت ایشان فرمود **بقا اسم وجود اندوختن** بجای که بود بسیار  
 ساکن شیخ ناظم قدس سره در رساله حق تعالی میفرماید که بقا اسم وجود  
 در مرتبه مظهر حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی که مستند از مظهر متوقف  
 و باز بقا اسم ارتضاع تعین مخصوص بود و این لازم ذات تعین است ما عندکم یفقدوا

عندکم

فاعندکم الله باقی مثل تعین انما خفی کتب و منع میشود و بر و اطلاق عدم میکنند  
 با آنکه سفال را باقی خوانند و عینا از حق سفال خاک و گستره شود پس بقا اسم همان  
 وجود است که با تعین باقی بود که در سفال اطلاق میکنند و اگر سفال را حادث  
 نه باقی میفرماید که بقا اسم وجود آمد و لیکن معنی بقا در حقیقت اسم وجود و اطلاق  
 بقا بر مظهر بواسطه تجلی و ظهور وجود است بصورت ایشان چون انبساط و انقباض  
 کالات وجود تعینات و کثرات متراپی و باز دیده میگردد و فاعندکم تعین است  
 که ولیکن بجای که بود بسیار جو ساکن یعنی بقا الله اسم وجود است در آن  
 نیست فاعندکم و مرتبه که آن وجود بسیار یعنی تجلی و مظهر مظهر نماند ساکن باشد  
 چه وجود فی حد ذاته قطع نظر از ظهور او در مظهر کرده ساکن است و بر آنکه است  
 انبساط او بصورت مظهر بسیار می نماید اگر چه فی نفس الامر ساکن است حاصل کلام است  
 که بقا اسم وجود است قطع نظر از تعینات نموده با اعتبار تعین اطلاق و فاعندکم  
 اگر چه فاعندکم عبارت از ارتفاع تعین است زیرا که چنانچه کوشش تعین باقی  
 خزنه مثل یک مرتفع میگردد و بر و اطلاق فاعندکم با آنکه سفال باقی  
 میشود و چون تعین سفالی مرتفع شود خاک گردد اطلاق فاعندکم میکنند  
 خاک را باقی میگویند پس بقا اسم همان وجود است که این تعین باقی و طاری میگردد اگر چه  
 با ملاحظه تعینات اطلاق فاعندکم نموده و منسوب به او می دانند **د** مرتبه نبی در بیان  
 از خبر و شهادت و وجهی دارد و چنانکه ناظر زبان یکی عندکم یفقدوا شود چرا  
 ما عندکم باقی می رود و کوزه چون شکست میخورد سفال چون سفال خاک شد نیز بجا  
 خاک میگردانند و کوزه که منعی و صورت باقی باز جو **آ** مبول کین نمیشود



است بر آن صورتیست که از هر صورتی غیر نیست چون بگوید  
 بمنی جدا است که اندازی فوق وجه از ای فقیه قول کند اگر شکر  
 لاشک فیه چون وقتی که تجلی وجه بانی در مظهر و محال متوافق باشد بقا که اسم  
 وجود ظاهر است در آن مظهر ظهوری نماید فرمود که مظهر چون فیه برون ظاهر  
در اولی نماید عین آخر یعنی هرگاه که مظهر در غایت متوافق و متماثل واقع  
 و موافق و مطابق ظاهر باشد در اول که نشاء صوری دنیوی است عین آخر که  
 نشاء اخروی منوی است نباید در هر چه عالم آخرت میشود خواهد در نشاء  
 برایش ظهور کردی یا به و غیرت نهادند و ایشان یکی باشد در اول اخروی  
 ظاهر باطن باشد و آنچه دیگر از این است ایشان را تفاد باشد و بواسطه  
 وصول مقام انبیاء و یکی صورت تضاد و اختلاف نیست از ایشان بلکه در  
 کشته بیای حقیقی هر دو موصوف گزینند که اندازی انجمن احوال دست  
 این خبر بازمی آید از کتب این خبر را در روایات بحق صد ترا در این هر دو  
 متفق یک خلافت میان بر عیون انجمن که است در علم ظنون جود ظاهر  
 پیش این ظهور باشد از غایت نقص و قصور و چنانچه سابقا اشارت کرده  
 شد که هرگاه که اکینه در غایت صف و جلا واقع شود سر آینه نور بر کمال خود چنانچه  
 است در و نباید چون مظهر در غایت کمال و اعتدال و تاسیس باشد آن فیه  
 است بصورتی نماید و چنانچه فی مابین است و صفات عاظمه جمیع اشیا است و این  
 باشد پس بر آینه در اول عین آخر در ظاهر عین باطن نماید و فرمود که در نشاء  
 صوری کل آن به احوال منوی نماید است تحقیق احوال اخروی که انبیا علیهم السلام

بیان کرده اند نموده میفرماید هر آنچه است بقوت ریزش در بفعول اید در آن  
عالم بیکر شیخ ناظم قدس سره در ساء حق البقیه میفرماید که غایت کمال هر چیزی  
 درو با بقوت حاصل است بلکه کالات جمیع اشیا در سرش ریزش است بواسطه تعین  
 درو پریشیده و حکم بالذات لا یزول با لوض چون موانع مرتفع گردد از و بطور  
 غلظه افزوده که هر آنچه است بقوت ریزش در غیر آن حکم جامعیت ذال چون  
 مشتمل بر جمیع اشیا حسی و شفاء است از مظهر جلا و جلا در آنچه تعین بخدا و  
 دارد در این نشاء دنیا در آن بقوه است و بسبب تعین حسی در و نفسی می نماید چون  
 تعین که موجب غلبه و مرتفع گردد و از عالم صورت به عالم منی منتقل شود و جمیع آنچه  
 با قوت بود یک بفعول آید و ظاهر گردد که کشف غایت عطا کفصر که ایوم حدیه  
 چه چنانچه عالم صورت محال ظهور حکمت و انوروی بدر یکی است عالم منی مظهر قدر  
 و انوروی منی است چون هر نمود که هر چه در دنیا در نفس انسانی با قوت بود البته  
 در آخرت بفعول خواهد آید اشارت بتفصیل این خبر کرده میفرماید عده این عالم  
 در بیان شکل و مثل ملکات نفسانی است و معاد بصورتی است آن  
 عالم چنانچه در خصوص ارادت غلظه میفرماید از نور فعلی که اول است صادر  
 در آن کردی بیاری چند قادر یعنی هر فعلی که از تو صادر و ظاهر گردد در آخرت و  
 تعدد و کثیر مکرر در حد و آن فعل و عمل حاصل شود از مکرر در آن فعل قادر بر آن فعل  
 و معاد است بر آن فعل بر تو سهل و آسان شود و سهولت آن فعل از تو باری تو جیتی  
 یابد چون از کما فعل نفسان را بلکه حاصل شود فرمود که بهراری اگر نفع  
اگر ضرر شود در نفس و چیزی در هر یعنی هر چه تو ببار که معاد است و مکرر



در نفس ناطق اگر آن فعل خیرست نفع و اگر آن فعل شرست ضرر است و نفس تو خیری  
 یعنی از این دو یکی خواست نفع و خواه ضرر فرمود و ملکه و خلق که در خود در نفس ناطق  
 میگویند بقل و احوال و احوال و خواه غیره پس آن ملک نیست از اینها که در خوا  
 هست آن که بگوید که از کار و معنی و در آن فعل آن آن فعل از دلیل خود گردا  
 است آن فعل خود دلیل آن شده است چون بر نفس که با قیاس و تکرار در آن واقع  
 شده است آن فعل و حال ملک و خلق میگوید فرمود که بدت میوه با خوشبوی کرد بدت  
 بدت میوه با خوشبوی کرد بد آنکه سرچ از کیفیت نفس ناطق از اول بود  
 آنرا حال خوشند و آنچه بطن از اول شد آنرا خوی و خلق ناطق و خلق ملک بود  
 نفس را تعاضل مصلحت صد و فعل از وی لی احتیاج بکفری و در وی پس ملک  
 کیفیت بود از کیفیت نفس ناطق و در آن که یکی از اسباب بود که است چنان  
 بود که در اول بدت و فکر اختیار کردی کرده باشد و بگفت در آن شروع کنند  
 بهایست و فرمود که از آن با آن را گفت که در دو بعد از الف تمام به اول است  
 از و صادر میشود و او را خلق و ملک کرد و خلق فرمود که بدت و احوال خوی کرد  
 یعنی بدت و مصلحت و تکرار و در اولت هر حال که باشد آن خوی که میگوید خلق  
 میشود و نفس که میگوید بدت و احوال شود و چنانچه میگوید از مرتبه خالی  
 بی نفس که از طعم لذت دارد و نه بوی خوش بدت و گذشتن از نفس بوی خوش  
 و لذت میگوید احوال آنانی از احوال و اعمال هر روز و بدت بسیار بر آن  
 بگویند و نفس از خوشی از آن حاصل آید اگر چه نفس لا امان نمود و بدت  
 چنانچه نفس را با بخت را نسبت با بنای می بینم که واقع است چون عادت و عادت

که سبب

که سبب که میگوید فرمود که بدت میوه با خوشبوی کرد بدت میوه با خوشبوی کرد  
 اندک بسیار از آن یعنی از آن حالت و بدت و احوال و احوال و احوال و احوال  
 نهم صناعات و شایسته و حرفها نموده و اموزده است و کسب کرده و هم از این در کسب  
 و ترتیب است و فکر نموده است و از تکرار افعال خیر و شر ملکات فاضله و زویه و افعال  
 حسنه و سببه در نفس که در وقت قصه سرگشته است و در خود و بخون شده خون  
 بر م تملی اسرار کیفیت تحفیه نفس ناطق در عالم معنی که مبرم میوم الحشر است بصورت  
 آن عالم ظهور خواهد یافت فرمود که بدت میوه با خوشبوی کرد بدت میوه با خوشبوی کرد  
 روز بخیر یعنی جمیع ملکات خیر و شر از احوال و احوال که در نفس و خود و خود  
 باشد در روز الحشر که روز جمع است متمثل و متشکل با شکل و صورت نمایی شده  
 بنویسد و طاهر گردد و از قوت نفی آید و از ممکن بطن بر میندند ظهور کرده کری  
 نماید و شکل اصل از آنکه بر مرتبه تعیین سند فارجه فعل صالحی انا و نفون و علم  
 الیقین بوحان یمن الیقین شود چون که نشانی از دهش بدت خود بینی  
 آنچه دهش تخت دیده باطن و پنهانی شود بدت میوه با خوشبوی کرد بدت میوه با خوشبوی کرد  
 چون حجاب یقینات و شخصیات حجاب است که موجب عدم اطلاع بر نفس است  
 فرمود که بدت میوه با خوشبوی کرد بدت میوه با خوشبوی کرد بدت میوه با خوشبوی کرد  
 یعنی چون روح انسانی قطع نفی از بدن بود و از لباس یقین حجابی معر  
 جمیع ملکات و بدت که عبارت از شر و عیب نفس است و ملکات و اخلاق فاضله  
 که عبارت از خیرات و نیرست حکم بر م تملی اسرار بر یکدیگر و احوال و احوال  
 کرد که نوم تجدد کل نفس علت من خیر محض و علت من سوء و اولان مینماید

مکن؟



اندر اینجه **ب**اشن روی بنه کشتینه **ب**اشن تا بود در حدیث آینه **ب**اشن  
 گرفته و **ب**اشن تا کجا ترا نشاند برود چون روح انسانی را اینه در رشتا و از  
 نشأت حسی و مثال و صورتی و معنوی منطقی لایق آن نشاند و عالم خواهد بود  
 که **ب**اشن آینه و لیکن **ب**اشن که در صورت **ب**اشن که **ب**اشن آینه و لیکن **ب**اشن که  
 بعد از معرفت روح این بدن حسی بن جسم معنوی شالی خواهد بود که طاعت  
 کثافت عنصری داشته باشد آن بدن از روی صف و بدنی داشته باشد آینه و صفی باشد  
 هر چه در برابر آن از اندر درو منکس گردد و صورت او در دنیا و جمیع اعمال و افعال  
 خود را در آنجا مشخص و مثل بصورت مناسبه باز بیند و شبیه بدن معنوی است  
 لطافت و صفات فرموده است چنانچه در آیه صفی صورت بسیار محاذیه منکس  
 میگردند در بدن معنوی جمیع اعمال و افعال و صفات بصورت مناسبه منکس میگردند  
 و طهری شوند چون قطع نفق روح از بدن و جسم منع حجاب و اطلاع بر تاج  
 ملکات و اخلاق و اعمال میگردند فرمود که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که  
 حوائی آیت **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که  
 نفس بسبب منع حجاب طلبانی بدن و طبعیت در عالم برزخ شالی بصورت  
 مناسبه پیدا شود و ظاهر گردد و در هر چه در نفس کمون بود و در ظهور پیدا  
 گردد هر آینه طبعیت که در آنجا ظاهر باطن و باطن ظاهر شود و بسبب آنکه آینه را  
 کشفه بر لایل نموده که در هم را محال سازد غایت آینه که بر یوم تبلی الراء  
 بخان یقین بدان که حکم فن یعلی مثال ذریه خیر ابره و من یعلی مثال ذریه  
 شر ابره تمامت صفات نفس و احوال ستوده گویند در آن عالم یکی یکد ظهور

میرسد و از قوت فعلی آینه **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که  
 اگر کبری بنویسد و در مونس جان نیست **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که  
 زاکس **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که  
 بخشه آن پس هم القیاده علی غایتهم حضرت که در دنیا برآمد غالب بوده باشد  
 صفت در آن عالم بصورت مناسبه پیدا شود فرمود که **ب**اشن که **ب**اشن که **ب**اشن که  
 شود در جهان و جسم و احوال شیخ ناظم در رساله حق یقین بنویسد که چنانکه  
 قوت باطنیت پیدا در معاش پیدا میگردند و تعیین اوضاع و معیشت بر وفق ظهور این  
 نشاند افاضی او بشود که قوت غنا و تنزاج ایشان انواع و صفات بر علیه میگردند  
 و تمیز که در تصور برسانی میگردند بخصوص در خواب و بیداری و چنانکه با شکل مختلفه منکس میگردند  
 همچنان قوت باطنیت معاش نفسی و به لایق و معاش آید و ظاهر گردد و مناسبه باشد  
 صورت جسم شود و بر وفق آن قوت از علم و عمل و خلق که متوجه آن بود و صورت معیشت  
 و اسباب آن در خصوص و از دست چون در تصور و رضوان و آثار و انهار و بار خدای  
 آن از بار و کرم و آتش و ملک و وجه مناسبه بر یکی از خواص که مرتب است آن  
 بر صاحب بصیرت پوسیده مانند که اندا عالم نرد علیکم فکشفنا عنک عطاء فیض  
 ایوم حدیه غنم ایوم باید که در باره بر وفق عالم خاص یعنی چنانچه قوت باطنیت پیدا  
 در معاش و وفق این نشاند حسی ظهور یافت در باره و هر چه که قوت باطنیت معاش  
 بدنی و نفسی و معاش بر وفق آن نشاند اخروی و معاشی و فعلی و بر وفق احوال  
 مناسب آن نشاند و جسم مشخص گردند آنکه اگر بر شخص عشق و محبت غالب بود بصورت  
 جوهای نرا باطنی که در دو که بصورت ششمان است پیدا آید و از ادکی روح بصورت



انکسور و سبب ظهور باید و لذت طاعت و عبادت بصورت کلماتی رنگ رنگ شود  
 و صدق اخلاص و روح و تقوی و معرفت و توجه نام بصورت حدود علی و قصر  
 از دور و نزدیک و لعل و فیروزه جاوه کوی نماید و صورت سک و بار طهر گردد  
 و بی غیرت و دیوانی بصورت فکری نماید و ناموس دنیا بصورت از دها و دیگر بصورت  
 شیر و درندگی بصورت کوی طهر شود و کمال و فوس بصورت کزدم و مظهر  
 نماید و علی بن العباس **د** پشه آمد و جود آدمی **د** بر خردش و زین جود از زمان  
 یسر تا کی بود و **د** است **د** هم بر آن تصویر جسته و جسته حکم آن جز است  
 کو غالب است چون که در پیش از من آمد آن **د** است **د** ساعتی که در ایام  
 سافعی و یوسف و یحیی و محمد و جماعتی که بسبب رنگ غفلت و لهای ایشان یک  
 شده و دیدن نما و حسی و اسطه آن قضاوت مشا به **د** نتایج اخلاق و اعمال است  
 و سبب نیت و نیت نمود و اعمال است **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 و طاعت می نمایند و نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 ملازم نیست و خود تصور و ملازم مانند مار و کزدم **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 فرمود که **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 هیچ استیاری درین کج اخلاق و اعمال نیست و اخروی بر وفق آن عالم مصور  
 مجسم شوند نیت زیرا که قوت عنفوری درین است و بنوی می کشم که بصورت  
 و این صفت مختلفه موانع ثلاثه که معادن و نبات و حیوانات طهر سکیده و مال  
 آنکه در مرتبه عنفوری این صورت و اشخاص ظهور نمایند و نیت **د** نیت و نیت  
 مرکز بود که بحسب مزاج این اشکال از ایشان بظهور آید و همین در نفس انسان

نیز در نشانه اش القوه مرکز است که بحسب اعمال اخلاق و صورت و مبادی است  
 که در خصوص اردست از دور و محاذ بفعل آینه و طهر گردند و بصورت اخلاق  
 اعمال است خود مستقیم و اخلاق اعمال است خود مستقیم و مبادی است  
 آینه را خوش بکشد **د** پیش از آنکه نیت **د** است **د** از دور است **د** است  
 از دور است **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 هیچ خدمت نیست عطا **د** چون سجود می کرد **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 عالم است **د** چون که برید از دهنش حدی **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 چون دست نه خم بر سطلوم است **د** آن رختی کشد و از قوم است **د** آن  
 سخنها می جوید و کزدم است **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 اثر بارانی نه **د** کس نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 موانع را شبیه به کزدم میفرماید که **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 انوار کرد که **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 طهر کشد و از قوت بفعل آنند جمیع اخلاق و ملکات که انسان است **د** نیت و نیت  
 در عالم جان که مرتبه برین است **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 و اعمال است **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 و توجه می و قطع و قبل و نیت و محبت مصر بصورت نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 سیه نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 ساکت صاحب تصفیه را **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت  
 و بر است **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت **د** نیت و نیت







بندی و پستی در نظر خواهی که کونین نور و حدت خود منظم فرمود و لا یقرب الی  
 الحلی القیوم فلما فرمود که تعین مرتفع گردد درستی یعنی تعین شخصیت که خاص  
 ذاتی است و وجود گشته بودند تجلی احدی مرتفع و نابود کردند و در نظر حق بین بالا  
 و پستی که از لایم تعین و کثرت بودند و وحدت حقیقی چنانچه مرتب نماید و غیرت  
 اعتباری که می نمود با کمال محو شود آدمیت می بدم با بدیم این روت بهشت  
 محل است و کثرت و جفتی اگر پیش اندر یک طبعی هر ده اند و از قید ظلمات  
 تعینات کثرات بگرد گشته خلاصی بقا اند هم درین عالم این مرتفع وقت ایشان  
 گشت است و بیدار شود بدین حال آمده اند و علوم مکاشفات از راه  
 و نصیفة و ذوق معلوم بتوان کرد و از راه بحث و فکر و هیئت ادراک این مسائل  
 بیش از حد و احوال ذکر و کمال تقطع و تخیل و توقفت و اذکر هم یک و تخیل  
 الیه تخیل بلکه سبک تخیل این برین دولت دسترسی نیست و عینی است  
 بقلم ذاتی غنی عن التصحیح لکنیت و لم یورثم لکشف سیر ما یصو منق  
 عن سیرای تعطف از راه ایوسته چون بدست بخران اسیر کی گیتی و در که جان  
 بجای صفت هر که غرق محرومیت شد خبر از در در فزیه حال چه دانند سر که  
 بر صفت چون فنا و غیر و انتقال لازم است صوری و بنوی استند میاید که  
نماند مرتب در در حیوان یک نعل بر آید فایه حال است از پستی  
 آید و ما هذه الحياة الدنيا اولها و آخرها ان الدار الآخرة أولى الجوان  
 در عالم مکنون که عالم ایوسته تن و جسد لایقی آن عالم نخواهد بود فاما مرتب که  
 درین نشاند و دنیا بود در آفرین که در حیوان است پس در حیات ایام باقیه

که ادرا

که ادرا از ادوات و موت به نیست نباشد و ادیم الوجود محله باشند و در صحت مسلم است  
 که ان رسول الله صل الله علیه و آله وسلم قال اذا دخل الجنة نیادی میاید آن کلمه آن  
 تجبو او لا تموتوا ابد او ان کلمه آن یقوی او لا تستموا ابد او ان کلمه آن شهادت او لا تموتوا  
 ابد او ان کلمه آن شهادت او لا تستموا ابد او روح و بدن متحد گشته یک یک که نیست  
 و بجز در است ایام و صورت تضاد و اختلاف تعینات کمال از بین مرتفع گردد  
 و غیر از نور و اهد و در نظر نیاید و آن حالات که اقیانوس و موت را بعد از صفات  
 از بدن مشهود خواهد بود عارف می اصل او یار که مل مادر عالم دنیا بر سطح محله و  
 قبل از روح حاصل گشته است هل دنیا جملک زندان است استطایر که از فانی  
 جو که نادر یکی فردا است تن برندان جان و کیوانه جاس قد اوردت از جاست  
 هم بوقت نه که هم در مات چون اتحاد روح و بدن متعین است که جمیع اعضا  
 قوی بود که در ادراک مایل که منبع علم و شعور است متحد کردند و هر قوی نبوت مجموع  
 موصوف که در فرمود که بود پا و سر و چشم و چون دل شود صفاتی و طمعت  
 کل بر آنکه کشف شود حاکم اند بر آن که خواجده ذات و صفات متجلی و سیار  
 در بر ذره از ذرات موجودات کثرات فایان و سطر تعین آن کالات و رو پوشیده  
 می نماید چون مانع که تعین ظلمات است مرتفع گردد و آینه سر چه از جمیع شیا حاصل  
 از سرش یکم حدیث الجمع حاصل شد فلما فرمود که بود پا و سر و چشم و چون دل  
 یعنی جمیع اعضا و قوی توانمند دل متصف بصفت علم و ادراک و شعور کردند و جمیع  
 اجزا و اعضا و قوی و انا و پناه و شوا و کویا باشند و هر قوی از قوی در یک مجموعه قوی  
 حاصل گردد و طمعت و صورت کل باقی غرض صفت کرد و چه موجب طمعت گشته تعین بود



چون تعین مرتفع گشت و حقیقت در همه اشیا علی السواء بر آید نورانی و لطیف  
 محض باشد و مطلقا بی منت و پاد و سر و چشم و دل هیچ فرقی ندارد و مجموع نور و اخلاص  
 متحد شوند و انبیا از میان بجزود پس برای چنان که رستی از بدن کوششی  
 چشم می نماند شدن دانست گفتند آن شهیدین زبان چشم کرد و موی  
 چون جمیع احوال که بعد از مرگ طبیعی واقع خواهد بود بسبب که اعتباری علی  
 و اصل راه است شروع در بیان آن احوال نمود و میفرماید که کنند نور حق بر تو  
تجلی پس چنانچه حق با عالم شیخ باطم قدس سره در رساله خوالتین میفرماید  
 که چون هر یکی از قوای در که بقوت مجموع موصوف که در مجموع در یک تسکین حاصل  
 شود چشم که اشرف و لطیف آلات ادراک است نسبت به نبات کمال ادراک فرست  
 و وجود بکلیه با جهات بر آن کمال بر او ظاهر شود و معرفت و کشف که حصه بصیرت  
 بر دیده مسا که در دمه و یونیز ناظره الاربابناظره فلهذا فرمود که کنند نور حق  
بر تو تجلی پس چون از تعین حاجب مانع نشاید نور و وحدت بود مرتفع شود و نور  
 و بدن بیک گشته و جمیع اعضا و قوای مندرج صافی شود و کورت و ظلمت نماید نور  
 آتشی و فیض نامتناهی بر تو تجلی کند و بی کفایت جهت کمال اطلاق شایسته حال حضرت  
 ذوالجلال نماید از مرتبه علم البقین بعین البقین می و شکو و شهادت و اقصای  
 علما که در جوار نبویه و عدم جوار فرموده اند بلکه در وقوع و لا وقوع گفته اند که از  
 پیش تو بر خیزد و خدا این خدا را کردی بشایسته منی حاکما در قیام  
 بهما کل طرف حال و کل طرفه ای دل بسته باد برای غیب و بی تفاوت  
 غفای غیب استاده پیش سلطان طاعت در ریاض قدس جان طاعت

زاکه نهجی که او فطرت نیست چشم باز شد شاه من روشنت بر آنکه بطریق  
 تصفیه و ارشاد که ملها که بر تبه می رسد که بیدار بصیرت شایده جمال الهی نماید  
 و این اساک تحسینی نماند و تجلی چنانچه بقا ذکر کرده شده است چهار نوع است  
 آثار و افعالی و صفاتی و ذاتی و اگر این معنی حاصل بودی سیر و سلوک کمالان  
 این و او این علم هم ضایع بودی و حاشا که هیچ عقل سلطنت باور کند که فعل  
 و او این علم هم ضایع بودی و حاشا که هیچ عقل سلطنت باور کند که فعل  
 و ممکن حق انوار منی نصیب ایشان فرموده است اشارات این کمالان و اطاعات  
 فلهذا از شایده جمال الهی و معرفت حقیقی با همه مانده در تحیر مانده ام که قوم را  
 چون پویشید حق چشم ما می ندانند خلق ابرار را در اثر می دارند گفتار  
 حقیقت است و که دانند را غیب غیر علامت و سار غیب من و خورشیدم  
 نور حق می ندانم که در خویش از نور فوق نیست دستوری و که نه ریختی کردی  
 در بای راز کنجی چون شراب تجلی جمال الهی موجب کرد و بخود میگوید فرمود که  
 دو عالم را همه بر هم زنی تو ندانم با چه سیه کنی تو یعنی طالب صادق که بهوای  
 جمال الهی تیرگی غیبی فرموده و قدم بر فرق لذات صورتی و منوی زده و شب  
 روز در آتش شوق و تعالی محبوب زانست چون نور تجلی جمال محبوب بر او تابان  
 و بی کفایت جهت شایده آنحضرت نماید از غایت لذت و ذوق بر آید دو عالم را هم  
 زنده و محرومیت سازد و از آن شایده اب تجلی نبوی سیه ها و بخود میگوید نماید که در  
 بر تو آن نور تجلی حکیم فطرتی به لبجلی صلی و که و خود می صفت می در دو عالم و می  
 سا که صاحب ذوق نیست که در و نبشی اصل رجوع نماید و بخود می شود گشته از خودی  
 نیز خبرت به



نیز خبر نیاید **د** سلسله به می که بود پیش **ف** **د** تا و از مانده ز خیال منی و ما  
 زان باده که چونکه نوشیم جوشه **ف** فایز کند ز غصه دنیا و دین مرا **د** ارم  
 حریف شاه روی پیش رند و مست **د** کوزا که میروی و رند ان پیر **د** چون فایز  
 و اصل در مکاشفات با وایل می بیند که حضرت قیوم لاله سلسله شده **د** شراب  
 با نشان میده هر فرمود که **د** مقام ربهم چو دیندیش **ط** طوری حقیقت  
 کشتن بخویش اشارت بایه و مستقام ربهم شرابا طهورا یعنی مستقام ربهم  
 که حضرت قیوم بوده است چنانچه پیش و فکری دین منی کن و فاضل نشین  
 که پس الله را خدا عانی است که در فم عقل نمی آید و جو بطریق مکاشفه اطلاق  
 حقیقی بران حاصل نمیتوان که دو معنی طهورا که در شرابا طهورا است حقیقت است  
 که درستی آن شرابا که لوث تعین و مستی مجازی خود صافی کردی و پاک شوی چنانچه  
 طهورا آن باده بود که رند ان چهره نوش از خودی بسیار پاک سازد چنانچه  
 از زهر حدیث فعل گذارد و نه صفات نه ذات بلکه فانی مطلق گرداند و شخصی که  
 حال بدین مقام نرسیده و ایمان درست نبخشد انبیا و اولیا علیهم السلام  
 که آنچه در فم عقل نمی آید **د** دولت **د** خویش تا وایل کن نه اخبار را **د** مغز را  
 بد کوئی نه گذارد **د** هیچ تا وایل این را در پذیرد **د** تا در آید در کوه چون  
 را که تا وایت و ادوا عطا **د** چونکه پند **د** حقیقت **د** احاطه **د** آن خط دیدن  
 عقل است عقل کن مغز است و عقل خود پوست **د** چون لذت شرابا  
 ذوالجلال شرابا طهورا برتر از لذت حسی و دمی است بفرماید که **د** زنی سرب  
 زنی لذت می دود **د** زنی دولت **د** زنی حیرت **د** زنی شوق **د** یعنی از غایت تمیز

که زنی سرب شیرین که اثر را بطور است که از کف سیاق می نوشد و زنی لذت که  
 آن شاهزاده و آن باده دارد و زنی ذوق که ذائقه آن شرابا دست میده هر که  
 خوشی خود نیست میکردند و زنی دولت چو دید که سعادت مندی با آن حال است  
 و زنی حیرت و سحر و استغراق که در شاهزاده آن نور تجلی و نوشیدن شرابا لایزال  
 و مانع و حاصل است و زنی شوق از نو که با وجود آن سحر و حیرت خواص مشتاق  
 آنند که مسافت و مسطره دیدار دیگر نمیند و باده دیگر نوشند و اعدا دست لیباد  
 الصالحین لا یغنی رایت لا اذن سموت و لا خطر علی قلب بشر و بعضی یقین دیده  
 ای بجز از حالت رند ان خراب است **د** زنی یکپشتی که شدی سوس مناجات  
 ناز باده طلب کن که از موسیقی **د** نوشید و چنان بجزا قفا و بقیه  
 نامت ازین می شنوی و نشانی **د** اسرار دل اسرار دل از شطح و رطابا  
 زین باده اگر مست شوی هر دو جهان را **د** محکوم تو سازند زنی لطف و عنایت  
 نوشیدن می از کف سیاق مقام **د** در پیش سیریت از جمله عبادت  
 آنچه را با تعقیف و اسل ذوق و اولیا را بحسب حال روی می نماید اعلی از نیست که نفی  
 عقل عقل و تعبیر آید و تحریر و تقریر بر سر امن عز او تواند گشت و میان این  
 توان نمود چون حکم و من قنده محبتی فعلی دینه و من عملی دینه فایز دینه پیش از خود  
 عین مستی تجلی است فرمود که **د** خوشا آندم که با پای خویش باشم **ع** غنی مطلق و  
 در پیش چشم **د** یعنی خوشا آندم و انعام که از تاب و تجلی احدی مستی  
 طهورا بخویش **د** و از خودی خود محو و فانی می شود کردیم و غنی مطلق و دین  
 بیش و دین در هر مطلق آنکه بحسب حال بر نور تجلی نیست گشته باشد و در











اهل قديم بذات زمان واجب الوجود است تعاضد و محدث عالم که عبارت  
 از تعينات کثرات است چون نزد محققان واجب الوجود است بصورت مظاهر  
 کثرات عالم چنانچه کثرات است کرده شده تجل و ظهور نموده است پس بر  
 فرمود که قديم و محدث لازم چون جدا شده بنی قديم که حق است و محدث که  
 خلق است از یکدیگر چون جدا شده اند حال آنکه خلق و محدث نمودن قديم اين  
 دو واجب الوجود است که بنفس کثرات جلوه گری کرده است پس کثرت نوع اهرم جدا  
 تا قديم را که حق ظاهر است خدا گویند و محدث را که مظهر است عالم خوانند  
 چون حقیقه سوال معلوم شد فرمود که **جواب** این جواب است بنا بر معتقده طایفه  
 موحده که ضرر واجب الوجود را اورا اعتباری و نمودنی بود و صور حیا که در آن  
 غلظه افروخته که قديم و محدث لازم خود جدا است که از نیست تا قديم  
 بنی قديم و محدث که واجب مکن است لازم جدا نیستند و پسوند با یکدیگر گریه و گلی  
 الودام قديم را بصورت محدث ظهور است و محدثات که مکن مراد است قطع نظر از کل  
 حق بصورت ایشان کرده عدم است و بقا محدث را با از نیستی مطلق که قديم و قوا  
 الوجود مراد است من بشود و اگر نه ظهور حق کسب شون ذاتی بصورت محدثات  
 باشد محدثات کثرات است چنانچه بود حقیقی نیست نمود نیز هم باشد که غیرتی  
 جوشی نیست شده اند اما لا اله الا هو وستی بعد و محدثات و مکنات عبارت  
 از ظهور تجلی حق است بصورت ایشان و محدثات و مکنات که عالم مراد است  
 هستی بنی و امری اند اعتباری که عقل از ادراک وجود عدم هم در زمین یک  
 کند چون بنی بنی ظهور و شمس که بعد از ظهور کشف است حکم کند بر آنکه اعتبار

در خارج وجودیت انسان لا اله الا هو سببها غلظه افروخته که از نیستی تا قديم  
 باشد غلظت جواز حق بلکه اسم الی سببها یعنی فی نفس الامر هر چه  
 است است یعنی قديم است این محدث است شد غلظت سببها یعنی وجود فی الی  
 و می دارد که اگر محدثات حقیقی و وجود باشد غلظت سببها یعنی وجود فی الی  
 بجای آن میگویند که هر کس در هر غرض از انواع مرغان می باشد در بال او وجود است  
 و چنانچه است سببها که غلظت سببها نیز از سببها معلوم نیست غیر حق نیز مراد است  
 لطایف و کتابت و بابطور مکنات فرض کنند فی الحقیقه که اسم الی سببها  
 و حقیقه سببها مکنات مطلقا غیر از حق نمیتواند بود و غیرتی نیستی نیستی  
 عدم صرف و لای محض است. بقیه بار درین از نیستی یاری. خیال غیر از نیست  
 بشن دانست. فنا کثرت خلاص مجوز است فراق بوصول دست که سببها  
 نه کار است چون نزد اهل تحقیق و تعین غلظت سببها غیر واقع می شود  
 عدم وجود کرد و این حالت وجود از روی سببها لایزال است به آنکه وجود را  
 واحد است بر حقیقت حقیقی خود با تغییر و تبدیل است و عدم همچنان با بر صفت  
 خود است و هرگز وجود عدم نمی شود و معدوم وجود نمیکرد و غلظت سببها توابع است  
 بر سببها مکنات و محدثات چنانچه در اول معدوم بوده اند بلکه معدوم باشند و چون  
 این عبارت از تجلی ذات قديم باشد بصورت ایشان غلظه افروخته که عدم وجود  
 این حالت را که قبل غلظت سببها لازم می آید و قبل غلظت سببها محقق می آید پس محدث  
 که عدم بود و وجود حقیقی نتواند شد و وجود نیست او نمودنی بود باشد و وجود  
 و جوب و وصف خاص است از روی سببها از روی قديم و لایزال باشد اگر



به باطل خط تعین شخص و عدم بر او اطلاق میکنند و قیاس ارتفاع تعین  
 و لازم ذات تعین است و وجود از روی قیاسی لم یزل لایزال است و آنکه چنانچه  
 مذکور شد تعین انانی خدای تعالی را بر منفع میشود و بر او اطلاق قیاس عدم  
 میکنند با آنکه سفال را باقی میخوانند و معنی اینها چون سفال خاک و گستره شود  
 پس قیاس همان وجود است که با تعین انانی بوده که در سفال اطلاق میکنند و اگر  
 سفال را حادث گفته اند نه باقی گشتن حادث از نور قدیم در حقیقت  
 غیر حق باشد عدم بود عالم خودی بشر نیست شود را با تعین بر طبق  
و چون نور است که قبل قیاس منفع است و مود که آن را در دوزخ میگویند  
 آن همه اشکال که در بر تو اسان یعنی نه قدیم محذو شود و نه مکرر و صاحب  
 میکرد و الا قبل قیاس لازم می آید پس هستی وجود ممکن که قدیم است و اما  
 بر وجود قدیم ذاتی خود باقی فلایزال است و ممکن و اما بر حقیقت اعتباری  
 خود باقی است و وجودیت ممکن سبب ظهور و وجود بصورت او اعتباری دیگر  
 او را نه آنست که فی نفس الامر عدم موجود گشته است و خودی بود بسیار  
 همه اشکال که در بر تو اسان یعنی چون هستی سرچشمی است قدیم است  
 و محذو عبارت از همین تعین است که فی الحقیقه خودی بود دست وجود خدای  
 بشر نیست جمیع مشکله و مشکوک بهمانند بر تو اسان کرد و تحقیق  
 تعین شود که قدیم معارف محذو نیست و جدا نیست از جهت وجود قدیم عدم  
 و هستی نیستی در نزد که اجتماع ضدین محال است و جدا نیست نمیتواند بود زیرا که اگر  
 تجلی و ظهور را چه بصورت ممکن و محذو باشد اصلا و قطعا نمودن و محذو باشد

و در عدم آباد لم یکن شئی مذکور است واری و تصور باشند جهان طاعت نبود  
 بودی محقق و اتم که انوار جمال او میکردی جهان روشن صفات عالم افروز  
 زمرات جاسپاد از عکس تو ذرات همه دوزخ را روشن چون وجودی  
و محذو ذات خدای خودی بود نه فرمودند که جهان خود جمله امر اعتباری است  
 چنان که نقطه که مذکور است یعنی چون ذات واحد است که سبب جسطور  
 اظهار مثل الدوام به تجلیات اسمایی بصورت ظاهر ظاهر میگردد و اعتبار انوار و ظاهر  
 از حق الظاهر مرآتیه که مظهر که بهیلم موسوم است امر اعتباری تواند بود پس البته  
 جهان جمله امر اعتباری باشد و وجود خدای خودی پیش نه است باشد و ظهور و کمال  
 وحدت بصورت کثرت باشد نقطه جلاله است که حرکت دوری در دور ساری باشد و  
 حرکت آن نقطه را بره مجمل و مثل کرد و فی الحقیقه تعین میسر انیم که این نقطه است  
 نیست و وجود ابره در آن صورت خودی بود دست محذو کثرت و محذو ذات  
 خودی بود دست و غیر از نقطه وحدت حقیقی مع موجود دیگر نیست چشم عالم  
 چون که پناه شد بدست سرچشمی پنجم بهیلم جمله است من ندیدم غیر جان  
 در جهان در حقیقت او است پیدا و نهان دوق این معنی بودی رقم  
 کشف این گفتگوی با جدا است چون فرمود که ظهورات و تجلیات ذات واحد  
 ممکن در مراتب کثرت باشد نقطه جلاله است که حرکت دوری بسیار باشد میفرماید  
 بر دیگر نقطه اش که بدان که پنی ابره از سر غایت یعنی تعین است که بر  
 مدعی خود میفرماید که جهان امر تعینی اعتباری است و خودی بود دست و تحقیق در  
 نه ارد و ظهور و تجلی بصورت جهانند نقطه بسیار در دور است که چنانچه نقطه اش



که بدو بر کردانی از هر علتی که رسم دایره در حش منکر مصور میگردد  
 آنکه فی الحقیقه در آن صورت غیر از یک نقطه در خارج موجودی دیگر نیست همچنان  
 سرقت نجد و یک است نقطه و حد کثرت است نهایت نمودن گرفته و فی نفس الامر  
 بجز یک شئی نیست که بنفس ظاهر و پدید آمده و بر یک جلد برآمده است  
 و نقطه آتشین کردن آن دایره روان نماید آن را بر پیش نقطه  
 لیکن نظر خیال نماید چون تعدد نسبت اضافی موجب کثرت است میگرد  
 فرمود که یکی کرد شمار باید بناچار مکرر و واحد از اعداد بسیار یعنی چنانچه  
 واحد عددی اگر شمار باید و تعداد و مکرر باید و نسبت مکرر نسبت عددی است  
 عدد بسیار بلکه بشمار از دور در آید فی نفس الامر اعداد بسیار میگرد  
 همان وحدت بود با نسبت کثرت در حقیقت در نسبت است در ذات اعداد همچنان  
 هست مطلق از جمیع ظهورات که بر صورت ظهوری نماید پس نسبت ششون و یک  
 ذات شش اصل تجربی و مکرر نمیکرد و غیر از عدد و مکرر در هر وحدت و یکی  
 ششینه تعداد عن ذلک اکثر و قیاسا سان از عدد با قدرش غرض در این  
 بحث است وحدت و یکی عدد بسیار است و عاقلان را که در این معنی شکست  
 واحد از مکرر را که کرد و کثیر را که بود این سخن مرد خیر چون فی الحقیقه  
 غیر حق باشد خیال و دمی بیش نیست میفرماید که حدیث سوی اعداد را که  
 بقول فرشتگان از آن جدا کن یعنی چون غیر وجود عدم است پس حدیث  
 و حکایت سوی الله یعنی غیر حق با گذار و یقین بدان که غیر او موجود نیست  
 مثنی و تثنی نمیتواند بود و تثنی هستی است و وجود کثرت نمود دمی است

و نسبت

و نسبت واحد حقیقی است و وجود اعداد نسبت است واحد عددی چه کثرت حقیقی  
 اعتباری بیش نیست از هزاره از آنکه بر داری یکی آن هزار را بخانه یکی  
 کثرت بسیار نمودنی است جزیء وجود در عالم کثرت سر که از کثرت است از  
 بوم و خیال بشو نقش روی آیه ضلال چون شئی که مثنی و تثنی است و خلق  
 تثنی و دمی خیال است بقول فرشتگان از آن جدا کن یعنی بقول منور نور  
 که داری این محذرات را که عبارت از تعینات و شخصیات از آن قدیم واجب و فرد  
 واحد جدا کن و یقین بدان که مثنی مطلق قیاسی است مکرر تغییر و تبدل میگرد و  
 بر یک قرار است تعینات کثرت نمودن آن صفت اند و حکم مانند کم بنفوذ و مانند  
 باقی و تثنی که واقع است بر یقین است بر حقیقت و تف لایم حقیقت  
 و هر تفسیر و تبدیلی که پیدا شود لازم صورت و مثنی برقرار خود است که از  
 اختلاف اشیاء دمی و تثنی آید بهر از دمی چون بالاسی زلاتا تو  
 نه دری نه الیک الی و تا تو باشی و او جدا باشد آسمان از زمین و نور از تاریکی  
 نفس خود بر تراش و او را بشو تا شود جمله جهان یک شئی چون در وحدت  
 حکم لازم است و لا اله الا الله که دویله ای بی نسبت فرمود که در شک داری  
 کین چون صیانت که با وحدت دویله نیست یعنی در یک وجود کثرت  
 ممکن است و محذرات خیال نمودنی بود مستحکم و شبه نودانه بود که با وحدت وجود  
 مطلق که عبودیت از قدیم و هستی دویله و تثنی عین حال و محض ضلال است غیر از  
 وجود عدم و لایم محض است پس بر این غیر از واجب الوجود هیچ موجودی نیست  
 و وجود کثرت نمودنی بود دوم و خیال بود از این خم نیست فرمایند



و اندرین خانه نیست یک کس یک حدیث است صد هزار ورق یک است  
 صد هزار فرس عجیب نیست گزنی بینی که گوی در میان خدیش چو  
 یکی از دلائل وحدت وجود است و مفهوم نقیض اوست که عدم است  
 که **عدم** مانند هستی بود یکبار **عدم** کثرت نسبت به **عدم** یعنی  
 چنانچه وجود معنی واحد است عدم نیز مفهوم واحد است و تباين در عدم است  
 پس تعدد در عدم نباشد چه تصور تعدد بی تباين نمیتواند بود و در وجود  
 و عدم تصور کثرت نمیتوان کرد چه غیر هستی غیر نیستی و غیر هستی غیر نیستی  
 نیست و مجموع کثرات از نسبت ظاهر شده و پیدا آمده است زیرا که بواسطه  
 نسبت و تعینات ذات که صفاتند اسماء از یکدیگر ممتاز گشته و متمایز  
 نسبتند که عبارت از شئون ذاتیه اند که موجب کثرت اسماء گشته اند  
 و اگر چه صفات و نسبت کثرتند اما ذات واحد است و کثرت صفات موجب  
 کثرت ذات واحد نمیکرد و یک ذات پیش نیست که متمایز صفات خویش  
 که در ظهور و کما در اظهار آمده از ذات است این همه اسماء علیان  
 و زبور و متون این همه انوار آمده هم هم در رسم و فعل و نوع و صفت  
 هم هم و عین اند و بسیار آمده چون مظهر اختلاف و کثرات شئون  
 ذاتیه تعینات امکانیه اند فرمود که **ظهور اختلاف و کثرت شان**  
 شده پس از بوقلمون امکان یعنی ظهور اختلافات نسبت اسماء  
 صفات کثرات شئون ذاتیه از بوقلمون امکان که اعیان ثابته ممکنند  
 پیدا و ظاهر شده است و مظهر اختلافات کثرات اسماء و صفات علیان

مکنه

مکنه اند که صور علی حق اند که شواهد اسماء آلیا اند و نشان احوال با  
 میکوبند که کل بوم سونی شان و شئون ذاتیه اعتبار نفوس علیان  
 و حقایق است و ذات احدیت مانند اعتبار درخت خرما و شاخها و برگها  
 و شکوفه ها و میوه های وی در استخوان خرما و شئون ذاتیه در حضرت احدیه  
 ظهور می یابند و در علم مفضل میگردند و مظهر اختلافات کثرات شئون  
 اعیان مکنه اند چه اختلاف اسماء با اختلاف احوال با اختلاف  
 افعال ظهور می یابند زیرا که در معنی از اعیان خصوصه فیهی است که  
 با خصوصیت مظهر اسمی فصل از اسماء آلیا گشته است که هیچ شی دیگر در آن  
 خصوصیه با وی شریک نیست و گفته اند که بوقلمون مرغی است سیاه سفید  
 و نسبت امکان با جهت آنست که ممکنات از جهت نور وجود مظاهر نیستند  
 و از جهت ظلمت عدم مشابته بسیار می یابند و در آنکه کیفیت ظهور و  
 کثرات تعینات احدیت ذاتی و تجلی ذات واحد بقوت همه با وجود آنکه  
 هیچ وجهی از وجه شایسته کثرت و دوبار دیده نگشته است خبر بطریق شرف  
 و شهود و در که مفهوم معلوم نمیتواند شد و عقل بطور فکر از ادراک این  
 معنی قاصر است گفتنی که بعلم و عقل جویم پی دیده کسی ترا چه گویم  
 جایی که محال اندم **آدم** این همه در وجودی عظیم آمده اولیت نهان  
 بیک وجه **آدم** تر دیده بسیار میتوان دید از آنکه کثرت نسبت نور سید  
 که میت نصیب ز نور شد عقل را سر از پنجه جان دور که از ذره  
 تا قاف بر نوز چون نرغی را از شیشه احدیت تعین حاصل است که با



از اعداد خود متمایز است و هیچ شیئی دیگر در این مرتبه با وی شریک نیست و اما ظهور  
 حقیقه و حده لا شریک له است و در اصطلاح آنرا شواهد التوحید می نامند  
 فرمود که **وجود سر یکی چون بود واحد بود** اینست حق گفتند **شاهد**  
 بدانکه سر موجودی از موجودات مختص نمی بینی و تعینی است که هیچ شیئی دیگر  
 در آن خاصیت با وی شریک نیست و اگر نه ظهور آن وحدت خاص در خود  
 آن موجود متعین گشتی چه کما در تجلی الهی و انعم نیست که لایحالی فی صور  
 مرتب و لای صورت لا تبین و در سر موجود آن وحدت خاص لایست  
 موجود و نفی مائل و نفی کل شیئی که آیه **تدل علی آن واحد و مقضای**  
**شهد الله انه لا اله الا هو** اظهار حق موجودات را بر صفت احدیت  
 صورت شهادت حق است و وحدانیت خود هم تو را ای قیسم فرد  
 وحدت خویش را دلیل و گواه **شهد الله و بشهد و تو بگو** وحدت لا  
 اله الا هو شیخ ناظم قدس سره در رساله حق البقیع میفرماید که قاعده یکی  
 ذات که ذات لذاته اقتضای استغای غیر گشت در مرتبه حقیقی رتبت  
 یکی که مسماست جدیه که یکی که مجرد بود از نسبت اضافات غایتی که  
 منزله بود از مفهوم آن الفاظ و از نفی مفهوم این الفاظ و از جمیع نفیها  
 و یکی که صفات ذات در صفات الوهیه نفی نمائند و مشارک کننده مسما  
 بود اینست وحدانیت بجهان مخصوص است هستی و در حق نفی حقیقت  
 میان این دو مرتبه نیست لیکن به نسبت با مفهوم فرمود و **الکلام** از وجه  
 و الله احد و چون وجود سر موجودی از حیث الحقیقه عن وجود موجودات

دیگر است

دیگر نیست که مارجی فی خلق الرحمن من تفاوت و از حیث اعتبار تعین است  
 چه سر در هر خصوصیت نسبتی و صفتی چنانچه ذکر رفت تمایز از اعداد خود  
 فرمود که وجود سر یکی چون بود واحد یعنی وجود شخص هر یکی از تعینات  
 و کثرات چون باعتبار تعین و خصوصیت خاص واحد بود در آن وحدت  
 لا شریک له بود آن وجود واحد سر یکی بود آیه **حق شاهد و گواه گشت که یکی**  
 ذات و صفات الله اور است **و الله الاکوان ان کنتم واعیان**  
 شود و توحید می کمال فصیح است نسبت به التوحید حق وحدت و وسط  
 الکسب با احدی اوله و وحدت نه الکسب با حق نقد است و رابط است  
 احدی و سبب است و مجرد است نفسی عن فتوحات و علم یک یوما قطعه  
 وجهه و چون مائل و ملا حظ نمایند و مشاهده کنند دلالت وحدت  
 سر موجودی بر وحدانیت و یکا یکی بوده است که جمیع وجود جمیع اشیا  
 حقیقت شیئی واحد است و اعتبار سر موجودی از اعداد خود بخصر صفت  
 نسبت و صفت حاصل است که خود مظهر است لاجرم سر شیئی مظهر اسمی خاص  
 از اشیا و آئیه چه اسم عبارت از ذات یا نسبت حاصل است پس آیه **و**  
 سر موجودی شاهد و گواه وحدانیه حق باشد زیرا که در سر شیئی حق بصورت  
 واحد به ظهور نموده است و حقیقه آن شیئی همان حالی نفی مائل و مشارک  
 در آن تعین خاص می نماید چنانچه تعین سر موجودی لیل وحدانیت حق است  
 تعینات مرتبه جمع نیز دلیل وحدانیت حق است و ذات حقیقت  
 سر شیئی واحد است و نسبت و صفت مع ذات است و چون نظر حقیقت نماید



و حدایت قیامت که شاهر و حدایت فرستاده اند حضرت اهدیت اند  
و احداث الصفات و غیر او را وجود نیست و عدم شاهر و وجود نمیتواند  
بود اولم بکنف بیکانه علی کل شیء شهید و دلیل وحدت او غیر او نیست  
چون موجودی بعالم غیر قیامت توحید و اباه توحید و نسبت من  
لا حد چون تحقیق جواب سوال فارغ شد میفرماید که سوال این سوال  
از تحقیق قضای و معانی معقوله که ارباب کشف و شهود تعبیر از آن بصورت  
محسوسه فرموده اند آن محذرات ایک مشاهرات از نظر محسوسه  
مانند فلند افرمود که چه خواهد بود معنی آن عبارت که دارد معنی  
البشائر یعنی جاعلی که از عالم صورت روی گرد نهیده بعالم معنی و  
صفیات سیده اند و از اسرار تحقیق و تبیین گشته و شبهات بر نهاده اند  
بمشابه صورت شریانی سازد از عبارت چشم و لب و میخونه و آواز  
بچه معنی است که بقوچ چشم و لب مقصود ایشانست و چون این جهت  
متعبد بر اوم و در اینستند فرمود که چه خواهد بود از رخ و زلف و خط و  
کسی که در مقام است احوال یعنی از عبارت رخ که رویت و زلف  
خط و خال کسی که از مرتبه قیود صورت محسوسه عبور نموده صاحب  
و احوال معنوی گشته است چه میگوید چون این مذکور است مجموع از لوازم  
صورت و مقامات و احوال معنوی و رای عالم صورت پس آینه  
مقصود از این الفاظ معانی خاص خواهد بود که بر احوال و قیود و معانی  
بر آن نباشند و مراد از این سوال همان معانی است چنانچه

معلوم

معلوم شد فرمود که جواب این جواب است شافی کافی بر طبق سوال  
نمایند چنانچه فرمود که در آن چیزی که در عالم عیانست چنانچه  
آینه است چون ذات موجودات منظر اسما و صفات ذات آینه  
و از برای اعیان مکنه آفتاب ذات و صفات اسما و قیامت که منطقی  
و با نیست فرمود که مراد از چیزی که در عالم عیانست یعنی سرچشمه درین عالم  
ظاهر و عکس شده می شود مانند عکس است از نور آفتابان همانی است  
و صفات و اسما و آینه که بهسط ظهور قیود و مکنات که عالم نمودی پیدا  
کرده و سرچشمه با هم گشته است چنانچه اختلاف و تفاوت در مرتبه  
و صفات و افع است در منظر نیز نیست و قطع نظر از نسبت میان ایشان  
مؤده سر یکی در مرتبه خود در غایت کمال و اعتدال فلند افرمود که چنان  
جهان چون لطف و حال و خط و ابرو که سرچشمی بجای خویش نیکو نیست  
چون نور شد که ذات موجودات که بعالم موسوم اند عکس و اشعه انوار  
آفتاب ذات و صفات و اسما و آینه اند که در سطح ظهوری شهودی ظاهر و  
گشته اند پس هر آینه در صورت جامع انسان که خلاصه ذریعه صورت  
است چشم و لب و زلف و خط و خال که موجب کمال نشاء انسانند و بدون  
اینها در صورت انسان نقص است پس یکی آینه نمودار و منظر منظر فاضل است  
حقیقی باشند و مشابیه و مناسبت اگر چه بر چه باشد میانشان تحقیق  
خواهد بود فلند افرمود که همان چون لطف و خط و خال ابرو است یعنی بر آن  
موجودات که جهان تعبیر از دست اند زلف و خط و خال و ابرو است سر یکی



دلیل و نمودارند لول مخصوص از اسما و صفات آن فیه و حیاتی نشاء  
 انسانی این نگورات با وجود آنکه غیر یکدیگر مخالف هستند بر یکی نفس  
 محتاج الیه و موجب کمال صورت با سیرت انسانی اند و بر یکی فی حد ذات  
 در غایت خیر اند و اگر یکی از اینها که ذکر کرده شد در انسان نباشد  
 تعین که موجب نقص صورت است معلوم معقوله نیز که این صورت دلائل  
 و نشانه هستند اگر چه فی الحقیقه صفاتی مختلف اند بر یکی در مرتبه خود در  
 کمال و نهایت کمال و نوع اند و چون بعضی البقیه نظر کنند فلاف کمال  
 متصور نیست سر چه است اینچنان می باید نسبت به تنبیه که شاید  
 دید نقص غایت جلالت جلالی نزد کمال است بد آنکه چشم است  
 بشهود حق مر اعیان استعداات اثبات را و آن شود دست که معبر بصفت  
 بصیری میگردد و صفات آنرا ند که حاجت است معبر بر میگردد و لب  
 است است نفس حمد که انضام وجود بران عیان می نماید و زلف است  
 بجلی جلالت است در صورت کمال و خط است است بطور آن حقیقت  
 در مظاهر روحانی و روح انبیا است حقیقه من جمیع بی است که مثل  
 فضا و ظهور و کون و بزم است و فال اشارت نقطه وحدت است من  
 حیث الحفا که مبداء و منتهای کثرت است که منتهی به او الیه رجع الامر کل  
 و مناسبت مینما ظاهر است به حال بواسطه سیاهی مشایه مویت غلبه است  
 که از ادراک و شعور غایب و مخفی است که لا بری الله الا الله و لا اله الا الله چون بر سبیل جمال اشارت بحواله سوال فرمود شروع در تفسیر

آن نموده میفرماید که تجلی که جمال و کمال است روح و زلفان کمالی است  
 شالست یعنی تجلی و ظهور حق جلالت باشد و جلالت می باشد تجلی جلال  
 که استندم لطف و رحمت و قرب باشد و جلالت آنکه موجب مهر و غضب و عتاب  
 و حقیقه سر جلال استندم جلال است و در پس سر جلال نیز جلال است  
 زیرا که جلال اختیارات حق است کجاست و کبریا از عباد تا محکس او را  
 بحقیقه و هو به چنانچه نیست نباشد که سبب آنکه ماعرفناک حق مفرقک و ما  
 قدر الله حق قدره و جمال تجلی حق است بوجه و حقیقه خود از برای در  
 خود پس جمال مطلق و جلال باشد و آن قهاریه حق است که مرجع است  
 با فناء تجلی وجه مطلق این مرتبه علو جلال است و این جمال یاد نوی  
 که بان بیش از نزدیک میگردد و آن در ظهور جلال مطلق است یعنی  
 اگر آن جمال که کل القیاتی سائر و لیسع الا جلالک سائر  
 که نیست شعاع جلال جهان و جان تا چهر بودی از سطوات جلال  
 و زنده تعالی بی جلال شدی جلال عالم بسوختی ز فروغ جمال او  
 شیخ ناظم قدس سره در رساله فی البقیه میفرماید که ظاهر و باطن اول  
 و آخر و هر یکی از غلظه ظهور تزل که بفعل از ظهور و بطون عالم شهادت  
 و غیب و دنیا و آخرت ظاهر گشت وجه نسبت این دو اسم بامیه است  
 صفات متقابله شد چون رضا و غضب و لطف و قهر و بسط و قبض و از این  
 تعقیب بفعل معبر شد بدین و صفات جلال و جلالت تبارک اسم ربکذا  
 و الا کرام و آن وجهی دیگر یعنی ظهور در فعل تسمیه یافت و ظلمت و این



و کفر و روح و جسد خلق الموت و الحیات و محل الطلوع و الغروب و غیر  
 روی و رویان میباشد و در لطف و رحمت تجلی جمال شایسته داشته باشد  
 و زلف تبارک و تعالی در بار این شایسته طلوع و پریشان و حجاب تجلی جلالت  
 نسبت نام بوده باشد و بعدی و زلف مجربان امثال نمودار کمالی جلال  
 و جلال باشد بلکه فی الحقیقه عین کمال و جلال است چون اجتناب و غیر  
 لازم جلال و نور و لطف و رحمت لازم جمال است فرمود که صفات حق  
تعالی لطف و قدرت رخ و زلف تبارک و تعالی در هر یک یعنی  
 حضرت حق تعالی شایسته صفات لطف مانند لطف و نور و بادی و زلف  
 و محیی و صفات قدرت مثل منع و قبض و تهر و نزل و ضارب و خاشا  
 و زلف تبارک و تعالی هر یک را بحسب حاجت نشانی از این هر دو صفت  
 بهره و نصیب داده اند مرا از روی هر دلیلی می کند و بیش نه از یک  
سوس می بینم که می بینم زهر سوس کشد مردم مرا سوس کند زلف مرد  
 که اندر سر سوس می بینم زهر سوس کشد مردم مرا سوس کند زلف مرد  
 چشم که در چشم می آید بغیر از چشم جادویش فروغ نور زلف  
 مرا اندر سر سوس کشد مردم مرا سوس کشد مردم مرا سوس کشد مردم  
 هر دلیلی را از سر سوس کشد مردم مرا سوس کشد مردم مرا سوس کشد مردم  
 پس هر آینه از رخ صفات لطافتی و از زلف صفات قدرت و اندکی مراد باشد  
 و این نسبت در غایت لطافت و کمال بلاغت واقع است چون شایسته فرمود که  
 اطلاق این الفاظ بر این معانی که ذکر رفت و ضبط نمائید و شایسته است

و تحقیق آن شروع نموده میفرماید و محسوس این الفاظ شروع تحت  
از هر محسوس موضوع یعنی چون این الفاظ که رخ و زلف و خط و قوس  
 و چشم و ابرو و لب و دست محسوس اند اولی آنست که اول درازا در میان  
 محسوسه موضوع باشند بجهت آنکه در محسوسه مشتمل کند و وضع خصیصه لفظ  
 باز از معنی کجاست که هر گاه که آن شنونده یا بیننده یا گوینده آن معنی از آن  
 کرد و هر گاه که این الفاظ مذکور گفته میشود این معنی محسوسه چنانچه ذوق  
 می آید مستفاد میگردد پس هر آینه اول باز از این معنی محسوسه موضوع باشند  
 و وجه دیگر که دلالت بر این دارد که اول این الفاظ محسوس از این معنی  
 محسوسه موضوعند آنست که میفرماید که مرا در عالم معنی است کمال  
مرا در الفاظ غایب یعنی عالم معنی که عالم ذات و اسما و صفات غیر متناهی است  
 مرا دست غایت پذیر نیست و باز مرا معنی از آن معنی را بر آب و در جات نیست  
 است و در احاطه نمی آید پس البته در ظرف الفاظ و این کجایی نخواهد بود و چنانچه  
 در معنی که گفته شده بود که معنی سرگز اندر حرف ناید که بحر قلم است  
 طرف ناید دلیلیه بحر قلم بجهت عدم احاطه فرموده والا وسعت میدان  
 معنی را نداده آنرا نیست که بدین قلم و حجاب نسبت دهند از بی معلوم  
 میگرد که این الفاظ مسموعه اول باز از این معنی محسوسه موضوع شده اند  
 چون نمانده و استفاده معنی از الفاظ است و فرمود که ظرف لفظ کجایی  
 معنی ندارد این معنی مسموع آن میشود که بجهت آن عدم احاطه عارف حقیقی  
 نمیتواند زلف آن نوع نموده میفرماید مرا در حرف ناید که شد از ذوق پیدا



یکی تفسیر لفظی به او را یعنی معانی که بطریق و وقت و موهبت و اینها را  
 و تفسیر طریقی میگرداند تفسیر لفظی که دوست میداند آن نمیتواند گشت و خرد  
 و حال تحصیل آن معانی محال است و عرفان حقیقی و ادراک معانی که نشانی از  
 راه کشف و شهود حاصل میباید کرد نه تعلیم و تعلم تا دل نشود مطلع  
 آتشی عارف نتوانست زنجار و طوابع را بکسر و خشن از پوده نذر  
 نماید مرآت دل را پاک کند از زنگ و مانع چون دایره ای است  
 طریقی تمثیل معنوی است بحسوسات فرمود که چو اصل دل که تفسیر  
بماند کیست تفسیر معنی یعنی اصل دل که تحصیل معانی دل و معارف بطریقی  
 تصدیق و تجلی قلوب کرده اند هرگاه که خواننده که تفسیر و بیان آن معانی  
 که برده اند صافی ایشان جلوه گوی نمود است نمایند و بکمال اشیاء  
 و طالبان اطلال آن تفریب عادت پسندیده ایشان است که البته مستحب  
 و مستحب میان آن معانی کشود و امور محسوسه بداند و در یک محسوس  
 آن معانی کشود و در نظر حق نیست و از این جهت است که طریقی محسوس  
 که حوصله در آن معانی ندارند آثار این قوم را طاعتی نپسندند و آن  
 سرجهل و غافل و احوال و احوال اصل حق باین روشها زیاده نموده  
 من ذلک و هر یک از این الفاظ جانب است بر هر یکی نهان است  
 و جانش اطلب جسم بگذرد مسمی جوی بیش از اسم بگذرد چو عالم بینی  
 نیست با علم محسوس صورت است فرمود که که محسوسات از عالم  
سایه است که این چو طفل از نند دایه است یعنی محسوسات که عالم است

از آن عالم اسما و صفات حق نند سایه است چو چنانچه سایه بنور است  
 و بی او عدم است همه عالم تجلی و انوار آن است و صفات الهی و  
 و موهبت و این عالم محسوس بر مثال طفل است و آن عالم معنی بخود ایزد را که  
 پرورش و تکمیل این عالم از عالم است بلکه هر چه هست این عالم است و این  
 وجود طفل خیالی بیش ندارد چون پانچین بر طبق مقتضای بارگاه کشف فرمود  
 اکنون اشارت به تحقیق که دارد خاصه خود است نموده میفرماید بفرموده  
معمول بر آن معنی نهادار وضع اول چو سخن قوم ذکر کرد که این الفاظ  
 محسوسه اول از برای این محسوسات موضوع بوده اند و اصل دل بنا بر محسوسات  
 که یافته اند اطلاق این معانی کرده اند پس بر این اطلاق این الفاظ بر محسوسات  
 حقیقی باشد و بر این معانی بطریق و اصل اکنون میفرماید که بنزد من که از تحقیق  
 این طایفه است که این الفاظ گفته شد بطریق و اصل بر این اطلاق  
 اول از برای این معانی موضوع بوده است و از این معانی نقل بر این محسوسات  
 شده است چو این معانی اصل و متصل الوجودند و این محسوسات فرع و تابع  
 بآن فرمود که اول موضوع برای این معانی بوده اند و میفرماید که ایا بر آن  
که دل از این الفاظ بر این محسوسات چه نوع است فرمود که بمحسوسات  
خاص از عرف عام است چه دانند عام که منکر کدام است یعنی دل است  
 الفاظ بر این محسوسات خاص بطریق نقل عرف عام است و ادل ایشان  
 چه دانند که آن معانی که موضوع له اصلی ایشانند کدام است چو این معانی عوام  
 بر اینست و ادراک آن معانی مخصوص خاص است بلکه هرگاه که لفظی را از معنی



دیگر نقل کنند و ترکیب استعمال از لفظ بر این مبنی که اگر انجانا نقل عرف  
 عام باشد آنرا منتول می گویند مانند دانه که در اصل هر چه بر روی زمین  
 می افتد به یکفشد عرف عام نقل از آن نموده و اطلاق بدوات انعام  
 از است و استر و خورده است شیخ میفرماید که اطلاق این الفاظ برای محسوسات  
 بطریق نقل عرف عام است اکنون آن معنی اول میان ایشان متروک است حقیقه  
 سخن آنست که جمعی که از اصل مکشف نبودند این الفاظ را از باب استیفاء  
 استعمال نمودند و برادر کل زدند پس این محسوسات خاص می باشد فی محله  
 که یا نشد بطریق نقل نقل کردند و آن معنی اول متروک شد تا باز در محسوسات  
 اول آنست چون اطلاق این الفاظ برای محسوسات خاص بطریق نقل و افع  
 فرمود که نظریون در جمیع نقل کردند از این الفاظ را نقل کردند  
 یعنی آن جمعی که نه از باب استیفاء بودند و این الفاظ مسموع ایشان  
 شد چون در جمیع نقل کردند و بطریق نقل فهم آن محله اصل نمی نمودند  
 لاجرم این الفاظ را از این محله موضوع له نقل کردند و بر این محسوسات خاص  
 اطلاق نمودند و معنی اول متروک شد چون نقل بطریق نقل بود است  
میفرماید که مناسب رعایت که نقل چو سوی لفظ و معنی است قابل  
 یعنی این الفاظ را که نقل بر این محله محسوسه نمودند و بجهت نقل الفاظ  
 محسوسات از آن استیفاء داده اند بقدر امکان رعایت مناسب عقلی  
 مرضی داشته اند و مندرجه فرود آمده اند بخصیص بعضی الفاظ بعضی  
 معانی ترجیح بلا مرجع باشد چنانچه به نام میاقول و محسوسات از نقل

منقول فرمود که والتی لیس فی نیت ممکن و جود جوی آن و جوی  
 یعنی در جوی نقل اگر چه رعایت مناسب نقل نموده شده است فاش نیست  
 المعین البته نمیتواند بود چه میان محسوس و معقول بودن نیست و از جوی  
 تا به نام بنمایان می باید بود و طالب خبری که نباشد نباید بود و الی نقل  
 سبب حیرت و ضلال خواهد بود چون حضرت عزت شده اطلاق لفظی موسوم  
 باشد بجزی که لایق کبریا نباشد ممنوع است فرمود که بر این معنی کسی را بر نوب  
که صاحب مذهب ای غیر قیاس که اگر عقل در معنی اطلاق دارد که اطلاق  
 اسمی که با خود از صفات و افعال باشد بر حضرت حق نمودن توقیف است  
 علیه الصلوة والسلام مت نیست بعضی بر آنند که هر گاه که عقل دلاله کند بر آنکه حق  
 منصف است بصفه و جودی پس اطلاق اسمی که دلالت بر آن صفت میکند توان  
 نمود خواه که از اشباع شده باشد یا نشده باشد و افعال نیز بچنین بعضی بر آنند که  
 بر لفظی که دلالت کند بر معنی که آن معنی حضرت حق را باشد اطلاق لفظی  
 آنکه از اشباع باشد بر آنحضرت حق توان نمود گاهی که موسوم بجزی نباشد که  
 لایق کبریا نباشد آنحضرت تواند بود و شعر بگویم باشد و بعضی دیگر بر آن رفته اند  
 که اسماء بر نفس تو نیستی است و هر چه از اشباع نشیند اند و حکم شرع بر آن نیست  
 اطلاق بر آنحضرت نمی باید کرد زیرا که فهم و ادراک ما درین امر و آن نیست و لایق  
 که منتهی باد اشباع باشد و این اسم اجبر است که مرضی است و جمیع است  
 شیخ میفرماید که بر این معنی کسی را بر نوب نیست یعنی بر این که اطلاق این الفاظ  
 بر حق نایب بچگونگی بر نوب نیست زیرا که صاحب مذهب ای غیر قیاس و هر چه







دی فرج و نشاط و این طبع نبوی را آمد که کس از محسوسات غافل شد  
و عقلش مغلوب عشق گشت و نیز از مابین مرتفع شد و اریغایت بخود می  
که چه میگوید و این طالت اسکرجه آن گفته اند که در او صاف نه کرده بگر  
ظاهری می ماند و درین حال بود که شیخ حسن منصور صلاح قدس سره فرمود که  
انامی برستی عاشقان پاک **صد باره** به از صلاح و برین راستی  
کیه زبوی شاه فرد صد خم می در سر و مغز آن کرد **پس** بدو تکلیف چون  
باشد و **آب** آب گشت و شب بلامت و پاک و یکی دیگر از آن حال کرده  
دلاست و دلال اضطراب و قتل میگویند که در جلوه محبوب انقیاد عشق  
و ذوق باطن مالک میر و در چند در آن حال بر تبه سکر و خردیت اختیار  
فرد نیز نه ارد و از شدت اضطراب هر چه بر دل او در آن حال لایح می شود  
دل اختیار میگوید و ازین حالت بوده حکایت جوآن که مولانا حلال الدین  
محمد روم قدس سره در شتوی نظم فرموده است **دیدم موسی یک شب پال**  
**براه** که بمکتب ای کریم دای اند **تو کجای** شوم من جاکرت **چاکرت**  
**دوزم** کنم شانه سرت **جاء** آن شوم شبها بت کشم **شیر** پیش آورم  
**ای عشقم** دستت برسم بلام پاکت **وقت خواب** آید بودم جاکت  
**ای فدای** تو که بر نای من **ای بیاد** تی می دای می **زیر** من بود  
میگفت آکشان گفت موسی بگفت این ای فلان **گفت** با کسی با  
آفرید این من و رخ اند آمد بدید **گفت** موسی می خیزه سر شدی  
فرد مسلمان باشد که فرستد **این چه** زار است این چه کز تر و فشار

پنه اندر دمان خود نش **گفت** ای موسی **بایم** تو ختی **و شپا** بی  
تر جانم سوختی **چانه** و اندر بدید **گفت** **بهر** نهاد اندر **سایان**  
برفت **و** حی آمد موسی **از** حد **بند** **کار** از ما کردی جدا  
تر برای وصل کردن آمدی **یا** برای فصل کردن آمدی **یا** برو بر  
شکریم و قال **یا** **درون** نه بگریم و حال **چند** ازین الفاظ و ضمه  
مجاز **سوز** خوام سوز با آن سوز ساز **آتش** از عشق جانان بر فروز  
سوز سوز کرد و عبادت را بسوز **بر** سبیا **از** آید **انان** بگرید **سوز** حقان  
روان **بگرید** **علل** اگر مهر نبود باک نیست **عشق** در دریای غم غما  
نیست **چونکه** موسی **از** عتاب **خوش** شیند **در** بیابان **حالت** حال دید  
عاقبت دریافت او را و بدید **گفت** ده ده که کستوری کشید **پس**  
آدایا و ترتیبی مجو **هر** چه می خواهد دل نکبت بود **گفت** تو دین و نیست  
نور جان **ای** منی **از** تو چندان **در** امان **ای** معاف **بفعل** الله **ما**  
**بی** محابا روز با برکت **گفت** ای موسی **از** آن کشته ام **من** کنون  
در خون دل آخشته ام **تا** زبانه بر زدی **ایم** بخت **غم** مال کرد  
از کردون گذشت **حال** اکنون **دل** از گفتن است **ایچه** میگویم  
نه احوال نیست **شیخ** میفرماید که رخصت **دل** ادرسه **حال** آ  
یعنی در سه حالت **فنا** و سکود **دلال** است **دل** بر خصانه **با** که هر  
عبادت که خواهد از آن حالات **جدانی** تعبیر باشد **اما** در حالت **فنا**  
که خایه انتفا و کثرت **ک** اصل است **تفاوت** **علل** **و** کثرت



و در حالیکه که از این نیست چون نمیدانند که چه میگوید چنانچه  
 صورتی را معذور میدارند که حتی تعلیم یا تقول و نیز معذور نیست  
 و در مرتبه دلال که اگر انزال است بواسطه شدت اضطراب  
 که دارد در چه میگوید نیز معذور نیست اند باید دانستن که این حضرت که  
 فرموده است نسبت به ارباب و اجد که بسبب حال و شهود باین حال  
 و مقامات رسیده اند نه آن چنانکه بقلبه عبارات آن کمال باین  
 گرفته و بجز همین تعلیه خود را صاحب آن حال می شمارند زیرا که تا  
 ارباب یقین نسبت به آن جماعت هر چه می گویند شرعاً و عرفاً اقوال و افعال  
 باشد البته واجب المنع است چون اطلاع تمام بر حقیقت این الفاظ و دلالت  
 ایشان موقوف بر آنست که آن احوال بر کسی بطریقی ظهور نماید و فرموده  
 نیز هر کس که شناسد این سه حالت بدان وضع الفاظ و دلالت یعنی  
 هر کس که این سه حالت که فنا و سکر و دلالت که به معنی شناسد وضع این  
 الفاظ و دلالت ایشان را البته نداند که چگونه است و در چه حال گفته اند  
 چون بدون آنکه آن حالات بطریقی آشکار شود بر کسی پیدا آید با حقیقت  
 ممکن بآن کلمات شدن موجب دو وضع است میفرماید که تراکز و انزاع  
مواجبه مشوکا فرموده اند به تعلیه یعنی اگر تراکز و انزاع و مجاهد  
 که ذکر رفت نباشد و بحسب حال و مکاشفه بآن آید به سیده باشد نه  
 و صذر نه که بجز در تعلیه آن اس که صاحب آن حال بوده اند که فر  
 نشوی و ممکن بآن کلمات نگردی و بسبب دانای و جهل که نهفته که ایشان

در چه حالات این الفاظ و عبارات را فرموده اند پس دانسته باشی که هر کس که  
 که تعبیر باین عبارات نماید و حال آنکه اتفاقاً مثل شریعت و طریقت آنست که  
 باین حالات آن سخن گوید البته محکوم بکفر است و منع او واجب است  
 در ذات حق باید دست بگریزید مقتضای هوا و اندیشه در آن  
 منافقین تعلیه و تخیل و حس و سکر و فکرا و انانی تر است چون حصول حوال  
 و هر ا حقیقت موقوف بر مقدمات بسیار است از قابلیت و ارشاد کمال  
 و ریاضات میفرماید که بجاری نیست احوال حقیقت نه هر کس که به آن  
 طریق یعنی احوال حقیقت که انبیاء و اولیای علیهم السلام از آن جا فرموده اند  
 مانند رایت بر بی حس و قوه ولی مع اسراف و من رانی فقه رای  
 و مثل قول علی بن ابی طالب علیه السلام انا نقطه بادسم الله و انا حجب الله  
الذی فرطم فیہ و انا اعلم و انا اللوح المحفوظ و انا النور و انا الکسوف و انا  
السود السبع و الارضون و حکایت دین یعنی از او بسیار است نه سجا  
 عظیم شد و نیستی حق سبحان الله و انا الی و انا العمل فی هذا العالم  
 و نیستی و پس بی فرق الا انی تعدت بعبودیه و انا اقل من رایی  
 نسبتین و غیره این کلماتی که سخن از حقیقت مجازی غیر واقعی بوده و  
 نهفته است چه این همه احوال آن کمال است که در آن آید و شهود بر ایشان  
 ظاهر شده و ایشان بآن متحقق گشته اند و بیان حالات واقعی خود فرموده اند  
 و بخت آنست که هر کس که این طریقت میجو اند دریافت چه آنست و طریقت  
 بسیار است از قابلیت فطری و کمال و پیراهن و سکر و ریاضات و قطع



که اگر با طریقت تعین نموده اند و بیدار آید استقامت در احوال  
 و سر و دست را در راه پنهان کم از صد هزار و یک مرد راه داشت  
 و قلیل مزاجی لشکر طریقت سر حاصل است که محض صیالک راه حق است  
 مانند ترک دنیا و دوام ذکر و تعقل و انزوا و دوام طهارت و دوام  
 و صدق و اخلاص و غیر آن و هر طریقت که فرموده است شایسته از احوال  
 حقیقه است زیرا که طریقت مقدمه حصول حقیقه است و چنانچه طریقت  
 سر شریعت است حقیقت سر طریقت و طریقت بی شریعت و سر است  
 و حقیقت بی طریقت نرفته است و اگر کسی که عقل بر کار دارد البته در  
 که ادب طریقت که از کلمات بیاضات نشانه نموده اند البته قوایر کلیه معنوی  
 در ضمن آن قیام اند که بدون آن جهت آن قوایر حاصل نمیتواند شد که  
 و این بیان از امامیه است که تو قوای دولت طاعت کنی طاعت صد ساله  
 یک ساعت کنی نو کنی یک خط طاعت را با یک کنی تو طاعت خود را  
 چون سخن ادب و اول تحقیق از سر حال و علم است بود که به  
کرافت بدست یزدان حاصل تحقیق مر این را کشف بیدار تعین  
 یعنی بطریقی است و میفرماید که ابد و دست و غیر تر من میاید دست که از آن  
 تحقیق که ادب که کند سخن کرافت و غیر واقع نمیاید و کان هر نسبت  
 لایق بر ادب است و عدم فهم و دلیل دانی است که آنکه سخن ایشان  
 غیر واقع است و تعین است که هر چه محقق و تعین باشد از ایشان صادر شود  
 و تحقیق کردن آنکه سخن کلمات بیان واقع است بدو طریق میتوان بود

با آنکه شخصی بطریقی سلوک و ارشاد کامل بمقام کشف و شهود رسد و مشاهده  
 همان حال نماید و تعین بداند که آنچه ایشان فرموده اند دیده و دانسته گفته اند  
 با آنکه بتوفیق الهی تصدیق نام بخواند و بیا داشته باشند و تعین دانند که هر  
 این میفرماید از عین شهود است و خود را از مشاهده آن حال عاجز دارند و از  
 طایفه و از عالم هستند و اینست قول بزرگوار آنکه قیام نباشد که روانها بنوا  
 و این میفرماید پنجم میرزاده سحر مستی خدا گفته سرخ و شکفته آن غصون  
 دم بدم یا لیت قول بعلون با آنکه آند ز سوی هر درخت سوی آینه خلق  
 شور و خجسته با آنکه آینه ریخت بر شجر چمنان سیم کلا لا خیر و اشیات  
 فرمود که این الفاظ اول بر این معنی اطلاق کرده اند و از اینجا باین محسوسات  
 عام منتقل شده است و میفرماید پنجم وضع الفاظ و معنی ترا سر سینه  
 بدانی یعنی بیان نمودم و گفتم وضع الفاظ و معانی با رنج که ذکر کرده شد که نزد  
 طایفه صوفیه است که این الفاظ و محسوسات اول از برای این محسوسات  
 شده اند و اصل بطریقی تاویل بعد از رعایت مشابهت بر این معنی اطلاق کرده اند  
 و نزد من که ناظم کتبم آنست که این الفاظ موضع اول بر این معنی افتاده اند  
 و از این معنی باین محسوسات بطریقی نقل با بلا خط نسبت و مشابهت منتقل شده  
 و تا حل عرف عام است علی کلا التفسیر بر وضع الفاظ و معنی ترا سر سینه یعنی  
 اجمال گفته اگر آن طریق نگاه داری و محافظت نمایی بدان که از سر یکی از این الفاظ  
 چه معنی میارست چون بر منی و از این معنی درجات بسیار است و در مرتبه اول و  
 دارد فرمود که نظر کن در معنی سوسه عجب لوازم یا یکایک کن رعایت



یعنی در معنی از این نظر سویی غایت کن و بین که مقصود این است  
 بر آتیه معانی بسیار است در مرتبه رعایت لازم آن که یعنی غایی و شخص لازم  
 در مرتبه علیّه و غوایی و همتا نشیبه و تشریح معین گردد و بموجب تجسم نشود  
 فرمود که بوجه خاص از این نشیبه ممکن زد و دیگر وجهها تشریح میکنی یعنی بوجه  
 خاص از این لازم که در مرتبه آن معانی حاصل است نشیبه میکنی و اطلاق  
 الفاظی که دلالت بر این معنی خاص میدارد بنما و از وجوّهات دیگر از لازم  
 آن مرتبه تشریح میکنی مثال آنکه چشم میگوید و صفت بصیری میگوید این است  
 آنکه در نهایت است آنکه کلیات و ظهورات که مرتبه نهادت بصیری لازم  
 بصورت پس این وجه خاص نشیبه می نماید و از وجوّهات دیگر که فرض این  
 جسم است و از لازم جسم است تشریح میکند که مانند این چشم نیست و از  
 منزه است و علیّه القیاس حقیقه سخن است که در مرتبه ذات حق منزه است  
 از دلالت همه الفاظ و عبارات و در مراتب تشریفات افعال و آثار است  
 که بصورت همه ظاهر شده است و نقش همه بر آمده و بر رعایت است آنکه  
 و ظهورات حق نشیبه و تشریح بر دو واقع است و ظهور است و فی الحقیقه نشیبه  
 و تشریح از امور اعتباری اند چون فی نفس الامر غیر حق و وجود نیست نشیبه  
 بیک باشد و منزه از چه باشد تعالی عن الاشیاء و الاقداد و الالهیات  
 الا انه اد چون قاعده که موقوف علیه جواب سوال نه که بوده بیان نموده  
 فرمود که چو شد این قاعده دیگر مقرر غایم زان مثال چند دیگر  
 یعنی چون این قاعده که رعایت لازم معنی می نماید و بوجهی خاص نشیبه لازم

بکسر

کرد

کرد و از وجه دیگر تشریح می نماید فرمود یکسر یعنی مطلق مقرر و ثابت شد اکنون  
 جهت تبیین قاعده مثال چند از هر یکی از اینها و لازم ایشان بنامیم و از  
 اجمال تفصیل آیم تا خاص و عام از این همه مندرگردد چون از میان قاعده  
 که موقوف علیه بود نفع شده شروع در تفصیل جواب سوالات نموده میفرماید که  
**اول** چون در سوال چشم و لب مقدم داشته بود در جواب نیز  
 مقدم کرد نشیبه تا جواب سوال مطابق باشد و چون لازم و صفات هر یکی  
 از چشم و لب را فرمود با آن دیگر که در اینجا در اشارت ظاهر خواهد گشت و در  
 در یک اشارت آورده میفرماید که **نکته** که چشم شاهد چیست **میدان** رعایت  
 لازم را به اینجا یعنی نگاه کن و بین که چشم شاهد و محبوب خاص  
 چیزی را از طهر است رعایت لازم و صفات چشم محبوب حاضر بر این معنی  
 بعالم معنی غاوا از تناسب غافل شود بعضی از نسخا چنین یافته شده که **نکته** که  
 چشم و از لب چشمه این معنی نظاره کن که از چشم و لب و صفت و فعل و  
 اثر طاهر است رعایت لازم ایشان بعالم معنی غای و نشیبه این وجه خاص  
 مرعی میدار چون هر دو را در یک اشارت ذکر کرده است اولی آنکه در مرتبه  
 اول ایما و اشار بر دو نموده باشد چون فرمود که رعایت لازم می نماید نمود  
 اشارت بلذیم هر یکی کرده میفرماید که **نکته** که چشم حاست بیماری وستی  
 ز **نکته** استی در تحت استی یعنی بیماری وستی که از بعد و فراق و بند  
 خودی و دی نموده و در اشارت به جمال جانان عاشقان و سوخته را محروم نموده  
 به آثار لازم چشم برگشته است و پس از لب و عمل و بخشش استی در تحت

عاشق



یعنی از آنرا و لازم که اشارت نفس و جانست و اینست که امکانست در  
احاطه وجود خود بیشتر بر خست بود جهان سایه در عدم است  
غراب نیز است و اهر طلق تو یافت سایه از رنگ هر یافت خضاب  
و در بعضی نسخ اینچنین یافته شده که ز لعلش گشت سید اعینستی یعنی لب  
لعلش که نفس جان را در دست حقیقه هستی ظاهر شده است و بصورت جمیع  
ایشان بجلی نموده و از آن ظهوریست و در حیطه هستی در آمده است خوم دل  
اگر از لب یار حال ناپس میکند و ام ای بجز از شراب و مستی  
نماده دی برون ز خود کم در صومعه چند دیک سودا بختیم و  
که ما خم در میگرد نیز روزی چند بنشین تو بوقت صبح تمام  
از نوش بکام دوست داده پس هم بد چشم آن دلارام و این  
رخ جانقزای ساقی در جام جهانمای باقی چو کسی بنده از خودی  
و خمار فراق از لوازم چشم است میفرمایند که چشم اوست که در  
ز لعل اوست و با جلد سوز یعنی از آن چشم سوخ آن بری بکشت  
که دلهای خلایق مست و مخمور و غرابانند و بکسرستی نبدار و خار غم بعد و  
چونند و از لب لعل اوست که جانها و ادواح مجرده جلد سوز و در حجاب  
غزل ستواری و از صفات نقص و خود غایب بر او معرا اند چون کفری  
بلای فراق از آن چشم است فرمود که چشم او همه و با جگر خوا  
لب لعلش شغای جان ببار یعنی از لوازم چشم عیار اوست که نماید و این  
جلو خور یعنی گرفتار غم فراق مانده شست و آنند و از آنرا لب روح بخشند

که جان ببارد و بعد و دوری است و در جهت شربت وصال می چنانند و اینست  
مرضیستی بجهتستی میرساند و مر چند لب شربت وصال است چشم  
خام فراق است و نمیکند ارد که آگاهی از وصال ببرد تا چشم بجم خفته بخت  
که هر طرفی را غوغاست تا جام لبست که ام می داد که جود او در  
شید است بهجت جهان عکس رویت خوم دل انکه در تمامست  
چون در فضای استغفار حق عالم و ما بفرانگاشی نیست فرمود بچشمش  
عالم در نیاید لبش بر ساعی لطف نماید یعنی اگر چه هستی استغفار  
انفست که از لوازم چشم بر حرم استغفار است که عالم را در نظر هستی نماید  
و بختی خود بگذارد فاما لب با لغزای جفا بخشش عطف شامل خویش جهان  
نیست با بجد فیض جان را در تمام هستی نگاه میدارد و محروم از جود و جود  
نمیدارد دل و جان هم عالم فدای لعلش بخت که چون جام طرب نشد  
در عالم جود و اینند خرابها که چشمش که نتوانست در عالم چشم  
گفت هستی که خود را توانانند چو کرم و مردی از لوازم هستی چشم است  
فرمود که مردی از مردی در لعل او زد و بی بکار کار را چاره سازد  
یعنی با وجود کمال استغفار و عدم انفست چشمش که می از کرم و مردی که از  
لوازم هستی است و لهای شوق مشتاق را با بسا به جمال معشوق می نماید  
و لب جان پرورش بکار کن عدم آباد را با فاضله فیض و جودی چاره کار  
می سازد و از آن لبستی می آرد و بخت میکند از کم شربت و آب دیده  
بمیه انکه با هم شکر از دستانش بروم چشمش نظر می بودم کبیرم



که بدان نظر سپهر رخ و بلا ز کیش و منتش گویند روح بر دایان  
 کشف با وجود عدم مناسب است از مقتضای شوقی است که از لوازم چشم است  
 میفرماید که بشوقی جان در آید در خاک بهرم داد دل نه از دل  
 یعنی شوقی و دل باکی بواسطه شوق است و در جمیع آن چشم دور  
 جان بگردن روح افغانی در آید در خاک بدین حضری انسان میسر و لطیف را  
 اسیر کشف میازد تا حاصل بار امانت حاصل شود و لب حیاتش  
 بهرم داد دل نخت فیه من روحی آتش غریز و حسرت همان جمیع برانک  
 میزنند و دایم دل افلاک بجهت ابرو مان از آتش میست نه فلک است میسر نه  
 ملک اقل آنچه در سر سوزد ای نبی عالم از دوست و ن کر قناری  
 و بهری دایم بلا از آثار و لوازم چشم است فرمود که از نور غمزه دایم دان  
 و نور کو شسته میخانه شده غمزه حالتی است که از بر هم زدن و کشت چشم میجو  
 درد لرزایی و عشو کوی و زاع میشود بر هم زدن چشم کنایت از عدم انکشاف  
 و کشت چشم اشارت بر روی و دلنوازی و آثار این وضعت که موجب خوف  
 و رجای شوند یعنی از چشم هر غمزه دایم داده است که بسوی آن در آید غ  
 دل شاق اسیر دایم بلا میگردد و دایم و دانه از آنجهت فرمود که البته  
 در سر مختی راحی و در عقب راحی مختی است و قبول دایم محنت و رحمت البته  
 بهوای دانه راحی تواند بود و نسبت به شخصی آن دایم و دانه مختی میگوید  
 حضرت مرتضی علی علیه السلام میفرماید که بسین من است و رحمتی عین  
 داشتند تهنه فی عین نعت کرکیزی بر اسیر رقی ز اطراف هم نشسته

آیه مختی و صبح کنجی دل دایم نیست خبر بخونکده قی آرام نیست و آ  
 از سوراخ موشی در روی بملای که به چنگالی شوی چون مقتضای سبالی  
 آنست که عالم بر نفسی است و نیست میسر و فرمود که غمزه میسر هستی بعب  
 بیوسه میکند با شری عارت یعنی غمزه که اشارت به شوق و عدم انکشاف  
 که از لوازم چشم است موجب محبت و محی و همانند بعضی منی عالم را باندازد  
 نیستی میسر و بیوسه لب لعل جان بفران که عبارت از نفع روح و احیای مقتضای  
 خانی و محی و لطیف و باسط باز عالم عارت رده و نیست کشته را عارت میسر  
 و روحی میفرماید و در مقام شوقی میسر و د جان باید داد و بسته بوسه است  
 لایه ای که نتوان نهاد خون من میسر و فرکان بختن و تیر ازین بهر در  
 نترانند و چون گرفتاری دایم فراق و شدت اشتیاق است که شوق است  
 از لوازم چشم است فرمود که ز چشمش خون در جوش دایم ز لعلش  
 میسر دایم یعنی استنهای چشم فانش خون دایم در جوش است و از جوش  
 و هم بعد و همان عدم انکشاف سازد زمان می چشم و از سر که لب شوق  
 وصال در کام جان میسر و د جان دایم میسر و مست و بخت است و راه پیچی  
 طفلی بد را که لعل است سابقیت و هم شراب از آن جوهر کس میسر دایم  
 دایم خواب برین صفت که شوق است میانی باقی و عجب که بار شوق است شراب  
 چون لرزایی از لوازم چشم است میفرماید که غمزه چشم او دل می را بهر  
 لعل او را میفرماید یعنی بکلیه و خفا که غمزه کنایت از دست چشم عیارش و  
 عشاق می را باید و کجا محبوب را در دایم ظاهر و کجا محفی می را در دایم میسر و فرمود



و لطف لعل و جان منفراید و برات کمال برساند چون منع و قبول از لوم  
چشم و لب است فرمود که چو از چشم و لبش جو سکاری مر این کوی که  
آن کوی ساری یعنی هرگاه که عاشق صادق اراده وصل نماید و قرب  
محبوب بخواهد استغنا که از لوازم چشم فتنه جو است اشیفته عشق این خطیب  
ما تیراید و با لاریاب در مقام منع میبرد و لب که گنایت از فیض سلسل حیات  
بمطف کمال خود عاشق از میان آن کشتگی و دوری کتب قبول از لوم  
نمیگذارد چون قهر و افنا از لوازم چشم است فرمود که ز غمزه عالمی را  
سازد بپوشد نرم زبان جان می تواند یعنی غمزه که عالمی می سازد  
یعنی که همه را نیست میکند و فانی و محو میکند و مشهور است که کسی تا که قصه کسی  
کرد میگوید که کار او را ساخت یعنی آخر کرد و لعل لبش بپوشد و افاضه فیض  
وجودی بر زبان و نفس جان را می تواند و خلوت هستی و تکمیل لایه شانه و از  
نستی بکم و کاستی بر تیرستی و بود و وجودی آورد یک بوسه بودم بر  
دل اگر می خواست فرمود فراوانی که فرمای در کثرت چون اینست  
از لوازم چشم و احیا از آثار لب بچشم اوست فرمود که از وی غمزه  
جان او را زردی که به دست او را به آنکه نیستی و هستی لحظه  
لحظه اعیان عالم را واقع است از مقتضیات چشم و لب است یعنی از چشم او  
یک غمزه و کشته بکل جلیا و در جان دادن و فانی شدن و قبول تیرستی نمودن  
زیرا که چنانچه کمال فعل در تیرستی کمال قابل قبول است و از لب او یک  
که گنایت از افاضه فیض سلسل حیات است و عتوه بکل حال رسیدن آن بوسه

و قبول آن فیض در مقام تیرستی است و تمام بر آن نمودن از ناچون ماته و جان  
آنها چشم و لب است فرمود که از لعل بالیض شده چشم عالم از نفع روح میرسد  
آدم اقتباس است از آیه کریمه و الله اعلم الاکمل البصر او بر اثر لعل  
از افاضه ببطور خفیف یعنی از یک نظر بصر و کشته بکل جلیا و در جمع عالم شود  
از مقام نفوذ و کثرت بمنزل جمع و توجید رسیدن به آن منکر که کثرات عالم فانی  
و محو شده و غیر از حضرت موجود حقیقی باقی مانده که کل من علیها فان و یبقی وجه  
رنگ و الجلال و الاکرام و این آیه و چشم از لوازم چشم است و نفع روح که  
فاذ مشهوره و نفع فیض روحی است که از لوازم لب است آدم که جان عالم است  
پیدا گشته است و ظاهر شده و چشم و لب او را در لوازم و آثار و صفات  
میخواهد که چو از چشم و لبش اندیشه کردند جهانی پرستی پیشه کردند  
یعنی پرستی محبت شود و تفصیل که در تجلی او یک کم فاجبت از اعرف از مقتضیات  
ذات است و تیراستی حقیقی و جری که بهای مختلف الخلق در جام تیرستی  
چون از نبش و تفکر در محبت تیراستی در جمیع موجودات عینی و خیالی پرستی  
پیشه کردند بلکه جای یک عالمی که تیراستی موجودات بی پرستی و شیوه و این جمیع  
کردند همه تیراستی محبت و تیراستی شده اند سای چه شمر که جمله جهانی پرستی  
این خود چه باده بود که ذرات نیستی این خود چه روی بود که یک جلوه خود  
عالم که نیست بود از آن علم نیست شده و میخواند بود که مراد آن باشد که این  
بی پرستی و تیراستی که بوجه واقع است از لوازم و آثار ظهور آن تیراستی  
در بی پرستی و تیراستی است تیراستی در اینجا روی خود است نخستین باده کاف



جام کردند ز چشم مست جان نام کردند لب میگون جانان جام در داد  
 شراب عشقش نام کردند ز بهر نقلستان از لب چشم به مشک و بادام  
 کردند چو هستی موجودات حقیقه نمودند بود بود و خیال نیست مایه  
 بچشمش دریا به جله هستی در چون آیه آخر خواب هستی یعنی در نظر  
 حق جل و علا جله هستی عالم در نمی آید و قهری ندارد و در شهود علمی حق  
 غیر از شیا و محقق است با وجود مشهور دیگر دوستی عالم مانند خواب که عالم  
 بند و مطابق مانع باشد یا خیال هستی و غفلتی که با بودا بودی نماید و انچه  
 این هر دو منزه و بر است که لا تا خدا هسته و لازم پس آید که در نظر علمی  
 او جله هستی را قدری نباشد و چشمش درین بود و عالم بی اعتبار و خیال  
 باطل است فرمود که وجود ما نیست با خواب چه نسبت فکر با آریاب  
 یعنی وجود ما که موجودات عالم نفس الامر خوابی هستی و پندارش نیست زیرا که  
 ممکن است او جودی از خود نیست و وجود واجب است که لکن تحسین و ظهور  
 نموده است و نقش همه ظاهر شده و فی الحقیقه وجود ممکن صورت با اعتبار  
 خواب و خیال و هستی پندار است و فاکر که وجود ممکن است مراد است که در  
 وی اعتباری نیستی مثل است با آریاب که حق است با اعتبار اسم عظیم  
 نیست است و چه قدر دارد که در شهود علمی او مشهود تواند گشت و در نظر  
 اعتبار تواند دانست چو اشارت بی اعتباری فرمود است در آن که انچه  
 میفرماید خود دارد ازین صد کونه شکفت کرد و تصنع علی غنی گفت  
 یعنی اگر چه وجود ما در نظر شهود علمی حق قدری و وجودی نباشد و ما

بصورت ؟

خود

خود حربه دان ازین منی صد شکفت و فرج و سرور دارد که حضرت عزت در کلام  
 با موسی پسر علیه السلام فرمود که و انقلب علیک محبت منی و تصنع علی غنی  
 یعنی من که خداوندم انقاد محبت خود تو کردم و ترا محبوب خود ساختم تا نسبت  
 من محبوب گشتی پس شدی چنانچه فرعون ادوست میدارد و تصنع علی غنی و رسته  
 و پرورده از زنا طوالت بلوغ بر چشم من شدی بعضی از معبران تاویل  
 بحفظ و نگه داشتن حق کرده اند که از لازم ملاحظه غنی است پس ازین آیه ظاهر  
 میشود که ما را در چشم حق قدری موعظی باشد و چون همانند که باشد که در  
 تجلیات افعال و ظهور احکام صفات چنانچه منبع فیض و باری که حق است  
 لابد است اعیان بلکه قبول باینکه نمیدانم لابد است با تجلیات اسمایی ظهور  
 یا بدو قلیت و استعداد ظهور مامت اسماء و صفات الهی که در حقیقت انسانی  
 متصور نیست پس چون بجای تجلی حق بوجه جمیع اسمایی و صفاتی انسانی که  
 باشد آینه و تصنع علی غنی بود و مقصود آخرش باشد و از معنی این صد  
 ندی که با این آدم انی که محبت فحقی علیک کن ل مجا قدر و احترام انسان  
 در بارگاه حضرت قدسی مشاهده می باید نمود و از خود غافل نمی باید بود  
 تا بل حقیقت مزعوف غفیه نقد عرف به که پستی باید کرد و تا محذرات حقان  
 و معانی و کمال که در پرده نشاء انشا مستورند نقاب عزت از رخ بر آید  
 و خود را در نظر محراب سوره دهند و انچه شیخ محی الدین ابی اسحاق سر فرمود  
 که **و لولاه و لولاه** تا کان الذی کان **فانا اعبه** خاتم ان الله مولانا **4**  
 و از عین علم او است انسان **4** فلا محبت انسان نقد عظمی با عظمی

مفسران ؟



باید و به فیض و عطایا تضرع و التماس مقصود بایه و ایانا برسل بصیرت  
 شود و بنده که و نقد کرمانی آدم چه میگوید و لم تر ان السخیر کما یأمرکم  
 و مافی الارض و سبغ علیکم نعمه طاهره و باطنه چه بشارت میبرد و لولا که  
 خلق الافلاک چه بیان میفرماید و ان ترعین الله و عین العالم بکمی معنی گفته اند  
 عین ذات تو مخفی در مرتبت بمن و برای آنکه حجاب تو در دای تو ام را  
 معلوم و هم جامع اعظم از ارم از عظمت بلکه برای تو ام تعالی خویش از تو  
 کند دیدن مرا پس حقیقت که من تعالی تو ام مرا اگر که بمن طاهرست جمله جهان  
 چرا که منظر جام جهان برای تو ام بگویش و منظر منظر میگوید مرا  
 شناس که منظر خدای تو ام و بشارت بشارت چشم و لب با هم رسته  
 زرقه الی و فیض و بشارت **بشارت زلف** چون لازم زلف که اشارت  
 بتجلی جلالت فرموده بود و در مراتب تشریفات ظهورات بسیار است در اشارت  
 به یکی از اینها ایام با حسن صورت طایفه میفرماید اول بجهت آنکه تعین کثرت  
 ممکن است اینها را خف و وجه ذات و حجاب تعینات مشابهتی از زلف با تعینات  
 که حدیث زلف جانان پس میآید چه شبیه گفت از آن که جای ابراز  
 یعنی سخن زلف جانان پس و در بار است و در ضبط و حصر نمی آید درازی  
 زلف اشارت به عدم انحصار وجودات و کثرات تعینات است و وجه شبیه  
 زلف تعینات است که چنانچه زلف برده روی محبوب است یعنی تعینات  
 جی و تقارب و واحد حقیقی است و در تعینات و تعینات کثرات است  
 آن حقیقه واحد و مختص و شریک نیست و از اعراض احکام ظهورات آنی که است

که بصورت

که بصورت هر چه ظاهر گشته هم در اصل و کثرت مخفی است که سبحان من طهرنی بطونه و  
 بطن نه ظهوره و بیانی از بی و شرح خصوصیات معنی که می توان نمود و با  
 در حدیثی آید و چه شبیه گفت و ای جانان و انفاست اظهار چه ابراز  
 نشان ابرار ناکه به نغمه و پریشان و سرگردان و طعن و انکار میگردد  
 سخن زلف شوش بگذار دل ازین شینقه تر نتوانی که ابتدا بخت درین کجا  
 مرا که از این هیچ خبر نتوانی که چون احکام کثرات و تعینات کثرات  
 حال مشوق میگردد فرمود که هر سر ازین حدیث زلف بر حسن مجتهد  
 بجای این یعنی ازین عین پس زلف و سخن زلف بر حسن و شکر مشوق پس  
 و کثراتی عشاق بواسطه تعین بقیود احکام کثرات که هر یکی شکست از آن  
 زلف اظهار شمس است و اقتضای شرح و بیان ندارد و از شهود جمال کمال  
 مجرب است محب غیر ازین نیست و مرغ دلهای طالبان و عاشقان از جهت کثرت  
 این دام است که بتلای قید فراق و اندوه اشتیاقند و زنجیر مجنبن طلب  
 مجتهد و سرود بیاستان میآید که سلسله زلف مشوق است که سبب  
 مجنبن محبت و عشق تعین و کثرت گشته و نمیکند از که در و احوال محب و طریق  
 نماید و از اندوه فراق خلاص گردند مردم بیا در شوش جمع آدم دل و جان  
 باز هم کشته پریشان شود ای زلف زلف از رخ نقاب زلف و در نا میاید  
 نام و نشان بعالم از مومن و زکافر چون رستی عدم انحراف از لوازم فاق  
 مشوق است فرمود که زلف شوش رستی کثرت شوش زلف شوش  
 فرودش یعنی از قیود و کثرت مشوق کثرات از اندوه حضرت آینه که در رخ



و جوبه امکانست و شش سخن استی و اعتدال اعتدال است و دوم و صفت دوم  
 دوش از جهت آن میفرماید که حضرت آئینه مرآت الطهور الاسماء و الا  
 فیها بواسطه ظن و کثرت فیما بینت شب میبارد سبز زلف مشوق هر کس  
 که این سخن را فراپوش و اظهار کن که در عالم ظهور زلف و اسمای وصفی  
 و کجی و نخی لغت و از غایت و رازی زلف که منظر کثرت و تباین اسماست  
 قدر پرتشاینده است و نه ساقیه و ستر تا قدم مستور گردانده است چون  
 عالم ظهور و اظهار و جلوه استیلاء احکام اسمای رهنست میفرماید که **هـ**  
 کز بیست و نه گوشت غلب و زود و بخش آمده طالب یعنی کجی و نخی  
 و زلف و نخی لغت برستی و اعتدال آن زلف که اشارت کثرت و تعینات  
 و احکام آنست غلبه استی و ظهور نخی لغت اسمای وصفی برستی و  
 اعتدال کجی ذات را که در جمیع ذرات کجاست و نه پنهان و محسوس  
 و از کجی زلف راه طالب عاشق و بخش آمده و سر خند که میرود نخل غیره  
 از غلبه قیود کثرات احکام آن نیتو اشیاء کجی را که کثرات آن نیتو  
 وحدت عبور نماید و اصل مطلوب که دو از رحمت سفر و پنج راه طلب  
 و برادر دل برسد عاشق و یارانه چون خواهد که پنه روی یار زلف و نخی  
 کثرت و پنج و نالی میکند تا بحال و میان پنهانستانان اگر برده بردار  
 نخی فکر صوابی میکند چون قاری و لهای شتافان بسکال اندوه  
 غم فزان از لایم زلف است فرمود که **هـ** معد و لایم از کثرت سلسل  
معد و لایم از کثرت سلسل یعنی همه و لهای عاشق صادق از زلف اول

کشته اند

کشته اند و در غیر احکام کثرات معینند و مطلق خلاصی ازین قیدند ازین حی  
 که بعد و تباین نیز که صاحب جمیع اند و از نقره و استی اند البته که کای  
 زلفیدن بر پوشیدن می کنند و تعین مستندم این است و ازین جا  
 نیست و همه جا نهاد و ارواح شتافان از زلف بواسطه کثرتی که در دام کثرت  
 دارند و مانع وصول ایشانست مطلق متعلق و متحرک و مضطرب اند و نمی آید  
 و در آنش اشتیاق متعلق و جوشان باشند اگر یکبار زلف یار از چسار  
 بر خیزد سر از آن شتافان زهر سوزان بر خیزد اگر غمزه شش کین  
 سازه دل از جالی شتافان و کز زلفش آینه ز جان زهار بر خیزد  
 چون نماید دل لعلش به عشق و حیره معقول با زبان زلف یار باشد  
 که **هـ** معلق صد هزاران دل زهر سو نشد یک دل بدون از حلقه او یعنی  
 صد هزاران دل زهر هایت که تصور نماید معلق و بسته بر زلف دوست و سر یک  
 در بند چرخ طحده الله و هوای دیگر دارند صد هزار کثرت مراد است این عدد  
 خاص چون هر چه در مراتب کثرات است یعنی حقیقه حلقه است از حلقه ای به  
 نهایت آن زلف لایم یکدل بدون از حلقه آن زلف نیست با معنی که سر دل  
 هواد و موس جری است و طالب مطلوبی خاص است با اینکه خلاصی از قید تعین  
 خود ندارد و بخودی خود که ناری از آن لغت که قیادت و پای بند خودی است  
 ز روی زلف از آن نالی که نرگوس و کز نه از خم زلفش خود یکی میوی نو  
 کوی دوست می جوی و نمیدانی که کز نظر حقیقه کجی ترا که دل و جوی  
 بواسطه افت و پرشده کی نسبت با کفر و کافرت میفرماید اگر زلفین خود را

آرستان  
 صحن رسن







سایه او از سر ما کم مباد. چون عقل از مشاهده توحید حقیقی بپیره و محروم است  
 فرمود که چو او بر کار و عقل رسیده زرد بدست خویش بر وی گره زد یعنی  
 چون محبوب حقیقی بر کار و عقل رسیده زرد و سرگردان گشت و عقل را از تقود و اجتناب  
 معارف کشفی و توحید حقیقی بر بند و عود کرد و بدست خود بر لبت یاد بر چرخ گره زد  
 و محکم گردانید. عقل بر عقیده بواسطه تنقید بقیو و مشکلا اشکال و تنقیدش کثرت  
 و تعینات راه توحید حقیقی نتواند برود و اگر چه بحسب علم عالم بود و مبداء او  
 کردن با سر زنده اند که با حقیقت و اجبی است که در برابر او منظر امکان ظهور  
 نموده است و مطلقا سرگز از برای عقل این گره کشوده نخواهد شد که اللهم  
 لا تعجلت و لا تعطی لما نسفت و لا ارادنا قبضت و ربنا انت این سخن بر بطریق عشق  
 محبت و زکوة و خیر از سوس و ایشا در بنمای و توحید بوی اصل نمیتواند بود  
 که بفعل ادراک این مکن بدی. قدر نفس از بهر چه واجب شدی عقل و سودای  
 او گورست و گره اندرین راه عشق باید بر آید اندرین گره خورده بین  
 نگرانی را زار و درین بدی. چون پوسته سلسله مکنات در تغییر و تبدیلیت  
 فرمود که یا بزرگوار یک لحظه آرام کنی بام او دکی سی گشته شام یعنی  
 زلف محبوب بیک لحظه و یکدم آرام و قرار نمی باید بهواری زلف اشارت تغییر  
 و تبدیلات سلسله وجود موجود است که بر ساقی نبوی وضعی دیگر است که می از  
 غایت بهواری و عدم سکون زلف که کثرت مراد است از وجه وحدت و توحید  
 و بام می آید یعنی صبح که وحدت مراد است طاهر میگردد و دکی وجه وحدت است و زرد  
 و شام میکند و بغیر از ظلمت کثرت نمی آید و این مراد منی نسبت با لک است که کی

نور وحدت بر دلش تابان میشود و در همه منظر حق با طاسری پند و کاخی حکیم  
 کثرت نبوی غالب میگردد که اصل نمیکند از که مشاهده نور توحید نماید با آنکه  
 بام ظهور حق مراد است بصورت منظر و شام خفای او باشد و تعینات منظر  
 را به نیت گفته اند که در همین طور مخفی است در عین خفا طاسر صبح  
 شام کنایت از خفا و ظهور باشد. پیدا است و ست در آن که فک  
 از بس که طاسر است بانه چنین نهان و خورشید روی دوست بر ذره نمود  
 ترا حسن دوست اگر کوی اگر مکان چو شمس و یوز و لوز و زلف روی محبوب  
 حقیقی است میفرماید که ز روی زلف خود صد روز شب گدایی  
با بهی بی با بکشد یعنی محبوب از روی زلف خود صد روز و شب گدایی  
 جای یک شب یک روز که درین عالم نموده است چه قامت نور و ظلمت صورتی  
 بسوی که واقع است همه آثار و لوازم رخ و زلف جانان است که در ظاهر و باطن  
 روی نموده است معبر روز و شب گدایی پس بر آید صد شب و روز درین گدایی  
 مراد است و اللبت با بهی ساکی و عاشقی در شب با زوری صد روز و شب از  
 احکام و آثار رخ و زلف طور می باید و این سخن را اصل دل در می باید بود  
 این روی زلف بسی با بهی نموده و می نماید و بکجه صورت کای شب میکند  
 و کای روز دکی می آید و کای آفتاب کای نیت و اسود میکند و کای  
 میمون و کاف و کای قیاس از اینها دو کای بر عکس یکدیگر میمون و کاف  
 کای غایت کای بیضا کای زهره کای آفتاب و کای آفتاب و کای آفتاب کای  
 بعضی است و کای لبط کای سیر کثرت و کای غایت و کای در تمام جمیع



و کای در مرتبه ذوق الطبع کای در ملوک کای در ملکین و غلبه بر انبیا  
 که غریب بر انوارم کند که اسیر قید بندارم کند که مکالم میکند در لک  
 که کند جانم اسیر خاکدان کاه سازد بخود و کلخیم کاه دیگر بنبر و خوش  
 چون کلشتم که ز طبع نفس رطبت تنم کاه از نور تجلی شستم چون هر  
 در ذات موجودات عالم ظهور یافته در نشاء جامع انشا کلم خیر طینت  
 آدم بیدی ای بیدی الجلال الجلال موجود است فرمود که کل آدم در اندم  
 محرم که دادش بوی زلف آن معبر که دادش بوی آن زلف معطر طینت  
 آدم که خلاصه عالم است را اندم محرم و سرشته گشته که بوی حاجبت و کثرت  
 آن زلف معطر که سلسله کثرات اسما و صفات داده شده که خلقی آدم  
 على صورته ای بصورت جامعیت جمیع الاسما و الصفات و کثرات و تعینات  
 اسما و صفات اندکی کثرت و اخفا زلف معطر معبرست چه تمام موجودات  
 از آثار بوی خوش تجلیات اسما و صفات معطرند پس زلف غنبر بوی او  
 سافت و دماغ جمله عالم معطر قد چوک سوار و از غر و از ناز و لیس  
 جان من کرده در بر چون منظر حاجبت حقیقت انشا دلست که خلاصه  
 نشاء اوست میفرماید که دل دارد از زلفش نشاء که خود ساکن  
 زلف یعنی دل که خلاصه بنیه انشا است بمناسبت حاجبت منظرست  
 جمیع اسما و صفات از زلف محبوب نشاء و نمونه دارد و بهر است و منظر کل  
 بر موهناش گشته مردم بصفی و ظهور بر تازده طهر شمع و یکل خط منکن  
 نیکد و آرام و قرار نمی یابد و ایام در نظر ذات محسوس و ظهور و بروز است

و از پنجه که موسوم تعلب شده است چون نزل و ترنید ارج و معارج فیض و  
 چنانچه کرات اشارت رفته دوری است و در بنیه انشا دلست که منظر است  
 میفرماید که از نور خط کار اسیر گرفتیم ز جانی شبنم فل بر گرفتیم  
 یعنی انو که اشارت بدل باشد یا اشارت زلف باشد یا بهر دو طریق یکیت  
 کی رسول از سر گرفتیم زیرا که سالکان راه آل و طالبان تعالی الله سر چند  
 بسی وجد و اجتهاد نفی خواطر کنند و از مراتب کثرات و احکام آن عبور نموده  
 بقامات و برانته کمال وصول نمایند بکلم از لیفان علی قلبی و انی لک شفیق البید  
 یوم و یلکه سببین تره بادل و اسطره بئر و از زلف آشفتنی و پریشانی  
 یا بسبب حاجبت دل جمیع احکام کثرات و تعینات را بهمان نظام و ترتیب  
 کثرات و معاش و خیالات نیک و بد که در اول است میل میکند و مشغول شود  
 از هر طایفه نیست پس هر آینه با سعی می باید نمود تا نفی آن نماید و از خیالات  
 موافق و اصولی آن آینه باز آید از دست و انداد و از جهت آنکه راه  
 و حاجت و منزلت بد نیست دل از جانی بر گرفتیم و فکر اسایش بر طرف نموده  
 بر قضا دادیم و هر چه خواست محبت باشد بظهور رسد و قضا آید شود  
 خواب رسیده گردد بگرد آفتاب این قضا ابری بود و غرضش بود  
 شیر و از دریا شود از روی خوشش که قضا پوشیده شد بهر محرم شبت  
 تم قضا دست گیرد حاجت که قضا صد بار قصد حاجت  
 تم قضا حاجت و هر در گشته این قضا را تم قضا دانند علی  
 فعل خفایان کعبت سجده و تقوی و عدم سکون قلب و اسطره منظر قضا  
 اتفاق



و کثرت اسمای است فرمود که ازان که در دل از نفس متشوش که از پیش  
 دل دارد پشانش یعنی دل عاشق شیده از زلف محبوب آنجه متشوش است  
 و متفر است که از هوا و عشق و دل بر آتش شوق و اشتیاق دارد و در  
 که کثرت احکام آن است شمع نشا بهر حال جانباشته و نیکدارد که روی  
 جانان فراینده دل دیده شود خوام که گم ناز و خوار تو ایمان کفر  
 سز زلف تو بایمان کند ارد از کافرو مومنین کجاست کجاست کجاست  
 عشق تو به لایع ندارد چون از زبان لازم زلف فارغ شد بر طبق  
 سوال در جواب فرمود که اشک ز رخ هر چند در سوال از کرخ و خط  
 نفهمیده بود اما بجهت آنکه میان رخ و خط علاقه و ارتباط نامست و نفهم  
 معنی بعضی از لوازم خط و توقف بر کرخ میشود لاجرم در جواب کرخ فرمود  
 و مزد و با او همطو قریب یکدیگر در یکسان است در آورد به آنکه رخ اشارت است  
 آنکه است اعتبار ظهور کثرت اسماء و صفات انوی و خط اشارت به تعینات  
 عالم ارواح است که اقرب است به وجود است به غیب است در هر دو عالم است  
 چون رخ محل ظهور کثرت اسماء و صفات است فرمود که رخ می بگویند  
ضامیت مراد از خط ضامیت است قید اینجهت آن فرمود که در غیر  
 این محل معنی دیگر نیز بعد از رعایت مناسبت اطلاق کرده می آید یعنی از رخ در  
 محل که در صدد بیان این نظام منظم حسن ضامی بخوام حسن و جمال الهی باشد  
 از جمیع کثرت اسماء و صفات که لازم است ذات الهی است که تسخیر شایسته متفرقه  
 باین صفت کرده شده و مظهر این حسن و جمال است که آن مختصرت زیرا که چنانچه

صفات مظهر ذات است و در اینجهت صفات حکمت حق در فضا و در قدر  
 که در این صفات بیکدیگر و مراد از خط ضامیت کبریا است که عالم ارواح مجز است  
 که اقرب است به وجود است به غیب است به غیب است به غیب است به غیب است  
 و جانی که هیچ صفت به مجله قریب شیده و بر تبه اطلاق که مقام شایسته است از عالم  
 ارواح هیچ مرتبه اقرب نیست پس کثرت اسماء و صفات کبریا است ذات عالم غیب است  
 باشد چون در صورت تعینات ذات حق باعتبار اسماء است که ظهور یافته است  
 فرمود که رخ خط کشیده اند بگویند که هر دو است از ناخبر روی یعنی  
 رخ محبوب بنگوی و لطافت و نازکی خط کشیده است که جامع جمیع ذرات و ملکات  
 حسن و جمال است هیچ خبر روی ملاحظه اند از خط تباهی و نمیتواند بود و مظهر حسن  
 مطلق است پس و هیچ روی دیگر پیدا نمیتوان کرد چون آفتاب از رخ در  
 ظاهر از غایت ظهور عیانم بدید نیست چون هر چه است در عالم منعم  
 مانند در دو عالم از انهم بدید نیست ز ابرو و غمزه هر دو جهان سیه کرده ام منکر  
 به آن که تیر و گداز بدید نیست چون دل مرتبه که متعین گشته عالم غیب است و حس است  
خطا سبز از عالم جان از آنکه دانه ماس در حیوان و بر آنکه خطا  
 بر رخ دیده میشود تعینات عالم ارواح کرد ذات الهی بر آید آن معنی که اقرب است  
 وجود است به غیب است به غیب است به غیب است به غیب است به غیب است  
 جانت چه سبز و چنانچه اول نشو و نما و ظهور حیات است بر تبار ارواح اول است  
 ظهور در نظام است و بر رخ میان غیب و مطلق و مطلق مرتبه ارواح است که آنکه  
 سبز از است در حیوانی مثل کرم دانه اشارت باین کریمه و آن الدار الاخره می شود



عالم ارواح را در آخرت بجهت آن گفته اند که بازگشت ارواح مظهره بعد از قیامت  
 بر آن عالم است و حیوان از حیوانات که قبل از حیوان طوائف المؤمنان است  
 که در غایت لطافت فرموده که بجهت آنکه بجهت راسته از حیوان پیش کرده اند  
 حیوان هم از آن سبب میگویند که فوجی مانند چون عقب هر شیئی که روزی  
 فرمود که از تار یکی ز نفس نور شین از خطش چشمه حیوان طلب کن  
 یعنی از تار یکی زلف محبوب که کثرات و تعینات عالم شهادت بخواب روز شین  
 یعنی از کثرات که از جهت ظهور و نمودنند روز شین از خواب که در او ایستاد  
 فرموده بود روز تار یکست چون منع اطلاع طالب است بر حقیقت توحید از یکی  
 زلف این روز کثرات و تعینات عالم شهادت را شب کن یعنی محو و نیست که از جهت  
 ظلمت شبی است خفا شده است و چون کثرات صوری محو ساختی از عالم ارواح  
 عالم غیب است و خط اشارت به دست نیز عبور نماید و چون حیوان بسره که فاش  
 و در ظلمت خط و تعینات ارواح چشمه حیوان که ذات مطلق را است طلب کن و از  
 تشبیه چشمه حیوان از آنجهت فرموده است که منبع و مصدر حیات استی جمیع اسما و  
 و انعال آناه است و همه باورنده و طاهرند ای صفات حجابی پدید آید  
 ذات اکت ظهورش صفات لب و بر همان برده دیده نفسی زلفش  
 حیات جانها در فووس و جوش که در پیش هر رخ تو چون نبات چون یک  
 بنفش کثرات و محو تعینات و حصول مقوم ذات و بی نشان میاید فرمود که از  
خضر و از معام بی نشانی بخور و خوش طعم آب زندگانی یعنی از طعم کثرات  
 عبور نمودی و مقوم وحدت رسیدی نه خضر از مقوم بی نشانی که مرزبانی مطلق

مراد است بخور خط محبوب که تعینات عالم ارواح است از منبع چشمه ذات آب حیات  
 از شمع پسند مانند بسره زار ارواح سرسبز و فوم می پیش و حیات جانها  
 خضر که با خود از خضر است بواسطه رسیدن منت حشمت زنده گانی که خود  
 خضر ذات آب حیات شبنمی و تار ظلمت انصو کرده آب حیات چون  
 مناسبت روشنی ز تار یکی کثرات وحدت مشرب رخ و خط میگردند فرمود که از  
اگر روی خطش بی تو شین برانی کثرات از وحدت یکایک و یعنی اگر روی  
 و خط محبوب شینی و مشاهده غایی بی شک و شبهه کثرات از وحدت یکایک شینی  
 برانی و معلوم نمایی که وحدت و زنده گانی یک و دو یک و دوست و حقیقت نورانی  
 و کثرات است از آنکه ظلمت و نفوذ دارد کثرات و این کثرات مانند خطی است که بر یک  
 وجه در دو دیده است جهت خطی که کرد خدا را بود مید به خط فووس که کرد  
خدا را پدید آمد به یک کثرات کثرات حجاب حدت و دست یکی مکتوب خدایان  
پدید آمد چون زلف و خط مرد و اشارت کثرات و تعینات اشعار تبارک و تعالی  
 نموده میواید که از نفس زوالی که عالم از خطش باز خوانا سر میهم  
 یعنی از زلف محبوب که عالم باز دانی و شناسی که مراد از کثرات و نفوذ و پر  
 عالم است از خط محبوب که میهم که دیده شدن خط کثرات است که دو وجه و حد  
 کثرات و وسط عالم ارواح میان غیب مطلق و شهادت مطلق باز خوانی خواندن  
 بناسبت خط فرموده است بدانکه زلف و خط درین معنی که مراد و جبر کثرات میگردند  
 مشرکند تا بتوان زلف چون زیاده است مطلق کثرات و تعینات مقول میگردد و کثرات  
 نیز مخصوص عالم شهادت میگردد و خط مخصوص تعینات عالم ارواح میاید از تار











این خط معتدله غیری است که آن نقطه وحدت که خالص است و نیست و چون آدم  
 که از جمله عالم است با عجب خصوصیت جامعیت اعتباری از عالم سرافراز  
 بنماید فرموده میفرماید که وسم از آن نقطه خالص خط نفس و قلب آدم حاصل شده  
 و طهر گشته است زیرا که اصل جمیع کثرات و تینیات آفاقی و انفسی نقطه  
 وحدت و اوست که بصورت همه منبسط شده و بشکل همه ظاهر نموده است  
 بود که مراد باین نفس ناطقه انسانی باشد و آن زمان قبل عطف تفسیری بود  
 چه هر دو معنی یکی اند و می توانه که نفس حیوانی را در پیکر که این ناطق حیوانی  
 در او نشسته و قبل نفس ناطقه باشد که آن اصل بسیطه او از باقی حیوانات  
 متمایز است و به پیش از اصل هر نقطه خالص خواهد بود که وحدت بر ادست  
 یک نقطه پس نیست درین مورد ابره **د** مرکز محیط دایره بر کمان آمده **ب** آن  
 وحدت بر ظهور صفات خویش از اعیان ممکنات با ظهور آمده چون  
 نشد و گمانه باشد که آینه وحدت کثرت است ان حقیقه بصورت  
 انسانی ظهور یافته و مصور گشته است فرمود که **از آن حال دل بر خون**  
تجسمت که عکس نقطه خالص سیاه است یعنی از آن سبب حال دل بر خون  
 تنه و غایت که دل عکس آن نقطه خالص سیاه است که نقطه وحدت حقیقت است  
 به آنکه اصل دل انسان آن نظریات خالص سیاه است که دل صنوبری محیط  
 و دل بر خون ثابت است و اصل دل اوست و آن خطه خون که سبب دل  
 می نامند بواسطه ظلمت و احاطه که دارد عکس آن خالص سیاه است که نقطه  
 نموده غیبه است و بجهت عدم شعور و ادراک سیاهی موصوف میشود و چنانچه

و مصدری و حیات جمیع موجودات آن نقطه خالص است که سوره غیبه مراد  
 منبع حیات و کمال انسانی آن نقطه خالص سیاه است که در درون دل او نهان  
 و مستور است چون مقام وحدت آنی علم و ادراک را راه نیست فرمود که  
ز خالص حال دل جوین شدن نیست **ا** گرا نازل به پروان شدن نیست  
 یعنی ز خالص مجرب که مرتبه اطلاق و غیب سیم است حال دل غیر خالص  
 نیست زیرا که چون آنجا علم و شعور و ادراک و نفوذ و ضعف را راه نیست بر آینه  
 منزل و مقام وحدت ندارد و به روش و خلاصی از جهل نام نداشته باشد  
 که بسختی با غفایک حق معرفت و چنانچه بجهت عدم علم و شعور منزل غیب نیست  
 راه پروان شدن ندارد و بسبب احاطه و شمول نیز ندارد زیرا که هیچ شیئی از وجود او  
 علمی و معنی از احاطه دایره وجود و وجودی خارج نیست و هر چه هست او است  
 او عدم محض است **ب** بهر آشوب دل سودا بیا ن **خ** خالص فله برنج زیا  
 نهاد **د** فله انجخت شعوری در فکند **د** در سر او شهر با چون با نهاد **د** چون  
 بخوابد که اثبات نماید که دل عکس نقطه خالص است انکه علیحده نقطه حقیقت  
 بر آینه میفرماید که **وحدت در بنا سبب کثرت** **د** دو نقطه نبود اندر اصل  
 یعنی در وحدت حقیقی اصل کثرت و دوی را هیچ نوع کثرت نیست و در اصل  
 دو نقطه تصور نیست که باشد و نمیتواند بود و الا وحدت نباشد پس بر آینه این  
 دو نقطه که دل خالص سیاه است آینه یکی اصل خود هر دو یکی عکس آن اصل  
 چون در نصف دایره که قوس عوجی است نقطه مبدا حقیقه انسان واقع شده  
 فرمود که **ندانم خالص عکس دل است** **و** یا دل عکس خالص را پاست بد



در ارج و حاج و وجودی که نسبت به دل و در مرتبه ظهور و ترسند در دل بطون  
 دومی است و در قوس نوبی این ایره نقطه مبدأ اول وحدت نقطه  
 اخیر نشاء انسانی که آخر مرتبه نزل و در دست و در قوس و در این ایره  
 البته بر عکس آن خواهد بود پس مبدأ سیر عروجی نقطه دل انسانست که صورت  
 احدیت جمعی نشاء که در آن است و اگر چه باعتبار مبدأ و اصل و اولیه حقیقی  
 نقطه وحدت اصل است و شتابی در نیست و مانند در سیر ساکن که در قوس  
 عروجی است و تحققت آنچه موجب معرفت تعینی است که مقصود اینجا است  
 سیرست و مبدأ نقطه دل انسانست اعتبار اصلی در این اولی است فلند  
 شیخ ناظم قدس سره بنهی بر این منبر نموده میفرماید که نه انم حال عکس دل  
 ماست یعنی چون در اصل وحدت دلی و کثرت متصور نیست البته از این نقطه  
 مذکوره یکی اصل و دیگری عکس خواهد بود و چون مبدأ سیر عروجی ساکن نقطه  
 دل است تردد در اصالت نقطه دل مقدم داشته فرمود که نیدانم که حال  
 که نقطه وحدت است عکس دل است چون این نقطه دل نسبت به محقق و خود  
 و آن غیبی و یا آنکه آن نقطه وحدت چون باعتبار مبدأ اولیه اصل است دل  
 عکس آن روی زیباست که نقطه وحدت حقیقی است که بر وجه ذات ظاهر  
 گشته است و عکس بر وجهی اعتبار میخواند فرمود که از عکس حال اول  
 گشت مبدأ و عکس دل را بجای میاید یعنی عکس حال محبوس دل را  
 پس اگشت که حال اصل باشد و دل عکس و یا آنکه عکس دل را بجای میاید یعنی بر وجه ذات  
 هویدا و ظاهر شده است که نقطه دل بر وجه حال عکس آن چون بنا بر تراض

اولیه جهات اولیت اصالت احدی اعتبار بین تردد نام درین منبر و لغت میفرماید که  
 دل اندر روی او یا دوست و دل بجهت پوشیده شدن این شکل یعنی دل  
 هر دو محبوس است مانند حال آن معنی که روی محبوس و وجه ذات اصل باشد  
 و نقطه دل بمبایه حال متفرع بران عکس آن و یا آنکه روی او که احدیت  
 در دل است آن معنی که دل اصل باشد و روی او که وجه ذات در دل ظهور  
 یافته باشد زیرا که جمیع اهرام و عناصر در دل انسانی پیدا آید و در وجه این معنی  
 بجای میسر و مسموم گشته باشد و این از و سر شکل غم پوشیده و پنهان است و حج  
 اصالت احدی الطرفين پیدا میشوند و اگر دو سر کدام که اعتباری نمایند جهت خود  
 متعین خود را در حال دل و یا به تعبیر عکس دل یعنی نقطه دل روی و بر وجه ذات  
 در حیرت آنکه این وجه حال است و در فاموشی خفا هم که نوکوسه الیت  
 برن و نفس الامر حال که نقطه حقیقه وحدت حقیقت است باعتبار اولیت و  
 مبدأ است و جهات اولیت میفرماید اگر است این دل عکس آن حال چرا آن  
 آخر مختلف حال یعنی بطریق تسلیم که نقطه حال وحدت حقیقت است و به خط  
 اولویت و مبدا اینه اصل بوده باشد و نقطه دل عکس آن حال بود بلکه هر دو  
 مختلف حال و متغیر احوال می باشد چون نقطه وحدت که اصل است ساکن و در حال  
 واحد است ثابت که دل نیز که عکس است ساکن و بر یک قرار بودی و این تعین  
 اختلاف در روی حقیقت سخن است که در وحدت حقیقت اعتبار میفرماید  
 شیون و بر طرقت اختلاف در ظهور صورت باز دید میگرد و اگر چه نفس الامر  
 اختلاف متعلق بسبب موجب اختلاف متعلق میشود و تقدیر اختلاف احوال



بواسطه منظر است آن شیوه است چون دل را باعتبار احدیت جمعیت که دارد  
 مناسبت با جمیع مراتب ثابت فرمود که کمی چون چشم بخورش خراب است  
کمی چون زلف او در جیگر است یعنی دل بنا بر اختلاف و تعقل احوال که  
 دارد و گاهی مانند چشم بخورش خراب است و گاهی سی جمیع و خدایت و حضور و شهود  
 بخار خدای احوال عالم نغمه و کثرت گرفتار است و کمی بخورش خراب است  
 و جیگر است که در عالم کثرت بواسطه اختلاف احوال بر نفسانی که  
 روی می نماید و شفته می سازد چون اختلاف احوال منقضی است که اگر چه  
 گاهی بد حال باشد گاهی دیگر خوش حال فرمود که کمی بخورش خراب است  
 گاهی یکسره خوش حال است یعنی دل بسبب تعقل احوال گاهی بخورش خراب  
 و صفای وصال اندر روی بخور ماه دلبر روشن و تابان است و گاهی بواسطه  
 بنده و بجران و جوانی در یکسره طلب بخورش خراب است و دو ساعت بر یک  
 حال نیست که از روی بر مجموع که از زلف بر شام کمی زلف و طبع و کفر  
 و زان در نور ایمان نیم یک خط از سودای زلف فعال او خالی کمی گشته  
 اینم کمی شفته آنم حدیث کفر و بدین چشم کوزیرا سبکین بخورش خراب  
 بنم بخورش خراب نیم چون اختلاف احوال او است فرمود که کمی بخورش خراب  
گاهی گشت است کمی در رخ بود گاهی ثابت است یعنی دل از غایت  
 اختلاف احوال که دارد با وجود آنکه در مقام طاعت و عبادت و انقیاد  
 باشد هر لحظه بشان دیگر است که در مقام غلبه معنی است که مرتبه محبت  
 صلی الله علیه و آله و سلم که سحر اشارت است که در مرتبه استیلائی صورت

که مقام موسی علیه السلام است که گشت عبارت از آنست و گاهی بواسطه آثار و حکام  
 کثرت و صفات نفسانی و درخت و گرفتار شهوت و موسوس و غلبه عقل و اثر  
 ناموس و زیانیت قوای نفسانی و گاهی بسبب غلبه روحانیت و صفات ملکوتی روح  
 و بجان و حور و علانی موضوعه و رضاست که خوبه می کشد که گشت که گشت  
 گشت که در رخ گاهی ثابت و از جنون و متعین که زنده گاهی اهرم گشت  
 گاهی عابدیم گاهی تبارنا سا جدم به از جنون و متعین چون در علو مرتبه و ترن  
 و کمال هیچ قدر مقام دل کل نیست می نماید که کمی بر شود از سرم اطلاق کمی  
افتد بر روده خاک یعنی دل انسان بسبب طبعیت که او را حاصلست گاهی که از  
 اخلاق و اوصاف و مبر او متغیر میشود و سلوک صراط مستقیم باز نشاید و کل  
 می نماید ترسته نموده بقام محمود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که اعلی علین اوصول  
 می آید و گاهی بواسطه استیلائی نفس و طبیعت و تمایق شیطان سر بر سر شده و  
 گشته نجاتی بعد و جوان می افتد و از صفات انسانی محروم می ماند چون اختلاف  
 احوال موجب بدین است فرمود که پس از هر دوری کرده در بار شمر  
شمع و شاهر طبعی که بر آنکه دل را در سیر مراتب ترست و نزل است و معنی  
پست بهر دو اشارت می تواند بود بطریق نزل چنانست که شخصی در اول ضایع و  
زیر و مورع متصف بود که باره بواسطه غلبه هوای نفس و طبیعت هر دوری  
 گشته طبعی شمر اجماع و شاهر صوری که در دور مرتبه اعلی به نزل گشته و  
 این از احوال اختلاف احوال است تا بطریق نزل چنانست که سالک راه و طایفه  
 اول یا نصیب نفس لطیف و عبادت میسر و بصفتان هر دوری متصف میشود با بعد



از رعایت شرایط سلوک که باره یعنی بعد از عبور مراتب و تعالیات سیر سلوک است  
و شمع و شایه معنوی را طلبکار میکرد و وصول به مرتبه تجلی و نور معرفت و شایه  
مجهرب که غایت سیر است و باید و این معنی نیز از اختلاف و تعدد احوال صادر  
که از حال کمال اعلا به پنج مرتبه ترقی نماید و از طایفه باطن در صورت یعنی میرود  
یک مرتبه از مراتب کمال تعبد بیک در دو مقام میشود و پنج مرتبه که با در کمال  
نم نشد سیر است و در مقام دل و معتد به با یکدیگر در کشیده میزنند و نغمه  
هل نریزه در حقیقت آن که دل شده جام جمعی نماید اندر سرش و کم  
چون جواب این سوال که گذشت تا قبایه فایده میفرماید **سوال** این سوال  
از معنی الفاظ چند دیگر که در زبان اصل حال و ارباب کمال جاری میگردد و بحسب  
صورت مناسب حال ایشان می نماید فلند فرمود که **شرا** و **شع** و **شایه** و **شایه**  
خواه باشند آخر دعوت یعنی شرا و شع و شایه هر که در منظوم و شوز  
زبان از با حال که اصل کماله جاری شود و معنی خواسته اند و مقصود این  
این الفاظ چیست و فواید آن که ایشان گویند و دعوی است و اشارت که  
حالت و معنی مقصود ایشانست چون سوال کرده فرمود که **جواب** خواهی  
شنای که میفرماید هم بطریق شریک حاصل از فغان که در جمیع مظاهر عینیه و غیبه  
آن حقیقت تجلی و ظهوری بنشد و هم بطریق ارباب حال که ایشان و اول اشارت  
بمعانی خاص که برایشان مجرب و قد جدان بوی نموده بار غایت مشابهت  
اطلاقی نمایند چون مرتبه است میفرماید **شرا** و **شع** و **شایه**  
عین نیست که در صورت و ادوات یعنی این شرا و شع و شایه

که می بینم

که می بینم اگر نظر حقیقت نماید و عین شود شایه و شایه عین معنی است و شرا و شع  
جمع شایه موجوده آن معنی و حقیقت است که تجلی و ظهور نموده است و غیر آن حقیقت  
سود حقیقی نمیتواند بود چه غیر حق عدم است و خود موجودات نمودن بود و شایه  
شرا و شع مرتبه است شایه که او باشد و موجودات با شرا و شع آن معنی و حقیقت  
و در صورت معنی ظهور نموده باشد و ذات همان طایفه باطن حقیقت  
از در تجلی حال نویسد است بر بحر قدم نقش حساب است طایفه  
مرحبت و حقیقت خود دریا است و بد آنکه این جواب که بطریق شریک فایده می  
حالی در جواب این سوال فرمود در جواب سوال با آن که چشم و لب و لاله و خط  
و حال پر سیده بود و عینیه میسر است و این توانست فرمود زیرا که چون صورت و جمیع  
آن حقیقت تجلی و ظهور است چشم و لب و لاله و خط و حال غیر او نباشد و شرا و شع  
مستوی از اندام از آن او باشد که آن میسر و از آن لب و لاله و خط و حال  
از دندان مردم برقرار کرد چشم مستقیم چشم و لب و لاله و خط و حال  
او شود و خط شایه که چشم جان را روی را از چهار راه روی می نماید  
مرزمانه نازده دیده از در که پس شایه این جواب فرمود و در بحسب الفاظ  
کردن آنست که این سوال این عبارت فرموده که **جواب** خواهی از عبارت  
پس شریک محلی آن معلوم است که سایل آن غرض خاص میخواهد که برابر با شایه  
در این سوال فرمود که شرا و شع و شایه را چه نسبت لازم معنی چند بود که آنها را  
که می بینم هیچ معنی نیست که لازم و در این جواب که در محسوس فرمود که از لب و لاله و خط  
شرعی خط که طایفه موصوفه اند این جواب جواب سوال اول است لاله که شایه



حقیقه حال معلوم است چون اول مناسب است عرفان جواب فرموده این طریقی  
 از باب احوال اشارت میکند که مخصوص این طایفه است نموده میفرماید که در شمس  
سمیع در وقت نور عرفان پس شمس هر که اگر نسبت بهمان یعنی شمس اعتبار از  
 از ذوق و وجدان و حال است که از جلوه محبوب حقیقی که هر بدل سالک عاشق و  
 از فایده و سالک است و خود بسیار در شمع نور عرفان است که در دل عارف صاحب  
 شهود افروخته میگردد و آن دل منور میگردد و شمس هر وقت با عجب ظهور  
 حضور دهند فرموده که پس شمس هر که اگر نسبت بهمان یعنی عین التیقین  
 تجلیات حال آنکه در غایت ظهور است و هیچ کس محو نیست با سبب  
 و نورانی و از نور محو هم محو نیست بشده در غایت ابدیت کفر و کجاست  
 از رخ زیبای نور محو چون شمس و شمس که مناسب است احوال از باب  
 آن معنی خاص ترانه بود که مخصوص این است و آن نوع است نبوی و کلمات فرمود  
 که شمس با سنجاب صبح خود شمس در وقت نور ارواح یعنی آن  
 در محسوس که با حالات و با کمال می رود و در جاده است و آن صورت مطهر  
 حسیه که در علم مثال که در رخ غیب و شهادت و صورت معنی است از برای  
 سالک متبیهی که هنوز بر تبه شود حال مطلق رسیده است با صورت مطهر  
 و این تجلیات افعالی مانند زیر که قی بصورت با طهر شده است و این  
 در مصلحات صوفیه و نفس نامند و شمع آفتاب و نور تجلی است که در صورت  
 زجبه ظهور نموده است و در جاده و در شمس صبح است و شمس در وقت نور  
 ارواح است یعنی نور تجلی است که مخصوص ارواح طیاره است و این تجلی

نوری می فرمایند و در تبه این طایفه از این است و خبری است که در وقت است و چون  
 تجلی که موسی علیه السلام از شجره است هر که خود تجلی نوری بود میفرماید که در شمس  
 بدل موسی شمس شد شمس پس شمس و شمس شمس یعنی شمس هر که فروغ و در  
 از تجلی است بدل موسی علیه السلام شمس شد و شمس را خبر است که آن شمس  
 می پرد یعنی آن شمس بدل موسی است و شمس است که آن است و از برای  
 همیشه در آن شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
 هر چند که نور شمس تا بنده میگردد و نور آن تجلی موسی انداخته و ای این نمود  
 نوری شمس طی الزامی الایمن فی البقعه المبارکه من الشجره ان موسی الی ان الله  
 رب العالمین چون با بر نفوذ است و حالات امل کمال متفاوت میفرماید که  
شمس شمس جان آن نور است و شمس در آن آیت که است یعنی نسبت  
 به شمس محمدی علیه السلام و محمدیان که کمال دنیا از که در وسط صحن نبوت محمدا  
 ولایت آن حضرت گشته اند شمس شمس جان آن نور است که در شمس  
 آن حضرت شمس هر که خود در دست که عایشه از حضرت پیغمبر رسیده که مل رایت  
 جواب فرمود که نورانی راه و در شخص بعضی از کبار صحابه که محرمه در فهم این  
بشماره شده فرموده که نورانی راه نورانی است و رایت بروایت آن حضرت  
 صحابه است و رایت بدل با حسن صورت نیز شمس و عایشه است و شمس  
 بحکم تفسیر این آیت به ابلیس که آن آیت که تجلیات اسماء و صفات است  
 که شود آن بر صورت جامعیت مخصوص دل با رک آن حضرت بود چون با جلوه حضرت  
 از این هر آن نفسی که در خط و افرست فرموده که شمس و شمس و شمس به جلد حاضر



مشرف من ز ساهری آخر یعنی اگر چه که این است بر وجود خاتم النبیین سلام  
 مختم گشته فاما ذوق مشایخ این بحکایت زاندا و اسمایی و صفاتی که بعد از این  
 و شاه بیکر و دو مخصوص تمام ولایت است ولایت باقی است پس شرافت و شاهی  
 جلد حاضر است و تا بوم هست باید که توده جی غفلت منستی و غرضی محرابی و  
 از شاه باری غافل شوی از لذت مشایخ و حال محرابی بسیار شریف و شریف است  
 که هر که این لذت را ببرد از عمر بهره نیافت فلا عیش فی الدنیا لمن کان صاحبها  
 و من لم یستیکر بها فانه اطعم علی نفسه فیکس من ضاع عمره و لیس فی فیض  
 سمع هر که او را فوق این شرافت جان او را با حقیقت که نیست من چشم  
 از غیر او بر دوشم شمع جان نور او فرو ختم از دو عالم بر جانش ناظم خبر بر تو  
 در جهان می شکرم و فخر بود که غافل از شاه باری شود و طاعت بحکایت محراب  
 بش میفرماید شرافت خودی در کشن زانی که از دست خود پایی نالی یعنی  
 شرافت خودی و محووند که لازم تجلی زانست در کشن زانست کن بدو شرف منستی  
 که از دست تعین منستی خود که مر جی بی شرف معشوق است اما نالی و حجاب  
 بر تن گشته حال جانان که غایت مطرب و نغمات ضایحه متبوی بایه و از  
 محنت و فراق باطله پاک کن زانکه خودی از خوشین تا ز خودی حال  
 هر که او دره گرفتار دست و پا محراب زانبار خود دست آمد خود را از خود  
 دور کن از دامن دل سوز کن خون فانی از خودی موجب کنی کن  
 میفرماید که خودی از خوشین و اسماء و وجود قطره در یاس است  
 یعنی و شرافت بحکایت محراب مطلق بخود زان کن تا از خودی خود را بماند

دست و محووند ساهری و سبب زان تعین منستی بخاری و خود را از قطره از بر غم خفته  
 مطلق بودی تعین قطره که با داری صفت زانده و قطره خود را از حراست غم  
 عین در یاس قطره بودم چشم غرق در یاسی قدم قطره که رفتی در من در یاس بودم  
 خون خود خانه و بقیه بقای تو شدم در همه کون و مکان مطلق و بی بودم چون شرافت  
 نجلی و چه محبوبیت که ساکت است لایعقل میکرد اندر فرمود که شرفا خور که جانی  
 یار است با نه چشم من باده خوار است یعنی شرافت خور که جام آن شرافت بودی  
 به منی و بخودی ساکت و عاشقان از باده نجلی حال محبوب حقیقی است که سبب به  
 ش به آن حال سکود و شرف و جرات بر جانش منسوب میکند استغنی صاحب  
 راقه معنی و کامی مجاز من الحسن صفت و بانه این نجلی چشم آست که این  
 باده نجلی از بانه چشم خودی خورد و نوش میکند چشم زانی به پانه خود و بر سطر  
 آست که آن شرافت بحکایت چشم خود سرب می ناید و تیوانه بود که مراد چشم محبوب  
 و مست باده خوار است چشم بود یعنی شرافت بحکایت محراب است به پانه چشم محبوب  
 زان کن زیرا که بوجبه لایری الله الله حقیقه رانی و مری و لری طالب و مطرب  
 چون نجلی جان زانده که تمام شود مطلق است تعینات لکل منفع است فرمود که  
 شرافت را طلب با غم و جام شرافت باده خوار است اسم یعنی طلب شرافت بحکایت  
 زان کن که نه ساهری دارد و نه جام زیرا که نجلی از آن ضایحه سابق ایما بر آورده  
 منتضی نه مطلق تعین است از جری و امکان است و در تمام اطلاق زان اعتبار  
 کنی نیست و صفت آن نجلی زان است باده خوار و سانی اسم است و تعین  
 همه از این منفع میانه اعتبار باده و باده خوار و سانی و ساهری و جام در ساهری

چشم ۹



زانت با صفا و صفات که ترنیه ظهور انما و اعیان است و درین ترنیه ظهور یافته  
 تجلی اسمایی است و ذاتی ذاتی است و رجب ظهور و باده و اعیان کلمات که عبارت  
 از عالم است و ساغر و جام و کاس استعدادات اعیان ترنیه و تجلی اطلالی  
 اسما و صفات اعیان و اعیان رجب ظهور و مظهره محو و فنا و تملای میگردانند  
 شراب تجلی آلی باده خوارسانی شام باشد و او را به ساغر باشد و نه جام اصحا  
 کون هر یک از ذاتی است محو و لذات نما اسم و نه وقت است انجا نه بهم و نه  
 شکل مضع میات پدا که این معنا که شرح ناظم قدس سره درین باب است  
 و بی یابیده حالات و مشاهدات است بایک شرف و شهود است که تاویل برایشان  
 روی نموده است و بعضی تعیین مشاهده آن کرده اند و مسالکان که بر آب کلیات  
 افعلا میرسد بحب آن حوال که در آنم برایشان غالب است حضرت حق را  
 عالم بزرخ مثالا مثل بصورت مظهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده می یابند  
 چه آنکه امام محمد غزالی قدس سره در رساله مضبوطی غیر امله فرموده حضرت حق را  
 مثل نیست و لیسال است و رایت بی فی حسن صورت مشاهده این معنی است که  
 درین بر منی بسیار مقولست و می بیند که حق است که شراب ایشان می دهد و ایشان  
 چون آن شراب می نوشند محو و فنا می گردند و کتب صوفیه مشون ازین واقعت و  
 حالات و این معنی با اخبار بابیه شود که آن مراتب سیده باشند و مشاهده  
 آن حال نموده که یعنی درنی بیند و بحقیقت این سخن درین سر سنه لاجرم هر کس نوعی  
 تاویل می یابند و موافق شرب فدی سازند و در چند شرح و تفسیر کرده و بنمود  
 که نه اهل آن عالم حکم من لم یذوق لم یدر این معنی از نشان مخفی و نهان بر میگردد

کل میرا نقل سبح تا وایل این را درین ترنیه تا در آید در کلو حوض شرب و شیر  
 زانکه تا وایت و آذ و عطا زاکمه پیدا آن معنی را خطا پوست است عشق آبی را  
 شراب مشاهده حال معشوقست فرمود که شراب خور و جام و به به  
 ستقام بهم اوراست ساقی یعنی شراب تجلی از جام و به به قی که قی است که  
 زش کن و در منی و ستقام بهم شراب ظهور آن من که قی است اساقی است که  
 تجلی از جام و به به قی شراب نماید و در شهود جمال محبوب است و حیرانست شراب  
 میخورد جام ز جانی که مردم میکنند صدمه راجی چون آید که در ستقام بهم شراب  
 ظهور اطلالی است که قی ساقی شراب ظهور است اشارت معنی ظهور نموده فرمود  
طهوران می بود در لوت سنی ترا پاک در در وقت سنی یعنی چون کمالی  
 مستدم قیامت که نیت پس شراب ظهور آن می شود که در تحلیلی که از لوت پاک  
 شنی مجاری و تعیین تراد و وقت فوق و سنی پاک در در سنی خود شنی خود در وقت  
 به تازمانی که سنی پاک در جاست وادی و حیدار لوت دوی و عبا و عبا بنویس  
 نیت و در حقیقت و به سنی لوت سنی و تعیین است که سالک است بر کثرت  
 و از مشاهده توحید حقیقی که ظهور و مظهر است محرم است ساقی می دهیم  
 کند سبیش در شراب سیداریم کند زان می که در خورش سستی فان  
 سنی و پیدارم کند جو زان می سیری کو بنوش تا چون لانا و خطا ارم  
 چون محمود و سرور کی موجب عید است فرمود که مخوری و در آن حد و سرور  
 که بهر سستی بهت از نیک سدی یعنی می محبت و عشق و سیده و وصول مشاهده  
 جمال محبوب است بخورد و نوش کن و خود را از سردی و سردی که لازم زان حد است







بزرگتر است و خود بینی نیست و هر که استی و پندار خودی نیست گشت از جمیع  
 جهای صورتی و معنوی خلاص یافت. اول از خودی خود گذر کن و آنکه در  
 روی مقصود استی خود نیست گشتی از جهه جابیه گشتی چنان حال  
 و مشاهدات که اهل شود در ادب معنی مشهود گشته اند شریحان سخن بجا نبردند  
 که نفسه میفرماید روزی پس بر روی چون بر می افتاد بسی شکل جایی بودی  
 روزی پس که وجه ذات حق را دست چون روی و خودی بر می گشت آن که حجت  
ان اعرف انفسه است بر آنست افتاد و در باری ذات سبب و انصاف حاجت متموج  
 گشت بسی شکل جایی بر می گشت و در باری صفیقت افتاد و وجودی را با اعتبار  
 جز ظهوری می نمود و بنا بر ظهور و اظهار جمیع صور علیهم که تقاضای ظهوری  
 نمودند و وجودی را بشده و از خانه علم بصرای غیبی با شش شکل جایی از آنجهت  
 که تینان و کثرات آنند جایی اند بر روی هر حقیقه زیرا که هر چه در دست  
 و وجود و جابیه پس نمودی بدست نم که بر سر دریای بی نهایت تو  
 مثال بر دو جهان چون جابیه می بینم خیال چه جهان بر چشم تعین بکنم  
 قدم چون بر ابی بینم چون عالم غیب و شهادت حقیقه جایی اند بر روی هر کسی  
 منقلب نموده که جهان و جان را در شکل جابیه جابیه اولیای را با جابیه  
 یعنی همان که عالم شباح را دست و جان عالم که ادواح است بر او بینی بر کز دست  
 باعتبار محبت ظهور که میبری میگرد و شکل جابیه یعنی نفس و صورت جایی و شکل  
 خیالی دارند و در حقیقه غیر در هیچ نیست و کثرات جایی نمودی بود نیز خیالش  
 اولیای را با جابیه یعنی جابیه بر کستی قیام بر پرده اولیای حق گشته است

اولیا الله در قیاب جابیه تعین انسانی است و محقق اند و بصری که بینی این را می بیند  
 و چنانچه که وحدت در جابیه تعینت محقق می نماید اولیا نیز که در دریای وحدت مستغرق  
 و فنا گشته اند در جابیه تعین انسانی است و محقق اند در جابیه اندام کونیم  
 چون پوست نه قی چشم چشم بندی به عجب در دیده اند شامی بیکر دیده  
 مرئی نفس جابیه را گشته بود پیش آن شعر که بر میفرود چون زره  
 از موجودات بعد استعدا و قابلیت خودست می محبت فطری اند فرمود که  
شده از عقل کل جیران و در پیش فدا نفس کل را فدا در کوشش عینی عقل کل  
 اول موجودی است از موجودات امکانی از ان می محبت فطری که در خود جام  
 و قابلیت خودش که دانت است محبت و جیران و در کوشش است و سبب نشینانی  
 می محبت نفس کل را که در مرتبه دوم از مرتبه موجودات و اوقات فدا در کوشش  
 و طبع منفدا دارد و امر است در مقام طلب و محبت قائم است که هیچ از ان مرتبه  
 ندارد عقل کل را جام عشقت داده نوش نفس کل مستانه از شوق کوشش  
 چون میس است که وجود بر موجودی را محبت آنی است که در خم استعدا و قابلیت او  
 رتبه اند فرمود که بسم عالم جو یک محفانه دوست دل بر زره پناه است  
 یعنی تمامت عالم از غیب و شهادت آنند یک خم خانه اند که بر از شرابی استی حق گشته  
 و دل بر زره از ذرات موجودات که مراد حقیقت آن زره است محبت قابلیت استعدا  
 فاعل که دارد پناه شراب محبت حق است پناه همه از شراب است با کمال موجودی  
 در خور قابلیت خود از ان بر وجود ذات آنی که بر می محبت ظهور و اظهار افتاده است  
 تجلی خاص از تجلیت وجه اسمایی مخصوص شده اند و جام استعدا و در یکی از ان است



تخیل خاص مستعدان بودند بر کشته و قامت ذرات علی حسب استعدادهم مستعدان  
 آن می مانند از جام شغفه از ازل ذات مستقیم نزل سالی صلابت بر می خیزد  
 دروازه است چون فرمود که چنانچه جمیع موجودات از این محبت خورشید مستعدان  
 که خردمند و ملائکه است و جانست موافق فیض است و زیادت یعنی از آن  
 محبت فطری خود که عقل است مستعدان و ملائکه که فرشتگان معربانند مستعدان  
 که روح مراد است مستعدان و موازین آسمان همه مستعد و در هر مستعدان  
 می اندر هر یک از کسریای سالی سخن قیما در چنانچه استعداد ایشان بجهت است  
 و لا یعقل اند و مستعدان بسیار خواهند شد و این سی عام است که جمیع موجودات را  
 بخود کرده است و غرض از این سخن گفته شده و بنام کمال روشن شود **در بیان**  
 گوش دیدم باریست جمله انبار است **د** جام مست و باده مست و خانه خمار است  
 جان مست و دروغ است و سالی است **د** بزم مست و شاه و مطرب همه یکبار است  
 عقل مست و عشق مست و عاشق و معشوق **د** زهر مست و بیهوشی است و زیاده است  
 کینه و بختی نه مست و محراب است **د** مشک و جوی که کل هم مست و درویش است  
 بکر و رسا و کلیس مست و عیسی نیست **د** درویش و قوس و صید و رام و بن است  
 بر پستان مست و دوزخ و تنجی است **د** کافور و انکار مست و من و اقرار است  
 خاک و باده و آب آتش و جلی بودند **د** انجم و افلاک مست و کواکب بسیار است  
 عقل کل مست و ملائکه است و روح و جسم **د** جبریل و وحی مست و احمد مختار است  
 هم بگری مست و دوزخ و ذرات است **د** کفر و ایمان مست و یوسف و یزید و یار است  
 چون همه موجودات مست و محبت و شغفه و همه طالب و جوایب بودند فرمود که **د**

فلک بر کشته اند و در یکا پوی **د** مواد و دل با میدی پوی و یعنی از آن محبت  
 فاجعت که فلک زش کرده و ایام کشته و جبر زده در یکا پوی و جنت و جوی است  
 و بکلیه آرام و آسایش ندارد و در طلب دوست کرد عالم معنی زبان بر میگردد  
 فلک از شوق سرگردان و زده پیش رخ برشته بر زوشت برآمد که شاید روی تابا  
 دروازه عشق و محبت در دل فلک با میدی پوی است که از فیض تخیلی جان محبوب  
 رسد با آنکه با میدی پوی است که از آن می محبت و فطرت پوی رسیده است و عالم  
 طالب و خواهان آن است و بهر سطح آنکه عنصر مواد در جوف فلک است مواد در دل از غایت  
 خرد و لطافت است چون ملائکه که عقول و قوس و قوای ارضی و سمایی اند و **سطح**  
 بخود و قدس و عزت که دارند از کدورت کثافت میرانند فرمود که **د** ملائکه و زده  
 صاف از کوزه پاک **د** بکره ریخته در دی برین خاک **د** یعنی ملائکه فرشتگان  
 از آن می محبت آنچه صاف از کوزه پاک و زده و زش کرده اند صاف انداره  
 بآنست که فیضی که از میراد فیض فانی میگردد اول بدو اح تقدیر که ملائکه اند  
 بر سطح عدم و سایر طریقه و سایر طریقه و از اینجاست که اجسام فلکی و دیگر  
 دیگر بخواهند پس بر آینه صاف و از آن می خواهد بود که ملائکه بر آینه اند و کوزه  
 پاک انداره بر آنست که چون ملائکه ارواح مجرد اند حقیقه و بعین ایشان که چنانچه  
 شراب است از سودا و کدورت صفات طبیعی معراست بکره ریخته در دی برین خاک  
 بیکدیگر نشیند و باز خوردن آن می دردی او را برین خاک نیره فلان ریخته اند **د**  
 و لایق من کس اگر دم بصب **د** ریختن دردی بر خاک انداره بر آنست که عقل  
 مراد بنده ل تر تبه خاکست چون فرمود که دردی آن محبت را خاک ریخته میوه است که



غنای صفت زان که سرخوش و فدا که در آب که در آتش یعنی غنای صفت  
 که آتش و آب و باد و خاک اند از آن جود دردی که ملائک بر خاک ریخته از غایت  
 اتحاد که با یکدیگر داشته باشند با تعلق خوش که سرخوش و مست گشته و از غایت فوق  
 و شوق و مستی که ایشان را از آن جود دست داده از آب آن عشق و مستی که در  
 آب غرق غرق افتاده اند و که در آتش عشق و طلب سوزان آنچه فرمود که غنای  
 که در آب که در آتش افتاده اند در غایت حد لطافت و فوی واقع شده است 4  
 از غنای صفت غنای سرخوشند از سوزای روی نور در آتشند آب سوز  
 بت گشته بدان و خاک ازین سود افتاده در میان چون خاک آدم باب  
 ی محبت و عشق محترست فرمود که زوی جود کافا بر خاک بر آردی  
 باشد بر افلاک یعنی از بوی لذت آن جود دردی که بر خاک افتاد آدمی سوز  
 خاک تیره بر آورده بر آید و جهان عالمی که از غایت عوثر تیره بر افلاک  
 بر آید و مراتب شایسته از افلاک و ملاک نیز گذشته است بلکه حقیقت انسانی  
 عبارت از باغی نفس و بدن و میات اجمالی است بواسطه آنکه مرتبه از غایت  
 منحل هرگز که عنصر خاک است و عوثر محیط که روح اضافی و نفیست من روحی  
 حاصل از اینست جامعیت توانست شد و خلافت و سجودی و انرا از آن جود حلیف بر  
 صورت مستخلف تواند بود و علم آدم الاسما و کلمات و متک ان تبحر و لطافت سیدی  
 پس بر آینه تجرید لطیف آدم از آن دردی که بر خاک ریخته شد اگر در صورت تقصیری نماند  
 و لکن حقیقت بهیبت بهیبت لطافت و کثافت و نور و ظلمت غایت که است و ازین جهت  
 مذکور است که شراخ بر وجه و مرتبه حسن و جمال که جامعیت جمیع اقسام و صفات

مراد است در ظروف و صفات جمع مراتب جودات که بجز در ظرف دل و حقیقت انسان  
 کامل نبخشد اگر شوند زمین است عالمی به عجب چنین که من به خود شراخی می  
 ندانم از چه بپاشند ام که من خود را برات و نفی صفت غنای آب می بینم مرا  
 بهیج کپی که من خود را در که که غنای حقیقت خود را کتاب می بینم چون ظهور آثار  
 آن می محبت و عشق در حقیقت از بواسطه مرتبه قابلیت استعدا از باد و سوز  
 ز عکس این بر مرده گشت ز تابش جان فزوده روایت یعنی از اینها  
 آن می محبت ذاتی در جود حقیقت انسانی روح جسم بر مرده و خشک گشته جان  
 گشت و حیات قیام از با حرات و سوز و جان فزوده روایت و گشت و گشت و عشق  
 بر می آید به قدم سوزی در راه طلب نهادن و سوزی مرجع اصلی نموده عا الدوام  
 شون حال مجرب حقیقی سر گشته بیابان طلب و سیر بلای تعب است فتنه میفرماید  
 که جهانی خلق از سر گشته ایم ز جان و مان خود بر گشته ایم یعنی بواسطه مرتبه  
 سه مرتبه آثار آن می محبت ذاتی در حقیقت جامع انسانیت باید تا قابلیت استعدا  
 اصلی و خلق عالمی ایم از آن محبت سر گشته و متجرب و سر گردان بیابان عشق و طلب  
 و مجرب حقیقی را می جویند و از غایت درد و طلب و سوز محبت که دارند و ایمان  
 خان و مان و منزل و مکان خود بر گشته اند و کرد عالم بیای سوزی و دل و حسرت  
 بر مرزبان میگردند و مرشد و دینی می طلبند که ایشان را برصال مجرب مستجاب کند  
 این بیان حال سالکان عاشقانه است که ترک لذات دنیا و عقبا کرده مشا هده حال  
 با کمال محلی طلبه چون قابلیت استعدا فطری را طایفه بلکه سرخوشی از افراد



انسان مختلف و متفاوت است و تفاوت در استعداد یکی از بوی در عین عقل  
 یکی از رنگ حواس عقل است یعنی بنا بر تفاوت استعداد یکی از بوی در دماغ یکی  
 بخت عقل در بخت که تمیز و تفریق در عقل معقولات نمود و در شناخت  
 تابع عقل شده باشد حکما و فلاسفه که راه حق عقل میروند چون استدلالات عقلی  
 در معرفت الله گفته و دانسته است بر آینه که غیر بوی بشام جان ایشان از آن  
 نرسیده است و یکی دیگر از رنگ صاف آن بوده و نقل آید که با سخن که راه حق را بداند  
 نقل یافته اند علماء طاهر که نقل بر عقل مقدم میدارند و هر چه از اینها و بختها  
 نقل یافته اند بر آن عمل می نمایند چون ایشان با نقل از اینها اندر آینه  
 که نقل ایشان از رنگ صاف خواهد بود که اینها دیده اند و این مرتبه اعلا از آن  
 که نقل کرد راه حق میروند تا با وجودی که ام این هر دو طایفه را از حق جدا  
 حاصل نیست و بوی ایشان یافته اند و حقیقه حاصل رسیده اند چون اختلاف در  
 اذواق اصل نفوذ وجه ان بنا بر تفاوت استعدادات و افعالت فرمود که **۴**  
 یکی از بوی جوهر کشته صاف یکی از یک صفت هر کشته حواس یعنی از ارباب  
 اذواق که قدم از مرتبه رنگ و بوی عقل و نقل فراتر نهاده اند و از نفوذ وجه ان  
 بهره مند گشته یکی از بوی جوهر از ان می بخت فطری صاف و ثابت گشته است و قدیم  
 در طریق صدف و اخلاص و بخت فطری صاف دارد و در اکت با عمل بر خیزد و اخلاق  
 حسنه سلیقم می نماید و سایر بوی جوهر از ان است که بخت ان تمام بخت است و ان  
 و این مرتبه متعصبان و نجباء و ابرار است و یکی دیگر از اصل اذواق که از ان عین است

صافی از ان می بخت فطری حواس کشته است و لا اله الا الله و یقود و صوفی باه  
 انکسار ندارد و دست عشق و شارب ان صراحی شرب محبت و عشق از خم و  
 سبوی بخت صفتی و اسمی است و این مقام به لا و هشا و او را در **۵**  
 مستاین بر کسی از جام دیگر گشته اند و آن یکی از یک پاله است و این یکی از  
 بر یکی در خورد جام خویش مستاین اند و یکی شرب پالند مستی از  
 چون انلا از مرتبه اصناف اولیا مرتبه اقطاب افراد است که صاحب بختی را  
 فرمود که **۶** یکی دیگر فرو برده بیکبار و خم و خمیانه و سما می و بخوار یعنی دیگر  
 که شربش اعلا از جمیع مشرب بختها اصناف اولیا است که اقطاب افرادند  
 بر سطح و صفت میدان قابله و استعداد فطری از ذات قیود مراتب که افعالی  
 و اسماء و صفات و استقامت و مقام اطلاق فانی پوسته مست شرب جام بختی فانی که  
 مستند از مع نیست است گشته است و بخت فانی الله و تعالی با بخت متعصبان  
 یعنی تمام یا بدفعه واحد خم که اعیان گزینند و خمیانه که مرتبه علم و تبار اسما  
 اعیان از یک گزینست و سنده که ذات بختی را بخت ظهور و اظهار است و بخوار  
 که خود مست فرو برده یعنی هم را بیکبار فرو برده و در کشیده است و مست  
 و انداختن ای ساقی از ان می که دل و دین نیست و بر کون قبحی که جان شرب  
 گزینش را بر خوردن این کسی مستغرق بجام خوردن آیین نیست چون سبک  
 و اصل در مقام منظر ذات بر عقل گشته است منبر باید که کشیده جلوه  
 و من بخت فانی را بدل نه سرافراز یعنی جلوه خم و خمیانه و سنده و بخوار از ان  
 کشیده و کشیده است و من بخت فانی را بدل نه سرافراز یعنی جلوه خم و خمیانه و سنده و بخوار از ان



ذال اوسع از آنست که باین کلمات و جمیع تعینات برشود بسی بود در دل  
 باده ساقی و لیکن بر پشت پمانه دل بیانش نوزند احوال است اگر نشیند  
 افشانه دل از غایت تعجب این حال میفرماید که زنی در یاد دل نه سرافراز یعنی  
 چون بحر محیط سستی مطلق دل و حقیقت او شده است سر آینه که در یاد دل باشد و  
 رندست که جمیع کلمات و تعینات و جود و امکان اسماء و صفات و امثال آن نه  
 محو فنا از حقیقت خود تراشیده و دور کرده است و سرافراز عالم و آدم است  
 مرتبه هیچ مخلوق بر مرتبه و مقام رفیع او نمی رسد فقی علی جمعی التعلیم الذی به  
 وحدت کمالی اطفال صغیری فیه ری لم یافل و تمسی لم تبت و لی آینه کی  
 کل الذراری المیزه مبطاف غایت دلش جمع البحر شده است و کشت  
 و نه کشتی بر اصل شود در عبارت شده است و چون این تحلیلات  
 که در جانات و پلمات استعداد است جمیع موجودات را تب عالم ریخته شده است  
 و از بحر محیط استعداد و قابلیت انسان کل جمیع احوال بر سر دارد و فرمود که  
 در آسمانیه هستی را بیکبار فراغت یافته از اقوار و انکار یعنی هستی عالم را  
 واحد و یانجام و کلی بجهت کل و مست شریک استعداد در آسمانیه و در سلسله  
 و تعین و نفس سستی بر لوح وجود نمانده است و فراغت و اسایش از اقوار و انکار  
 دارد زیرا که نه او انکار کسی دارد و نه پروای انکار و اقوار دیگران میدارد  
 این همه متفرع و مترتب بر اینست و توهم و تعدد و آئینه و غیرت و اداین  
 تم نبود بر او و معراست هستی او را پهن که تنفع شده عالم بوجود مطلق گشته است  
 و از شراب بی جام اطلاع بخود و پادشاه است بهت ام کوئی آن خمار غم

عالم ملک شراب و خمار غم سر لطف جهان بفرموده نوشیدیم مست از بیم و نا  
 خوار غم بجهت آنکه با جماعتی که قایم فطری است بهشته باشند بدانند که نشود اصل کل  
 در میان احوال و ادای آنچه از باب غفلت در می بیند حال دیگرست و برتر از آنست  
 که کسی را در طالب کمال رانیز دست کسی بدان باشد و بفکر عقل بر امون آن توان  
 گشت نه بسیار اصل و واقعه از واقعات خاصه خود که در ایام اربعین مخصوص است  
 الهی روی نموده بود بکلمه دست طوایف است موهبی و منح اباع خدیو عظیمی  
 ز رسته می شود و موجب شوق طالبانی در غایت رغبان بطریق سلوک و رسته  
 طلب احوال و کمالات معنوی گردد و دیدم که دریای آب روان در میان کمرای بی آب  
 ز رانی میگذرد و این فقیر بر کناره آن دریا گشته ام و چرخ میبایست دیدم که خطای  
 پیچ و شمار توجه جایی اند و پیوسته میروند و در علم من چنان آمد که جالی خلوص  
 صحبتی است و این خلائق انجاس میروند و در آشی آن سبک دیدم که در کینه می بینم  
 چنانچه اطراف جواب این گنبد از غایت بزرگی اصلا پیدا نیست و این گنبد  
 نور ملکوت پرست و بجستی قلا و تشعشع می نماید که چشم خبر میگوید و بیک نظر نمیتوان  
 کرد و این فقیر در موای این گنبد بطهران می نیامد و چنان هست و بخودم که چشم خود را  
 نمیتوانم کرد و حضرت حق جل جلاله بی تبیین و کشف پیوسته شراب حق من میبرد  
 بنوعی که اصل سح انوطه نرند و بطریق رودخانه که متصل آید و در من شخص رود  
 و من علی الدوام دمن باز گردام و لا یقطع لی جام و کس این شراب سیر نکند و در  
 من میریزند و در علم من در احوال چنان بود که سالهای بچهره و شماتت که بچشمت

## واقعه







که در این بر وجه الامر کلیه و در این عبارت بیان می خواهد نمود و معانی نظریه و صفات  
 سمع باید کرد تا هر یکی را در محل خود دریا بد چوئی حقیقته خرابانی آنست که از خود  
 فراغت یافته خود را بگوئی بیستی در باخته باشد فرمود خرابان شد از خود را  
 خودی گرفت اگر خود را برست یعنی خرابان شدن که از باطل ال ادعای آن  
 نموده بخود منسوب است اند که سالک سبک تبرک رسوم و عادات قبیله حکم  
 گران گفته از خود را به وضو یا به و خودی خود را مطلق باز کند از خود  
 که اضافه فعل و صفت هستی خود نمودنت حقیقته گرفتند زیرا که گرفتار بپوشید  
 حق تعالی هستی خود و غیر است یعنی که وجود یا صفت یا فعل را غیر حق  
 دارد بر حق را پوشیده باشد و اظهار آن غیر نموده و با ربی عبارت از  
 اعراض از مقتضیات طبعی و مشهور یعنی اگر این را ربی که از صفات است  
 مخرج خود یعنی هستی که در سالک منور از مقام گرفتار گشته است و همچنان حق را  
 در خود پوشانیده است و صفت خرابان نداند تا تو پنداری نهایت  
 او زرد تو نهان شود که پس آید او تا تو خود یعنی پستی و است از خود  
 شود محو و بیکر آن لغت چون به مقام فنا و گشت فرمود که نشان  
 داده اند تشریفات خرابات که التوجه است لاضافات یعنی از غایت  
 و اصل ایقان نشینانند و از خرابات داده اند و گفته اند که التوجه است لاضافات  
 الاضافات یعنی توجه نیست که استیاضا صفت وجود هستی غیر حق  
 نمایند بر آنکه ذات حق عین تجلی و ظهور او در مظهر صفت است و ثابت

مستحبات

شبه

این تجلی خود در وجود حق معدومند و آنکه ذات حق تجلی و ظهور بصورت ایشان  
 نموده است اضافه وجود بر ایشان کرده بشود سر که که به خط این اضافه نمایند  
 ایشانند خدایا معبودم بپوشید و غیر حق مسح باشند و این است معنی التوجه است لاضافات  
 الاضافات تا بنوار حالت بر اظهار کمال بر تروی بر طاعت آباد جهان انداخته  
 خود محسوس شده و آنکه برای بوی پیش نام هستی که بر این و بر آن از خسته بودن  
 در نعم و حدت نام غیر نیست و محال نیست فرمود که خرابات از جهان پاکست  
 مقام عاشقان لا اله الا الله یعنی خرابات که مقام وحدت بجمله آنکه مرتبه خود نشود  
 و اشکات از جهان پاکست یعنی منزله از جمیع صورت خواهی خواهی و خواهی  
 و خیال زیرا که نرم غیرت و دوی از مقام توجه می و ضلالت و این مقام  
 عاشقان عاقلان را لا اله الا الله که هیچ قبیله از قبود صورتی و معنوی متعین نکرد و بی  
 با که از هر چه در قید تعین را به عبور نمایند و در هیچ منزل متوقف نگردند 4  
 در خرابات گذر کند سر که از خویشین سفر کنند این خرابات عشق درایت  
 ما را در گذر کند هر که محبوب گرفتارین باشد دوست دوست در گذر کند  
 چون بر وجه روح انسان که غیقاتی در قربت مقام وحدت فرمود که 4  
خرابات ایشان مرغ جنت خرابات ایشان لا اله الا الله یعنی چون  
 مرتبه سیر غریب مقام وحدت با گشت روح انسانی با خواهد بود بر سر  
 خرابات که مقام وحدت ایشان مرغ جان انسان و منکر که حقیقی او باشد 6  
 خرابات ایشان لا اله الا الله زیرا که گفته شده که خرابات مقام وحدت اعم از آنکه

مثالیت



افعال و صفات باشد یا ذات و مقام توحید صفات است لای مکان توحید ذات  
 چه اول توحید صفتی میسر شده و از این توحید ذاتی که از استانه گذری قدم  
 در خانه نتوان نهادن اهرار ارباب تبحر است ندانند بسیار چه دانند که درین راه  
 چه راز است خواهی که درون مردم عشق خرام در یکدیگر نهین که ره کعبه در است  
 چون مقام وحدت و تئینت و کثرت آن محو و مٹا میگردد فرمود خراباتی خراب  
 اند خراب است که در صحرای ادعای عالم سر است یعنی خراباتی که از خودی و کثرت  
 خرابی پذیرفته است زیرا که اول خرابی محو صفات یافته و آنکه خرابی فنا ذات  
 و نیز صفات ذاتی که محو و مٹا گشته است و خود را و عالم را کم کرده است زیرا  
 که در صحرای که فضای اطلاق و وحدت است نمود عالم و آدم مثل نمود بشر  
 که نمودن بودست و بفرار وجود خراب ندارد **۴** بین و غیر اگر چه خواست باکست  
 خوشتر بودند خرابی تین خراب ستم کنان چون که سر از پای کم کنم و شود  
 عریضه عالم کم نیاید **۵** تا او بودم نه جهان بشد و نه من خود بشود خود  
 منی ملک جواب چون مقام وحدت یافت از احاطه حدود و جهات بیرون  
 فرمود خرابیت محمد و نبوت **۶** نه آغاز کسی دیده نه غایت یعنی که اطلاق  
 وحدت ذاتی که محدود و محدودیت و قیاسی نبایات و نه آغاز و مبداء آن  
 مرئی و معلوم کسی گشته است و نه غایت و نه منتهی چه در مقام اطلاق نبوت  
 این عبارت محو و مٹا گشتن اصلا اشارت به تئینت و از احاطه علمی و غیبی است  
 نه اشارتی به پذیرفته باین **۷** نه کسی نو علم دارد نه نشان تقسیم خلق از خودی

خیال پیش نیست از آن خبر دادن محال پیش نیست چون در مقام اطلاق  
 تئین شخص را راه نیست میفرماید **۸** اگر صد سال در وی می کشی که خود را  
 نه کس را با پای یعنی اگر صد سال بلکه هزار سال در عالم وحدت و تئینت  
 و تفکری در آن عالم نه خود را بتوان یافت نه کسی دیگر را چه در آن عالم سر  
 در قید تئین و شخص که آید محو و نابودست و یافت خود و غیر خود در حالی متصور  
 نماند بود که تئین را خواه روحانی و خواه جسمانی در کعبه باشد و در مقام وحدت  
 غیرت اعتدالی را نیز محال نیست بلکه که حقیقی را در بلند خانه توحید  
 کعبه و مسجد گفت و در تئینت **۹** در خرابی فنا از ملک و پدیده گشتن از اینجا  
 خوشتر و خبر نیست چون مقام وحدت و اطلاق ذاتی جای زندان پاک  
 بازست و عاشقان خود که از دست میفرماید **۱۰** کودی اندر و پادشاهی  
 همه نه مومن و نه بیکر کفر یعنی جانشی از زندان لایالی درین مقام خوابت  
 وحدت جای منزل کرده اند که محو و پستی یافته اند بی پا و بی سرند و سر چه  
 همه را در محاربه و وحدت پاک در باخته اند نه اولیای میایستد نه آخر  
 وازل و ابد در غایبشان متحدست و نه مومن و نه کافر زیرا که این  
 آریستی و تئین خودت حاصل شده است حکم بکفر و ایمان کسی فرع آنست که کس خود  
 و تئین خودت حاصل شده است داشته باشد بر بسط عدم تئین بر آینه  
 که محکوم بکفر و ایمان نکردد **۱۱** کفر و ایمان نیست اینجا که است **۱۲** که نیست و کفر  
 در راه و دوست چون در خرابی وحدت نیز از شراب بخوردی و فانی یافت میشود







خلق است بهر آنوار متون که مشهور است و کلمات که اجازت  
 از غیب و انوار است مجموع این نکات را که در این اسرار  
 راه را دست میزد بر میفرماید که بوی دردی از دست داده از ذوق نیست  
 اوقاده یعنی جمیع حالات و مراتب که بوی دردی از اسرار کج و خود  
 از دست داده و ترک کرده اند و از ذوق و چشیدن نهر آب شستی است و خود  
 و بی شورانده خود را و می داند و با بر باد فنا داده اند و محو و نابود گردیده اند  
 خود رسیده اند به جاذبات که خواست است شاد و می رند و عین  
 مشاجرات بدهد به پستی که گرفت خودی نه حق است و در طریقت بخودی  
 اصل عبادت است تا بپیری از خودی فانی و باقی شده است تا می ماند  
 بر خرابات است و چون در صورت هستی و بخودی فانی و بپیری و آگاهی  
 و علایق هستی و معلول است فرمود که عباد و کرده هیچ و سوا که کرد  
 بر روی جلد و پاک یعنی عباد و کرده آب و هیچ و سوا که است بآیات  
 صوفیان و ماهدانت که را کرده و بوی دردی نهر آب بخودی نیستی کرده اند که خود  
 دیگر گفته اند و تفتیه هیچ قیدی از نبود و هیچ مرتبه از مرتبه نیستند و لا اله الا  
 و نه پر و او به باکت و ندیم و ملاقی و به نام و طاعت و عجب خود  
 جمیع به دست و قمار باز و به باکت معشوقه پرست و با دیده و شام  
 او چشم و شستن و نظار **۴** آزاده ز قید تنگ و از نام و پستی و شستی و  
 انکشتن های خشم و نام **۴** به مطرب می آید **۴** جهان دول نمیکند و نام  
 چون از آمدن حال استخفاف و جرات است **۴** میال به کل افتاد و خیر

بجای اشک خن از دیده بران یعنی بعد از رجوع از بهرام محمود استغراق  
 صبح بر هبط تبای سکر مستی آن حال میان آب و کل افتاد و خیر آن در صراط  
 و بخودی است بجهت تافت و تجسسه از لذت آن حال باز آمده و بخوبی شستی  
 اشک خن از دیده می ریزد و تضرع و زاری می نماید **۴** مای از دریا جویند  
 می طپد تا باز یاد یافته **۴** می طپد پیوسته در سوز و گداز **۴** تا بجای خود رسد  
 تا که باز چون درین حال در مقام نبوی است میفرماید که کسی از سر فوئی  
 عالم باز شده چون طایان کردن افزان یعنی کسی از سر فوئی و شستی آن  
 بخودی و ذوق آن حال که او را دست داده است در عالم ناز و نعم و تضرع و شستی  
 و پیکان و غنا که بسبب تیر زدن کردن فراز بر یکدیگر می آید که در این فراز  
 خوش حال و فرحان و شادمانت و الحی های دو صد چند است دنیا و سرور و کین  
 اگر چه هر یک عفت و بیک خط پیش در شری آنچنان بونی و فوری گردد **۴** که در این  
 بهری بگزین ستم دهر بر سر افزان عالم که در آفرینی کنم که بصد جان  
 بر خیزد از باده و شستن **۴** در زمان جان بزم و با وصل و مسازی کنم **۴** چون  
 توبین مقضی است که کسی در مقام فرق و کای در مرتبه جمع باشد فرمود که **۴**  
 کسی از روی سببی و رو به برار کسی از سرخ رویا بر سر دار یعنی کسی بر اسطر  
 از ان مقام علیه جمیع عالم کثرت و تفرقه از روی سبایی تبه و وفای کوتاری  
 فلت عذبه روی و در تفریق سستی مجازی آورده راه پرورش نداده و کای  
 تفرقه و خروج از مرتبه تفرقه و تینست عالم جمع و حده از سرخ روی صورت را به



تجلی ذاتی و اطلاق و سکون و مجدی بر سر دار طاعت و طاعت و انکار و کفر و استیلا  
 بکلیت شیخ حسی منور صلاح است قدس سره در خوابات فانی ازین صمیم  
 شور و غوغای اهل حق در جهان انداختیم چون وجه و وجهان مفقوده موجب کد  
 اضطراب است فرمود که کسی اندر سماع شوق جانان نشسته پای و سر و چرخ گردان  
 بنی که از ان حال اغراق نداشتیم؛ خود آمده است و در زیر سکر و خمر  
 و خود نمیتواند که داشت اندر سماع و وجه و شوق و ذوق و حال جانان محبوب  
 ضعیف است نه چرخ فلک پای و سر سیکرد و معلوم میزند و فرار و سکون ندارد  
 اضطراب است در شام عالم آمد بوی دوست چون فلک و خرم در کوئی بود  
 عند یسوع شوق و وصل دوست، اهل مجلس را برون رفته و دوست را بر یک  
 مستی زان ساخته غفلت در عرش زرش انداخته چون در مجلس سماع البته  
 مطرب است فرمود که بهتر نماند که از مطرب بشنیده بدو وجهی از ان عالم  
 یعنی بهتر نماند که آن خوابات است با سر و پا از اضطراب بشنیده است  
 وجهی و حالتی یافتند که مقتضای تجلی و ظهور کل یوم و روزشان است  
 و جود جل محبوب بخیر دیگر نموده مطرب کسی است که بواسطه خوانندگی که نماید و  
 سرود بیستان و اهل شوق با جمال طربگر آورد و خوش وقت میکردند  
 جان محبوب در زندان تن محبت جنس که شمع محفل در شمع نروده جانان  
 بری بر آن سوی کمان رسید این صبح هدیه مجرب است لایق او خود که  
 نیست چون به الحقیقه بر جنت سماع اهل حق و در باب حال نه صوت و حرف و نه آهنگ

و حصول است میفرماید که سماع جان آخر صوت عرف است که در سر برده  
 نهری شکوف است یعنی سماع جان و روح اهل حال در باب کمال نه آخر از این  
 صوت و حرف است که از مطرب می شنوند زیرا که در سر برده و آهنگ سری از  
 این از و حال از احوال منفعت و پند است و آن بکار را سر از خبر برای جوان  
 خاص برده از رخ بر غمی اندازند و خود را بهر اسل می نهند و نه است که هر که  
 سماع کند دوستی هوای نفس افند و جرحی نند اهل آل بر است ۹  
 هر که ایل که شود در سماع، پاکباز را بود در سماع، مجلس خاص است و یک  
 عام نیست، نکته باید که کرامت نیست، فراموشند آن خداوندان حال  
 نیست نفس مردم را از این می طلال، چون در اک اسرار سماع در ای مدارک مشاع  
 و از طامری و باطنی است فرمود که ز سر بر و کشته در توج توی بخود  
 کشته از سر زد و سر بوی، بنی و منکام شنیدن آن اسرار که در سر برده  
 نهفته است تنی کند و بکس ده توی و اس غمزه طامری و باطنی از سر برده  
 کشته و دور انداخته است بکوش عشق و محبت سماع آل اسرار است در سماع  
 آن جمیع زکری و ریاضت و خود نمایی و خود فرود و سر خورد کشته است  
 نصیحت و نصیحت و اخلاص محض است که دستها زد این گفته، پامی نیست  
 بر دو عالم گفته از میان بر فاسته گفته شنود ز سر و آغش درین شهود  
 در جیم اس برغان دوم، کرد به سنگم طواف از سر قدم، چون مقام فرایان  
 مرتبه اطلاق و حده و لا یقین است میفرماید، فرود است بر این صاف بروی  
 و از یک سیاه و سر و ازین یعنی آن خوابات با جمیع الی و از آنکه از این



نور و طلیعت و جوید و امکان صورت به متعین شده است که کثرات و تعینات  
 ارواح و جسم را در دست فراه آنکه طلیعت و کثرت او غالب باشد مانند جسم کثیف  
 که رنگ سیاه باشد و در دست فراه آنکه کمتر باشد مانند تعینات ارواح و صور  
 مثلاً که رنگ سبز و ازرق باشد بآنست بعد از لوح وجود فروخته و محو  
 گردانیده است بر این اثرات بجای زانها صاف و ذوق یعنی از کثیف تعینات  
 و کثرات مصفا و پا بوده و پاک کرده شده که او از جام اطلاعی نشیده است  
 او را که پس از حیدر الایا اید باشد و ارضی حقیقه یعنی و عن قیدی و اطلاعی را برآ  
 تا بر وجودم تواند دارا بیند. ز دست نه که کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 تجلی از تعینات و صفات و احوالات میواید. یکی بانه خورده ای صاف  
شده از احوالات و اوصاف یعنی یک بانه از ان مرصاف و حیدر زالی که  
 مطلق از کثرت تعینات و کثرت مصفاست خورده و نوشیده و از ان بانه  
 نوشیدن آنی سبب قضا از خودی چون شده است صفا و پاک از اوصاف  
 بشری و تعینات و تعینات و تعینات و کثرات آنی را احوالات و کثرت  
 ز دست شستم بمیکده شدم بهترین طاعت است چون حصول عیش و لذت و عجب  
 و لذت و قوت نیز که نفس است از صفات طبیعی و شهودات تعینات و احوالات  
 فرمود که بجای آنکه ایل یک کثرت ز سر به آن دیده از حد یک کثرت یعنی  
 در مقام عبودیت بعد از اقصای شبع از جان و صمیم قلب باشد خاک صفا  
 از همه شیطانی و نفسان را از انرا طبع نفس آماره و لوازم پاک زنده و نورانی  
 است و آنچه در مراتب کثرت و شهود از لذات شهودی و حالات شهودی و کثرت است

روی نموده و شادمان آن کرده شده است با وجود آنکه درستی و بخود می گویند  
 از حد یکی گفته شده و سر احوال کرده ام و غافل بختن باز کشیده و نگاه داشته  
 که توانسته حال کثرت کرده حال در دنیا به حال جز اصل حال خود یکی آید یعنی  
 اندر پان که توان از این نشا کثرت نشان چون ضمیمه غنیمت است بود  
 که گرفته در دهر زندان خارج از شیمی و مریدی کشته بران شیمی باطم قدس  
 در آن حق تعین میواید که چون رفتن معن متحقق گردد و از اولاد است مطهر  
 دیگری استغاضه نور کند اکنون در شده خارج استغنی گردد که تعریف خارجی حبه  
 ریاضت نفس است و ضعف نفس عارف است که فرمود که و کلیم باسط در غیبه  
 و دیگر مرشد برای دلاله و هدایه است و حال عارف ضلال و حیده در مقام بی  
 بصیرت و بی تعلل است و من یضلل فلن یجده و یاب شده و از رنجته فرمود که گرفته  
 در دهر زندان خارج یعنی آن خوابانی خواب حال پسر و یا از غایت عیش و لذت  
 که در خواب تا اطلاعی و حده یافته و در زندان خارج گرفته یعنی زندان بسیار خمر خوا  
 یا خمر فروشن که شراب استی میبندد و نقد استی ای کس را میبندد و زندان کس را  
 میگویند که از اوصاف و ثنوت و احکام کثرات تعینات و کثرت است که را بر زنده  
 محو و فنا خود در ساخته است نقد هیچ قید ندارد از شیمی و مریدی کشته بران  
 یعنی از زین شیمی و مریدی و احکام و رسوم آن بزرگ است در مقام حیر و ضلال  
 و بیس و با بصیرت و با تعلل است و از شده و استیلا و ظهور اطلاعی و حده و حکام  
 که نمی بردارد چه اصل کل مدون است و غایت که مقام معرفت اگر بعلم برادر گردد  
 که کند و کس را اصل و خارجی حاصل می شود محو گردد و تعلل که اعمال را در رسوم است



ست و خراب باید هر لحظه در خرابات کجی که او بیاید صد پیر در نه جات خوی  
که راه پایی بر سر کج می نرسد هر که خاک در خرابات در بخودی و بی  
جای می که این در هم شوی دت به کم کند انبات جان با در خرابات  
با جرمه مایه مفروش هر که بی کثرت طاعت چون در مرتبه و در اطلاق  
کثرات و تقیدات راه نیست میفرایند به شیخی و مریدی این چه قید است  
به جای نه و تقوی این چه شیشه است یعنی شیخ بجهت آن می باید که در نفس  
با خلص تصرف نماید و دلالت راه به ایت کند انکون که او از کم بود کثرات  
خلص قید در مقام اطلاق و وحدت و بخودی است بر آینه کشی و مریدی نیست  
او قید است نه هر و تقوی و طاعت و عبادات نظر به شی و بخودی او شیشه در پات  
در صومعه و در نه میگوشت توان در میکه ساکن از هر فضول و عقلت  
لبسته چندانی بر حسن نمی انداز خوشتر از در بگردانیت این سخن  
نیت جال و صلی است که در مقام استراق مست شراب بخودی و بی باشد که  
هر همی برای نفس و عوی این مری نماید و سیر قید صفات طبعی و لذات حسانی  
و شهوانی باشد به این حکایت نیت با کس کفر محض است چون در مقام وحدت  
و اطلاق کثرت و تمیز و تفرقه را اصل کجاست نیت میفرایند که اگر روی و پات  
بر که در بته زار و زریا راجه یعنی نویس قید و رسوم عادات عالم  
و کثرت با هر روی تو دیکه ویم باشد که یکی را کو چک را یکی بازرگ و یکی عی  
کوسا و یکی مطیع و یکی را کفر شماری و یکی را مؤمن بهر حال توان باشد که روی  
بر وجه آری که تبارک است نیت و زار خدمت و طاعت و سلوک و ریخت

بر میانی بند و زریا و تفرقه خستیا گیتی با تمام اطلاق و وحدت و حصول  
پایی و به آن که همه یک حقیقه و یک ذات بوده اند و در مرتبه و جرمه و شیخ  
و کثرت و نیت خوی که بنور این حقیقه چشم دل روشن و مکمل اخلاق  
شود و در بدل کن چون کشت صفات تو میدل خود را بشیر این انداز  
کجی شود این در محصل بته زار و زریا بر تان قیدی و بخر شود از سر به محصل و مکمل  
پس هم به چشم مستی می کن نظری خود نیت افعل می بین رخ جانفرا  
سازد در جام جهان نمای بی چون از خواب بر سوال تمام و کمال فارغ شد  
فرمود که سوال این سوایت از الفاظ چند دیگر که در یک لفظ میگویند  
و خود را منسوب میفرمایند و حال آنکه ظاهر اصحاب سوال این نمی باشد چنانچه  
فرمود که بته زار و زریا این کوی که کثرت و کثرت بر کوی یعنی  
بته زار و زریا از یک کوی ارباب حال و اسل کال می کثرت و اگر کثرت بر کوی  
که چه معنی دارد و از این الفاظ چه مفهومی است و چون سوال کرد فرمود که جواب  
این خواب است بر طبق تشریح طایفه صوفیه موحده که غریق وجود فیضند فلذا  
فرمود که بته زار و زریا است وحدت بود زار بته زار عقد خدمت بداند  
درین حال صفت مطلقه مراد است چنانچه شیخ غزالی قدس سره در معانی مراد است  
و زریا پس گفته شود که صوفیه موحده و لیس جمیع ذرات موجودات مظهر و مجلای  
آر حقیقه اند و بصورت همه او است که تجلی ظهور نموده است فلذا فرمود بته زار و زریا  
و وحدت یعنی انجا که شرب یک باشد که لایست مظهر عشق است که ذرات مطلق است  
و وحدت عطف تشریح عشق است چون در صورت تشریح طایفه موحده بر آینه



بین اعتبار متوجه الیه است که ارباب کمال باشد و مظهری از این اعتبار متوجه  
 گفته که محجوب حقیقی است که در صورت ظهور پیدا آمد است و از این وجه ذرات  
 و متوجه الیه است. حسب نیاز از همه ذرات چون شود منت تن پرستم  
 و آن که منی که پرستم بت پرست. بودن ناپسندیده خدمت یعنی ناپسندیدن  
 محل که ارباب حال فرموده اند اشارت بسبب عقده و بند خدمت و طاعت محجوب است  
 در مرتبه که باشد پیرار شدنم ز نفس انبیا. ز ناپسندیدن با پرستم بی  
 باده بیا و برو و غیره. تا قوس برین که می پرستم چون نزد محقق حق عبارت  
 ازستی و وجود مطلق میفرماید. و کفر و دین در یک است شود توحید  
 عین بی پرستی. یعنی چون کفر و دین محجوب است از او متصف ده اند  
 قیام هستی و وجود نه و هستی مطلق قیامت پس آینه که توحید و یگانگی گردانید  
 حق عین بی پرستی باشد چه اگر کفر و بت امر حقیقت الحقیقه غیر دانستن کفر و بت  
 توحید حقیقی نباشد. در تکیه با غیر برای پرستیدن آنکس که بر یکدیگر  
 کل و جوب. چون عالم بکلای نفس ذات و صفات آتی است فرمود که  
در اینست سراسر مظهر از آنکه یکی بت باشد آخر. یعنی چون تمام شود  
 و کثر مظهر و مجلای مطلق است که قیامت از دست و صورت و نفس و غیره  
 ظاهر و مجلای است و آینه از آنجمله مظهر یکی بت است که فراوان از اعتبار است  
 حکم نفس یکی لا تعبده الا آباء بالضروره و عباد حق همیشه قائم و قوام  
 و به الله و یقین طریق و حصر ممنوع بود. اصنام سونست حسن تر بود که باشد  
 بت پرست عباد و مندم صور و صفات. لات و منات از سرشون مجده که در

و در حقیقت از صفات و لات. چون همه مخلوق موجود است مقتضای ربانیت  
 باطل و حق است سرمود که. مگر اندیشه کن ای مرد عقل که بت زدن بیست  
 یکی حکم بنفردن فی خلق السموات و الارض اندیشه و فکر نیکو کن ای مرد عقل و آن  
 و باطل نما که بت زدن بیستی و وجود که بر این مظهر بت دارد باطل نیست چه اگر حکم  
 عین نمی آید که با مختلف هم الا باقی و در ضمن خلق و ای در موجودی صد حکمت نیست  
 و از این که کس را بگفته ای آنکه بت زدن آن خیر نمی آید سر چه منی محض خیر حکمت  
 که از او راحت و کز حمت است. و انما یاه فعل طبل ز حکیم فعل فی باطل  
 چه باشد که حکم. چون از خود بی صادر نشود فرمود که. به آن که نزد خدا صانع  
اوست از نیکو هر چه صادر گشت نیکوست. یعنی بدان که از دهن ایشان خالق  
 و آفریده است و هر چه از حق صادر میگردد نیکوست زیرا که از نیکو که از نیکو  
 و بدی به نسبت با بت و آلاتی که بت است حق میسر به نیک است و محض حکمت  
 تا خود خویش قبل از بتی. دوست خود دشمن خدا باشد کار او از خود پستی  
 لازم نیک و از بد پستی. و حق به خود گوید خواهد دید. عم پرستم که گفته و شنیده  
چون تورات که بود خیر محض است فرمود که. و جود اینی که باشد خیر محض است  
اگر نرسد روی آن غیر است یعنی وجود دوستی هر جا که باشد و در هر صورت  
 که یافت شود محض و عین خیر است اگر در وجود بدی و شری می یابد آن شر است  
 که عدم است به آنکه این سلسله تورات در حکم و محققان علیا که وجود خیر محض  
 و تشریف بدی که در وجود باز دیده میگردد آن را عدم است نه آنکه تیره سر عمر  
 و عمر معتدل شده از آنکه تیره قد بر عقل داشت خیر است و از آنکه تیره سر عمر











کرم میفرماید که کونشی لایح بجه یعنی هیچ شی هیچ چیز نیست الا کونشی  
 قوی میگوید پس برین سخن که گفته اند هیچ حق است هیچکس را حق نباشد چه کمتر  
 نمی است بر آنکه هر شی از کونشی مظهر اسمی خاص از اسماء الهیه است و روح  
 حقیقه آن اسم است که خود مظهر آن واقع است و حامد هیچ حق بان اسم است  
 و کمتر چون مظهر اسم مفضل واقع است آینه که هیچ او بود و نشان او بود و از او بود  
 که جمیع اشیا از وجهی که ناظر برینند منتهی به این مظهر جمیع اسم حقیقه مستحق حکام  
 الله که هم دانستند پس چون در تحقیق و تدقیق میان کفر و بت سخن میزنند رسیدند  
 فهم آن از حوصله اسل ظاهر بر ترست همان رسد فاش شده میزاید که 4  
 چه میگویم که دور افتادم از راه قدرم بعد با حق قل الله یعنی چه سخن و چه حکمت  
 که میگویم و بیان می نمایم که از راه اختصار از راه اعتدال مظهر شرع و فیهام  
 سخن توجیه بلند گردانیده و فهم هر کس را نمی گیرسد و بجه عدم فهم نامی بسطین  
 انکار مردم را در آن میگرداند و موجب زیاده و غنی و بعد و حرمان ایشان از اولین  
 ای درین عرصه افهام خلق سخت شکسته اند از فطن خلق قدرم بعد با حق  
 قل الله یعنی این مردم را که از فهم این سخن دورند بگذار و با نفع در اظهار عقاید  
 و معانی آنها به از آن که در آن گیریم آه است که قل الله ثم ذم فی موضع  
 یعنی اسم جمیع الله را بخوان و این را که حکم اسماء خود را گرفتار مانده اند  
 و در حقیقه حال نمی برنند بگذار و در فطن ایشان را بهر وجه که اندک لایحه  
 من احببت و لکن ایته میفرماید و موکل به تمسکین و لکن بجه بسته اند به تبه بلا  
 هر کسی را سوا کج از راه بری هر که الی این حد رسیده بری بر کونشی کج

صواب فحق و کونشی که کردی خطاب به چون فاتی و مصور جمیع اشیا است  
 و بی نیست و خواست هیچ واقع نمی شود و سر به او کرده است همه خوشت فرمود که  
 بران خوب رخ بت را که آریست که کشتی بت را حق میخواست یعنی  
 بر این خوب که می بینی بت را غیر از خدا که آریست و اگر خدای خود را میخواست  
 بت را بت نمی شد بلکه سر حق که خالق و مصور و مزیّن حق باشد بتی نمی ماند  
 الله باشد پس کی راه اختیار باشد سبحان من لا اله الا الله و بعد از آن  
 که دانست بد نبود پس بر اندر وجود خود نبود که کفر او کفر بت ایانت منع  
 منع نیست احسانت چون هر چه هست مقتضای تقدیر الهی است فرمود که 4  
 هم او کردم او گفت هم او کرد که بود و گوشت و گوشت یعنی بت را هم حق کرده  
 آفریده است و هم حق گفته است که بت باشد از اراده بقول تعبیر کرده است  
 قول صورت ارادت و زمانه که اراده بر چیزی نباشد میگویند که چنان کنند هم  
 حق است که بصورت بت ظاهر شده است و حکم کل با فعل المحبوب محبوب حق او کرده  
 که خوب کرده است و چون او گفته است که خوب گفته است و چون بصورت بت  
 ظاهر شده است خوب و گوشت است و حکم کل با فعل المحبوب محبوب حق او کرده  
 گوید هر چه بینی نیک از در ذات خود بدینند سر که بدینند زین خط بسته  
 نقطه سیکر ابره کج نایه چون بهم آمد نقطه چون با حقیقه غیر حق موجود است  
 و هر چه هست حقت فرمود که یکی پس و یکی کوی و یکی دان بدین تمام اصل حق  
 ایمان یعنی در نظر شود تو باید که غیر حق در نیاید و در هر چه نظر نای حق است  
 او ظاهر می که کفر باشد و اگر اسلام و بر این سراسر نام که موجود حقیقی حق است



هر دست است و بدل تصدیق هم کن که هر چه موجود است قیامت و غیره  
 عدم است یا آنکه یکی پس در افعال اشاره توجیه افعال بود یکی کوی  
 در صفات اشاره توجیه صفات باشد و یکی دان که اشاره توجیه دان  
 باشد که اصل و فرع ایمان محتم توجیه است و مؤلف توجیه حق اصل اصول  
 جمیع عقاید دینی و معارف تعلیم است در یکی مؤلف و دیگری کیسوی با  
 یک دل و یک قلب و یک دلی باشد هر که در دایه و دست کم نشد که همه آدم  
 مردم نشد چون در تحسین رحمت عام رحانی جمیع اشیا مساوی اند فرموده  
 از من میگویم این بنده قرآن تفاوت نیست از خلق جهان یعنی آنچه  
 گفته شد که همه را یکی پس یکی کوی یکی دان نه آنست که این سخن میگوید این  
 منی از قرآن بشود که خدا فرموده است که تا تری فی خلق الرحمن من تفاوت  
 یعنی در آن پیش و چون تفاوت نیست در فیض نانی وجودی بکلم و در تحسین کل  
 نبی جمیع موجودات علی السویه اند و در حق هر یک جمیع اشیا علی السویه  
 و نیز بهر و کفر و اسلام و کافر و مؤمن درین معنی همه مساویند و در تفاوت  
 است در تحسین جمعی است که بخل آسمانی است آن مرتبه فریب من است  
 اشارت بر جنت خاص جمعی است چون جهان من رخت است منظر از هر  
 مرتبه کسان که از ایمان کعبه و لای و منات گمن از جود و جود و جود و جود  
 فیض عاقل گشت شامل بر جمیع ملکات چون تحقیق باینست تا به  
 شد بطریق مبتدیان سوال رجوع میفرماید که اشارت بر تبار هر چه بطریق  
 اجل فرموده بود که اشارت بر حسن عقد خدمت در این باره میفرماید که فیصل

در ذات م

آن فرموده آنچه از لوزم آن باشد مفصلا در بیان آن را لاجرم بطریق فنی  
 تحقیق شروع کرده فرمود که نظر کردم بدیدم اصل هر کار نشان خدمت است  
 عقد زار یعنی از سر کشف و تعین نظر در اصل هر کاری از او کرده ام و دیده و  
 دانسته که مقصود از وضع او چه بوده است عقد زار یعنی بستن زار و وضع او  
 که زار موضوع گشته نشان خدمت و طاعت و عبادت است چون نظر اصل تحقیق و عبادت  
 ایشان در اشغال الفاظ بر معنی موضوع اصل است فرمود که نباشد اصل این اصول  
زیر چیزی که بر وضع اول یعنی اصل و انش که عالم تحقیق امور و وضع دلالت  
 الفاظ بر معانی است مقول نیست یعنی اعتماد و استقامت از هر چیزی و هر نوبتی نیست  
 وضع اول نیستند که در تبه ای این لفظ از برای چه موضوع بوده است قبول و عبادت  
 بر آن موضوع اصل می نمایند و نقل عرف عام را اعتبار تمام نمی نمایند و چون  
 اصل زار عقد خدمت فرمود که میان در بند چون مردان بر دی در آورده  
 او را بهدی اشارت است باینکه گریه او را بهدی او و بندگی او و بندگی او و بندگی او  
 و ناله کند که در عهد از لی حکم است بکلم قائل ابله من که خداوندم کرده اند و  
 عبودیت نموده من نیز که رب و خداوند من و ناله شمایم و در عرض آید که در عهد  
 و طاعت و عبادت شما مقصود آخرش که قرب و منزهه حق است روزی شما کردم منوای  
 که میباید بند چون مردان دی یعنی زار خدمت و عبادت حق میان خود را چسبید  
 که طایبان و ساکنان و عاشقان بر دی در بند و محکم کن و اگر در از میدان نمره  
 جهتی که می طلب امر آتی با وفا بهدی شده اند و آنچه فی عبودیت بجای آید زار عشق  
 تا که چون رسته ایم در کفر و بدعت عشق نور دانه بوده ایم چون علم و عمل و بندگی



بنوع مطلوب و مقصود حقیقی اند فرمود که برخس علم و درگاه عبادت رسیدن  
در باب کوی سعادت چون علم با عمل نماند درخت سبز به میوه است و نماند  
 نه از در بکلی ضایع است و عمل به علم باطل و محال است میفرماید که برخس علم  
بر کعب علم که مراد علم فاضل است و آنچه در شریعت و طریقت برای رسیدن واجب است  
 و چوکان عبادت طاعت حق کوی سعادت ابدی که معرفت الله و قرب حق است  
 از میدان دین ایام فرصت در باب و قتل منما که عمر با پایداریست و دیندار گذار  
 در طلب زن دایما نور فرودست کین طلب در راه کوی میرست لکن در کوی  
 خفته شکل به ادب سوی او میخ و او را می طلب چون موجب و خفقت  
 و الحسن الالبیه و مقصود آفرینش عبادت میفرماید که ترا از بهر این کار  
آفریده اگر چه خلق بسیار آفریده یعنی ترا که انسان از بهر این کار  
 و ناهم از آن نموده و بر سید علم و عمل معرفت و قرب حق حاصل کنی آفریده آن  
 اگر چه خلق بسیار آفریده ولی چون قابلیت عمل با ایمان به جمیع مخصوص است  
 این عبادت اجتنابی خاص که بجز وصول و تحقیق مقدم و هدایت باشد غیر از آن  
 نیست خلقت آدم برای جنبه جودست بر که جو یافت و تو بسوی  
بر که طالب نیست انبیا و مرغان بلکه صفت دارد ایمانیت جان جان  
 انصاف علم و عمل احوال منوی زانده شود میفرماید که بر و عیون علم و  
است احوال بنا بر قره العین است احوال یعنی در حصول نتیجه احوال که قره  
 العین و شوی چشم را پاک است علم بمشایه در دست و عمل منزله در دست  
 که این هر دو با هم جمع میشوند نتیجه که احوال منوی است حاصل میکند و بموجب

فلا تعلم نفس الاصل لم من قره العین فلا تعلم نفس الاصل لم من قره العین  
 و عمل با علم نتواند بود علم به عمل میجو بود زانکه به دانش عمل میجو بود  
 خنده و بر است به دانش عمل سخن شیطان بود مرد بدل چون از عمل نهان  
نتیجه احوال از نور دست فرمود که با نشد پی به زانسان کی نیست صبح از بهر  
بش از بهر نیست یعنی به بهر از راه در نهان و نهانی نمیتواند بود و درین صبح  
 بشد و شکل نیست و صبح که عیسی است در جهان یکی پیش نیست که با پدر حاصل شده است  
 و مثل از بهر نقص و عده که نمیکند که لا حکم لنا در پس آینه بی علم که بمشایه نیست  
 اعمال نهان که بجای در دست احوال حاصل نکرد و بسبب نماند که با بهر عمل بشد می باید  
 که ازین علم که میفرماید علم فاضل و الا بهر است الا طالب حق را با علم علمای که بهر حجاب  
 مرشد که مل مکمل مشون سکوت و ریختن است آینه که سر به کامل فرمایند بهر پنج علم خواهد بود  
 غلبه شیخ جنبه بعد از قدس سره الغیر فرمود که الله یهدی الصواب عنی علم العبدان  
تقوا الله معمل کلم قره مثنوی را و مثنوی علم و عمل نیست در سینه محوین  
خونم بسیل چون هر چه موجب و دنبال و خود فروشی است سدا حقیقت فرمود  
راکن ترهات شطح و طیات خیال نور و سبک کرات در سینه چون کمال مرتبه  
 انانی در فدا نیستی است ترهات و تمنان لا یغیر شطح و طلمات و خیال نور  
 کرات که در مبادی سکوت روی می نماید رها کن و بگذار و خود نیایی و خود فروشی تمام  
 فرسی بشود خود ساز تا این مبادی احوال بموجب ایمانیت و سستی شود و بجهت ظهور این  
 موانع از کلمات حقیقی که وصول مقصود اقصی و تحقیق نجام و حده اطلاع است باز  
 یوار و زنده بشود لی خود نمایش لی روشن طریقت بانه خود فروش زنده بشود



به خود نهان کن عجب کس پیش دل عیب و پشیمانی چون طاعت و عبادت  
 حقیقی است که مقرون با خلاص باشد میفرماید که کرامات تواند رفت بر سبب  
جز این که در یاد و تحسین است یعنی کرامات و کالات بود آنست که خیر است  
 باشی و حکم فتن کان بر جوات در به طویل علامت عالی و لایبش که عبادت و به احد اقامت  
 و عبادت قائلان بود الله کنی که غیر این حق پرستی که در یاد و تحسین است و همه مومن  
 راه حق اند و ساکنان نمیکند از آنکه بقیم معرفت که وصول حق است رسد چون غرض از  
 طاعت و عبادت و سلوک و ریاضت است اعتقاد آنست که ساکنان رجه تبه و سستی داشته  
 خود و عالم بنیاد آن کردند و بدانند که سستی غیر حق نیست و هرگاه که خواهد که اظهار کرام  
 و خرق عادت نماید و عوام را متعجب خود کند اندوه خود در بین سبب بسیار خلایق  
 نماز نماز در آینه موجب کبر و ریاضت و سستی خواهد بود و از غایب عبادت سلوک  
 در ریاضت به بزه و محروم باشد خود بانه من یک در بهجت که اولیا الله و صفت  
 و نه احوال کرده اند و تجویز اظهار کرامات قبیله و فرموده اند آتش اندر زنی  
نابکی بر که باشی ازین سستی چو دانه نهان کن بگردام شوا غوغ نهان کن  
 کیه بام شو شهنشاه من نه حکم است در ده این زبده من کی کم است چو  
 نرجه از ساکنان صادر شود که موجب کبر و انانیت باشد در طریقت نرجه نرجه و افضی  
 از درجه است میفرماید که درین هر چه کوز به فقر است همه سبب سراج و  
 بنی درین طریق عبادت و سلوک و ریاضت هر چه در حالتی که بر ساکنان و بنیاد و براد  
 ظاهر شود آن خیر نه از باب فقر و شرايط سلوک شده و طویر آن موجب سستی است  
 ساکنان در آن همه آینه سبب سراج یعنی طاعت و زکات و زکات و زکات

حضرت

جذب

حضرت خاثر از ایشان جمله خوب عوام ظاهر کردند و سبب آن در طاعت و عبادت  
 مکرر اصطلاح صوفیه را در آن نعم است تا جائه و اتفاقا حال است با سواد ادب حق  
 و اظهار کرامات و حالات است با امر آتی هوای نفس یعنی وجود آنکه نمی گفت  
 حق میکند نعمت صوری و معنوی از زبان نمیکرد و با وجود آنکه سواد ادب حق دارد  
 محبوبان احوال بسیار در مقرر تر شود و در همانک کبر و ریاضت و صفت و سبب خود  
 رفته از صفا و ذوق و طاعت و عبادت محروم ماند و با وجود این حال پنداشته باشد  
 که در مویانست زمان نمی پرد بوسی و الجلال که گمانی بر دوزر اکیال  
 غنی بدتر پندار کمال نیست اندر نفس کشش و تو حال چو کرامت و خوف عباد  
 و سبب کمال و قرب نفس الاهی نمیکند میفرماید که از این پس عین به عبادت شود  
مرار آن حق عادت یعنی این که صورت قوی و اتمه است مطرود و ملعون حق است  
 و در هر چه در معانی کیده معقول نیست با وجود این همه هزاران حق عادت از دست  
 می شود که یکی از آنها اگر عام کالانعام از شخصی پندیده و فریفته و مرید او گردند  
 و آن کمتر از این کمال و متورب حق تصور نمایند چون فرمود که حق عادت صابر  
میکند دانه را به نماند میفرماید که که از دیوار است آیه گاه از بام که در  
 دل نشیند که در اندام یعنی حکم لایسم من بناید بهم و من خفتم و عن ایانم و من  
 نه علم و بوجبان شیطان بجوی من بی آدم بجوی الهم شیطان کای از دیوار  
 کای به و دیوار حجاب و نشود دو گاه از بام کای آید و کای در دل انسان می نشیند  
 و ساکن در آن دل پدای آورد و کای در اندام و عضا و جوارح در میرود و در ارباب  
 ناسخ میسازد و با وجود این همه خرق عادت مطرود و ملعونست چو شیطان طلاق

از این پس



بر احوال خود به انسانیت منوریه که می داند ز تراحوال نهان در آرد  
 در ز کفر و فسق عصیان یعنی پوشیده از در غرضی انسان در ظل است  
 احوال نهان که غیر بران مطلع نیست از ترمیم اند و باغداد و عیب که می بیند  
 بر کفر و فسق و عصیان حق در زوری آورد و تصرف تمام در وجود بی آدم  
 که تراشیخ و سمر را یکی از ان میسر نیست این به مظلوم و معول از قرب حق  
 است چون بن فوق عادات که انراست فرمود می کشن شیطان نیز سه میفرماید  
منه ایتام و در پی تو بر ویکن بر بهار کسی تو یعنی درین اظهار حق  
 غایت بجهت فریبندگی خلق و اضلال و اغواء ایشان بپس اقام و پیشوای توفیق  
 و توابع او بی و لیکن بن فوق عادات تو که بدینگونه رسیده به تبع انان  
 که تابع است تنوع غیر پس سخره و هم شیطان بن و سعی و کوشش در امور  
 نمودن که هر چند جهل غالی شیطان سی و از و پس زبانی می به نجبی و رو  
 سیای و ضلالت هیچ شوره نواز زندان او رحم کم جواز دل بندان  
 و پنج و شش این زیاست اگر باز گویم دفتر میاید که ای کس بدست این  
 ترک نشاید و آن به با چون حقوق عادت اظهار قنیه خود می خواهد که  
 بنجابه میفرماید که گرامت تو کرد خود تا بیت تو فرعون و ابراهیم عوی خدا  
 یعنی گرامت و حقوق عادات که از تصادفی شود و بطور بی ای که غرض از ان  
 خود ننداشته تا مردم بگویند که او مرد بزرگ است و قدرت هر چه خواهد آید  
 و به کس معتقد تو کردند پس آینه تو فرعون و ابراهیم عوی خداست که تو در  
 و اگر با مردان آینه باشد و بجهت ترویج امر دینی بود موجب عجب و خود نماید باشد

آنرا حکم کرد دارد که انما الاعمال بالنیات القصد اظهار کرامات اختیار و  
 برای نفس اماره ممنوع است مناسبت ردا و الجلال سر که در  
 بدو کرد و بال تاج از انستان که کمر و ای آن کره خود دارد گذر  
 چند کن در راه که خود می باشد بنوع یا به اندامی چون شناسا حق  
 بیکانی از خودت فرمود که کسی که است با حق شناسا بناید سرگزارد  
 خود مقلد یعنی کسی که شناسا و قوت معرفت حق بوده باشد دیده و دانسته  
 باشد که هر چه غیر حق است عدم است البته از ان سرگزاردنای نمی آید زیرا  
 که شناسا با حق عین بیکانی با خودست و بعد مینه ذات خود داناشد که  
 نیستی خود را دیده و دانست از خود نماند یعنی که محال است پس اختیار خود  
 گرامت که زن اینه دلیل بیکانی از حق است و موجب عبودیت است جمله  
 و من پیش او نهید ملک ملک است ملک را دید چون غیر شناسا  
 راه رست بشیر و صیه شیر خود آن شناسا سرگرا دیده خدا از خود  
 آنچنان جان را بیا به زار مرد چون غرض شایع همه اظهار کرامات و حقوق  
 فرشته که خلق است فرمود که همه روی تو در حلقی است نهان که خود را  
 بدین علت گرفت یعنی درین اظهار کرامات و حقوق عادات روی دل بر  
 خلق است که مردم را متعبد و متکلم و مرید خود گردان بطریق ارشاد میفرماید که  
 ز نهان خود را بدین علت عام فریبی که منجر بکبر و بر بیکرد و بدترین عیب  
 مغروریت گرفتار کن و بخوشی از خلق فریفته شو که قبول عام در حقیقت نیست  
 ساکن بهر علت چارچشمی تو ز عشق مشغری بر میسر نمروری و آینه



طالب جبرانه خلق شده است و دست طبع اندر الوهیت نزدی چون صاحب آفتاب  
 نام است میفرماید که چو با عالم غیبی شیخ کردی چو جای شیخ بگردی  
 مباد و غیر مستطیع را از سبب کفر باطل گفته شده بود که تنها شیخ چندی  
 اند که قابل پندند که روح انسان را هم بنفس خود نیست زیرا که نمیگردد  
 او را از منظر جهان منضی لایه منتهی قائم با منظر باشد و هرگاه که منظر اول  
 متلاطم گردد منطهری دیگر متسوی نخواهد که باقی انقطاع فرمان در ظاهر گردد  
 زیرا که شیخ انتقال روح انسان است از بدن منضی به منضی دیگر  
 اعم از آنکه اهل عالم باشد یا اذن و این مضامین چهار شعبه شده است و باقی تفصیل  
 این قسم اربعه موقوف شده بود که درین محل گفته شود اکنون به این شعبه اول  
 آن چهارده مبحثی است که تجویز انتقال روح انسان به این عالم باشد  
 و پس این مباحث است شعبه دوم بدین مباحثی است که تجویز انتقال روح  
 انسان بظاهر جویان علی حسب المناصبه می نمایند و پس و این مباحث می نمایند  
 شعبه سوم بدین مباحثی است که تجویز انتقال روح انسان به جام معدنی باشد  
 و در سوخ آن در صورتی ازان صورت کرده اند و این مباحث می نمایند و شعبه چهارم  
 بدین مباحثی است که میگویند که روح دایما در این عالم میماند و جادوی دنیا  
 و حیوانان و انسان و هرگاه که در دوره تمام میگذرد شیخ آن دوره نموده ابتدای  
 دوره دیگر میماند و این مباحث میگویند و بعضی از این مباحث است آنکه که شیخ  
 عبارت است از انتقال روح انسان به جام نباتی و شیخ عبارت است از انتقال  
 روح انسان به جام جادوی و بنابرین مباحث شیخ میفرماید که چو با عالم غیبی شیخ کردی

شیخ ۱

سوی ۱

تفصیل این مباحث

یعنی

یعنی می باشد و مصاحبت با عوام الناس اگر ممکن نیست میگردی یعنی از مرتبه انسانی  
 حکم الهی تو را بر مرتبه حیوانی تنزل می نماید و چه جای آن که بر مرتبه حیوانی تنزل  
 کنی که یکبار شیخ کردی و بر مرتبه بند و جادوی میرسی و با لکل از کلا صفات  
 انسان بلکه حیوانی نیز محروم و بی بهره میشوی و تمام به ادراک و جادوی محض میگردی  
 و از استعداد فطری با لکل باز میمانی چنانچه بود که مباحث شیخ و تفصیل  
بمثل سابق است میفرماید مباحث شیخ با عوام مردم که از فطرت میماند  
 نکوت را یعنی اگر خواهی که از استعداد فطری و کمال انسان محروم و بی بهره نگردد  
 با عوام الناس شیخ مردم کاری می نماید که ترانها باشد اگر باشد ناکه یکبار از ملامت  
 مراتب فطرت اصلی و استعداد کمال انسان نکوت را در سر زیر میروی و به مثل سابق  
 آید و سر که خلاصی نیاید و سبب غرض فلان دینی از کالات جادوانا و مقصود غرض  
 بازماند چون عوض از اینجا بدین مبحث و حصول آن موقوف به انقطاع و ترک مباحث است  
 عوام است میفرماید نف کدی برزه نازنین عمر میگوید درم که دست بچین عمر  
 یعنی هرگاه عمر عزیز از برای آن نبوده اند که وسیله رنج و سود معرفت ساری شود  
 این عمر که در عالم فری و صیغه خلق نف کدی و برزه و عبث از دست اوست مقصود  
 اصل را نیاید خس و شیخ فکر و اندیشه ممکن و ممکن است که بچین عمر که نو در درم  
 که دست و بجه و جلد تو را نشسته و ازین عمر چه حاصل است یعنی از حضرت در دست  
 که نشانی شقاوت جادوی و جوان از مظهر حقیقی عمر کان بدوی جانان بگذرد  
 از حجاب سر عالم نشود چو جانشم که تیر از حیات واصل او به زندگی  
 بحر شگفتی است چون آینه که عوالم را با مباحث مقتضی می باشد تحقیق و حقیقت



بحقیقت لقب که در نه نشویش خوی را پیشوا کرده ز می ریش بینی آن شیخ عالم قریب  
 از ترس آنکه ناکا به تنگد عام که در باره وی نموده اند بر این بود نشویش خاطر ادا  
 و مریدان که اعتقاد کامل در باره وی کرده اند فی نفس الامر مطابق واقع  
 نیستیم زمان بواسطه زیاده نیت قبول و رسوم و عادات نیز گرفتار نشویش  
 و تفرقه باطنی معنوی اند و این نشویش جابجایی را بسبب اجتماع ظاهری که دارند  
 جمعیت و حضور باطنی نام کرده اند و خوی را که آن شیخ و مقتدایان دانسته  
 پیشوا را می در ستاده اند ز می ریش غیر تعجب نماید که چنین ریش دارد  
 علامت آنست که است و الا در جهل و نادانی و الحقیقه فرست چون اکثر شیخ  
 رسیده که خود را بواسطه اغراض و پیشوا و ریشهای عوام الناس که دیده اند  
 از علوم شریعت و طریقت عاری اند میفرمایند که فتاده سروری اکنون که بکمال  
ازین کشته مردم جمله به حال و حقیقت سروری و پیشوا و ریشهای عوام  
 و حال که طایفه ای است که جامع علم شریعت و طریقت و احوال حقیقه بوده باشند  
 و این ترا علم بکلمات قدسین و اوقات و اوضاع ادوای او که منجر حاصل باشد  
 طایفه ای که کشته از آن بر این نباشند و در صحنه عجز و حفظ صحت ایشان باشد  
 و تکمیل نمیشوند که اکنون که اقصای و اسرار اقصای تقاضای زمان است که سروری  
 رسیده به کمال فتاده است و جمله ضلالت از بخت به حال و گرفتار از هر ضلالت  
 و اوصاف و بیمه کشته اند و این شیخ نادان ضلالت حاصل واقع شده اند و در خوی  
 به ایت و ریشهای نمایند و نه الحقیقه را از زمان راه طریقت بر سر زار است  
 پنداشتی احمد و بر جهل چون هم درستی ایستاد از او پیشوای وین زار

ازان در باطنی بر سر زار چون نام خود بر سر کشته عالمی را در مملکت کشته  
 چون رخا و اضلال این شیخ رسیده مقتدا مجلس و جانشین میفرمایند که  
مکر و جال احوال چگونه فرستادیت در عالم نموده یعنی نگاه کن و بین که  
 و جال که حدیث نبوی علیه السلام بخیر است که در آخر زمان ظاهر شود و عجز بر سر  
 یک چشم را میگویند و این احوالیه و جال اشاره به آنست که چشم باطن معنوی او بین  
 فتنه از عجز صورت و رسم و عادات صوری نموده خلق را به فریب کشد و گمراه میگرداند  
 چگونه و بجهت نوع این شیخ نادان عام فریب او را عالم نموده خود فرستاده است  
 خلق را باینکه در شقاوت بری بر روی ایشان سکن کنند کرد و جال را به یک  
 ختر عینی انداخته ای فقیر لاف فقر اندر جهان انداخته و بر سر زار نمونه  
 صد ضلالت مکر و درد در دوزخ مخلص صادق نماید از برون چون شایسته نام  
 ضلالت و مضل بودن میان و جال و شیخ نادان اوست میفرمایند که نمونه باز بین  
حساس خدا و اگر اینست جس یعنی ای فرد حس که در حسی و چشم و گوش  
 و ارمی و عقل نداری باز بین نمونه خود و جال را که نام آن فرد حس است و بعد از خود  
 و جال که عبارت از سر بران جال ایشانست که تجسس و تفتیش احوال نماید و باینکه  
 بر سر که باینکه ضلالت نموده ای از نه و مریدان سازند و بگویند خود در ضلالت و گمراهی  
 و از نه و شیهه شیخ نادان خود میفرمایند که مثل او نیست بلکه نبوده است و اگر کسی  
 که کمال و حیثیت آن خوان و جال میگویند که بیایا پس این شیخ کمال از ان  
 اعجاز است که بفریز زمانه او توان نموده مر که باور کرد آن کرد و نوع نمونه  
زرد لایق میرود کم شده و مرکز بمزل ره نموده و بهینا مملکت زار مرد



پیران شد که از عین العیان هر چه پند حق در آن پند عیان چون پرومید  
 در جهل نادان نشسته بکند و چش میبرد فرمود که خزان این محروم در تنگ  
 شده از جهل پیش تنگ آن فر یعنی خوانا که زبده آن جاننده در تنگ آن فر  
 یعنی در حکم آن فر که پر دینج نادان است نظاره کن و بین که چگونه  
 اوی غایب و خود را طبع و تقادام او میدارند و آن فر پرومید و آن جهل از غایت  
 جهل و بهنجی پیش تنگ و مقدم ابرخ اشده و سر حایر و در تبطار و در ل او میرود  
 و عوام الناس که او را می پند پندارند که کامل مکل است که تکبیل نفوس این پند  
 خرمیغریه و حال آنکه ساعت که از روی بخت تر میشوند و عقید رسوم و عادات  
 متغیر میکنند **نور عارفان در دل جانش یافت** اوستی که هر چه عارف که  
 یافت پیش از عارفان و عباد و عوی عارفان و قبیس **و اوستی آن طلبی که**  
 در پیش نهاد هر چه بودش نند او بر داد و چون بخر صاف که ختم محرمی است  
 صلا علیه و آله و سلم نور نبوت از ظهور این طوایف سنده اخبار و اعلام نموده است  
 میفرماید **و خود را به نصه افزان کرد** بچندین جا ازین معنی بیان کرد یعنی چون  
 حضرت فراه کائنات علیه الهوات اسلام نصه افزان فرمود بچندین محل  
 ازین سر که جهل و جاهل و شریک است و دعوی می کنند و ضلالت خلق فانیست  
 کرده و اظهار فرموده است او سر بر روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که تویم  
 این نصه حق است و جان کن و باز هم او روایت می نماید که منتهای کجاست  
 جاد اعراضه قال فی الساعه قال فی الساعه قال فی الساعه قال فی الساعه  
 اذا اوسد الامر انما غیره فانظر الساعه و در ترمود و در ابط ساعه فرموده که

زعم اقوم از دلم پند اینها که مد ولالت بر ظهور کند ابد و جهل و عوی در  
 می نماید بسیار است و پس بطر که لسانیه حایلی میم که اکثر مشایخ روزگار خود را  
 در صد شیخی و مریدی گرفتن گرفتند و پند ازین جمله اند که هیچ اطلاع و توقف  
 از احوال فقر و فقر او این ندارند و اگر بشنوند باو نیز نمیکند و شیخ و پیشوایان  
 و مرید میگردند و خود را کامل و مرشد می شمارند و معنی که شقاوت از لایستاده بر  
 و بهر بخت که اندیشه به تنبیه آن متصفان مرید و متفقد میگردند و در بیان احوال  
 این طایفه سران جلال الدین محمد زمر قدس سره سخنان خالصه میفرماید **و**  
 بجز این شیخی باطل و علم که نیند که ز فقر آید **و** لای شیخی در جهان انداخته  
 خویش را با بیوی ساخته **و** هم ز خود ساکن شده و چلیده **و** محفل و اراده در محفل  
 خانه داد و بر انبوی شر **و** قوم و فقر و بزه زان خبر **و** دود که کای می رست  
 شرطه که ز سوی است **و** زان طرف که یک سیم می **و** مرغی ازین طرف انام  
 حرف و زبان گفته عارف **و** بسته اند این جاییان **و** اجتماع و تفرقه استند  
 عارفان هر یکشده در یکیم پس مجلس اندکشان یک گفت **و** که پسوی معیدی بر دست  
 چون از علایق و امارات افزان هر دوری و متغیای جهل و ظهور جهل و تنگ  
 میفرماید **بین اکنون که گوروک شایسته** علوم دین هم بر آسمانند یعنی پند  
 اعتبار نظر غای و بین که آنچه حضرت رسالت فرموده بود در ظهور جهل که اکنون  
 چگونه فوج پیوسته است که گوروک شایسته و کهنان کلان که سفینه شده است  
 منصف شیخی و اید و تکمیل نموده اند که چنانچه شایسته می قسط و رعایت کنند  
 می نماید و از شر کرکان و در نه کان این تراکی میاید و شیخ نیز که فی نفس الامر



مرشد و رسیده باشد سرانجام آن بخلص از اخلاق او صاف و صواب  
 و سیرت پاک میسر آید و چون آن شیخ نادان گویا است و دیده پنهان را در نمی بیند  
 که گوشت و اندام میسر آید از آن که در سبب اوصاف اخلاق میسر می آید و می کشند  
 و گوشت شتر را نیز نه از آن که فریاد ایشان بشنود و بغیر و فریاد بردارد تا شاید  
 این را بانه که بسیار از چنگال ایشان خلاص گردد و یکم فرمود حضرت رست  
 صلوات علیه و آله و سلم که آن من شرط الساعه ان یخرج العلم و یکنز الجبل معلوم دین  
 کائنات و عدالت و انظام بود همه بر آسمان شریک می آید از زمین استعداد و ظهور از  
 آسمان بطون مکرر گشت و عدل و مضاف و صفات انال بر خاسته علم  
 خورشید و قمر و نجوم استیلا نمود و نظام عالم روی بقتال آورد و چون نصیری و  
 حفظ امور خلافت را بیان شده اند میفرمایند که نمانده اند بنیامین و حق و آرزوم  
میبارد کسی از حاصل شرم یعنی چون معلوم دین گشت و اعتدال اخلاق و انصاف  
 بود مخرج شده و سروری بهمان اندازه بر آید و در میان خلائق و توحش و شرف و حرمت  
 و آرزوم و جفا که از مقتضای علم بود مانده و یکس از جایی نماند و شرم نمیدارد و در  
 علم و معرفت نمیکوشد و تمام است ایشان مقصود محصول بطلب جاه و خرد  
 و آتش میزد و منتهی اند که چون خصلت سروری و شرف بر حق خط عدالت و انظام  
 لایق کمال انبیا بود میفرمایند که همه احوال عالم باز گشت اگر تو عاقل  
بنگر که هر گشت یعنی وقتی که حکمت الهی تعاضی اعتدال و انظام عالم می نمود سروری  
 در سنان و حفظ خلائق منتفی و منوط بر جود شریف انبیا و اولاد دین در این  
 علیهم السلام بود چون مقرر است که در آخر اقبیه نظم عالم اقتضای ظهور در آینه که مگر

عالم باز گشت شود و سروری و پیشوایی و محافظت خلائق منتفی بهمان جا گشت  
 کرد و احکام علمی و اعتدالی علی ترشح شود و انظام حقیقی نماند و اگر تو عاقل و  
 دانش داری نظاره کن و بین که احوال عالم چون و چگونه است و هر او که نوع  
 بر خلاف مقتضای علم و عقل میگذرد و چون نصیری مناصب اسرار و کمال  
 جماعتی جهان میفرماید که کسی که باطله دین و مفسد است بر بنیکو به انون خج و  
طرد در انداختن یعنی دور کردن و منتفی شدن از شستن یعنی از باز کردن احوال عالم  
 از این عزیز تر نیست که کسی که از باب از جمله آنست که حضرت عزت غر شانه اودا از  
 در که قرب خود را منوط و اخلاق بر دور کرده و فراموش انداخته و منوط حق است محراب  
 آنکه بر شمس مرد و نیکو حصال بوده است شیخ وقت شده است و خلائق را بر منوط  
 اوست اینست و در این می شوند و آنرا مستحق و پیشوایم کرده اند و از حکایت میرزا  
 بنی نام نماند که حضرت فرمود که آن پس من ایستاده عمل غیر صالح و معتدالی  
 کمال نفس می آید و کمال منوط بعلم و عمل نماند است و منوط است  
 آورده اند که شیخ داود طاهر رحمت الله دوزی فرمود ایام جعفر صادق علیه السلام  
و گفت ای فرزند رسول خدا مرا پندی ده که دلم سیاه نشود ایام فرمود که یا  
ایسلان ترا از هر زمانی بپند من چه حاجت گفت ایام شما فرزند پیغمبرید و شما را  
به حق تعالی و پند خلائق بر شما واجب است ایام گفت یا ایسلان این کار به نسبت  
و نسبت صحیح نیست بلکه این کار به معافیت و عافیت است نماند حضرت فرمود  
شیخ داود بگفت و گفت خداوند ایام جعفر که از طاعت نبوت را منوط و است  
چنین میفرماید که بشم که بعل خود موجب دلم چون با وجود اعمال و اخلاق به



مجرد آنکه پرسش را کامل نموده است که می نشود فرمود که حضرت آن  
 فرزند طالح که اگر اید پدر صالح اشارت بقصه حضرت موسی علی السلام  
 که در سوره الکاف حضرت فرموده است حیت قال فاطلقنی اذ انیت غلاما  
فقلت قال اقلنت نفقا زکیته یعنی نفق است ثبانا که حضرت آن فرزند را  
 بواسطه عدم نسبت پدر و جد در صلاحیت نسبت میفرماید که حضرت آن فرزند  
 طالح یعنی عاصی و غیر صالح میگوید که پدر و جد او صالح بودند که فلان  
 سرین نسبت آن برستنی طایفه و کفر او را بواسطه عدم نسبت در صلاحیت  
 با پدر آن حضرت آن فرزند را نسبت بطریق منع میفرماید لکن شیخ خود کردی  
نوی خود خوی اگر خوی نسبت از نسبت یعنی وجود قتل حضرت آن فرزند طالح  
 بواسطه عدم نسبت در صلاحیت پدر و جد اکنون ای فرزند آن دان سبب گردد  
 نسبت به شیخ در سنای خود کرده فرجایی که در خوی و جبل و بهر بختی ضربه  
 از خود فرزند جلال خود دان ترست نزد خود این خزان لایم بسیار  
 زود مردم از پدر و مردمان چه پرسید و حال و خوی و بخت و کرمی آن  
 نماند این خزان کبری که در یکا که در جوهری چون مرشد برای آنست که سر دامن  
 برید از اخلاق و صفات همه پاک گردانده فرمود و اولاد یوفی الهمم البر  
چگونه پاک گردانده تر است لا یوفی الهمم البر مثلث برشتن است از مرتبه  
 ای گرفته یعنی او را کرده و دشمن دشمن برشتن از برای برشتن نیکو کرد با آن  
 معنی آن باشد که فرق نیکه میان کسی که او را کرده و بیخوش میدارد آنکه با او یکی  
 میکند و بعضی گفته اند که هر دین مثل خانه که سفید است و بر تانند که سفید یعنی پاک

باشد که خواندن از داند نمیدانند میفرماید که آن خوی را که شیخ خود ساخته نیکو  
 نمیدانند و حال مطلق است بر و باطن را از لوث اخلاق و رذیه و اوصاف سرکش  
 پاک کند و درینا دور است و در آنجا چه دانند و هرگاه که اطلاع بر امر حق و محبت طلب و پاک و پاک  
 سر نهشته باشد شیخ و پیشوا چگونه تواند بود آنکه خود را بر تانند ای رفیق نماند  
 چگونه اند طریق کرده اعمی تر از خود پیر راه لا جرم سرگزنده انار ز چاه  
 چون فرزند کسی که از کلمات پیر بهره باشد فی نفس الامر در غایت خوی است  
 فرمود که و کردار دستان با خود پیر چه گویم چون بود نور علی و را یعنی فرزند  
 و پیری که نشان و علامات کامل پیر بکلم الولد سر سپه در او باشد چه گویم و در حق  
 قائم در خواجگانه است که بر دشت میگاه که کلمات سر نوری است بر نور کلمات  
 افزوده سر آینه که روشنی و تابنده که او زیاده خواند و فیض او بجای سر برسد  
 چه در این استادی که کسی میراثا باشد سر آینه که اتم و اوانست پیری که بر سر  
 است در سینه قدس احر است در عین عیا کساده صد عین دادند فرما  
ز کوبین بنام حق ششم جانش کو باشد هم سخن بانش چون پیر از پیر است  
صلی و نسبت قبلی هم داشته باشد البته در مراتب کمال زیاده ازان خواهد بود که یکی  
باشد فلهذا اینها بید سر کونیک ای و نیک نیک چو موه زبده سر در صفت  
 یعنی سر کونیک ای هر پیر نیک نیک و معادن است باشد و از اعجاز و اخلاق  
 و احوال و کلمات چه می بهره بود بوجب الولد سر سپه باشد میوه است که مقصود  
 سر در صفت است که آن پیر نیکو خصال براد است چون هر متفقه فی خلائق بوده باشد  
 و سر نیک نیک معادن است از کمال پیر یک و میراث محظوظ بود و بی شبهه فی صفت است



در این کتاب و اشعار و آثار اتم و اقوی است که معنی جود در نفس مان و هم کسب  
 هم میراث آن است و آیه خیر ان قطره بحر دانش چون خضر علم لدنی حاصلش  
 چون کسی که میراث اعمال و احوال پدر با بهره نباشد هر چند مقصد ایتواند بود  
 فرمود که و لیکن شیخ دین را کرده اند که ندانند نیکباز به بهر نیکو چون ارشاد  
 و به این مرتبه که علی است که او متصف بعلم دینی و عمل نیایشه و احوال نوری  
 بوده باشد و بقوت این صفت در باطن صریح تفرق تواند نمود و سر و پای را  
 از اخلاق و اوصاف میم که سراسر حقیقت اند پاک تواند کرد و حصول این  
 معنی وقتی و محصل تواند بود که او را بر تمام صورتی اعمال اخلاق اطلاع  
 باشد و علم طریقت کی بنی دانند تا از راه ارض القلوب تواند کرد و این معنی  
 نسبت میراث محصل نمیکرد و از چشمه میفرماید و لیکن شیخ دین را کرده اند  
 معنی جود نسبت شیخ و منتها ای دین که بشود کسی که نیک به اعمال و اخلاق و اوصاف  
 ندانند و فرق میان یک و بنمایند و بنده علی اخلاق سیه بکنند تصرف در باطن میراث  
 کرد و لیکن عوام الناس و جماعت که بصیرت ندارند و تعلیم بر طبع این غایب است  
 بحد نسبت اعتقاد کامل در باره اولاد شیخ با وجود جهل و اعمال سیه بده  
 می نمایند و در آن احوال نمیکند و نه اواقع این غایت دارند است و در میان  
 نیز بین منکر که عاید واقع بوده است و اوصاف شیخ مرشد کی است که میراث  
 حسنی نه پس سهره در زاد المسافرین فرموده است چون طالب به شدیدی تپید  
در اینخت صحبت پیری نه گذارد فروغ مانده پیری که بهر دل و تن  
 پیری نه که پای بسته باشد پیری که ز خویش بسته باشد پیری که بهر سبب است

پیری که ز نور عسست پیری نه که بایهش گوشت پیری که بیا به استقامت  
 پیری نه که غایب است و دور پیری که همیشه در حضور است آن هر که کشف و بینت  
 تحقیق تپش جود است پیری که با وج و جوشین بر گوشه چشم او سنگ کینین  
 پیری که چو بر دل کشیده حال دل و ابد بسته باشد شسته در یک دست  
 بر کج عطای حق است خورشید صفت می یزد نزدیک مان بود که از دور  
 بحر محسوس و جوار آرامش جوش و طهر هم علم و غسل در معصوم  
 هم با نظرش قدم بر راه ملک ملکوت شایر است تخت جودت یک کاش  
 این طایفه در جهان بسته در خضر کسبه یقینند خبر نام ندیده ز غفلت  
 افشا شد این حدیث طاموس بدون پریده از باغ زان رخ و زان رخ بود از  
 یکس نشانه دهر که مردی که ز خویش و راه که چون غرض از ارادت مرید  
 حضور صفای باطن و معرفت الله است میفرماید مریدی علم دین آموختن بود چرا  
دل ز نور افروختن بود یعنی مریدی که حقیقت آموختن و دانستن علم دین است که بهر  
 که چه فعل و چه عمل چه صفت است که مانع از قرب حق است و از آن قبض نماید و بهر  
 که چه اعمال و صفات اخلاق است که موجب قرب کتاب حضرت است و بهر سبب با کتب  
 آشنایی باشد و نتایج و ثمره مریدی را داده مرشدان کامل حاصل کنند چنانچه دل بهر  
 و صف و معرفت آنها فروختن و روشن گردانیده است و بل انقباس از انجلی آتی شدن  
 و وصول باقی بقدم و حدت چون از حاصل طلب علم کردن غیر محصل است فرمود که  
کسی از بهر علم آموختن کند زانکه سر و جان او در حق نه پیری چون مریدی آموختن  
 علم از نور افروختن و جان دل نور تپش بود و ان شیخ را داده نادان شیخ جاهل که تو میراث



و متفقدی گشته حرد و جمل فاکست و خاک نالدا است از مرده سر کز چکس علم اوست  
و از فاکست مرگ کس چسراغ افزوده است یعنی آنچه توانو منجی می گرد حاصل ستوان  
شده و طلیح محال و عمر ضایع گردیده است چسرت از جمل محض جمل نادانی است  
بشمان گریانی میسر با یمنان کم نشین جان پر بر سر چه جوی از جمل خود جو کسینا  
از کل در میان کوه. همچون کس اگر نایع شوی راه نیال عاقبت گدی غوی چون  
با وجود کمالان و جمل عارف مرده بادی این فتن شور و خج که بدل میرد این جوان  
جمل میگردد نادر غیرت منوایه مرا در دل می آید کزین کار بندهم بر میان  
ز ناز یعنی بین احوال عالم بگونه است که با وجود بزرگ که با نشین ناظم ند  
منه اشخ و شیخ را ده جمل معده نسا و بشواس می نایند و خلایق بدختی و فتن  
که شفا و تازما ایشا زاپه بهره از او با و اسل الله ساخته است الله با ایشان  
میکنند و از غیرت تنگ این میفرماید که ما در دل می آید که ازین که معاد ازین معنی  
که با وجود کمالان با قص چنان متقد میگردد و در میان خود زار که آثار خود شوی  
کفایت بندهم و از تنگ این جماعت کمال صورت شوق سیرت زرع و نام از  
رسوم و عادات این طایفه بر می گردم و در باطن و کس کمال حقیقی و در ظاهر  
صفت بشم چون این سخن موعود که میگرد که کر شیخ ناظم را بچرخان نشین  
شیرت بزرده است شیخ آن قوم را میفرماید که نه زان معنی که من شیرت میارم  
می دارم و ما زانستیم یعنی کسی فکر کند که این کفتم که با سطر شیرت و متفقدی  
آن جهال بخیرم که زان بندهم از آن سخن و از آنجاست است که من شیرت میارم و مردم  
بر کمال من قابل نیستند و ما را میرد و نایع کم است بل شیرت میارم و دل نایع است

مرا غار و تنگت می را که مردم را میفرست و نیکه بد را یک می شمارند و کمال قیاس  
کمال میدهند و عارف و جمل عارف میگویند و من شیرت که کمال و نافر و نایع  
بشند شیرت مستحق و حال سپیده است فرمود که شیرکم و کسینا آید درین کار  
معلوم بهتر از شیرت بسیار یعنی بکیم نرکت الله بنیخته شیر که با جوی خسین و نافر و جمل  
درین کار و در شیرت شیرت می آید است و چنانکه من که بندهم شیرت از تنگ  
کمال با نام شیرت دارم اشخ نادان جمل نیز مشهور است پس آینه که مرا خمول  
که مردم را این شانه مشهور بنام این شیرت به آب بسیار بهتر و شیرت است آینه  
بنو دیر از شاخت تو بر یار و ندانی عشق باخت احمق را چنین حرام است  
ی زار که ما زار راه است ای بسیار شوق که با شاخت بش بر بختی ندان  
عشق باخت چون فرمود که رضا بر این ندارم و خمول بهتر ازین میفرماید که  
و کباره رسیه الهی از حق که بر حرکت بگیر از املی و ف یعنی چون از آن سخن  
که فرموده بود بوی عدم رضا و فضا و تقدیر آتی می آید و گانه که حال از فواطر نصیب  
بنو میفرماید که دیگر باره میفرماید بطور آن خاطر الهی و اعلی از جانب حق رسیه  
در وجود و ظهور این جهال نیز ممکن است چه اگر حکیم فعل عیب صادر نشود پس بر حرکت  
از املی عدم اطلاع بر آن دفع بگیر و اعتراض نهاد که ما خداوندیم هیچ چیز را ننهادیم از  
بطون ظهور یافته و زده ایم چون اجماع عوام بشخ نادانم خال از فایده و خاصیت  
بنت فرمود که اگر کس بود در ملک و علق او متداند در ملک یعنی اگر کس  
که قدم جایا و چهار فغانا ازین است که میگوید در ملک نایند خلایق را ملک است  
و صد بجزدی کند که بر پش ناپید شود و مردم شیرت را ننهد اگر خسین بهر شده و فنی کرد  
و صد



کن من این فواید منت در ظهور شیخ اجل نیز آیه و مکه است این سخن اشیاء  
 بر آنست که عوام الناس اعتقاد بر شیخ نادان که می باشد البته صورت را و صدق  
 و اخلاص و خدمت و کمال و شکی و عجز و شک و بی زبانی و در آن مریدی از ایشان ظهور  
 می آید اگر چه در غیر محسوس باشد پس لطیفه آتش شیخ نادان فرایه نفس و طبیعت  
 ایشان را از احکام انجاس بعضی صفات و اخلاق فیه پاک کرده باشد و در  
 و آداب طهری فقر و اسفل قیالیه در آن صورت هم مرعی خواهر بود و اگر اشیا  
 آن گنای گشته بخوری و خواص زیاده کرده و شرافت استعمال بخیر خسته بماند  
 و چون مناسب آنی و تعاریف است که موجب اجتماع و محبت میگرد فرمود که  
 بود جنبه آخر علت هم چنین آید جهان و الله اعلم یعنی جنبه و تعاریف  
 اسما علی انضمام و اجتماع میگرد و لایق و مناسب است و در بقایه فطری  
 هر مریدی بر لب و مناسب بر امت سبب است و در صورت که مرتکب گشت جنبه  
 راست و اظهار معجزات از جهت الزام خصم است فلیند آیه کفار که از آنها  
 علیم اسلام معجزات مبینند ایشان را منسوب بکفر میگردند موجب ایمان باشد  
 معجزات بوی جنبه کنند جذب صفات معجزات از بهر قدرت و حسن است  
 بوی جنبه سوی دل برداشت چنین آید جهان و الله اعلم یعنی جهان پاک  
 که در جنبه حسن خدا جذب می نماید و در حقیقت این جذب صورتی از مفضی  
 تعاریف است که موجب تعریف و حلاکت است مستلزم اینلاف حساب  
 میشود جذب بزدان اثر و سبب صد سخن گوید نهان با خور و  
 صنع حق جل و الهی جهان چون هم معرفت از منکران چون

دعوت و دلالت است که و الله یرعوا اسلام فرمود که و الله  
 از صحبت ناسل بگریز عبادت خواص از عادت هر مرتبه یعنی هر جنبه جنبه  
 که علت ضم است و از صحبت ناسل و جمل می باید که نیت که صحبت را اثر  
 عظیم است که صحبت نثر و حکم کلی است که اگر عبادت حق منجوری که بکنی جنبه  
 از عادت و رسم می باید نمود و عبادت از سر اسلام می باید کرد و اطاعت را  
 که مزاج را مهیا و با سر به نمی باید کرد پس چه اثر به جنبه دفع هر نفس است  
 که مزاج را مهیا و گشت دفع مرض نمیکند بلکه که مانده اند از دنیا  
 بر آن مرتبه که در همچین عبادت نیز جنبه دفع مرض بعد و دوری از حق است  
 هر که که نفس را بر آن متوقف شد دیگر دفع مرض نمیکند بلکه آن نیز مرتبه موجب  
 مرض میگردد بر مرتبه که صحت و در آن روز و وقت شغوفان و باز آید  
 چون عبادت حقیقی منافی است فرمود که کرده جمع با عادت عبادت  
 عبادت میکنی بکار عادت یعنی عبادت است که فایده ندارد الله باشد  
 آنکه عادت طبیعت گشته باشد و عبادت حقیقی مرکز با عادت و رسم جمع نمیکند  
 فلیند ای بنیم که این خلایق که در عالم آینه غار و دره و نور و فل و در کوا و حج  
 از بر رسم و عادت مرغی پیدا شد تا طاعت ایشان بجز تقرب حقیقی که نتیجه  
 عبادت نمیشود و موجب معرفت حقیقی نمیکند بلکه بعضی را سبب بادی بعد  
 و دوری میگرداند و باز بر میگرداند که اگر عبادت حق میکنی از عادت و رسم التماس  
 می باید که گشت تا شیخ عبادت ظهور آید و وسیله قرب معرفت گردد و عادت  
 و فایده اعمال که در این عالم مشاهده میکنیم اکثر نسبت است که اخلاق فیه طبعی



آن مرد را جطر و باطل کند آنده است و از بطلان آن ما غنیمت ما درین انبار  
 گندم میکنیم گندم جمع آمده کم میکنیم می بیند ششم آخر ما موش کین ضل  
 گندم است از موش موش موش اینها حفره زدست از نقش اینها  
 شدت اهل ای جان دفع موش کن و انکلی جمع گندم موش  
 کره موش زرد در انبار است خضر طاعتی ساله کیست بریزه صدق  
 بریزه چرا جمع میاید درین انبار ما و از جهت مع این راه زیست  
 احتیاج به شیخ مرشد کامل است سالک را سلامت از سالک راه طریقت  
 بگذراند و منزل وصول رساند بر سالکین که بی پیران سفر منتهی است  
 فوق و خطر سایه بر سر است از ذکر حق بلکه فایده که صد فوت طبع  
 چون از بیان زنا دفع شده فرمود که اشارت بر سببی چون سبب  
 از به زنا و ترسانا کرده بود و اشارت به بیان شرح آن دو تا  
 شده اکنون شروع در بیان ترسانا نموده میفرماید که زنا سببی غرض تحریر  
 دیدم خلاص از رتبه نقیبه دیدم چون تحریر و تفریه از علایق و عوائق  
 و نجفی و طبعی و حضرت عیسی علیه السلام میفرماید که زنا سببی که عبارت از استی  
 و متابع حضرت عیسی است غرض از باب کمال تحریر از قیود و رسوم و عادات  
 و خلاصی از رتبه نقیبه یعنی از سبب نقیبه دیدم زیرا که هر کسی که بخیرالقبه  
 نقیبه و رسوم و عادات و عقاید باطن علیه الله و انما علی آثارهم متحول  
 گرفتار است از عبادت حقیقی و سبب آن از آنکه محرم است مرد و زنیه نخواه  
 که از جمیع قیود نقیبه خلاصی یافد باشد که نسبت با عالم اخلاق و حقیقی

شرح بیت ۱۴

دنبلی

پدا

پدا کند فرود ششم و نهم چون فرود بود فرود از فرود کی در خود بود  
 فراد از عالم پادشاه عاشق کرده جوید در جهان بی نشان از پند  
 نشان تا پستی روی جان را عیان چون معبد و متوجه البر مجردان پاکیز  
 مقدم و حدت زنا است فرمود که جانب قدس و حدت برکت که سمیع  
 بقدر آشیانست یعنی جانب سرای قدس و حدت زنا که مقدس و منزله از جمیع  
 الزامات گزشت و بر جانب دیر معبد زنا بمانست که آن عیسی سیمیزند یعنی در بر  
 قدس و حدت معبد جان و روح انسان است که از عالم مجرد است آن ضابط  
 و حده سمیع و عشای بقای حقیقی آشیانست چهل و حقیقت بقا و حدت  
 راست که از اختلاف و تباین که حدت و فاسد منزله و مقدس و پیرانست و حدت  
 حضرت عیسی علیه السلام و عدم وفات او و وسط وصول این مقام است چون تیره  
 و مجرد از رتبه نقیبه و رسوم و عادات که معبر ترسانا است حضرت عیسی ظاهر  
 شده است میفرماید که از روح الله پیدا گشت این کار که از روح الله  
 آمد و پدیدار یعنی از روح الله که حضرت عیسی است این کار مجرد و منزله از قید  
 و رسوم و عادات که تعبیر از ترسانا کرده شود و وصول بمقام و در قدس  
 ذاتی پیدا گشته و ظاهر شده است و مریدان این سبب عظیم اسلام محمد را حاجت  
 صفات کامل و پادشاه است فایده ترانه او بوده است از پنجه که حضرت رسالت محمد  
 علیه السلام فرمود که این اولی الناس عیسی بن مریم فانه لیس فی و بینه بی و تبیین  
 عیسی علیه السلام از باطن احدیت جمع حضرت آیت است از جهت سیمیزند  
 است زیرا که او روح کلمت که مظهر اسم جامع الله است و اسم الله از جنب



صورت جبریل نامی اوست اسماء دیگر از جهت آنکه گفته اند حقیقی است احدی  
 مرقی و خلق و الشاطیر و ابرا که و ابرص اند بطور آنکه از روح القدس  
 بریدار یعنی آن روح القدس که جبریل است و نفع او بهر  
 و ظاهر و مود است و حقیقت آنست که نافع در صورت جبریل هم جامع  
 بوده است که تمثیل موجود است اگر چه در اکثر افراد انسانی ظاهر  
 عدم قابلیت استعداد ظهور کامل اسم الله ترنیه و ربوبه اسماء تا کمال است  
 و اما نفس الامر چون حقیقت است مظهر و ربوب اسم جامع الله مسخر  
 که اسم از الله در پیش تو جلیست که از روح القدس روحی شایسته  
 یعنی ضایقه عیسی علیه السلام روح الله است اسم از اسم جامع الله حکم و نفوذ  
 من روحی در پیش تو که انسانی عالی و حقیقی است و مظهر اسم الله است  
 و از روح القدس که جبریل است که صورت تمثیل علم است و نفوذ و نفع آن  
 بحکم آن روح القدس نشانی روحی در آن جان که از نزد الله با تو میرسد  
 نشانیست بر آنکه نفس طاقه آن را بگردست و از جسم و جسمانیه بسبب کمال  
 و پاک است و با ظهور آن منور و الله موقوف بقابلیت استعداد فطری و روحی  
 اجتهاد نت تا از یک من قوت بجهل مغل تواند آمد چون وصول مقصد و قدرت  
 بی آنکه از منازل نفس و طبعیت عبور و ترنیه بایند تیر تیر فرمود که ۴  
 اگر با خلاص از نفس سورت در آید در جوار قدس لاموت امراد است  
 بشریست و لاموت حقیقت و قدرت تا به در جمیع اشیا و سر و ذرات  
 محتمل مبالغه و لاموت از لایه بنه الهیه یعنی حجب و استروا سورت را که من

است

نور

نور یعنی نه ذرات و نور و تسمیه ذات و صفات و لاموت بهر آنست که از نور  
 اختیار محجوب و مظهر است که محجوب و سورت مظهر است و تسمیه از نام  
 بسبب آنست که بر هر که و مظهر است بجهت توبه روحانه او بهر علم علوی و نفسانی  
 و بشری او بهر علم سفلی طبیعی و از جهت مینواید که اگر با خلاص از نفس سورت  
 مراد با نفس جبریل لطیف است که حالت قوت حیات و حسی و حرکت را بدین  
 که حکیم روح جویش می باشد یعنی نفع و وصول تربیالم بگرد و در و صحنه ایست  
 ناموسی است اگر خلاص از نفس سورت و صفات او بطریق تخرید و تفرید بطن  
 ترانیه و پادشاه عیسی علیه السلام در جوار قدس لاموت که تمام و  
 از آن است در آید و بجات بهر متصف که روحی لاموت نامی دست غیرت  
 از غولان نفسی که ده پاک رخت جان بر کشتن این تنف منبکست چون  
 جبار سوز از دیده دل دور شد ششم از چهار سوی در یکست سوره  
 در خورشید کم میکرد و سوره فضل شرح را افتاده را از تیر غوغا یکست چون  
 نفع نفس طاقه انسانی از ترنیه و خروج بهر علم علوی صفات نفسی و طبیعی است  
 که نهنگس که بگرد و چون یکست روح الله بر چهارم فلک شد یعنی هر کس که  
 نفسان و مقصبات طبیعی است ملا که که منزه از نفسانی و طبیعی اند بگرد و  
 بر آید روح الله که عیسی علیه السلام است فلک چهارم که نشانی او محل روح  
 فطرت است خروج نمایه و منزل ساند و حصول و ظهور این معجزه منوط بقابلیت فطری  
 سستی و جهل و کسرو سلوک است و انسان را آن بلایت هم که لات سورت و غیر از سورت  
 تشریف که ختم بوجود کثرت حضرت ختم محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنه که لات است که



از تمام ولایت بوده است و لیکن آنست که در حوض حضرت محمدی مانده حاصل میشود  
 درین شبیه نیست اگر کسی بکند از این ماسی سبزی آنچه نبی دیده و آنچه دیده  
 بر آنکه روحیه فلک چهارم که فلک ثانی است و ثانی روح قدس قطب است  
 که روح این فلک ثانی روح است چنانچه روح قطب ثانی روح  
 آنگونه است که از جهت که آفتاب ثانی که آفتاب است و وقت که آفتاب است  
 مانند ارتباط عایا با سلطان که آفتاب ثانی و روحی و روحی چنانچه در علم  
 سبب شنبی گشته است چنانچه سلطان در وسط ملک ثانی و روحی و روحی  
 افضل مواضع است فلک ثانی در وسط عالم جسم واقع شده است چنانچه  
 علیه السلام منظر توحید صفت است و علما و دانشمندان است و در این  
 مرتبه بوده است و سبب منظر توحید صفت بر ذرات میان این و سبب که  
 توحید انکار بود چه دانایان است ایشان ازین مرتبه تجاوز نموده اند  
 میان حضرت ختم محمدی که منظر توحید دانایان است فلک ثانی در وسط  
 مروج آن حضرت و صفات از روی مرتبه بر ذرات میان این و سبب که  
 این خصوصیه روحانیه حضرت عیسی با روحیه فلک ثانی است چنانچه آفتاب  
 منظر نور و حیات صوری است حضرت عیسی منظر نور علم و حیات معنوی است  
 آنچه گفته شد که فلک ثانی در وسط عالم جسم واقع شده است بطریق کشف  
 رای شیخ محمد بن ابراهیم است قدس سره که عدد افلاک ثانی است و ثانی  
 زیرا که آفرینش ثانی در فوق فلک ثانی است که فلک ثانی و فلک ثانی  
 و فلک ثانی و فلک ثانی و فلک ثانی که فلک ثانی و فلک ثانی و فلک ثانی

است

بجای سبب که دارد بر ذرات میان  
 اعلا و افضل از هر چه است که فلک ثانی  
 جای حق عیسی واقع شده است

نوش

نوش ثانی و ثانی فلک ثانی که فلک ثانی و فلک ثانی و فلک ثانی  
 مباد که آب و کره خاک باشد چون فرمود که قطع نفق از کعبه است طبع جسمانی  
 سفلی موجب خروج و ترقی به درجات علوی است میفرماید که این ثانی است  
 در کتب اربعه نفس طایفه است که بر آب عیسی است علیه السلام و ترک  
 و تجرید از هر چه مانع روح سالک است از عروج ترقی چون افراد است که بلوغ  
 بر مرتبه کامل حاصل نموده اند حکم اطفال دارند فرمود بود بحسب طبع طفل شیر خواره  
 نرسیده ماد را در کارگاه موزان یعنی چنانچه طفل و کودکی که هنوز شیر مادر نخورده  
 و در محبوس در کارگاه موزان است شخصی که از نفس ناموسی ظاهر نیافته است شیر است  
 طبع می نماند آن طفل نرسیده در که طفل سفلی عنصرت محبوس در کارگاه  
 بدست چون باعث اکتساب کالات معنوی حکم مرتبه بلوغ دارد میفرماید که  
 حرکت او مانع در سفر شد اگر فردست همراه پدر شد یعنی چون  
 مانع گفت و امار شد و تیز و تیز به در او پیدا آمد و سفر شد و می توان  
 که از وطن با کوفت سفر نماید و یک صورتی معنوی شغول گردد اگر فردست  
 و خاصیت مردان کاروان در و مرگوز است همراه پدر میشود تا از کار با بماند  
 و علم و دانش حاصل کند و اکتساب دایم اطوار کالات نماید حاصل کلام است  
 هر که که در شخصی باعث سفر معنوی پیدا آید بطریق است که از مادر طبع دوری  
 حجت توحید بعالم علوی که بشاید پدر است نماید حصول کالات او را میسر و حاصل  
 گردد چون در توحید مبادیه عنصرت قبول از حکم مادی دارد فرمود  
عنصر مبادیه در علم حقیقت توحید و پدر را بای علویت یعنی عناصر را بعد



خاک آب و هوا و آتش است و ترا که انسانیت یافته باوری است که مرتبه سفلی  
 دارد زیرا که مادر در زیر پدر می باشد و پدر و مادر آبی علویست که افلاک است  
 افلاک در بالا و عنصر در زیر است و نو که انسانیت فرزند آبی که از آن دوج  
 این دو متولد گشته افلاک بواسطه تاثیر و تصرف موسوم به پدر شده است  
 و عناصر و قبول اثر مسمی مادر گشته است چون فرمود که افلاک پدر است  
 میفرماید که از آن گشت عیسی که اهرای که آنکس پدر دارم بیالای یعنی  
 از آن سبب افلاک حکم پدری دار نه عیسی گفته است که به سلام اهرای خود  
 از منی و از منی عیسی است اما در اصل گفتش بدست و اهرای مراد سلام  
 ترن و عروج است زیرا که اهرای عیسیه اشارت به عروج حضرت محمدی است  
 که آنکس پدر دارم بیالای یعنی آنکس غریبت پدر دارم از این تعبیر بعالم بیالای  
 منقولست که عیسی علیه السلام پیش از عروج با همان فرمود که آنی از اهل ایلی  
 و ایلم السماوی و این سخن اشارت به غیبت چون فرموده بود که ترا بحکم تخت  
 نیه من روحی نسبت به عیسی که روح الله است ثابت بنا بر حکم آن نسبت مستحقه  
 میفرماید که نوم جان پدر سوی پدر شو پدر نشند همراهان پدر شو  
 یعنی چون عیسی توبه بعالم بالا سوی پدر نمود تو نیز ای جان و غریب پدر هم  
 سوی پدر شو و مجرد از علایق و عوائق جهنم گشته توبه بعالم علوی نماید و همراه  
 که سالکان راه آن قطع تعلقات نموده از خانه طبعیت بدر رفته اند و زوی  
 علوی نهاده نرم با تفق همراهان پذیرای نفس و طبعیت بدون آبی و روی  
 بعالم علوی و خود را درین اسفل السفلین گرفتار سازد بر خیزد لاکه وقت که

باز از اسوس وصال یست و ترکش به باده تن گرفتار چشم تو جهان مستطارت  
 زین اسفل السفلین مردی است جایت جویم آن نکارست از در دو جهان  
 فراموشی است آنرا که نیرم وصل یارست چون حصول بقایات علوی به  
 آنکه قطع تعلق از عالم سفلی نماید میسر نیست فرمود که اگر خواهی که گردی  
 مرغ پرواز جهان جیفه پیش از کس انداز اشارت به آب سبک و اطوار  
 سالکانست یعنی اگر میخواهی که مرغ پرواز گردی و طیران بعالم علوی نمایی  
 انجیبات نخستین جهان جیفه و مردار پیش از کس مردار خواری که اصل دنیا اند  
 و ترک نما که ترک دنیا را پس کل عبادت زیرا که با وجود آلودگی فکر و نیوی  
 حصول مراتب علیه و ارتقای مقامات نیست مکن نیست مرکز مشغول دنیا کرده اند  
 جان او محجوب نموده اند اصل دنیا بتیستی میکنند و نوع خورده نره  
 متنی میکنند ترک دنیا در طریق اصل آن طاعت سیر سلوکش فرغ خوان  
 چون جیفه لایق سبک است فرمود که بدو مانده مرا این دنیای غدار که جز  
سکرات است یه داد مردار یعنی بدو مان و مردم سفید که منت خود را معسر و روز  
 دینی ساخته اند این دنیا غدار بازی دشمنه و فریبده را بده و بایشان  
 گذارد دل از آنکس دینی منقطع گردان که بحکم الدنیا جیفه و طالبها کلاب  
 مردار دنیا را جو بکشان که طایبان دنیا اند نخستین داد و جیفه در خود لایق  
 سکت و مناسب حال انسانیت عز دنیا بایست دین بهم و دین دنیای  
 نیا به کس بهم هر که از راه زکریه بماند پای بسته در دوزخ چه بماند چون  
 یکی از حکمای پادشاه بودن عیسی پیغمبر است که نسبت بهی راسبب تعاف و مکر و



و مستی نداشت و فرمود که نسب چو در مناسبت طلب کن نحو مو آورد و ترک  
 نسب کن اشارت بجای تعنی که نسب صوری مانع راه ایشان شده عارید از ندر که  
 طلب شده نباشد و خدمت کامل کنند بطریق ارشاد میفرماید که نسب صوری دوم  
 کامل بر نسب مرتبت طلب مناسبت کسی که با عالم مجرد نسبتی پیدا کرده باشد  
 می باید که بنیاده و بقیده نسب مقیده نباشد و روی اخلاص و توجه بحق و جانب حق  
 می باید آورد و ترک نسب صوری می نمود و چون در مرتبه فنا و اطلاق مقام وحدت  
 نسب و تعین محو و منقطع می نماید که بهر نسبتی هر کوفه در شده فلا انساب یقصد  
 او شده اثارت بایه کریمه فارغ از نفی در الصور فلا انساب بنیم معنی بدری  
 عدویه و مستی که مقتضای ذرات تعین است هر که او فرود شده و غوطه فرود و بقیده  
 خود نمود و در این عالم آنچه حضرت حق فرموده که روز قیامت چون نفی صورت  
 شود بنیاد بر تعلق شود بقدر وقت که در آن بر باری نسبتی فرود شده است و آنچه  
 موعود دیگر است که در قیامت فانی شده و او بقیده بین جایی نباشد و این  
 حال اولی الامر است که بقام فانی الله و حصول فانی اند و در قیامت کرم حضرت  
 کار عمل است به نسب فانی حضرت رسالت ص فرمود که لا تا تونی بناسبکم  
 و اتونی باعلکم و نسب و موضوع تعالی است هر چه نیاید است و چه کمال نفس  
 این را بگوید و حکایت نقلت که یکی از روسای یونان بر غلامی که ملک بود افتخار  
 نمود آن غلام گفت که اگر موجب مغفرت تو بر من این صفت می شود که خود را بدین  
 آراسته حسن زینت رجا است در تو و اگر موجب این مغفرت است  
 که بر زشت جایی و تیری در است در تو و اگر موجب فضل بر این توانا

فضل این بوده اند نه تو و چون این فضایل هیچ کدام نتوانستند اکتفا کرده باشند پس  
 تو که باشی که مغفرت نیاید ان انحراف بایه مضواستفا خالوا صدق و کلمات  
 چون نشد و نسب صوری شهور است فرمود که هر نسبتی که پیدا شده از شهور  
ندارد حاصلی جز بکبر و نخوت یعنی هر آن نسبتی که پیدا از شهور شود و نشاء  
 آن شهور باشد نفس انسان را از آن نسبت حاصل و نفی نیست غیر از کبر و نخوت  
 و عذره که صفات میماند و چون کمال حقیقی بر نسب مرتبت نمیکرد و تفاخر با و  
 عین جهل است و حضرت شاه اولیای مرتضی قدس سره الغریر میفرماید که این  
 نسبت و اکتساب با یونیک محو و عمل النسب فلیس غیر الحقیقت بل ان کما لا ادب  
 ان النبی من تعول انما لیس النبی من تعول کانی چون موجب صانع زن  
 و مرد شهور است و نسبت نسب مرتبت نیست میفرماید که اگر شهور نبود در میان  
سبها جمله کشتی فانی یعنی اگر شهور سبب اجتماع زن و مرد میکرد در میان  
 بودی و وسطه کشتی سبها مطلق فانی و باطل و غیر واقع بودی و نسبت نسبت  
 و معدوم کشتی چون فوت شهور است که بقیده است و طبعی شایع میگرد و فرمود که  
 و شهور در میان کما کر شده یکی در شده آن دیگر پر شده یعنی و قوت شهور  
 در میان زن و مرد که کر شده و موجب اجتماع و ملاکت کشتی یکی در شده که زشت و آن  
 دیگر پر شده که مرد است مقصود سخن آنست اصل از آن اکت با عرفت است  
 و نسبت حقیقی غیر از این نیست بنا بر مرتبت فرع و طویل است و موجب تقاضا میکند  
 و ملاکتی که میان مرد و پر شده بجهت جذبات شهوری است و حکایتی که آنگاه از  
 موجب کشته که همیشه است چون مقتضای حکم قرانی رعایت حقوق مرد و پر شده

انحراف بایه مضواستفا  
 خالوا صدق و کلمات  
 ان النبی من تعول



در جبهه نمود. میگویم که مادر پدر کسبت که با ایشان کسبت اینست زلیت یعنی  
 محقر و ذلت در پدر نمیکنم و میگویم که ایشان کسبت زیرا که حکم و با والدین حسن و قبح  
 لها قول کریم و حفظ لها خراج الذل من الرحمه با ایشان که مادر پدر را دست را بگریخته  
 و غرت و توفیر و احترام می یازد زلیت و ذلت که با ایشان بطریق تعظیم می یازد  
 و احکام آتی در مثل و فرمان برداری می یازد و چون مادر پدر بواسطه ضرورت  
 معذرت داشت میفرمایند که نهاده ام می یازم خواهر حسودی یا تعب که برادر  
 یعنی مثل عقل و الدین را خواهر نام نهاده است ثابت است آنچه در شان زنا حضرت  
 ص فرموده است که من قصات العقل والدین و حسودی یا که در ایم با تو در صلوات  
 و قصه نوی می یازد برادر تعب که و خود را گرفتار این می کنی و از عرض ای دوست  
 محرم می شود و از مطلوب حقیقی باز می ماند چون باز ماند که اگر خلافت را که سبقت  
 بسبب ن فرزند است فرمود که عده می نویس با فرزند خوانده از خود بیکار خواند  
خواند یعنی عده و عتبه خود را فرزند بخواند ایشان است فرموده ان من اذاعلم  
 و اولادکم عده و کم زیرا که چون عمر معروف تربیت و خدمت ایشان می نماید و بواسطه  
 تعدد ایشان از معرفت قریب می ماند سر آینه که ایشان دشمنه جان را کسب نموده  
 مال ملک و دولت و فرزند و زن در ره حق حقیقت غیر از انسان مرده غیر از خود  
 آمد دشمن است در ره حق سالک را از تربیت در تو کرد و طلب آید بدید  
 آنچه میگویم میان خویش دید دشمنه و کرد و کرد و مال بر تو فرزند و مال  
 و مال از خود بیکار خویش و نه خواند یعنی کسی که از تو بیکار و بدو دست و پا  
 خویش و نه از یک بخواند و برابری با یک و بسیار بدی ایشان نیز خود است

مثال

و باز

میانی چون خویش سببی است و در نزد میفرمایند که مرا باری با تو خال کسبت  
و زینان حاصل خرد و دوغم حبت یعنی با وجود آن خال گفته شد و در بیان  
 چون با محمد برادر و خواهر و فرزند و زن با این کسبت غریزه علاقه و قریب و قریب  
 مستحبابی بگو که خال و غم که برادر را در پدر و زین کسبت و بچه و صد دین و دنیا  
 کسب نشیند چون که حقیقی در نفع نسبت است چرا این نسبت را بخود مضایق است  
 و نیست و از ایشان که خال و غم اند غیر از درد و غم و محضوری و گرفتاری چه چیز دیگر  
 حاصل است و بتو از ایشان چه فایده عاید میگردد چون غایت تجر و در قطع است که  
 زنی طریقی نیز منقطع باشند فرمود که زینت که با تو در طریقه بی بر لای  
برادر غم زینت یعنی غم که با تو در قدم در طریقی طریقت را زینت و در  
 هزار نیز ای برادر و غیر از من تو هم زینت و مصاحبانند و نسبت هم تو را با تو دارند  
 و چنانچه میفرمایند بکوی جدا اگر بکدم شبی از ایشان فرجه گویم با چه شبی یعنی  
 آن نسبت که در منزل نیز زینت بودند اگر بکوی جدا در آبی نشینی من و گویم که این  
 چه شبی در میان خویش و غایت نیکو شنوی و می شنای فایده صحبت یقین طریقی  
 زیاده بهجت برادرش و فرزند است و نسبت طریقی تقوی در شبی است عمر به  
 خویش و بهویدیت مردان جوان چون بهیت پس زبان محرم خود دیگر است  
 هم دلی از عمر با بهرست چون مرده بجهت تعبید میگردد البته مانع وصول عالم  
 بگردان است مردان و پسران و پسران یعنی فراهم کنه را بر شین خدایت  
 یعنی جمیع نسبت سببی از مادر و پدر و برادر و خواهر و فرزند و خویشاوند و خال  
 غم و نسبت طریقی از زینت که با تو در طریقی که در منزل و بهر عمر می یازد و حقیقت



چون نظر نمائیم آفتون و آفتاب و بنده است که این کس را مقید میکند و از  
وصول به عالم مجرد و وحدت اطلاق باز میماند و نمیکند از درگاه بمرتبگی کمال  
انسان برسد بجان و اوج کینا ریش خفته است که با یکدیگر میمانند و بختی  
نموده یکدیگر را چو یک کینه و میگویند که حق برادران در فیهان نگاه میاید و است  
و خود را و دیگران را مقید بقیود رسم و عادات میازند و از مطلوب حقیق که  
قرب و وصول حق و معرفت است محروم میگردند چون تحت علامتشان با یکدیگر  
آفت که مرید مانع وصال مشوق باشد ترک آن نمایند فرمود که بمردی واری  
خود را چو مرد آن و لیکن حق کس ضایع کردن یعنی مردی و غیرت خود را  
این نبودند که بگوید مردان که از سر قید و بسته اند و ارمان و خلاص کن  
توجه به عالم وحدت و مجرد بشود دل را که فاصله بین این نیست هیچ آلتی میاید  
و از کمال آن که مخلوق از برای آن گشته بازماند و لیکن حق شرعی که با ضایع  
بگردان در ظاهر و از حقوق شرعی مشغول میباشند در باطن ازین منقطع بوده  
و مجرد گشته از حالات که لایق منوی که مقصود اصلی است محروم میباشند چون عدم  
رعایت احکام شرعی موجب فساد احوال است فرمود و شرع را یک دقیقه  
معل شوی در دوزخ کون از دین محصل یعنی از شرع نبوی علیه السلام اگر ضایع  
یک دقیقه فرو گذشت است شود و معلی مانده در دوزخ کون که صورتی غیر از این از دین و  
عادت محمدی صلی الله علیه و آله پس محصل شوی از فایده و فواید احکام او محروم  
مرد و کول شایسته است که رعایت احکام و وضع شرعی ضایع موجب عظام  
و نظم عالم صورت است معقب حصول کالات احوال منوی نیز میگرد پس بداند

که عدم

که عدم رعایت شرع موجب فساد احوال و فساد صورت و منوی باشد و در دوزخ کون از دین و  
نایده او محصل و محروم باشی چون فرمود که البته رعایت حقوق شرعی میاید نموده تا  
قاعد و در محصل نبی انوار شایسته است بعدم تئید نام این منوی که مانع حصول کمال  
نموده پس باید که حقوق شرع را از نهاد رکنار و لیکن فواید نام نگذار یعنی  
حقوق شرعی و الدین و اقربا و رفیقان را و باقی حقوق را از نهاد رکنار و رعایت  
اقدام غایب لیکن حکم آنست که عینک حق فواید نام نگذار و نوی کن که بگوید  
ترتیب رعایت امور دنیوی و اخروی که اسباب و آلات است بیست و نوبت و قرب الهی  
عمر عزیز در آن مقصود با نوحه صرف باشد و آنچه مقصود بالذات بود که موقوف  
قرب است در این وقت کرده و اگر رعایت حقوق شرعی موجب بازماندن از کمال نفس  
و مقصود اصلی گردد هم بوجه شرع خود را از آن قناری خلاص میاید نموده با حقوق  
شرعی باشد حکایت گفت که چون سلطان با نیرنگ بسلطان قدس سره را مادر یکبار  
فرستاد چون بوده تعان یافت به رسید که آن لشکر را و لوازمیک از استانبول  
ایرانی به رسید است و فرمود که منی را که آنست که خدمت میاید که هر لشکر کوی خدمت کن  
و مادر او بدو نیز لشکر کوی خدمت کن این سخن در دل سلطان کار کرد آمد لوح را  
و از استانبول دوری طلبید و بجای رفت و در کنت باطنی و بکار آمده گفت که با نیرنگ  
رسیدم که حق تعالی میفرماید که خدمت من کن و خدمت مادر کن و من دو خانه را که خدا  
نتوانم کرد آمده ام که تو که مادری از خدای در خواستی یا نه اما از آن تو بشم بلکه تو  
مرا بخند ای مادر از آن بشم مادر گفت ترا در کار خدای کردم و حق فرمود بشم  
پس نیرنگ از سلطنت بر رفت و سال در غربت بسر کرد و ریاضت خدمت شایسته



قد استسار هم مشول گشته و صد و سیزده پیرا خدمت که با یکدیگر تمام حضرت صادق  
 علیه السلام رسیده و در ملازمت آنحضرت آنچه مقصود و غرض آنرا پیش بود حاصل کرد  
 مقصود آنست که اگر قیاسی التماس حصول کمال نفس الامری بشود هم وجهی  
 خود را از آن منقطع باید نمود و بان مقید نباید گشت که معرفت الله اصل جمیع  
 مشونات و مقصودات است پس ایام سلطنت و معرفت چه کن حاصل آید  
 این صفت است هر که مستعالم عرفان بود بر همه خلق جهان سلطان بود و در حق  
 و در بحر عرفان غرق کن و در نه باری خاک به برزق کن و در طریقی معرفت نایست  
 درست تا تو خود را باز نشناسی گشت بخونایا بر سر سوی دست یا تو  
 در زیر کلیمت ایچ است چون نام کلی از قرب و معرفت حق بخت دینی و سل  
 طبیعت نشو و نت میزاید که روز زینت الایام غم بجای گذار چون عیسی بم  
 یعنی در کسب باری نبوی وزن باید و اصل به غنایا و مکنه تا و گرفتاری هست آفتی  
 و راه زنی این بود برینست اینها را بجای گذار و ترک این سر و دوا این و نشا  
 خود گردان و بچین عیسی بم که نشا بگو دو انقطاع است که سر در نموده بود  
 هرگز نه زنگاه داشت و زن تو نیز ترک این مرد و بگوی که راه زبان بر نه  
 ترک نه و شو و نه شایست هر که در شوق فروم بر نه شایست عرقه او نشی است  
 این ترک صحابه بر گشت او شایع جانرا بر سما از نه و زن بچو عیسی بر گشت تا بر  
 بر ملک چون ماه و غروب چون ترک عقیقه تعلیمی و رسوم و عادات از امر ضروری  
 است فرمود که صفتی شود رسیده بر نه شایست و تا و در برین باشد رجب یعنی  
 چنینچه ابراهیم بنمیر بر نه شایست و طریقی با و بعد از تعلیم گشت و گفت ای باری

به تبه دن تو نیز صفتی و ابراهیم شود از قید بر نه شایست طریقی که است در گذر خود  
 متعبد بقیود رسوم و عادات انما و بعد از آنکه آیه توانا عا آیه را هم متعبدون میارند  
 هر چه مانع وصول و رسیدن نه تبه کمال نفس الامری باشد موا بر اگر ضعیف نیست  
 مستقیم در اسلام میگویند و ابراهیم بنمیر را ضعیف تبه آن گشته اند که در قرآن کریم آمد  
 که ابراهیم ضعیف سما و یکن من المکرین را در برین باشد را میباید و احد  
 ربانست و ربان آن ابراهیم بنمیر را میگویند که خود را از جهت خلق خود منقطع  
 کرد و نه به مقتضای و بر ضوابط اند که بعد از خلوت اینست بخرید و متوا و پاک از نش  
 قید و قیود تعلیم و رسوم و عادات گشته و در برین که مساجد و معابد باشد و در  
 و زنا خدمت و میباید و انقطاع را شیوه خود نموده از جمیع علایق و غرایب  
 صوری و معنوی بگذرد و آزاد شود و متعبد بقیود کفر و اسلام نباشد که هر چه نفس  
 خوبت و موجب کمال نفسانست است آیه مستحسان شمار برین وقت که ترک کوش  
 بر متعبد آن بعد از این انطابت زنا و در بر و ترس و ضعیفی بودن چون  
 مستعمل در ادیان دیگر است کفر خواهد بود و دایما پس کل عرفانست و درین  
 سوانا محمد مغر به سر نه بنان در غایت خوا فرموده است اگر کسی درین  
 اشعار و خرابات و خرابه و نه شایست و نه شایست و نه شایست و نه شایست  
 که در دنیا شرب و شایست و نه شایست و نه شایست و نه شایست و نه شایست  
 میخانه و نه خرابات و نه شایست و نه شایست و نه شایست و نه شایست  
 نهاده پسری جان دین خط و حال و قد بالای و برود غدا و نه شایست  
 کیست شوز نهاده از کنش از غایت بود مقصود از آنکه در باب هیچ



سر و پای عبارت، اگرستی بار باشد، نظر انحراف کن تا غرضی گذراز  
 پوست کن تا غرضی، چو سر یکا این الفاظ عبارت بر سر یکی نهان است  
 تو جانش اطلب جسم بگذر، کسی چو بش از اسم بگذر، چون شد و مصدر این  
 اعتبارات و اختلافات نوم وجود و غیره و غیره است میفرماید، تو آتا  
در نظر اغیار و غیرت اگر کسی چو آن عین دیرست یعنی ادام که در نظر  
 شود تو اغیار و غیر باشد آن منی که بسیار این جهت الحقیقه غیر حق منی که این  
 منی از روی حقیقه و کفر و شرک است اگر در سجده باشی آن سجده است تا بویست  
 و کفر است و معبد کفر است چو حق را خستل و بشیده ساخته و شرک برود و  
 مستی پیدا کرده و شرک حقیقی عبارت از است چون رفع نوم غیر است مذموم  
توحید است فرمود که، و بر جود از جهت کسوت غیر شود بهر توحید صورت  
 یعنی هرگاه که از پیش دیده بصیرت کسوت و لباس غیر که تعین است است  
 که وجود حق درین لباس کسوت مخفی و مستتر گشته است بر خیزد و تعین بشود که  
 نوم غیرت بود بر نفع کرده و از بهر توحید صورت دیر شود و معاینه منی که درود  
 سجده می بود است و غیرت این جود و جمالت اعتبار عقل را استی غیر  
 در حقیقت کبر آید من دیر، چون پیشه شمرای خودی، فایغ آلی از بهر توحید  
 کفر بر خیزد و ایمان شود، مشکل عالم حق آتش شود، چون مخالفت نفس و موافق  
 و منی جمیع طاعت و عبادت فرمود که نمودم هر جای که منی خلاف نفس  
 بدون که منی یعنی نمودم که توحید که میگوید که این کفر است آن کفر است  
 آن دیرست این سجده و کعبه و یا آن مار و این سبوت هر جای که بهر مکنه که بشی خواه

تر سببش خواه سلمان خواه در زیرش خواه در مسجده می باید که خلاف نفس را بپوش  
 کنی و منی لغت و اظهار مکنه، از حجاب خودی که بهترین عجب است باز توانی بین  
 و خلاص فتن که خدا همه کفر و شرک و فساد و ظلمی و باطنی متابعت و موافقت نفس  
 اماره است که آن نفس لاماره با سود در جرات که اوجی الله تعالی الهام می آن  
 اردت رضای منی نفس که فتنه لم خلق خلقا منی غیری با پس آید که منی نفس  
 سر هم طاعت باشد و موافقت او سهل مکنه، که رضای حق می جوی دلا  
 پیشه خود کن خلاف نفس را، در خلاف نفس ثوابت فیم، تا که زده یا بی بسار  
 قدم تا که در نفس تابع روح را، که او ایست دل مجروح را، چون رطوبت  
 ترک نشکند سر اصل و منی فقر است میفرماید که بت و زار و ترسالی و دوس  
اشارت شد که ترک موس یعنی ارباب کمال که تکلم به بت پرستی و زنا بندی و  
 ترسالی کردن تا قوس دن می نمایند که اشارت ترک موس است که فرموده اند اصل  
نمذمت فاسده و عقاید باطله بعد از موس ناشی شده و ظاهر گشته است و حجاب این  
 اقوی بر باب فضا صحت و هی جا، ما واقع نیست و ترک دنیا نزد ایشان آسان تر  
 ترک موس و ترک حجاب است که افرایخ من و من الصد تعین حجاب جا، آنچه نصیب  
 میکند با جملان، از بعضی که کند صد اسلامان، مال و منصب کسی که در دست  
 طالب سوال خویش آید است، علم و مال و منصب و جاه جهان، فتنه آمد در کفیه کوهران  
 چون صدق و اخلاص است که بر سر ملک مطلوبت میفرماید که، اگر خواهی که کردی بند  
همین سوره را که در اخلاص، یعنی اگر خواهی که بنده خاص حق باشی پس برای صدق  
 و اخلاص باید بود و قطع نظر از خستی یا بهر کرد، درویش ملاک کبر و بختی صدق



آنکه سرمد داری علی و اخلاص آنکه از غیر حق بر آیی بدانکه صدق و حقیقت با خدا  
 و خلق در سر و ملائکه و پیر و زبان است بودن است و اخلاص آنکه روی دل  
 داشته باشد در هر که رو سخن که کند و گوید و قطع نظر از خلق و نیک و بد ایشان  
 نموده باشد صدق و اخلاص است از دره روان هر که محض گفت باشد روان  
 صدق پیش آورده که تا بنی عیان آنچه دادند او با انوی نشان که ندای هدایت  
 اخلاص و تقی در دره مردان و رجاسات نشین چون کسی بیدار و خود پستی علم  
 جبراه خول است فرمود که برو خود را زاده خویش بگیر بهر یک خط ایما  
 زیر گیر یعنی اگر خواهی که سوره اهل حق ملا اول برو و خود را بنیستی و بیداری  
 که جمیع جبراهات را برایش از خویش بگیر و مرتفع سازد و نه خود را  
 محو یا نه کمال بر خود بسته نقص دیگران مکن تا موجب کبر و خود بینی گردد و  
 هر چه کنی خالصا و به الله باشد و چون نفس انسان را زانسان که بر تبه طینت کون  
 غیر سه و تابع قوای روحانیه نمیکرد علی الدوام بتبیس و مکر آدمی را و سوسه نموده  
 بلکه زانسان تا نسبت و با برت میبارد و میفرماید که بهر یک خط ایما زیر گیر یعنی  
 چون نفس مردم در توفیل احوال و اوصاف آدمی آورد و میخواهد که تراد و ملاکت کبر  
 در یا و خود بینی اندازد می باید که تو بر سستی و مر خطه نفی و تنع آن خیالات نمیده  
 و تنفادات با طبع نموده ایمان و تنصیف نفی نفس از سرگیری و یک نفس از مکر او  
 نباشی و در مقام بله خیالات از خیالات که البته موجب کفر و عجب است از مقام است  
 و گرفتاری در مثل انفلین نفس و طبع است ایمان تازه کردانی و نگه داری که بکنه  
 نهوت و تنع غلبت حصار دین را و بر سر آن نفس همچون فرعی بسوزد پس

عین جان و جان بر فروز خرم و زور و جان کا ساز تا نوشت روح این  
 آیه پیش از این چون نفس منبع شر و اعمال و اوصاف اخلاص است میفرماید که  
 بیاطن نفس چون است کافر مشور فی بیک سلام ظاهر یعنی چون نسبت نفس  
 بر شرارت کفر و عدم انقباض است و در ایما خواهد که تراد و مر خطه محقق احکام دینی  
 موجب کفر است پس از دو که فرقی نیست که علی الدوام تا تو مرا است پس بیک سلام  
 ظاهر که داری در نفس مشو که آن فریاد ایمان در صورت ملا چندین از خلق را که فر  
 زنده تر و متعلق منافع است و مکر و جملد از یاد است که در جبر و حصر در آید  
 در نفس کم شو غره که کتاب حق باشد زنده او یکی از دینت نیست پس  
 چون خیال او در مردم صورت من زک نفس دیدم خبر ما که برد از سر خود خبر  
 چون سوسه و اغوا نفس آدمی است فرمود که ز نور خطه ایمان تازه کردن  
 مسکن شود پس مسکن چون ایمان که تقصیر است آنچه معلوم است که بنهر  
 برای موبت شده است از روی تفصیل و تبس بسیار دارد و یک قسم از ان ایمان  
 بذات و صفات الهی است و صفات خود و محققا از غیر تناسی ذات با اعتبار  
 و نسبت ظهور و تجلی حاصل است پس بر آید تجلیات الهی غیر تناسی باشد و ایمان هم  
 لازم و ثابت است لاجرم تر است ایمان تفصیلی بسیار دارد بلکه نهایت باشد و در  
 سر یک لذات افراد ایمان تفصیلی شرک محبت بعضی در افعال بعضی در صفات  
 و بعضی در ذات فلند فرمود که ز نور خطه ایمان تازه کردن این معنی است که  
 که دوست و یکدم منزل نکند و چون معروف غیر تناسی است بر آید معرفت  
 نهایت از پس هر خطه که تمام اعلا از ان که دانست و حصول میاید از نو ایمان و



تصه بقی نازه گردانده و آنچه حضرت رسالت علیه السلام فرمود که از نه نمان عقیلی  
 و از نه کاسته اند نه فی کل يوم و لیله سیمین مرتبه اشارت بر این معنی است که سبب  
 عزمان خاص که از مرتبه ای از ان تجلیت پیغبت او را حاصل می آید ایمان  
 نازه بر آن مرتبه میگردد چون که مقصود از این مرتبه است راه واحد حضرت  
 غایت نیست لاجرم هر کس که اولی باشد بر زمانه بمنزل باشد فلهذا  
 بنظر حق می آید تمام که مسلمان شود مسلمان می آید ایمان و اسلام هرگز  
 رخصی شود و هر خط و هر ساعت از نو ایمان نازه کن و از مسلمان شود چون هر  
 نوزده ایمان و اسلام میگردد نه نفس الامری ایمانست میفرماید که بسی ایمان بود  
کز کفر زاید نه کفر است آن کفر ایمانست زاید این دو عبارتست که در سوال نمود  
 بود که بت و زنا و در مسلمان درین کفری که کفر است و کفر است بر کفری یعنی است  
 و زنا و در مسلمان این منی که بیان شد است ایمان می آید چه از اعتقاد و چه  
 حقیقی که بت مظهر آنست از عقد خدمت طاعت و عبادت الهی که زنا نیست  
 از دست و از تجربه از طاعت و عبادت و رسوم و عادات و تعبدات که معتبر است  
 ایمان حقیقی متولد میگردد و کفری که موجب یا دنا ایمان بود عبادت که آن کفر باشد  
 بلکه آن کفر اسلام است اگر چه در صورت کفر است ای عبادت را سیه یا کفر نیست  
 نشود این تباراج و کردند ایمان زاید نامشاید نه نکند است سوش هر ایمان  
 باید که گشت چون هر چه موجب نیست و پندار نیست با لک کفر است میفرماید  
ریا و سمع و مومس که از ایمان بیگانه و در مرتبه زنا یعنی ریا که در ایمان نظر  
 بر خلق است و سمع که طلب از راه دست بر خلق است و مومس که تفرع

نور زبانی با کعبه  
 و نه مومس

حرف و حقه از خلق است که از طالب اخلاص و محمول و بعضی شش باشد و  
 حرفه را که موجب خود نماند و تبیین است بنگین و زنا بر نیت خدمت حق میباشند  
 با خلق بسیار معتقد و نگردد و از دایم اخلاص و دیر ریا و کبر و عجب و نه از کمال  
 و ناموس محفوظ مانی و یکم فتن کان بر جوانان و ربه فیعل عمل صالح و لا یشکر عباد  
 ربه احدی بمرتبه شود و حال طلق که غایت نهایت مطالب رباب کمال است و حصول  
 حقیقت سخن است که غیر از کمالان حقیقی که در مقام استقامت و تکلیف نمید که در شرف  
 و محمول نفس و شیطان را بر اغواء و وسوسه ایشان راه نیست بلکه سالکان که در راه  
 سیر الاله مع الله و مقام نمون اند مناسب حال ایشان محمول و بی تبیین است  
 و الا نگاه بر سطح استیلا صفات نفس منعم خود منزل نمید و محجوب میگردد خود  
 به منظر احوال و کور بعد نور گشت و در ونگال خاصه بعدی کان بود بعد از  
 وصال بین این از روی خود او بعد از آنکه او یک روی بود بر خانه نفس و در  
 خیال در صورتی بوده بر کنج وصال تصه خبری نیست و بران کن بدن  
 کنج در در نیت ای میرزا که چه پر نقش است خانه پر نقش کنج جو در کنج ابادان  
 کنش چون دفع وضع جلد و کفر نفس غیر از مرتبه کمال نمیدانده فرمود که  
چو بر ما سواد کفر فردی اگر فردی بدو دل ابر فردی یعنی باشد و پسر  
 کمال و کفر فردی و مبتلا به امت شوهر خود را مشبه به کوه نمید چه البته پیری که کنج  
 و منفذ ای چنین کمالی که ناظم است بوده باشد البته اکمل کمالان زمان خواهد بود در کفر  
 فرد شدن بدو منی است یکی که جامع این کفرهای مذکوره باشد از مرتبه سستی و نمان  
 و ترسای کردن و تفرع و حقیقی و در مرتبه بودن و خرابی کشتن و طلبه است

مشبه به ؟



تا به نمودن به زمانه که سالک اصل برین صفات کمال متحقق گردد و در این وقت  
 مقام است دوم آنکه در کفر حقیقی پوشیده و مستور گردانیده نگردد و در وقت  
 خود بگفتا شد که معنی که تمام نبیند و کثرات موجودات را حتی که هستی و تعین  
 نیز در بکار احده ذرات آنی خود فانی ساخته بقای حق باقی و تجلی فردیه منتهی گشته  
 عین آن صفت شود و در کفر فرد و یکتایی بی اعتبار بود که باطل و حق مطلق را خود  
 پوشیده است که حق خود را حق پوشیده است ای پرستار تا دورینه خودی خود را  
 خود پوشیده با چنین کفری ز کفر باکی با پا خبر چون حق پوشیده کردی انکس  
 که فرشتی چون شوی که فرزند ایمان آن زمان باقی اثر آنکه از هر شبهه کفر حقیقی  
 آب گردد که کفر سر دوا هم بود پیش چون شمر چون بگفتی که شمس حقیقی  
 شمس که در اظهور نیم خورشید آن قمر کو فردیه در کفر باقی سر دروغ را نه می یابد  
 که در شب به ترشده کمال شبهه با مظهر جامع و معتدای به تحقیق تواند بود چون  
 وصول بن بر آتش کمال به ارشاد و هدایت بر هر مسیر میگردد میباید که اگر مردی  
 وقت عمارت دارد در دل را که خلاصه بنیه انسان است بر روی ده بگذارد مردی  
 که به کمال است و رسد و نبیند فردیه متحقق در مقام جمع المجمع و محو به المحو متحقق  
 باشد بنده بیک مرد روشن دل شوی به که بر فرق سرش با نوری دل ببرد  
 از سر فراز تاج ده که زبانی دل گشت به صده که خاک شود در پیش شیخ بهیما  
 تا ز خاک بر روی یکبار چون گرفتاری بر باز کرد دل بهایش سست و بزنده و او را  
 بشاش در بهر زخمی زور کند شوی بس که بی صفت آینه شوی من عجب دارم ز تو  
 مضاف که در وقت صفت از جفا که تا شمع کشته خویش را رو بگوئی

این پیش از آن چون بریده شبهه شیخ کمالیت به انقیاد می یابد که باشد استغاضه و نه  
 نمودن بجز دشواری و آوار و انکار به سر ساز آید دل را بیک رگ بنی از قهر  
 و انکار که در عالم صورت منع است مطلقا نسبت به هر که باشد بجز او بر او خطاب  
 و انکار باشد بهر آن خود از این دوستی خود را در میان می آورد و در جمیع امور خود را  
 و از این شش به یکبار که کل دل خود را بر سازاده که شیخ مرشد کمال است  
 و از هر و فرمان داد که در صورت کفر و شروع نماید بر روی مرد و در انکس که نزد  
 نماید انکار خضر میوسی یا آوری آن سیر را کس خضر بهر صفت سر او را در  
 عالم خلق و هم میوسی به نور و نور شده از این محبوب توبه بر میرا آنکه از حق به  
 الهام و خطاب هر چه فرماید بود عین صواب که خضر در کشتی شکست صفت  
 درستی و شکست خضر است و تسمیه مرشد کمال بر سازاده با من فرموده است  
 ولادت معنوی نسبت که او را بکمالی بیک که نصف نصفه تریالی و بجز دو انقطاع بود  
 باشد بر سر و آن کمال را از یک علی دیگر بطن عن بطن که طریق اولیا الله است که شعی  
 بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم می شود و گفت عیسم در آن است بنیان  
 طریق بهر یک که در آیه چون سخن بگو کرد ابره و بود که کمال دای زمانه است و سبیل  
 او بجز شد که رسیده اند به نوده که چون ز سرخ از بهر شهاب گشت این فقر حقیقی  
 غایت بهر آینه است غصام در آرزو به غلام و آتش کمال لایق است از خود  
 رسیده است مناسبت و نامزد که اولیا باشد بهر آنکه این فقر که محمد بن محمد بن علی  
 میلان لا محلی ام مرید خضر سینه محمد نور چشم و آنحضرت مرید حضرت خواجہ الحق خلیل  
 است آنحضرت مرید حضرت امیر سید علی مدد است آنحضرت مرید حضرت شیخ محمود

هدایت



نزد تها است آن حضرت میرید حضرت شیخ علا الدین که سمع است آن حضرت میرید  
 حضرت شیخ نور الدین محمد الرحمن سمرقانی است آن حضرت میرید حضرت شیخ احمد  
 ذاکر خوارزمی است آن حضرت میرید حضرت شیخ علی بن ملا است آن حضرت  
 میرید حضرت شیخ نجم الدین که است آن حضرت میرید حضرت شیخ محمد بن باهر  
 بدلی است آن حضرت میرید حضرت شیخ ابو نجیب سمرودی است آن حضرت  
 میرید شیخ احمد غزالی است آن حضرت میرید شیخ ابو کریم جرجانی است آن حضرت  
 حضرت شیخ ابوالقاسم که جلد است آن حضرت میرید حضرت شیخ ابوالفتح  
 است آن حضرت میرید حضرت شیخ علی ابوالکلیلی که است آن حضرت میرید حضرت  
 شیخ ابوالکلیلی و دبدادی است آن حضرت میرید شیخ جنید بغدادی است آن حضرت میرید  
 حضرت شیخ سمرقانی است آن حضرت میرید حضرت شیخ مودودی که فرات است آن  
 حضرت میرید حضرت امام غزالی است آن حضرت میرید حضرت امام موسی کاظم است  
 آن حضرت میرید حضرت امام جعفر صادق است آن حضرت میرید حضرت امام محمد  
 باقر است آن حضرت میرید حضرت امام زین العابدین است آن حضرت میرید حضرت  
 امام حسین است آن حضرت میرید حضرت امام الاویان علی رضی الله عنه است آن حضرت  
 میرید حضرت فاطمه الزهرا علیها السلام است آن حضرت میرید حضرت فاطمه الزهرا علیها السلام  
 خواجہ دنیا دین گنج و فاضل صدر و بدو عالم مصطفی آقا شیخ و درباری  
 یقین نور عالم رحمت عالمین جان پاکان فاک جان پاک **اراد** جان پاک  
 کن آفرین بر فاکان **اراد** تهریز و تهریز اینها بر سنای صفا و اولیا **اراد**  
 بخوشنم آفرین بر فاکان **اراد** سر دو عالم بر طاعتش بود ای زمین آسمان

فاک درت عرش و کرسی خورشید و خورشید در زبانم خبرشای تو سباده نقد  
 جانم جزو دنیای تو سباده **اراد** طریق اکابر طریقت که مرشد آن که است  
 که چون میرید باطلان آنکه مرشد عزت و خلوت و محبت که ارکان اربعه طریقت است  
 فرمودند و آن میرید بکمال که لایق در غور است و فطری قد است رسیده و بخوانند  
 که باشارت آتی او را بدو خوشی ارشاد شمول سازه البته اجازت شد که لایق  
 کمال و با شمه جهت وی نویسنده طالبان قبال بر نه که دعوت و شایسته است  
 آتی و امر کمالی است آنکه مانند شیخ متصنع بهوای نفس و جبهه خواهد که خود را  
 سازد و او را میدان و باطلان باشند و این فقره شایسته سال در خدمت و ملاقات آن حضرت  
 بودم و با مرآت کمالی که در کمالی عزت و خلوت شغل می نمودم و سه اجازه  
 ایشان و محبت و احوال مندی که در خدمت او سه مرتبه بخدمت رسیدم و شایسته است  
 اجازه ایشان در در خدمت او نشسته بودند جهت همین و تبرک میبایست محل ابرار کرده  
 بشود و اول بیت **بسم الله الرحمن الرحیم** کل اولیا و محول و صفا و شایسته است  
 و عرفا و اعظم سلاطین و امرا و طالبان و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل  
 سید الانام او صلعم الله تعالی الی سعادت معرفه المرشدین و محبة الکاملین **اراد** سلام  
 اعلام میرود که حامل کتب حیات بحسب بقدوة الکاملین عمده الواصلین زنده  
 المتحققین خلاصه العلماء و الراغبین بقا و الاولیاء المرشدین مغیر الکالین فرزند  
 خانی شیخ محمد کلبان ادام الله برکات تملک کماله و عفو او شایسته است  
 اکت بعلوم صوریه بسبب طایفه آئینه بصیرت این فقره رسیده و بشرف و به و انابه  
 مشرف شده و یقین که کشفی گرفت و شایسته خدمت و عزت و خلوت و محبت و شایسته

الکاملین



از باب طبع است و خود است و پنج شریک این مقدمات مقبوله از اطرار  
قبیه و انوار مشرقه غنیه و مکاشفات و مشاهدات و معانیات و تجلیات آری  
و انعتاد و صفات و زینت و سیر این و طهر این در عوالم لطیفه مکتوبه و جبروت  
نیش و برتبه و آیت و سرمدیه و سکران شریک این طهر و علوم و فنون  
فی نامه و بقا و بانه و منظره و کلیه و معرفت حق تعالی و حید علی و اهل  
بجوامع اسما و صفات الهی بطور رسیده از اعیان و اصلا کمال و بر شده ان  
مکمل شده و در صحبت این بقیه تیرت به کمال قیام نموده و بقیه را غنی نموده  
میان و لایه وی را طوار و انوار و مکاشفات و تجلیات به بکمال تیرت  
فوق حضرت الله تعالی این دولت عظمی و سعادت کبری و ابرار است فرمود  
اگر فرزندان را ایله را اجازه فرمودیم که بنده کان خدا را بخدمت دعوت و دولت  
کنند و توبه طالبان و دست بلان قبول نمایند و یقین ذکر خفی قوی مشروط  
بشرایطی که در صحبت دیده و دانسته و در اربعینات متعدد خود بر این طبع نموده  
بگوید و اربعین نشین و سالک را اربعین نشین و علوم شریعه از نقد و حدیث  
و تفسیر و تصوف و غیره که نیست خود را در این بابین فقر درست کرده است نقل  
کنند پس ممکن آنکه وی را در کالات مذکوره را شرح و تبیین داشته صحبت شریعه  
وی را مستقیم دارند و انفس تیر که وی را در جمیع ابواب دینی قبول نمایند و  
مکمل از طالبان و بلان که در اجماع توبه و معتقد داشته باشد دست و پا داد  
این فقر داشته با او صحبت و انابت کند و لازم صحبت و خدمت و قول و فعل را  
کبریا حرم و کبریا عظم تصور نمود و متبع خلاصی از ممالک معاصی و مشر حصول کالات

بستن

بستن

ناتمامی و قرب سیر اوقات حضرت الهی در بند و طیفه نشانی که دعوت و تیرت  
و شفقت و نصیحت از بندگان قیام فرمود و در دست و طایفه و صفات و معانی  
و اوراد و اوقات و طریقه دارد و در جمیع اوقات و ابواب و اعدا شریعت و ادب  
طریقت چنانچه دیده است سر می داشته در شب و شب شب بقیه از ان فرمود و گذارد  
حضرت الله تعالی جمیع است محرمی ابو اسطمنه بقیه و مباحثه کمال اولیا و محققان  
عرفا که دارند خلقی حضرت مصطفی و بر ترضی اند از سوا حسن نفسان و سوا شیطانی  
رمانیده و کالات معنوی رسانده و بر شدن کمال و کمالان و مادیان کمال ابر جاده  
شریعت و سجاد طریقت را شرح و تبیین دارد و در کمال اولیا و سوا طایفه و معانی  
از ابتدا ایسم الله ایچا پائیده و کم سواد آن اجازه است فزون جواب است  
تمام و کالات فرمود و آخر سخن را بخرمت به کمال و مادی زمان که بر سر سازا  
است که در بند میفرماید **تیرت به کمال** از سوا چنانچه بیان نموده شده  
کمال صاحب زمان مراد است و تیر که مخصوص است و دست و حدت آیه است که منتهی  
و معنی جمیع کالات کمال است که مرتبه نقطه کبری است و تحقق کمال این  
مرتبه به ارفقا و ابرستی مجاری خود و بقا و حق تواند بود که مقام کسی است که تحقق  
حق و خلق شده باشد و عین الله و عین عالم گشته و بجهت تحقق ان کمال این  
مقام است که گفته اند که چنانچه حق را در جمیع اشیا موجوده سرایت لا بد است  
ان کمال اینرا باشد چه غیرت از این مرتبه شده است و شبیه مرتبه صحبت  
کالات به کالات کمال مراد است به تیرت به سوا است که توبه جمیع موجودات  
خواه بطبع و خواه ماباده و اختیار با دست چون بجهت مطهرت این جابجه انسان



کمال اینست بخوبی فرموده که تربیت هر یک از اینها  
بنا بر اینست یعنی تربیت هر یک از اینها بنا بر اینست  
 ذاتیه ظهور و روشن شدن است که از وی همان که کمال آن برزخ است مظهر  
 و بصورت آن کمال آن صاحب زمان که اقطاب و افراشته کسب افضای هر زمان  
 ظهور و تجلی می نماید و سبب این مظهر نه توحید نه است علم دانسته و نه است  
 باشند این همه جهان مثل جسم است جان جهان و جان جسم  
 بهم محبط و در عالم بلکه هر چه بگردانیم چون مظهر طهریم و باطن علم  
 عین و هم نبینیم در ملک فنا اگر کدام سلطان جهان جاودانیم از  
 مظهر نشان سیری از نام و نشان جو پادشاهیم چون برشته کمال باشد  
 هر کس لایق استعداد و تلبسته می نماید فرموده که کنند او جمله دلهارا و شایسته  
 کنی کرد و شایسته وفاق نتایج داد و کسر داد بنده است یعنی انسان کمال  
 جمیع دلهارا باندی و کسیر و صیغه و مایل خودی سازد تا سبب انیسری و کمال  
 محبت و عشق آن کمال برده فرماید و از تو نهاده شود و حکم ضرورت قبول  
 نمایند این را به این ایشاد و عوده با عالم معرفت و توحید که سازد چون  
 طریق و ادب کمال است که نسبت کمال هر کس او را نفسی در ایشاد باشد فرموده که  
 کرد و معنی یعنی غنا و سرود گویند به پنجاه عشق و معرفت تشویق و تحریک  
 دلهارا نماید و کسی ساقی گشته شراب محبت و عشق در کم بدست است و نیز  
 و دلالت توحید و انقطاع و بخودی میفرماید چون کمال در همه جای شفق و ابدان  
 الله است چنانچه بر بوی توحید و توحید حق بر فردی از افراد را بهیچ خاطر ایشاد

تعلیمی

کمال اینست بر فردی نبوی دیگرست در بعضی نسخ چنین واقع است که کنند او جمله  
دلهارا و شایسته و شایسته که از وی کمال است پس چنین باشد که آن کمال جلوه دلهارا  
 نزدیک خدمت کبری و عرشی می نمایند ایشاد اتمام کمال حقیقی رساند و سرودنی  
 مناسب است نقش که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره العزیز و زون بریده را  
 کردی نزد خود می نشاند و اسماء الله بر وی خواند و نگه بر میگرداند تا بکدام اسمی درو  
 صو تغییر پیدا می شود از سر اسم که درو تغییر پیدا می شود که بآن اسم ذکر گویند تا  
 که کار فرید بآن اسم تمام می شود باز او را می نشاند و اسماء الله بر وی خواند و باز از سر اسم تغییر  
 در وی دیدن آن که میفرمود و علم جبراییل نوع ترقیه می نمود تا کار او در قعر باقیام  
 میرسد و از آن نظر چنین باید مرشدی و چنین کسی شاید اندر این صفت  
 این کار را زینهار ای عزیز فرزند زینهار تا ز غولان قریب بی خوری بر کسی اندر  
 ره شمری چون نموده مطرب محراب شوق فرمود زهی مطرب که از یک تنه خوش  
زند در خرمن صندلها بر آتش یعنی زهی مطرب که با طوطی بکشد که آن کمال است  
 که از یک تنه و آتش خوشی که در معرفت و عشق و حالات ادائی نماید و بکوشش خوش  
 سامان میرساند در خرمن شوق و خود بینی صندلها به سرود بر دریا آتش نیز  
 در همه را یک سخن معرفت و عشق می خواند و از سر ترقیه زهد و بندار بمقام عشق و شوق  
 می آرد هر جا که رسد بوی تو خاک خانه یک کشته شیش بر سر سجاده تنوی 4  
 چون دعوت و دلا که کل بطریق عشق و محبت است میفرماید زهی ساقی که او را یک  
پاله کنده خود دوصه میفرماید بنی از توبه میفرماید که زهی ساقی شراب عشق  
 و بخودی که آن کمال است از یک پاله که ساغر شراب محبت بخور و دوصه میفرماید



نموده و در خود دست عشق را تعلیل میکند و با وجود آنکه کبر سن موجب سکون از این  
 بهانه ایست از ابراسطه خودی و سکر چنان نیز که کم می سازد که دو ساعت در یک  
 تو نفسی نمایند و لوط خرقانی فی جابط کر آنها علیل و نه شفیقانه ستم  
 به تازی عشق کی قطره به دل ده در دو جهان یکدل چارمانه چون احوال  
 سالکان و سیار بران سیر اما نه نسبت با کمال که انقضای این است خود  
 که نود در خانه مست شبانه کهنه افسوس صوفیه و نسبت که کل چون بر اسطه  
 اطلاق انداخته که دارد با هم مقیدات محقق میگردد میزبان که در در خانه مست  
 یعنی در خانه که منزل سالکان سالک طریقت چون آن که کل است باز شود  
 حال مطلق که در بزم سحر غیب نشسته است در دو شبانه بجهت آن فرمود که در  
 مرتبه سحر غیب لعل که شور راه نسبت افسوس احوال صوفیان خرقانی این است  
 و بهوده و باطل سازد و نسبت با کمال که کل احوال صوفیان که در مقام سیر اما  
 مع الله و معتمون بنیانه و صاحب انوار و اطوار و تجلی افعال اندیشه افسوس  
 در آینه که آن همه در جنب ظهور کمال صاحب میان نسبت و باطل و بهوده خواه  
 بود و چنانکه نمود و در صورت ذات چه جای صفات و فعل و انماست اینجا  
 نه یار و غیره خواست اینجا حدیث لا اله الا الله چنانچه اری و آگاهی  
 عبادت این به مساجد نسبت با کمال که در ارب غفلت میزبان که در گذشت  
 در سحر که بنگه اردو یک بر آگاه یعنی که در سحر که در وقت خضوع  
 در از دنیا زار باب طاعت و عبادت اگر کل در سحر در آیه یک بر آگاه و بهوده  
 در آن کجاست که اردو و بهوده نسبت که آگاهی ایشان عین غایت غفلت بوده است و بهوده

اینها و هم زود چه دانش همه دانشوران آگاهی مجموع آنکه این به بیان که از به علم  
 و عمل اند نسبت با کمال صاحبان چهل و خواب غفلت او به علم و دیگران  
 نسبت با کمال و سرگشته با چهل و خواب او نسبت با چهل و سرگشته با چهل و خواب او  
 سمیع و دیگران که در شنود صاحب قیاس سلیم از غیر حق که سن دارد تعیین بود  
 سستی چون از باب بیان نسبت با کمال همان در مرتبه بهوده و بهوده میزبان که  
رو در در سحر چو سحر بقیه از وی شود چو سحر چو سحر یعنی که کل در در  
 که محل تعلیم و تعلیم علوم امور شرعیه و دینه است چو سحر چو سحر در رو نیست  
 از سحر چو سحر و در حدیث اطلاق است که سحر چو سحر و در حدیث اطلاق است که سحر چو سحر  
 آن کمال تمام نمی یابد اگر چه شده در فرشته ادوار باطل کمالی می یابد فقیه بجا  
 که خود را بسند قدرت و علوم دینی می یابد و آگاهی تصور هر خود از آن کمال و بیان  
 و معرفت و احوال و کالات منویه که از روشها و غایب بخور و سرگشتی از خوار  
 و سحر چو سحر و در حدیث اطلاق است که سحر چو سحر و در حدیث اطلاق است که سحر چو سحر  
 از کمال به است حاصلت به کمال حدیث و علم این کم جز از احوال  
 که زدن جوی بود عین صواب که شوی به از این خوابان حدیث این  
 زیار پاشان چون جانی که ترک دنیا نموده اند طالب حق اند در طلب  
 کمال اند که این را سحر نموده محرم قرب آتی گردانده فرمود که عشق را به  
بجای کشته ز غمان و خود آوار گشته یعنی از شوق صاحب کمال از این  
 که در طلب وصال محبوب حقیق ترک دنیا نموده اند بجای کشته اند و در کمال  
 که این را بهایت و دلالت به و تعلیم باشد به چهل کمال محبوب نه و بیان



نیست و غایت از خاوان خود آوار گشته اند و در باب طلب بنا و طلب  
 راه نموده و او را می جویند. از حکیم حق با پوزای حکیم. بین چه میگویند  
 زشتی نمیگویم. با چنین جاه و چنین سببری. طالب خضم ز خود پشی بری  
 چون کلان زبان سبب است ظهور کند و ایمانی طاعت و عصبان است  
 که یکی مومن دگر را که فرا کرد. عالم پر از شر و شرور کرد معجزه  
 که پیش از نبوت انبیا علیهم السلام حکیم کمال است و احدی نبوت الله است  
 بشیرین و منذرین خلق صفت احدی بود که چون انبیا مبعوث گشته و دلالت  
 بخدا و نبوة خود فرمودند بعضی که متعجب گشته مومن شدند و بعضی دیگر که منکر  
 شدند که در گذشته فلند از مومدی که یکی مومن دگر را که فرا کرد یعنی چون کل  
 صاحبان آن به یکی که آفرید و بپنداشتند و فرمود آورد و مومن که دو آن دگر را  
 که انکار نمود که فرمود و عالم پر از شر و شرور کرد زیرا که امتیاز که فرمود  
 و ناس و مالک و عابد و عاصی و کون و کون که بر اسطیقا از اینها از یکدیگر واقع است  
 همه را بهیچ است صاحب کمال است و نسبت با کلان او را که در مرتبه نبوت  
 حکم دارد که هر که میرد و متعجب ایشانست به مرتبه کمال احوال وصول می یابد  
 هر که منکر شده محجوب جلال گشته راه معرفت یقینی نمی یابد و در حقیقت کفر است  
 جرات چون در مرتبه ظهور مظهر و ظاهری اهداند و فرق آنها محجوب اعتبار است  
 میفرمایند که خرابات از لبش میخورند. ساجده از رخس بر زو گشته یعنی  
 خرابات که مظهر فیض جلال است و بی ندان میسر و با و با ده نشان خود است  
 فی الحقیقت از بر صاحب کمال مظهر فیض نفس رحمت میخورند است و وجودی

و همه خود بطفیل او شده اند که لولا که کمال است و ساجده که مظهر تجلی حاکم است  
 از رخ او بر نور و صفا گشته است و بمصباح نقیص و نسج او منور و روشن است  
 توان انفس حاکم که جانها از دست نمانند. توان از برای غفرانی که شوی به جانی  
 های لطیف از یکدم نظر بر عالم اندازد. سر سر موسی میباید از ان دولت گشته  
چون اسطیقا از خنده و استغفار در میان خلق و فانی کمال زبانه است فرمود که  
هر که مرا از روی شکر میسر بودیدم خلاص از نفس کفر یعنی وصف حال خود  
 باشد و کمال میفرمایند که هر که را در مرتبه کمال که این دو هر ایت می نمود  
 میسر و محصل شده و آنچه در طریق معرفت و قرب حقیقی مقصود و مطلوب بود و اسطیقا  
 کمال همه را حاصل شده و به تمام دارشاد او که طیب نفس است خلاص از نفس کفر  
 خود و حیل و مکر او دیدیم و از بس که نفس آزاد و حقیقی شده. سج نکش نفس  
جز ظل بر دامن آن نفس کشی یعنی کبریا. پیش او سایه نیست بود چستی  
پیش او کور و کمبود. اینها نشانه اند بر جهان. سج چری میسایه کلان  
درست کبر و بنده خواجه. طالبان برای بده پیش کمال. که بگویم قیامت  
و صفات. سج از اسطیقا و غایت مجو. چون هم موجب کبر و پندار میگردد فرمود که  
دل از دانش خود صد حجب داشت. ز عجب و کثرت یقین پیدا است یعنی دل از  
 دانش و علم و فضل و کمال صوری خود صد حجاب پرده داشت مانند عجب و کبر و کثرت  
 و بزرگ نشی و تبیس و کمرستی پیدا است که بسبب دانش و علوم ظاهری تمامی صوری را می  
 و بدین جبهای نورانی علی محجوب اسرار است کشف و شهود بودم و راه کجالات  
 نمی بردم که بلکه طبع اقبال بودی خود چنانچه میفرمایند. در آید از دم آن ببحر کمال

تبیس



مرا از خواب غفلت کرد آگاه یعنی آن بت که صاحب نهان فک و لغت از درم کما  
 در آمد به نسبت خواب که در فرموده هر که که آن فرشته برج کمال طلوع و ظهوری  
 و نماند که فرایه آینه شب طلوع بخواهی شاق و غم رسیده استراق نظر وصال روی  
 و نماند و مجربان از خواب غفلت بیدار می شوند و بپای نهان که بگردان و مری ای من  
 فیه عرف نسبت و آن طرفت لیل فتنه می کشد بهایند انقدر اشیا و نورانی نهانی  
 اصل که آنست او ایله مندر دخیلی و آن قریب اری منی لکه و سبع عتدا  
 فی ریاض ارضیه و آن ضیعت علی نمری که زوال البسی لب و عصر شبیه و غنای  
 عبیدی کلیم اری به جمال مجاهد بعین فریده و آن مکان صفا حرم کد اری  
 کل از او طاعت و از حرم مرا از خواب غفلت کرد آگاه یعنی چون مرشد کمال السبا  
 نمود و اندر دل نه در آمد و در دم قرار گرفت از آن خواب غفلتی که بسبب آن خواب  
 در آمده بود آگاه و بیدار کرد و دستم که با وجود این آگاهی آن علم که دستم هنوز در خواب  
 غفلت بودم و واقف و بینا بر همه احوال آگاهی نموده ام چون از روضه صفای کمال  
 در سر جا که بر روی اندازد منور میگردد اندر فرمود که زود پیش فواید جانست بر تو  
 بودیم که تا خود گیستم من یعنی از نور تجلی جلال و جبر مرشد کمال فواید جان  
 که بطلان کبر و پنداشت و عجب و نخوة تاریک و مظلم بود و بسبب آن طلوع راه حقیقه  
 قدیمی بودم و خود را نیمه یرم پیش گشت و در آن صورت جان در آمده بود و شناس  
 زو اقبال بهر کمال بودم که من خود گیستم و بر سید احواف خود گیستم و خود را دیدم  
 شناستم و مقصود و دیانتم چون مشاهده جمال محبوبم از مستی استیلائی شوق و عشق  
 فرمود که جو کردم در رخ و برش نکستی بر آمد از میان جانم آبی یعنی چون نگاه

و نظره بر رخ و برش نکستی بر آمد از میان جانم آبی یعنی چون نگاه  
 و سیرانی که سرگزیده بودم دیدم از غایت جبر و پیروی از میان جانم آبی  
 بر آمد و از کمال ملاحظی که در و مشاهده نمودم مل خود از دست ادم و جسد دل و جان  
 عاشق و سید ای او گیستم و میگفتم خوشا دردی که در پیش تو باشی خوشا ساسی  
 بای نش تو باشی خوشا جسمی که رخ تو بیند خوشا جلای که جان نش تو باشی  
 شادی و عشرت باشد ای دوست در آن خانه که همیش تو باشی مشو نهان از آن  
 عاشق که پیوست محمد پدید او نهان نش تو باشی عراقی طالب دست ادم بود  
 انقدر پیش تو باشی چون مشوق مشاهده حال از این عشق کوفه نمود از عین که شمع  
 و ناز و لبر و عشوه گری مرا گفت که ای شیاد سالوس بر سر شد عمرت از آنجا  
 و موس یعنی لطیف و لطف و دلی آیت بر عین مرا گفت که ای شیاد سالوس یعنی  
 ملک ز فریبده که بخون کسی را بیل خود کرده باشد عمر و زندگانی تو در طلبت بود  
 و موس و عشرت جان به پیر شد یعنی آخر شد و فرست ایام عمر غیر صرف و انکار  
 کردی و معرود خود پنداشته از جمال محبوب چنین مجرب بودی و نهانی خفا که میخواست  
 که پیش علم بگردن نه و پنداشت ترا ای رسیده از که داد است یعنی آن  
 مرشد کمال برین طریق خطب میفرماید که نگاه کن و بین علم و بکری که بسبب علم  
 کرده و زهر آن پنداشت هستی که بواسطه آن زهر کسب نموده ترا که هنوز خام و  
 نرسیده به مقام کمال وصال وصال یافته از که واداشت و مجربان چه کس کرد  
 و بعلوم و زهر فریفته شده از ذوق صحبت و ملازمت چنین که غایت محروم بودی و  
 باز بر سبیل ارشاد میفرماید که نظر کردن بر بوم نیم ساعت می ارزد در اسرار ملک



بنی آدم شد که هر فرد که نیم ساعت نظر بروی من که مادی زمانم نمودن از آن  
ساله طاعت و عبادت می آید چه بجز طاعت و عبادت با ارشاد که از حقیقی  
و وصول نمی میرد پس آینه که بیدار صاحب کمال و شاهیه جمال او بهتر از همه  
طاعات باشد و اصل کمال درین معنی که خدمت و ملازمت کمال زمان بهترین طاعات  
اتفاق درین شب سبب این مولای رومی قدس سره در مثنوی میفرماید: گفت سیر  
علی را کی علی شیر خونی بهوانی بودی / یکبار سیری کن هم آئینه اندر در  
سایه نخل انبیه بر کسی که طاعتی پیش آورده / بهر قرب حضرت چون و چنده تو  
در آید سایه آن کلمی / گشتی تا نه برد از ده نعلی / پس توبه جوید و سوس آید  
سرسج از طاعت و سجده / زانکه او بر خوار گشتی / دیده هر که ز راس  
گشت / با علی از جمله طاعات راه / بر گزین توبه سایه لطافت / از همه طاعات  
بهتر است / سستی بی بر این تنی که هست / در بشرو پویش گشته آفتاب / فهم کن  
و اندام علم بالعباد / چون بعضی از ارشادات و آیات که آن کافر فرموده بود  
بیان نمود میفرماید: عجله رخ آن عالم آرای / مرا باین نمودندم سر ای  
یعنی سخن بسیار نیست علی الجمله چقدر نموده می شود و بعد از آن شد که کمال  
خود عالم را می آید و حقیقه آرایش جان خود او نیست مرا باین نمود آنم سر ای  
یعنی هر قدم را باین نمود و دانستم که خود را نه آستیده بوده ام و عرفان خود و خدا  
حاصل کرده و این همه علوم و فنون و طاعات که درین راه دیده گشته بودم برابر  
آن یک نظر و یک نگاه به جمال کمال آن حضرت توانست نمود چه شرف خود که  
در حقیقت شرف حق است از آن همه حاصل گشت و از آن نظر مریخ عالم

آدمی او حاصل شد / از خدا آن رخ را خند کشید / صحبت من دهنش از مرد کشید  
که بن خیره و بر سر شوی / چون بجا جلد نمی گوشت شوی / هر باکی که بر میان  
نشان / دل بهر الا بهر دل خوشان / بین عبادی دل بهر از مدلی / بگویند  
از متبلی من چه گویم یک کم شبانیت / شرح آن یکی که آنرا ایزیت چون  
شد بهر حال کمال موجب باشد از عمر گذشته بود میفرماید که سینه شده بوی / هم  
از حجاب زلفت خرد و ایدام بطلت / یعنی آن نظم و زیره که درین مدت کمال  
گرفته شده بود چون معلوم شد که نظر ما این کمال حقیقی که بسبب کمال زمان بوی خود  
نقش کرده است بوی جان من از حجاب و سر مندی که انقضای سینه شده که ایام عمر  
عزیز فوت شده است و بطلت و بیکاری گذشته و آنچه مطلوبه و مقصود بود  
در آن ایام حاصل نگردام و ضایع روزگار بوده ام / چون توانستم باز آیم  
چون بهر استم توانستم نبود / این زمان جز بجز و جز بجز کار می اندام چاره یکبار  
چون غایت اضطرار موجب رحم و شفقت است فرمود که چو دیده آنی که ز روی  
چو خورشید / بریدم من از جان خود ایبه / یعنی چون آن که مرشد کمال است  
که در شب طلوع آید این همه بنور و بوی گشته / بنه کی می نماید و دیده و شاهیه  
که از روی خورشید و شمس او که در دل و جان بر تو انداخته مرا چنانچه منت نموده است  
و من سبب اطلاع بر تقصیر خود امینه از جان بریده ام و بجز و نادانی متفر گشته / غایت  
استغفانه زود لایق و معنی پیدا کرده ام و سینه قبول فیض شده لاجم میفرماید که  
یکی چنانچه بزرگ و دین داد / که از آید و آتش در میان افتاد / یعنی یکی چنانچه از  
شرایع رفت و بقی بقی بر کرد و بمن داد چنانچه شراب که از آید صافی او که شود



و پاک کننده جمیع الواث اوصاف اخلاق و کثر است آتش سوزان خودی  
 و فدا در مسافت دور سوز و کداز آدم می خواندم . ساقی بده آب شرب  
 چون سوختیم قنار سوز . این آتش با ب نشان . در آب من آتش فرو  
 بخشیدی برین دل جگر خوار . رحم آر برین تن غم اندوز . در ساغر  
 شرابی نسکن . کز بر آتش شود ششم روز . چون در حوضی می نوشی مارا  
 یافتی سود . کنون گفت از می هر یک بی بوی . نقوش خسته هستی فرو سوز  
 یعنی آن محبوب که گفت اکنون که حریف و یکسانه . می از شراب و چه باقی که  
 نه زنگ فعال اردو نه بوی صفات نقوش خسته هستی را که کثرت نیست  
 است فرو شوی و محو گردان و پاک ساز زیرا که تا نقش کثرت بود  
 باقیست لوح وجود از رقم اغیار پاکست نیست و تا زمانی که وجود مجانی  
 سالک به جاست سیر قید بخران است و در خور و قابل وصال محبوب نخواهد  
 بود . سده بیک که شکر از زوبه . بستان مر از من باز چشم جادو  
 تا دارم رستی و زنگ خود رستی بر غم زخم رستی نیک و بند زان . این  
 زهر و بار سلا چونیت جز زماله . و شراب شاه کج شراب فانه  
 آیا بود که بخت بکشد خواب بند . نو در کنار واکه می رفته از میان  
 اینست نه کند دیگر حکایت . و نیست که مران باستانه  
 چون محو کدورات خودی و دوزخ تجلی وجه بند میسر نیست میفرماید که  
 چو آتش میدم . ای جان را پاک . در افتادم رستی بر سر خاک . یعنی چون  
 بر شاد آن بکینه صاحب گل زان آن بپایه شراب و صحت زان را پاک

آتش میدم

آتش میدم و تمام پوشیدم از رستی و بخودی بر سر خاک نه زنی و ناستی انعام  
 دست و لایق شدم . از پرده بروی کد ساقی قدحی در دست . هم بده  
 با بریدم توبه پاکست . بنمود رخ ز جانشینم می کشید . چون سچ  
 فانه از ما بر نهشت . چون در تبه فنا و محو و نستی قنار شربت  
 منعم است فرمود که . کنون نیستیم در خود نیستیم نه شیارم نه محویم نه  
 مستم یعنی اکنون که در مقام صحوبه محویم نه نفس الاثر نیستیم زیرا که جام  
 با حقیقتیم و بانه بقای اویم و نسبت بذات خود نیستیم چه هستی مجازی نه  
 محو نیست سده و بعد بته اهل رجوع نموده است نه شیار و نه عالم از آنکه  
 آتش بخودی و لایق باقیست و نه محویم زیرا که خانه بعد و فراق است و نه  
 در عین و صالم و نه مستم چه هستی حالت بخودی و فانه است و من در مقام ملکوت و بقا  
 قیام و ممکن گشته ام . میباردستم چهستم محو شش گشتم . نه مستم نه شیارم  
 نه اجنول العائین . روی سده دیده ام جام فنا نوشیده ام . سر ششم و شوی  
 نه اجنول العائین . محو چشم سابعم است از من اطلاقم که فنا و که باقیم نه  
 جنول العائین . چون صاحب سده فرو بعد اجمع منظر کل یوم سوز نشان  
 گشته در مقام نمون صفات که اعلا تر تبه بکین است فرمود که . کی چون  
 چشم او دارم سر خوش . کی چون فنا و باشم شوش . یعنی کی نیست  
 چشم آن محبوبان نوشیدن شراب سر خوش دارم یعنی سر خوشم که نه تمام  
 شیارم و نه تمام هست و کی چون زنی به نشان او شوش و آتش و چشم  
 ساقی قدحی که از من شست . چون چشم خوش تویم مستم . در دام بلای فنا و کد



هم طره او گرفت ستم شده نوبت فرستادن پرستی آمد که انکه می پرستم  
 چون کل بوزخ جمع و تفرقه واقع است میفرمایند که کسی از فوی خود در  
 کلختم من کسی از روی او در کلختم من یعنی کسی که بجهت طبع و صفات بشری  
 در کلختم طبیعت ما کتم و کسی بواسطه استیلا و احکام وحدت از نور بخشی  
 وجه باقی در کلختم تو وحدت و جمعیت و حضور و سرورم و از جهت فاروق و شک  
 اغیار و غایب و پدید و دایم کسی بخیال خود پرستی پابسته شده تعبیه هستی  
 کسی از حال موی جانان از جام وصال مست حیران که با خودم دریا  
 غافل که بخودم و به دوست و اصل کسی که ز خود خبر نیامد آنم  
 وصال او شتابم چون این احوال اظهار شد ادوات کامل بنیاد و است  
 کامل پائینه فرمود که بدین خانه اشارت میفرمایند که کلهای صدف را در شکلی  
 که در کلختم این کتاب شکفته شده همه از کلختم کمال آن کامل نموده است ضایع  
 فرمود از کلختم گرفته شده باز نهادم نام او در کلختم راز یعنی از  
 معارف کلختم کمال بواسطه مشاهده موی آن مظهر حسن و جمال راه بران  
 یاقم شده یعنی بعضی از آن باز گرفته اند رتبه است که آنچه بجهت و حدان  
 و کشف مشهود اکتفا است از آن اعلی است که نام تبحر و تفریق بر نور آن وارد  
 و نام آن شده که از معارف و عقاید کلختم گرفته بودم کلختم راز نهادم و وجه  
 تمیز این کتاب را هم همین است که ذکر کرده شد بسی تصنیف دیدم در  
 عقاید نه دیدم بجز کلختم بر عقاید اگر چه معارف بسیار بودند  
 بهر حال شیخ محمود بن قیاس که با باشد چنین کلختم که در روی ز منشی شکفته

زین

زین شقایق ازین کلمات با پا تو بود که کوه و بگل ترک عیالین  
 چنین در می پر قیامت اسیری بگوشت مردم نادان چه لایق چون اکثر  
 این اسرار و معارف که درین کتاب منظم شده خاصه ناظم است فرمود که  
 در و از راز ادل کلختم شکفته که تا اکنون کسی دیگر نگفت یعنی درین  
 کتاب کلختم از راز اسرار که منبع و مظهر و مصدر آن دل پاک صاف اصل است  
 کلهای بسیار شکفته است که آن اسرار و راز دانا این زبان کسی دیگر نگفته  
 چه بعضی که خاصه آن بزرگوارت مخصوص است و بعضی دیگر اگر گفته باشند چون  
 بطریق نظم چنین گفته اند از است که تا اکنون کسی دیگر نگفت آنچه من  
 بر فرق حق آفشاده ام که غایب تا قیامت مانده ام این کتاب را که است  
 ایام را خاصه ادا و مضیبه عام را هر که این خواند بر خود داشته  
 و انکه این دریافت اسرار شده چون بر منی ازین کتاب کلختم مشاهده است  
 بر کمال این کل ناظم فرمود زبان سوسن او جلد کو باست عیون هر کس او  
 جلد بیناست یعنی لسان حال سوسن این کلختم جلد کو به و ناظم است بر این  
 دست غیری باور سیده است و بگرد و ستور است و چشمهای هر کس این کلختم جلد  
 بیناست چشم باز دارد و می بیند که کسی دیگر را نشود این معانی و اسرار و صفات  
 بشود است این سخن آن رتبه است که هر چه درین کلختم ذکر کرده شده بهر  
 بر طبق ساین وجه و حکمت و انفع است که گویند زبان سوسن اشارت بر آنست و به  
 هیچ کائنات و مشاهدات ارباب کشف و شهود است که چنان عیون هر کس این را  
 و نایه جلیقه در زهر است که بر فرموده بود که عیان هر کس که در بیان آن از عین



علم بعین عیان آید و صفای کشتن ندانند مرزبان شرح این خود بانه  
 گوید باغبان چون برآید بوی این گل در برم بمحسوس شده زبان  
 خاطر از بر سر برگ گل چون ختری پنج او بکشته از تحت اثری  
 شاخ او از لاله کان سر برزده سایه او عرش را بر سر زده چون هر که  
 بصیرت دارد فهم و ادراک این معانی از کتب بکشتن رازی نماید فرمود که  
 تامل کن چشم دل یکایک که تا بر خیزد از پیش تو این شکست یعنی لطیف  
 به است و ارشاد میفرماید که آنچه گفته ام یکایک ازین معنی آمل و نظاره چشم  
 دل که قوت بصیرت مراد است که درک معانی معقوله است تا واثق به کن  
 تا از پیش تو این شکست شبهه که دوم در خیال تو آید بر خیزد و دور شود  
 یقین بر آنکه که مرید گفته ام به بیان واقع است و در این شبه نیست و از  
 بهر گانه خود را فلاح سازی و احوال ارباب کمال را از انفسه نخواهد آید  
 بهر و جوان گزندی هر که خواند افسانه او افسانه است و آنکه در پیش  
 خود مردانه است آب نیل است و قطعی خون خود قوم موسی را نه خون  
 آب بود ناک ز آترک کن بهر کسان قصه را بیان بر و مخلص رسان  
 چون بخان این کشتن صفای نهودی است که مثبت و مود بهر لایل غلیظ و غلیظ  
 میفرماید بین مقول و معقول و معانی مصفا کرده در علم و دقایق  
 یعنی چشم و دل آمل و نظاره کن و بین مقول که راجع بقایه سرچشمه است  
 و مقول که عاید به سایل میگرداند و حقایق معانی که مصطلحات صوفیه بوده است  
 همه در علم و دقایق و توفیق نکات مصطفی از زوایا و کدورت است شرح و طایف

کرده ام

کرده ام و بجه کمال رسانیده ای چرخ را که مستان نوزگار از برف و  
 دلهای دزدان دور دارد در دوزخ است خشم نوزد پس زین و او ای فریاد  
 فریاد پس شرط تعلیمت باین نوزد خویش کرد و این یادید که ترا بر سر کشتن  
 چون عدم لطیف موجب است که نیک در دیده او به نماید فرمود که بچشم منگری  
 در و خوار که کلان کرده اند چشم تو خوار یعنی موجب عین ارض من کل عیب  
 کجید و کل عین السخط بعدی مساوی چشم منگری و از کار درین کشتن خواست و در  
 عیب جوی منکر و نظر من بر آنکه اگر چشم منگری نگاه کنی این کلای خوش رنگ  
 بوی که درین کشتن شکفته شده چشم تو که منگری به خوار کرد و نیک باید پس چهره  
 آنچه دارد محواره می تواند دید عیبی که مسج باک بود صد ملک بر او نیم خود  
 با یکد و حریف چه حالاک لاشه بطواف خط خاک سر جاکه یکی خفاش  
 می گفت او خود بگرم و جاش میگفت انقصه بهر کجا که بودی بر دهان سگ  
 نمودی کشته فرایدین تباهی دشنام دهنده تو عذر خواهی این بود زبانه کشتن  
 هر که مانده است از خون سر سبب شده از معلوم کن از شکوفه و خوار  
 خوار آمد بر دشت شاکش کل خنده زبان بودی و خوش چون جمل فلت هم است  
 که سبب کار خنکان کلان میگردد فرمود که نشان شناسی سبب است شناسایی  
 قوت قوت شناسی یعنی نشان و علامت شناسی و جمل شخص است که بهیاس  
 خنود باشد و در سر چه عیب جو یا بهر و گرفتار چون و با باشد شناسایی یعنی  
 خدا شناس در قوت شناسی است که قوت بر سر شناسی و قوت که داشت یعنی وضاع کرد  
 اگر چه درین سلسله بوده باشد چه جای آنکه این بزرگ چهره قیاس و دقایق درین برام



ساخته است که شرح آن کانی نیست و آن خود را فی سبیل حق و جود و حقانیت هرگز ازین کلمه شل  
 بنظم فارسی هیچ آفریده منظوم نکرده و نه در اصل انصاف این سخن را طهرانی و نه در  
 حق کمالان می شناسد و نه خدای تعالی شناسد و کفر آن آنست که بگوید خداوند و جود و حق  
 با عین نفس الامری این فقره را الزام شرح این کتاب بود که در کتب کلامیه  
 سخن محققان فی حق است و بجزی دیگر غیر ازین طایفه نیست و این کتاب کتب دروغ است  
 و نتیجتاً باقیم از دل و جان توضیح و تلخیص لطافت و نکات و مسائل استقامت **کتاب** گفت  
 شیخ الفی سببه قدس سره فرمود که هر ادر عالم دو آرزوست یکی آنکه سخن از جنهای خدای شوم  
 دیگر آنکه کسی را که آن را بنویسد پس گفت من مردی ام نه چیزی می توانم روشن و نه چیزی می توانم  
 خواندن کسی بادم سخن او گوید پس شوم پس میگویم و او می شنود و موافق مطالب این معنی  
 آنست که شیخ حبیب خدای شیخ شبلی قدس سره فرمود که اذ او جدت من و افکاش  
 کلمه ما تنویر کتاب است که این کتاب شرح کلمات را به شرح و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 و رسید به اطلاع بر اشارت مرآت بابک لایب سببه و باشد که درین باب یک کلمه بام  
 رو بگویم و خدای را نوزود چون چنین دی خدای را تو بود را جز بار بار و این است  
 و از اندر گوش منکر است **کتاب** گفت اندر و مسک و عو که هر کسی بر حقست خودی  
 هر کسی که حاسد شایان **کتاب** آن خداوند که با ویدار **کتاب** تویشا بر کسی که اندر جهان  
 شد خود آفتاب که مران **کتاب** باز نور چو روشن شد که است **کتاب** با برقع جا و او به شد جا  
 من بگویم و صفقه تاره بر بند **کتاب** از آن وقت آن حضرت فرمود **کتاب** از رضی و بجز حدیث  
 خلق و خلق **کتاب** اندوکان **کتاب** بزرگی خلق مجرب کشف **کتاب** و بر بوی صفت و صفت  
 در بدین معنی ادر **کتاب** غیر ازین سخن دی کشف **کتاب** لیکن تاره باز آن صوره نیست

چاره آنرا بدوین کردیت **کتاب** روح تو نیست بهل جهان **کتاب** همچو از عشق دارم در بند  
 جو غرض اصلی از تصنیف و ترتیب آنست که یاد داری بود که هر که بخواند بکسر آنست که  
 مذکورند که جلیل و دعای خیر کرد اند فرمود **کتاب** غرض این جمله تا آن که کند باد غریزی گویدم  
 رحمت ابد باد **کتاب** بنی غرض مقصود اصلی از تعلیم و ترتیب این کتاب کتب است که اگر کسی  
 این کتاب غریزی و بزرگی طایفه را یاد کند گوید که رحمت حق بود که چنین معانی را بگویند  
 بهارت طایفه معارف تعین **کتاب** در سبک نظم آورده چنین این نظم ادر خواهد بود **کتاب** تمام  
 ثابت و نهیده **کتاب** خداوند بر ما اولیا **کتاب** که خفیه کرده اند اخبار ما **کتاب** گویند حق  
 ایستارهای **کتاب** رود یا به کفر نیست را خدای **کتاب** جویند استنم ولی نیست **کتاب** خصل  
 دعای خیر اقرب است میفرماید که **کتاب** بنام خویش کردم ختم باین **کتاب** الهی عقیبت شود  
 بنی به بند که نام ولی نیست **کتاب** بود است ختم باین کتاب بنام خود کردم خداوند است  
 محمود کرد آن **کتاب** شیخ بزرگوار نظم مولانا سعد الدین محمود جهری **کتاب** و جهری موصی  
 در شرف سنگی شهر تبریز و مدفن و مولد ایشان **کتاب** حاجت قدس سره العزیز **کتاب**  
 الذی ولفظ لا نام **کتاب** نه الکتب السما **کتاب** بفتح الای **کتاب** شرح کلمات از حمد ابراهیم  
 نموده و یکنه که به قدم کتابت به الکتب

کتابت بسوی الکتاب  
 فی تاریخ چهارم شهر شوال  
 ۱۰۳۰  
 کتبه محفل لاری

